



یادداشت‌های قزوینی

به کوشش ایرج افشار



یادداشتهای قزوینی

(جلد اول و دوم)

به کوشش ایرج افشار

یادداشت‌های قزوینی (جلد اول و دوم)

به کوشش ایرج افشار

●

انتشارات علمی

●

چاپ چاپخانه مهارت

تیراژ ۲۰۰۰ / نسخه

چاپ سوم

مرکز بخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی - خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ
دانشگاه تهران شماره ۱۳۵۸، تلفن ۶۶۰۶۶۷.



پاییز ۱۳۶۳

فهرست مندرجات ده جلد بترتیب شماره مسلسل صفحات

جلد اول	(شماره صفحات مسلسل)
حرف الف از یادداشتهای اصلی	۱ - ۱۷۴
جلد دوم	
حروف ب، ت، ث، ج: از یادداشتهای اصلی	۱۷۵ - ۴۰۹
جلد سوم	
حروف الف تا ی از یادداشتهای موقتی	۴۱۰ - ۷۸۹
جلد چهارم	
حروف ب، پ، ت، ح، خ، د، ذ از یادداشتهای اصلی	۷۹۰ - ۱۰۷۹
جلد پنجم	
حروف ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ از یادداشتهای اصلی	۱۰۸۰ - ۱۳۹۱
جلد ششم	
حروف ع، غ، ف، ق، ک، گ از یادداشتهای اصلی	۱۳۹۲ - ۱۶۹۷
جلد هفتم	
حروف ک، م، ن، و، ه، ی از یادداشتهای اصلی	۱۶۹۸ - ۲۰۴۳

جلد هشتم

۲۱۴۲-۲۰۴۲	فهرست کتابخانه محمد قزوینی
۲۱۷۸-۲۱۴۵	دستورالمنجمین
۲۳۰۳-۲۱۷۹	وفیات معاصرین
۲۳۷۴-۲۳۰۲	امثال واصطلاحات رایج عامیانه
۲۳۸۸-۲۳۷۵	وریقات مانده

جلد نهم

۲۳۹۰	اشعار فارسی شاه شجاع
۲۴۰۲	نقل از سفینه مورخه ۸۲۳
۲۴۰۹	کتاب انیس الناس
۲۴۲۹	ملوک هرموز
۲۴۵۵	عمادالدین محمود کرمانی
۲۴۶۳	دیوان حافظ خط منعم الدین
۲۴۸۱	قصاید خواجه یا منسوب بدخواجه
۲۴۸۳	هدایة المتعلمین
۲۴۸۹	کتیبه برج ری
۲۴۹۰	یادداشت‌های پراکنده
۲۴۹۲	تاریخ عصر حافظ
۲۵۰۱	قصیده‌ای از سید رضی
۲۵۰۵	سجاوندی
۲۵۱۵	شاه نعمت‌الله ولی
۲۵۱۹	خط عبید زاکانی
۲۵۲۰	نسخه نهج البلاغه
۲۵۲۱	کشف المحجوب هجویری
۲۵۲۲	وقفنامه بی بی ترکان
۲۵۲۶	انتخاب مجمل فمبیح خوافی
۲۵۵۱	حافظ ابرو و محمد بن مظفر

۲۵۵۳	نقل از تاریخ آل مظفر حافظ ابرو
۲۵۵۷	نسخه مجمل فصیح خوانی
۲۵۵۹	ولد ولدا
۲۵۶۵	ولادیمیر مینورسکی
۲۵۶۷	حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه)
۲۵۶۷	شیخ مفید داور
۲۵۶۸	روزنامه اقامت اروپا
۲۶۴۳	اوستا
۲۶۵۷	ترکیب بند شفائی
	جلد دهم

جلد اول مسائل برلنیه

۲۶۹۰	تصحیف
۲۷۰۹	المعجم فی معاییر اشعار المعجم
۲۷۱۴	قصه قهرمان
۲۷۱۸	نقلی از شمس العلوم
۲۷۱۹	کتاب البدء والتاریخ
۲۷۲۲	خاقانی و فوایدی از دیوان او
۲۷۲۴	نمونه ای از اشعار خاقانی
۲۷۲۷	فوائد لغوی دیوان خاقانی
۲۷۳۴	دیوان خاقانی در کتابخانه برلین
۲۷۳۸	نسخ خطی کتابخانه برلین
۲۷۴۶	قواعد دستوری
۲۷۶۲	لغات واصطلاحات و تعبيرات وامثال
۲۷۸۶	معربات و تبدیل حروف
۲۷۸۸	فوایدی از الابنیه عن حقائق الادویه
۲۷۹۲	فوائد وشواهد دستوری از سعدی

۲۷۹۳	الف لبة ولباة
۲۷۹۷	رها
۲۷۹۹	نبطى
۲۸۰۰	متفرقات ومنقولات

جلد دوم مسائل برلنیه

۲۸۰۸	قصیده حبسہ خاقانی
۲۸۸۱	از لغات شاهنامه
۲۹۲۹	منقولات از کتب
۲۹۳۲	لغات و نکات دستوری حافظ
۲۹۳۵	بازهم لغات واصطلاحات
۲۹۳۷	خط میخی
۲۹۳۹	لغاتی از دیوان انوری
۲۹۴۲	بازهم منقولاتی از کتب
۲۹۴۷	لغات و ضرب المثلها و یادداشتها
۲۹۴۸	معادل اروپائی بعضی لغات
۲۹۴۹	اطلاعات متفرقه ادبی و معربات
۲۹۶۳	صائبه نقل از مرآة العالم
۲۹۶۵	مباحثی در باب پیشدادیان و اعلام شاهنامه
۲۹۸۷	احمد بن سهل، ابو منصور محمد طوسی
۲۹۸۹	گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه
۲۹۹۷	الملوك الاشکانیه
۲۹۹۸	الملوك الساسانیه
۳۰۰۰	بازهم مطالب متفرقه
۳۰۲۰	ترجمه عربی شاهنامه

یادداشت دانشگاه تهران

پس از فوت علامه مرحوم محمد قزوینی، دانشگاه تهران در صدد برآمد کتابها و یادداشتهای علمی و انقوی و تاریخی اورا بدست بیاورد و از برا کندگی و فنا محفوظ بدارد. بد این منظور کتابخانه آن دانشمند را که اغلب نسخ آن متضمن یادداشتهای گرانها بود از بازماندگانش خریداری کرد و به کتابخانه دانشکده ادبیات منتقل و منظم ساخت و دردسترس اهل تحقیق و دانش قرار داد.

از جمله آثاری که از آن علامه فقید در اختیار دانشگاه تهران در آمد مجموعه یادداشتهائی است، که روی اوراق کوچک درطی سالان دراز مطالعه و تحقیق فراهم آورده بود. این یادداشتهای که خود علامه فقید آنها را « وریقات » (Les fiches) خوانده است درباره نکات مختلفی است که ضمن مطالعات مورد توجه آن مرحوم واقع شده و آنها را بر اوراق یادداشت ثبت کرده تا در موقع لزوم مورد استفاده قرار دهد.

بنابرین هیچک از آنها صورت مدون و مرتبی ندارد و به قصد انتشار نوشته نشده و بهمین سبب در انشای آنها تأملی صورت نگرفته است. با این حال مجموعه آنها بسیار گرانهاست و همه کسانی که اهل تحقیق در زبان و تاریخ ایرانند از مطالعه این یادداشتهای بهره وافی می توانند برد.

این یادداشتهای را با چندین دفتر که مطالب مدون و به نسبت کاملتر درباره نکات تاریخی و مسائل لغوی در برداشت دختر علامه فقید از پاریس به خدمت

جناب آقای سید حسن تقی زاده ارسال داشت. جناب آقای تقی زاده با علاقه خاصی که به حفظ آثار ادبی عموماً و آثار مرحوم قزوینی خصوصاً دارند به تصور این که این یادداشتها برای فراهم آوردن وسائل طبع و نشر آنها برای ایشان فرستاده شده فوراً در صدد اقدام برآمدند و از جمعی استادان و دانشمندان در منزل خود دعوت کردند تا درباره کیفیت تدوین و طبع این یادداشتها تصمیمی اتخاذ نمایند. در این انجمن مقرّر شد که یادداشتها در اختیار دانشگاه گذاشته شود تا به انتشار آن اقدام کند.

پس از آنکه اداره انتشارات دانشگاه به تدوین و ترتیب این یادداشتها مأمور شد نخست برای آنکه این آثار گرانها از هر گونه دستبرد و تصرف محفوظ بماند آنچه را تحویل گرفته بود به دقت شمرد و ثبت کرد و در محلی امنی قرار داد.

پس آقای ایرج افشار کتابدار کتابخانه دانشگاه حقوق را مأمور کرد که این یادداشتها را تدوین نماید و بر طبق روشی که برای این عمل مقرر شده بود به طبع برساند. اصول این روش چنین است :

۱- تنظیم یادداشتها به حسب عنوان آنها و به ترتیب القبا انجام می گیرد.
۲- در مواردی که عنوان صریحاً و مستقیماً مربوط به مطلب نیست بلکه اشاره یا رمز و کنایه است عنوان در موقع تدوین و چاپ در قلاب [] گذاشته می شود.

۳- یادداشتها پس از تنظیم برای چاپ رونویس می شود تا اصل آنها سالم و محفوظ بماند.

۴- یادداشتهایی که خود آن مرحوم یکجا جمع کرده و مربوط به مطلب واحدی است همه ذیل همان عنوان کلی نوشته می شود و در صورت لزوم مطالب مختلف آنها در جای مناسب مجدداً ثبت و به صفحه سابق ارجاع می گردد.

۵- پس از خاتمه طبع هر جلد فهرستهای متعدد به حسب انواع مطلب مانند لغت و تاریخ و جغرافیا و جزاینها تهیه می شود تا خواننده بتواند یادداشتهای مربوط به مطلبی را که بدان علاقمند است به سهولت بیابد.^۵

۵ این کار را برای جلد اول و دوم انجام دادیم و در چاپهای پیشین به چاپ

←

قسمت نخستین این یادداشتها اکنون در دسترس خوانندگان قرار می گیرد. در ضمن رونویس یادداشتها تا حدی که میسر بوده است به اصل مآخذ مراجعه شده است تا هر گاه سهواً قلمی روی داده باشد یا در خواندن خط علامه قید که اغلب سریع نوشته شده اشتباهی دست بدهد با دقت رفع گردد. در بعضی از موارد علامه قید محل شماره صفحه یا تاریخی را سفید گذاشته بود تا بعداً تکمیل کند و مجال آن را نیافته بود. چون به مراعات شرط امانت در تدوین و انتشار این یادداشتها از هر گونه اضافه و نقصان و تصرف پرهیز لازم بود این سقطات همچنان باقی مانده است.

موجب کمال تأسف است که خانم سوزان قزوینی دختر علامه قید چندی پس از شروع طبع یادداشتها از نظر خود عدول کرد و به اصرار تمام یادداشتها و جزواتی را که به خدمت جناب آقای تقی زاده فرستاده بود پس گرفت و از انتشار آنها جداً ممانعت کرد.^۱

بنابر این فقط قسمتی از یادداشتها که زیر چاپ بود در تصرف دانشگاه باقی ماند و اینک جزء اول آنها منتشر می شود.

دانشگاه امیدوار است بقیه این قسمت را که تحت طبع است و همچنین سایر یادداشتهای نفیس علامه قید را که در اوراق کتابهای او ثبت شده و خوشبختانه به وسیله خریداری در تصرف دانشگاه درآمده است بتدریج منتشر نماید.

دکتر علی اکبر سیاسی *

۱- خوشبختانه اکنون که چاپ دوم جلد اول یادداشتهای قزوینی نشر می شود همه یادداشتهای مورد نظر مجدداً با توجه جناب آقای سید حسن تقی زاده در اختیار دانشگاه درآمد و فهرست اجمالی آنها در آغاز جلد سوم به دست داده شد. برای اطلاع بر کیفیت و کمیت یادداشتها به مقدمه جلد مذکور مراجعه شود. (۱.۱.۱) * - این مقدمه را دانشمند گرامی جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی در هنگامی مرقوم فرمودند که مقام ریاست دانشگاه را در عهده کفایت داشتند. (۱.۱.۱)

→

رسید ولی چون مجلدات زیاد می شد به تدریج آن دیده شد که يك فهرست جامع برای همه مجلدات فراهم گردد. لذا از جلد سوم تهیه فهرست جدا رها کرده شد و چون هنوز چهار یا پنج مجلد دیگر از یادداشتها باز مانده است که باید به چاپ برسد تهیه فهرست به موقعی محول می شود که تمام جلدها چاپ شده باشد (۱.۱.۱)

یادی از قزوینی *

یادداشت‌های مرحوم میرزا محمد خان قزوینی دوست فاضل متوفای ما به قدری مفید و پر از مطالب سودمند و تحقیقات عالمانه است که بتوان وصف کرد. ما ایرانیان به ظهیر چنین نابغه فضل و ادب از میان ملت خود به حدی مفتخریم که غالب ارباب معرفت ما از درك پایه آن افتخار قاصر به نظر می آیند. ملت ایران افتخارات تاریخی کم ندارد ولی درسنجش این افتخارات عقاید افراد ایرانی و حتی عقاید دانایان آنها مختلف است.

بعضی از طبقات سربلندی خود را در افتخارات جنگی و جهانگیری بعضی از صاحبان قدرت ایام گذشته می دانند و برای آنها کوروش و داریوش و اردشیر و شاپور و محمود غزنوی و آلب ارسلان و شاه اسمعیل و شاه عباس و نادرشاه و جهانگشائی آنها و غلبه بر اقوام دیگر با جنگ و ستیز ما به افتخار و مایه سربلندی است. بعضی دیگر به مؤسسين نهضت‌های فکری و مذهبی تاریخ خود از حق و ناحق و حتی ابومسلم خراسانی و بابك خرمی و گاهی مزدك نیز می بالند. بعضی دیگر نیز حقا به هنرمندان تاریخی خود و نقاشان و معمارانی که آثار صنعتی قابل ستایش به وجود آورده اند می نازند و جمع کثیری شعرای بزرگ خود را مایه مباهات و سرافرازی می دانند به نظر اینجانب هر صاحب ذوق و سلیمی باید از این

ه در آغاز جلد سوم یادداشت‌های قزوینی طبع شده بود.

دوصنف اخیر قدردانی کند و روا است اگر مفتون آنان باشد، لکن گمان می‌کنم هیچ افتخاری برای هیچ قومی بزرگتر و والاتر از دانشمندان آنها وجود ندارد و برای ایرانیان فخری بزرگتر از ابن‌سینا و محمد بن زکریای رازی و بیرونی و نصیرالدین طوسی و عمر خیام و غیاث‌الدین جمشید کاشانی نبوده و نمی‌تواند باشد.

البته همانطور که ملت انگلیس به شکسپیر جاودانی افتخار ابدی دارد و یونان هومیروس را می‌ستاید ایران هم به سعدی و حافظ شیفته است لکن بزرگترین افتخار همان یونان ارسطو و افلاطون و سقراط و صدها حکمای اوست، و نیوتون و فرنسیس بیکن و امثال آنها هم شاید بزرگترین مایه سربلندی قوم انگلیس است، ملت ایران نیز جا دارد ابوریحان بیرونی را بزرگترین افتخار خود بشمارد.

دانشمندان ایران در عدد کم نبوده‌اند ولی بالنسبه کمتر اشخاصی از آن‌عهه مقام محقق بمعنی کلمه داشته‌اند و دقت علمی همیشه صفت بارز آنها نبوده است و امروز که «تحقیق» بمعنی عصری خیلی مقام عظیم دارد و پایه آن از احاطه و وسعت معلومات و فراوانی محفوظات بالاتر است می‌توان گفت که در قرون اخیر محققى دانشمند نظیر مرحوم قزوینی نداشته‌ایم و اگر بمبالغه و خطا منسوب نشوم می‌توانم بگویم که نظیر ایشان در تمام تاریخ دراز ما با کثرت عظیم عده اهل علم و فضل بسیار کم و بلکه نادر است و می‌توان وی را بیرونی ثانی خواند. مرحوم قزوینی عام و تحقیق و وسعت فوق‌العاده اطلاعات و فضل مشرقی را برای او این بار با روح انتقاد و تحقیق و ذره بینی مغربی (یعنی محققین بنام مغرب زمین) در وجود خویش توأم ساخته بود. کسی که نوشته‌های آن مرحوم را بخواند خود را مواجه با اقبانوسی از علم، فضل و کمال و اطلاع و احاطه می‌بیند. یکی از بزرگترین فضائل آن مرحوم آن است که وی مؤسس و پیشوا و پیش‌قدم طریقه جدید تحقیق انتقادی مغربی علمی و ادبی در ایران بود و طبعه‌ای از فضیلت محقق معاصر این مملکت پیرو و شاگرد روحانی و تقلد طریقه او هستند.

بزرگترین فضیلت علمی قزوینی تنها کثرت معلومات و احاطه عظیم او بر علوم و فنون تاریخ و ادبیات عرب و عجم و لغت و نحو و صرف و رجال و ملل و نحل

اسلامی واستقراء واستقصاء او از کتب مسلمین و دواوین شرای عرب و فارسی نبود بلکه به نظر اینجانب بالاتر از همه مراتب تبحر او يك فضیلت فوق العاده او بود که در تاریخ ما و بلکه تاریخ اسلامی می توان گفت به آن درجه نظری نداشت و یا خیلی نادر بود و فقط بیرونی مطلقاً و تا حدی ابن خلدون و مسعودی و عبد القادر بغدادی و دوسه نفر دیگر از متقدمین از قسمتهائی از آن فضیلت بهره مند بوده اند و آن مزیت عبارت بود از دقت به اعلا درجه و تحقیق دقیق و تعمق و ذره بینی و اجتناب کامل از مسامحه و نیز انصاف و حزم ادبی بعلاوه اطلاع از تحقیقات و تدقیقات عالمانه محققین غرب زمین. دقت و روح انتقادی ان مرحوم به درجه ای بود که گاهی در نظری قیدان و حتی بعضی از فضلاء محقق معمولی به وسواس منتسب می توانست بشود و کاش این وسواس به هرافراطی هم که باشد درین نسل جدید فضلاء مملکت شایع و معمول بشود.

در ضمن هزاران مثال از این دقت فوق العاده يك مثال به ظاهر افراطی را ذکر می کنم. مرحوم مشارالیه پس از تصحیح و طبع مرزبان نامه و راوینی و تعلیقات خیلی عالمانه و فاضلانه بر آن کتاب که سالیان دراز اوقات خود را صرف آن کرده و به همه ماخذ که دسترسی به آنها داشت به دقت مراجعه و در مندرجات آنها غور و تدقیق نموده بود وقتی به اینجانب گفت که در حالی که گمان می کرد دیگر غلط و خطا و اشتباهی در آن وجود ندارد وقتی که کتاب مطبوع به ایران رسید یکی از فضلاء متبع ایران غلط نامه ای برای آن ترتیب داده برای قزوینی فرستاد و قزوینی از مشاهده آن انتقادنامه (که آن هم خود دلیلی بر وجود فضلاء محقق در این مملکت بود نظیر علامه معاصر محقق آقای [سید محمد] فرزانه) و ملاحظه صحت آن ایرادات بقدری دچار حیرت و بهت شد که می گفت از آن روز با خود عهد کردم دیگر تا عمر دارم در هیچ مطلبی که می نویسم ولو آنکه به صحت آن یقین داشته باشم به حافظه اعتماد نکنم و پس از آن هر وقت که آیه قل - هو الله احد را هم بنویسم بر خود زحمت داده قرآن را می آورم و با چشم خود به آیه نگاه می کنم.

در طبع و نشر مجلدات سه گانه جهانگشای جوینی پس از فراغت از نشر دو جلد اول جلد سوم بی اندازه (شاید قریب پانزده سال) تأخیر یافت و امنای اوقاف

گیب که تصحیح و طبع آن کتاب را به او محول نموده بودند و طبع آن را از وی انتظار داشتند از انتظار به ستوه آمده و از تکرار مراجعه به او و تأکید در تسریع و ختم کار خسته و مأیوس شده بودند، عاقبت بر آن شدند که اتمام حجتی به او بفرستند و بگویند اگر در ظرف دو یا سه سال دیگر کار تمام نشود طبع کتاب را به کسی دیگر واگذار خواهند کرد. این اتمام حجت موثر شد و کتاب تمام شد ولی مرحوم سردنيسن راس که خود به پاریس رفته با مرحوم قزوینی در این باب مذاکره جدی نمود به این جانب می گفت که آقای قزوینی برای یافتن اصل و متن کامل يك يث عربی که قطعه‌ای از آن در جهانگشا آمده پنج سال تمام است که فحص و جستجو می کند.

شاید این مثالها موجب تصور افراط و سوسه برای بعضی بشود و خورد مخاطر دارم که مرحوم ادوارد براون که حامی و مشوق و پدر روحانی قزوینی بود به این جانب بر سیل انتقاد از این دقت افراطی روزی گفت آقای قزوینی از کمالیون (Perfectionists) است و غافل از اینست که گفته اند «الکمال لله وحده» و باید نتیجه کار به هر جا رسیده آن را طبع و نشر کرد و بعدها آنچه ممکن شود از نقائص آن را رفع و مطلب را تکمیل کرده باز چیزی بطور الحاقی نشر نمود.

این حرف البته در جای خود صحیح است خصوصاً در فرهنگستان که مجلات علمی هر روزمهای نشر تکمله و اضافات مؤلفین هستند. لکن این جانب که خورد را با قلت بضاعت از تربیت یافتگان حوزه ارشاد قزوینی می دانم باید اقرار بکنم که به نظر من پیروی از طریقه احتیاط و دقت عظیم قزوینی برای مردم کشور ما از واجبات است و این مورد از مواردی است که افراط در آن هر قدر هم شدید شاید برای فضیلت جوان بر اعتدال (که به آسانی منقلب به تفريط تواند شد) ترجیح دارد. خود نگارنده در موقع اقامت در لندن کتابی به اسم «گاه شماری در ایران قدیم» در طهران منتشر کردم و روی جلد شمار «ولتعلم عدد السنين والحساب» را چاپ کردم که به اعتماد حافظه خود (که در جوانی تقریباً قرآن را حفظ داشتم) آن را آیه قرآن دانسته بودم. دوست بی مثال و نابغه بیهمتای ما مرحوم عبدالحسین هزیر از طهران به من نوشت که نص صحیح آیه «ولتعلموا...» است و من شرمند شدم.

اگر مثل شصت سال قبل لقب آیه الله به منتهی درجه محدود بود و بلکه در چندین قرن يك بار مورد استعمال داشت می گفتم مرحوم قزوینی به حقیقت آینی از آیات الهی و به معنی چهل سال قبل «نابغه» بنام معنی بود و برای درک حقیقت این معنی کافی است دیوان خواجه حافظ و شدالازار را که آن مرحوم در سنین اخیر عمر پر برکت خود نشر کرد بخوانید تا بطور مجاز از قول قزوینی مانند ناصر خسرو گفته شود :

بخوان هر دو دیوان من تابینی یکی گشته با عنصری بختی را
این چند سطر که اینجانب بر حسب خواهش (به قول بیرونی در حق ابن سینا)
الفنی الفاضل آقای ایرج افشار که ستاره درخشان فضل و تحقیق افق کنونی ایران
و فروغ دیده ما و همه ارباب علم و ادب است و واقعاً یکی از امیدهای آینده
طبقه فضل دوست می باشد به اختصار به تحریر آوردم بسیار ناقص و غیر وافی و
فقط شمه ای از سیره مقتدای فضلاء یعنی مرحوم قزوینی را شامل است و بیان
من که خود بی اندازه شیفته علم و کمال آن مرحوم هستم بسیار قاصر از ادای حق
این موضوع است، پس با درود بی پایان به نام جاودانی آن پیشوای علم و
افیانوس بیکران فضل و ادب سخن را کوتاه می کنم .

سید حسن تقی زاده

۷ خرداد سنه ۱۳۳۶

یادی دیگر از قزوینی

روان تو دارنده روشن کناد خرد پیش جان تو جوشن کناد
اینک که جلد سوم یادداشت‌های شادروان محمد قزوینی انتشار می‌یابد به درخواست دوست فاضل گرامی ارجمند آقای ایرج افشار، این چند سطر به پاس دوستی دیرین با آن دانشمند که در هفتم خرداد ۱۳۲۸ بدرود زندگی گفت، نوشته می‌شود. باشد که این گفتار ناچیز در سرآغاز یادداشت‌هایی که از او بجای مانده، نمودار مهر و وفای نگارنده آید.

در سال ۱۹۱۱ میلادی نخستین بار در پاریس قزوینی را دیدم. پس از چند دیدار دیگر، آشنایی به دوستی کشید. سالها در آنجا و پس از آن در برلین و چند سال اخیر عمر او در تهران همچنان با هم دوست بودیم. جز اینکه يك دوسالی پیش از درگذشت وی، در فرهنگستان ایران بر سر گفتگویی درباره «واژه» روی داد که درست است یا نادرست، از من رنجید. ولی شبهه نیست که لفظی، معنی عالم دوستی را فرو نمی‌شويد.

بخشی از همین یادداشت‌ها که در دفترهای کوچکی نگاشته شده بود، چندی نزد خود من بود. در چهارم ژانویه ۱۹۲۰ میلادی قزوینی برای انجام دادن کار سومین جلد جهانگشای جوینی، به پاریس برگشت و منزلی که در برلین داشت به اختیار من گذاشت. در جزء چیزهایی که در آنجا مانده و قرار بود من بوسیله پست بفرستم، چند دفتر یادداشت‌ها و مقدار زیادی روزنامه‌های گوناگون

آلمانی زمان نخستین جنگ بزرگ (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) بود. دفترها را در چند بسته فرستادم، شاید برخی از این یادداشتها که امروزه به کار ما می آید. از همان دفترها بیرون کشیده شده باشد.

اما آن روزنامه ها را که در گوشه ای از آن منزل روی هم انباشته و خود بارگرانی بود، با اصراری که قزوینی در فرستادن آنها داشت، فرستادم. معمولاً روزنامه را پس از خواندن دور می ریزند، اما قزوینی دلش نمی خواست اوراقی را که از آنها سودی بر گرفته بود، از خود دور کند. گمان می کنم در فرستادن آن اوراق روزگار جنگ که کم و بیش باید کار درستی باشد، به کسی زیان نرسانده باشم. جز اینکه کوتاه آمدن در قول و قرار، کار خوبی نیست.

قزوینی در هفتاد و چهار سالگی در تهران از جهان در گذشت. مردی بود که بیار می خواند و کم می نوشت. این یادداشتها رفت و رفته در طی مطالعه زیاد شد. از این دفترها گذشته، در میان دوسه هزار جلد کتابی که از او اینک در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران نگاهداری می شود، به کمتر کتابی بر می خوریم که در حاشیه آن یادداشتهایی ننوشته باشد، حتی در میان کتابهای شخصی خودم که از برای خواندن به امانت گرفته بود یادداشتهایی نوشته است.

همیشه دفتر سیاه جلد کوچکی در بفل داشت و گاه و بیگاه چیزی در آن می نوشت. بسا با خود می گفتم این چیزی که حالا با هم دیده و پاشیده ایم چه لزومی به یادداشت دارد. اما حق با او بود، همیشه حافظه آدمی درستکار نیست و بسا آنچه را به آن سپرده شده، پس از چندی دیگر گون بر می گرداند. شک نیست که این یادداشتها برای خود او بود (گذشته از اینکه برخی از آنها در باره پیش آمدهای زندگی شخصی یا هزینه روزانه زندگی بود). امید داشت بعدها در هر یک از آنها بیشتر تحقیق کند و از مآخذ دیگر آنچه را نارساست، رساند و سازد تا از برای تألیفی به کار آید.

این است که در این یادداشتها، آنچنان که بجا مانده، گاه سهو و اشتباه دیده می شود. اگر خود او زنده بود شاید اجازه انتشار آنها را نمی داد. با آنهمه احتیاطی که در کار داشت، نباید جز از این هم احتمال داد.

این یادداشتها آنچنانکه هست از دانشمندان روزگار ماست، و بجاست

که آنچه از وی بجای مانده بدسترس همگان گذاشته شود؛ و باید از آقای ایرج افشار که در گردآوری آنها رنج بسیار برده اند، سپاسگزار باشیم و از خدا بخواهیم که در فراهم کردن جلدهای دیگر این یادداشتها کامیاب گردد. آری آنچه از دست غیبت است.

کی می تواند پیش بینی بکند که بدین زودپها کسی از ما به پایه قزوینی تواند رسید، چه هنوز وضع درس و بحث در ایران آنچنان نیست که بتوان به در آمدن دانشمند پر مایه ای امیدوار بود، مگر اینکه باز تصادف روزگار کاری بسازد و کسی را در کشاکش زندگی چنین مردی پروراند. کم زوی می دهد که در کسی همه پیش آمدهای زندگی سازگار افتد و بسود او گراید.

محمد قزوینی اتفاقاً از پدری درس خوانده و کتاب دیده بود. در همین تهران مایه ای بر گرفت و اتفاق خوش دیگر او را به لندن و پاریس و برلین کشانید. پس از گذراندن سی و شش سال در اروپا در مهر ماه ۱۳۱۸ به تهران برگشت. از برای مطالعه خود در تنگنا نبود. با دانستن زبانهای بزرگه مغربی هزارها کتاب سودمند در اختیار داشت، نه مثل کسی که بناچار بایستی به چند کتاب فارسی یا عربی و یا ترکی وارد و بسازد. چنانکه می دانیم در اینگونه زبانهای شرقی مطالعه ما محدود است و بسا هم موضوعی را در نوشته های هیچیک از این زبانها نمی یابیم. نگفته خود پیدا است که از برای دانشمندی تا به این اندازه کامیابی در زندگی، کافی نیست، بالاتر از همه اینها باید از بخشایشهای ایزدی هم برخوردار بود. هوش سرشار خدا داد و حافظه تند و تیز داشت و باز برتر از اینها چیزی که مایه رستگاری همه است، نیروی کار است، و در کار و کوشش همیشگی خود، شکلیا و بردبار بودن، از کار نهراسیدن و تن بدرنج در دادن و بهمه چیز پشت پا زدن، گوشه گرفتن و از نادانان دوری جستن و دانش را از برای خود دانش دوست داشتن و آن را مایه روزی نساختن و سبب برتری و سرافرازی نشمردن و بی نام و نشان گرفتن و فروتن بودن و از لاف و گزاف روی گرداندن، به دانشمند دیگر رشک نبردن، تعصب دینی نورزیدن، بزرگ منشی و آزاد و وارسته بودن، اندوخته علمی خود را به رایگان و خوشرویی به خواستاران بخشیدن یا آنچنانکه پیشینیان ما در باره هنرمندان و دانشوران نیز آورده اند باید از فرقه ایزدی برخوردار بود و از پرتو

آسمانی بهره داشت. به عقیده من وقتی همه این شروط در کسی جمع شد، او دانشمند واقعی است. قزوینی آنچنانکه من او را شناختم چنین کسی بود. این یادداشتها بخوبی گواهی می‌دهد که او مرد پرکاری بود، بویژه آن‌همه نسخه خطی را زیر و رو کردن، همت و حوصله دیگری لازم دارد. چون این یادداشتها مستقلاً از برای انتشار نبود و غالباً هم به اختصار نوشته شده است، نشان می‌دهد که او برخلاف بسیاری از ما بیشتر به خواندن مایل بود تا به نوشتن. هستند در میان ما کسانی که نخوانده می‌نویسند یا کم خوانده‌اند و پرمی‌نویسند. نزد من در نوشتن شتاب نباید کرد. روزی که از بسیار خواندن پیمانه استعداد خواننده پرشد، بخودی خود سرشار شده به روی صفحه روان خواهد گردید.

قزوینی مرد کنجکاو، بود بسا در طی مطلب بخصوصی، مطلب دیگری توجه او را می‌کشید و پی آن می‌رفت. این است که آنچه در پیشگفتار بیست مقاله قزوینی (چاپ دوم تهران ۱۳۳۲) نوشته‌ام در اینجا تکرار می‌کنم: « بدرستی می‌توانم بگویم که وسعت اطلاعات او بسیار بیشتر از آن اندازه‌ایست که در آثار او دیده می‌شود » و چون در اینجا سخن از خواندن و نوشتن قزوینی به میان آمد، ناگزیر باید بفرمایم که در نوشتن هم آن چندان نباید درنگ کرد که وقت از دست برود و آن جرأت یا گستاخی که از برای تألیف لازم است، با پیشرفت سن مبدل با احتیاط برون از اندازه گردد، همان احتیاط بیجا و تردید بیهوده که آدمی را از هر کاری باز می‌دارد.

با افسوس و دریغ باید گفت قزوینی دچار احتیاطی اندازه بود. فروتنی که از صفات بارز او بود، او را بر آن داشت که آنچه از او انتشار یافته قابل اطمینان و اعتماد است. (گذشته از لغزشهایی که در نوشته‌های هر دانشمندی کم و بیش دیده می‌شود) زیانش برای ما در این است که کمتر از آثار او بهره‌وریم. این احتیاط در سالهای پایان زندگی او، آنچنان ترشد. شاید اگر دلگرمی به چند تن از دوستانش نبود، دیوان حافظ به همراهی دکتر قاسم غنی (در فروردین ۱۳۳۱ درگذشت) و شدالازار جنید شیرازی به پشتیبانی عباس اقبال (در بهمن ۱۳۳۴ درگذشت) انجام نمی‌یافت.

این احتیاط همواره در سرشت او بود. او در چهل و شش سال پیش ازین که

دوازده

هنوز جوان بود، ندیدم که در زمینه معلومات خود دلیری کند.
پس از درگذشت او مقالات بسیار درباره وی نوشته اند و دفتری هم بنام
«علامه قزوینی» از نشریات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ به چاپ رسیده است
و هر کس نامه ای از او داشت، در مجله ای انتشار داده است.

مقاله ای نیز به قلم خود او در زندگی خودش تا ۱۶ ربیع الاول ۱۳۴۳
(= ۱۴ نوامبر ۱۹۲۴) نوشته شده و در «بیست مقاله قزوینی» به دستبازی
خود من در بمبئی به چاپ رسیده است. (چاپ دوم تهران ۱۳۳۲).
از این مقالات، اخلاق و کردار و پایه دانش وی بر کسی پوشیده نماند.
چون هیچ پیچیدگی در زندگی نداشت، شناختن او دشوار نبود. دریافتن مردم
یکسر و یکسو و یکدل و یکزبان بسیار آسان است.

کسانی که با او نشست و برخاست و آمیزشی داشتند، بزودی پی می بردند
که با مرد بسیار حساسی سروکار دارند. اندک چیزی او را خشنود و شادمان
می کرد، کوچکترین چیزی هم او را رنجیده و افسرده می ساخت، گویا اینکه آن مایه
خوشی و خشنودی و با آن مایه دلنگی و آزرده گی و لفظ ساده و ناچیزی بیش
نباشد، و آن دو لفظ هم در طی گفتار و یا نوشته ای باشد که به جوی درخور توجه
نبوده و ناگزیر بیانی نیز به کسی نمی رسانیده است. مثلاً اگر خدای ناخواسته
آن لفظ «بویژه» بود بجای «بخصوصه» ، آنگاه قزوینی به گفته خودش «دچار
تب سخت می شد» و یا «شبی را به بیخوابی بسر می آورد».

بسیار از من پرسیده اند که چرا قزوینی برخی را آنهمه ستوده و برخی
دیگر را آنهمه نکوهیده است، با اینکه نه آن ستودگان درخور ستایش اند و نه آن
نکوهیدگان چندان سزاوار نکوهش اند. بیشک هر که را احساسات زود برانگیخته
شود، ناگزیر دستخوش آن شده. مجال سنجش و آزمایش نمی یابد و داوری راه
دست همان حس سرکش می سپرد.

دیگر اینکه گروه انبوهی از ما، با اینکه قزوینی را دانشمند گرانمایه و
بزرگواری می دانند، از شیوه نویسنده گی او خشنود نیستند. بیشک این ناخشنودی
نیز از احساسات این گروه سرچشمه گرفته است.

اگرچنین دانشمندی در قرنهای گذشته در این سرزمین می زیست، هیچکس

به این نمی‌اندیشید که چرا این همه لغت‌های عربی در نوشته‌های او به کار رفته یا اینکه معادل آنها لغت‌های فارسی رایج همیشه در سر زبان‌هاست. آری همان حس میهن دوستی و غرور ملی است که چنین ناخشنودی را برانگیخته است. به عقیده من در مورد قزوینی باید از حدود الفاظ بگذریم و به عالم معنویات او بنگریم. اما در مورد کسی دیگر: اگر خامی به آرزوی نامی، به داوری برخیزد و با این و آن بستیزد بی اینکه خود وزنی داشته باشد، نوشته دیگران را سنگین کند و پلبس زبان مردم شود و به کار بردن لغتی را روا خواند و لغت دیگر را ناروا داند و از نافرمانی ما، به تقلید قزوینی به آتش تب جانگداز بسوزد، گو باش، زبان‌ماری را که برویش باز شده، خواهد پیمود. این راه با عرب بازی و کلوخ اندازی بسته نخواهد شد. به هر فضولی آن نمی‌رسد که با عرب مآیی خود، فارس‌مداری کند و به ندانستن زبان عرب و عجم لاف زند. در پایان، آنچه در سی سال پیش ازین در دیباچه پوراندخت نامه درباره قزوینی نوشته‌ام در اینجا می‌آورم: «نه آنکه آقامیرزا محمدخان قزوینی فقط مرا آن‌هم در شاعری مشوق بودند، بلکه به کلیه مصاحبین خود روح تحقیق و تدقیق میدند، مانند چراغ درخشان و کانون برافروخته به همه کسانی که نزدیک بودند، روشنایی و گرمی بخشیدند. بسا از دوستان ما مدیون محبت عالمانه و تشویق ایشان هستند . . . »

پورداود

۲۱ تیرماه ۱۳۳۶

یادبود پایان دهمین سال مرگ

محمد قزوینی *

میرزا محمدخان قزوینی دانشمند گرانقدر مایه‌ور، نکته‌یاب، ژرف‌بین‌روز
جمعه ششم خرداد ۱۳۲۸ خورشیدی بمرد وباکناره رفتن ازین خاکدان ما را
از فیض دامنه وسیع دانش و فضیلت اخلاقی بی‌مانند خود مجروم داشت. ده سال
از مرگ چنین مرد گرامی بلند پایگاهی گذشته، رواست که در بزرگداشت و تذکار
ذکر جمیل او بکوشیم و یاد او را همواره زنده نگاهداریم که، مرگ چنین مرد
نه‌کاریست خردا

مرگ قزوینی مرگ بزرگ بود. اگرچه از شمار چشمان يك تن کم‌شد،
اما در شمار خرد از هزاران هزار یش است. برتری مردان بزرگ هر ملت در
این است که مرگشان ماتم بزرگ است و مرگ بزرگ برای جامعه غمناکی و
اندوه‌باری می‌آورد. « چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا! »

قزوینی، کوچک اندام و باریک‌چهره بود، اما دانش و ینش کم مانند، او
را به پایگاهی و جایگاهی بلند رسانید. مرگش بیگمان چون فروریختن یکی از

تج در سال ۱۳۳۹ نوشته شد. ابتدا در مجله دانشکده ادبیات (سال ۳۹)
و سپس در آغاز جلد پنجم یادداشت‌های قزوینی به چاپ رسید.

پافزده

استوارترین بنیانهای معرفت برای ما زیانبار و تلخ طعم بود. مرگی بود که یادش همواره غبار اندوده بر چهره‌ها می‌نشانده و در یفا گویی را بر زبان می‌آورد که چرا چنین مردان از زودگذری بهره‌ورند - نه دیرپائی.

از قزوینی نوشته‌ها و سخنانی ماند که او را جاودانی و بزرگمرد ساخت. چندان سخت‌انروا اثرگذار بود که یادش را قرنهای دراز در ضمیرها پایدار خواهد داشت و آثارش همیشه برترین نمودار ژرفی تحقیق و وسعت دانش او و ایمان به معرفت خواهد بود.

بزرگی و نامداری مرحوم قزوینی تنها به دانش و اطلاعات عالمانه او در رشته‌های تاریخ و فرهنگ ایران و ادب اسلامی نبود. وی از خصایصی برخوردار بود که در مقام سنجش، از علم دریامانند و معرفت یکران او بر تر و گرانبهارست. اگر قزوینی برگزیده محققان عصر ماست تنها به سبب آثار دقیق و نوشته‌های محققانه او نیست، در نهاد مرحوم قزوینی چند خصیصه و برجستگی بود که آثار او را ممتاز ساخت و قزوینی را به پایه مردان بزرگ چون ابوریحان و ابن خلدون رسانید.

نخستین صفت برجسته قزوینی وجود روح علمی در آن پیکر پر جوش و اما کوچک اندام بود که وی را همواره به اندیشیدن درست و ژرف نگری رهبری کرد و نگذاشت که کارها را آسان و خرد بگیرد. به پایمردی چنین روحیه‌ای بود که از شتاب می‌گریخت و در برتری گذاردن نکته‌ای بر نکته دیگر، از انصاف به دور نمی‌ماند.

انصاف در علم، به مرد ارج و بزرگی می‌دهد. مرحوم قزوینی از انصاف به حد کامل برخوردار بود. تا آنجا که بر خود نیز سخت می‌گرفت و اشتباه و سهو خود را نیز نمی‌پسندید. اگر در اشتباه و سهو می‌افتاد به سختی تمام بر می‌پیچید و با سخنان گوناگون در رفع آن سهو می‌کوشید تا سبب گمراهی جویندگان نشود. در میان یادداشت‌های پرسود و خواندنی او مواردی هست که انصاف کم مانند او را نمایان می‌سازد و نقل بعضی از مطالب آن یادداشت‌ها گواه بیان ماست. از جمله ذیل «نصیحة الملوك غزالی» (جلد سوم ص ۳۴۷ - ۳۵۰) می‌نویسد :

«... پس عجله بلکه نهایتاً بظن قریب یقینی باید وفاقاً لوث المار

ذکره گفت نصیحة الملوك بکلی مفقود است تا خلافتش از جانی معلوم شود، ولی کی می داند شاید بعدها يك مرتبه در گوشه ای نشانش پیدا شود.»

مرحوم قزوینی پس از اینکه با «ظن قریب یقین» حکم می کند، اما احتمال خلاف را هم سلب نمی کند و به «شاید» توسل می جوید. بدین امید که پیدا شود. از اتفاق روزگار. بفاصله دوسه روز پس از چنین حکمی ترجمه فارسی که در گوشه ای پیدا و طبع شده به دستش می رسد. فوراً دردنبال مطالب سابق می نویسد:

«از اعجب عجایب اتفاقات و تصادفات عالم اینست که من دو ورقه [سابق] را بافحص بلیغ در جمیع فنهای که دسترس بدانها دارم پس از دوسه روز تتبع و دقت در حدود ۲۱۹۲۰ ژانویه ۱۹۳۹ نوشتم پس از یأس کلی از پیدا کردن نصیحة الملوك فارسی غزالی . . . باری پس از پیدا کردن نصیحة الملوك فارسی غزالی کما رأیت نوشتم که «پس عجالاً بلکه نهایتاً بظن قریب یقین باید وفاقاً لوث المار ذکره گفت که نصیحة الملوك بکلی مفقود است تا خلافتش از جانی معلوم شود ولی که می داند شاید بعدها يك مرتبه در گوشه ای نشانش پیدا شود. این را در ۲۲ یا ۲۳ نوشتم و امروز که ۲۴ است ساعت ۴ بعد از ظهر سه بسته کتاب چاپی از طهران از طرف کتابخانه دانش با اشاره آقای اقبال رسید. باز کردم دیدم اغلب عبارت است از کتبی که دو سه هفته قبل من از آقای اقبال خواسته بودم، ولی در جزو آنها چه می بینم؟ نصیحة الملوك فارسی غزالی چاپی که همین امسال ۱۳۱۷ هجری شمسی چاپ شده باهتمام و تصحیح آقای جلال همائی از روی نسخه منحصر بفرد ملکی آقای عبدالرحیم خلخالی! فی الواقع مثل اینکه مرا سحر کرده باشند. تا مدتی خیال می کردم که من در عالم خیال و از بس تتبع در فهارس کرده ام درین خصوص و چیزی نیافتم با کمال میل یافتن حالا آن میل مفرط من است که در نظرم مجسم شده بصورت کتابی خارجی مسمی به نصیحة الملوك غزالی. ولی بزودی از این

خیال بیرون آمدم و پس از خواندن دیباچه طابع فهمیدم که فقط این
 فقره - یعنی ورود کتاب این روزها در اثناء تتبع و تفحص شدید چند
 روزه من در این خصوص و نیافتن اثری مطلقاً و اصلاً از این کتاب
 در هیچ جا نه مدتی قبل و نه مدتی بعد که آنقدر مرا متعجب و انگشت
 بدندان نمی کرد و جالب نظر باین درجه نبود از تصادفات اتفاقیه
 دنیاست ولی کیف تصادفی که انسان را بکلی خیره و مبهوت کالذی
 استهوت الشیاطین بمشی حیران فی الارض می کند و علاوه بر این ثابت
 می کند نهایت درجه ضعف بشریت و پر ادعائی او و جهل مفراط مضحك
 او را که خودش از خودش مدتهای مدید منفعل و خودش از نتیجه بحث
 و استقراء تام و فحص بلیغ خود بی اختیار خنده اش می گیرد که او
 با اهن و نلپ عالمانه فاضلانۀ مدعیانۀ خود خیال می کند که در جمیع
 دنیا تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد فلان کتاب مفروض در تمام دنیا
 وجود ندارد و ظاهراً بکلی ازمیان رفته است و در حین همان حان فراش
 پست برای خنداندن او از خودش و از کلیۀ ادعاهای نوع بشر و نتایج
 تتبعات علمی این حیوان دو پای از خود راضی هیچ به بار ندارد خین
 همان کتاب موضوع بحث و تفتیش آقای عالم فاضل متبع *autorité*
 را که نسخه خطیش را معدوم و مفقود الاثر و دستخوش زمانه میدانست
 او نسخه چاپیش را که هزار نسخه دیگر اقلاً نظیر آن فعلاً در دست
 مردم است می دهد بدربان و دربان بالا می رود و به دست آقای بنتیجه
 نهائی علمی تتبع خود رسیده تسلیم می کند»

باز در ذیل «حسن صباح» (ص ۱۴۸ جلد چهارم یادداشتهای قزوینی)
 راجع به حکایت حسن صباح که در تاریخ ابن اسفندیار آمده است چنین می نویسد:
 «... پس ظن مناخم به علم بلکه علم حاصل می شود که این فصول
 راجع به حسن صباح مندرجه در تاریخ ابن اسفندیار الحاقی است و
 مأخوذ از جهانگشا است نه آنکه از تاریخ ابن اسفندیار برداشته بوده است.
 کما کنت اتوهمه.

حتماً باید به این مسئله در حواشی اشاره شود، اگر من در حواشی جهانگشا

(که حالا یادم نیست) گفته‌ام که جهان‌نگشا از ابن اسفندیار برداشته است
حتماً و حتماً اصلاح شود ان شاء الله که غلط مضحکی است و اگر وقتی
اصل ابن اسفندیار ... چاپ شود مشت من باز <می‌شود> و من
مورد طعن و طنز و خنده واقع خواهم شد ... پس این غلط بزرگ
اصلاح شود.»

انصاف و روح علمی اگر باروش انتقادی مرسوم فرنگیها همراه شد ثمرات
بسیار سودمند بیار می‌آورد. مرحوم قزوینی از کسانی است که از این نعمت
برخوردار بود. وی از مردان بسیار بلندبختی بود که حوادث روزگار در پخته‌شدن
و ورزیده برآمدن اوسخت مؤثر افتاد و از مدت دراز زیستن در فرنگ و هم‌نشینی
با دانشمندان درجه اول آن دیار، نکته‌دقیقی را فرا گرفت که در قرون اخیر کمتر
از مشرقیان توجه داشتن بدان را نخستین و برترین دقیقه علمی می‌دانست و آن
همین روش انتقادی و علمی فرنگیها بود که مرد محقق پایمردی آن در رسیدن
بمقصود صحیح و تحقیق درست توفیق می‌یابد.

قزوینی در علم و آنچه بدان متعلق است، متعصب بود. نمی‌توانست دید که
کتابی نادرست و حتی جمله‌ای از آن غیر فصیح باشد. در چنین هنگام می‌خروشید
و صد گونه طعن و لعن را در حق چنین نویسنده روا میدانست. چنین کسان برای
او «الاحمق بن الاحمق والجاهل بن الجاهل بن الجاهل» بودند. در حق آنان
سزا می‌دانست که الفاظ احمق و نادان و بیسواد و «معتوه» را به کار برند. . .
می‌گویند سماجت و سرسختی او درین مسأله بدان حد بود که دوستی دیرینه و
کهن را نادیده می‌گرفت و از آن چشم می‌پوشید، بدین منظور که بقاعده صرف
و نحوی تخطی نشود و قلم خطا نویس پرورش نیابد.
وقتی دوست نازنین او، آقای سید محمد علی جمالی زاده کلمه «سفالت» را
در یکی از نوشته‌های شیرین خود به کار می‌برد، پس از آنکه مرحوم قزوینی آن نوشته
لطیف را می‌خواند طی مکتوبی می‌نویسد:

«کلمه سفالت از مجله . . . بسرکار سرایت کرده است و از مداومت
مطالعه آن این کلمه در کمون خاطرات داخل شده و حالا بلا اراده از
قلمتان جاری شده و رکیک‌ترین کلمه‌ای که در تمام عمر شنیده‌ام همین

نورده

کلمه است. خواهش دارم دیگر این کلمه را استعمال نکنید و شما را بخدا و بسرخانمان قول شرف بدهید که دیگر این کلمه را استعمال نخواهید کرد، والا میترسم در رفاقت ما که من بقول عربها آنرا بهزار شتر سرخ مو نمی فروشم خللی وارد آید.»

(شاهکار، نوشته جمال زاده، ۲، ۴۹)

قزوینی مرد درست و پاک و بی غل و غشی بود. برای کارنا کرده مزد پذیرفتن را گناه می دانست. در میان یادداشت های بسیاری که از او بازمانده است بعضی نکته ها در باب زندگی و بزرگواری او را نیک نمایان می کند. از جمله چند ورقه ایست که در آنها سیاهه عواید خود را که غالباً همان «حقوق ماهانه» است به ترتیب نوشته و توضیحاتی تمام درباره هریک داده است که این مبلغ از چه بابت است و آن مبلغ از چه بابت... در همین چند ورقه کوچک که سیاهه حقوق او را از ۱۶ ژانویه ۱۹۲۸ تا ۸ تیر ۱۳۲۳ (قریب ۱۵ سال) در بردارد (و خود آنها را ورقه می خواند) چنین می خوانیم:

«۲۴ اسفند ۱۳۲۱- بابت قسط اول ترتیب فهرست کتابخانه سلطنتی

چکی از وزارت دزبارجناب آقای حسین علاء به مبلغ دو هزار تومان باسم من رسید که در ۲۶ رفته از بانک ملی گرفتم.»

«۷ فروردین ۱۳۲۲- امشب دو هزار تومانی را که در ۲۴ اسفند گذشته

از طرف وزارت دربار برای من فرستاده بودند به آقای علاء که امشب

در منزل ایشان مهمان بودم شخصاً و حضوراً یعنی بدآید پس دادم،

چون هر چه فکر کردم این چندروزه دیدم از عهده آن کار بر نمی آیم.»

برای اینکه میزان دقت و نکته بینی مرحوم قزوینی در امور عادی زندگی

روشن شود پسندیده است که از همین اوراق موردی را نقل کنم، اگر چه مربوط

به نکته ای بسیار کوچک است.

«۸ دسامبر ۱۹۳۱- در مکتوب جوابیه سفارت از استعلام من وارده

در ۱۰ دسامبر نوشته که در مراسله وزارت معارف قید شده است که این

پول بابت شهریه آبان است و نوشته بودند که احتمال میدهند که سهو

باشد و در هر صورت استعلام از طهران کرده‌اند. لهذا من هم قبض آنرا هم خواهم نوشت به همان اسم مهران شاء الله. بعد در مکتوب سفارت وارده در ۱۳ سپتامبر حاوی چکی به مبلغ ۴۰۷۱ فرانک که به تصریح مراسله وزارت معارف بابت حقوق آبان ماه است [رسید] و قطع حاصل شد که چک سابق وارده در ۸ دسامبر که برای آبان نوشته بودند اشتباه بوده است، چنانکه سفارت و من هر دو حدس می‌زدیم بجای مهرماه. ولی معذک چون قبض چک سابق را برای آنان نوشته بودم و فرستاده بودم و حالا این چک بتصریح وزارت معارف (وفی الواقع هم) از آن آبان ماه است به پیشنهاد سفارت این چک را نیز قبضش را برای آبان ماه نوشتم ولی سفارت به طهران نوشت که قبض سابق مرا تصحیح کنند و به جای آبان مهر بنویسند، انتهت الحاشیه».

او برای اغلب امور زندگانی خود یادداشت تهیه می‌کرد و این کار بسبب آن بود که نمی‌خواست به حافظه خود اعتماد کند. از او روایت می‌کنند که گفته است: «اگر بخوام «بسم الله الرحمن الرحيم» را بنویسم باید قرآن را باز کنم و از روی آن به نقل پردازم؛ چرا که آدمی فراموشکار و خطاکار است.

در میان یادداشتهای او می‌خوانیم که بسیاری از مطالب را به «دفتر مخارج» یا «دفتر تاریخ» حواله می‌دهد. دفتر مخارج ظاهراً دفتری بوده است که در آن ریز مخارج روزانه زندگی را می‌نوشته است. و «دفتر تاریخ» که يك جلد از آن در دست است به ضبط حوادث و اتفاقات جهانی که بد مناسبتی با زندگی او ارتباط می‌یافته یا به کارش می‌آمده است اختصاص دارد. در این دفتر نکته‌هایی ضبط شده است که روح لطیف و طبع انسانی او را مجسم می‌سازد:

در صفحات ۱۴۸ بعد «دفتر تاریخ نمرة ۱»، راجع به سفری که از برلین به پاریس می‌رود چنین می‌نویسد:

«۴ ژانویه ۱۹۲۰ - حرکت من از برلین بساعت هفت و نیم بعد از ظهر از آنها لتر با هنوف بطرف پاریس از راه برن (سویس)، از این رفقا، یعنی آنهایی که ادعای رفاقت و دوستی خالص میکردند که در برلین داشتم یا خیال می‌کردم که داشتم هیچکس بمشایعت من در گار

نیامده بود (در صورتیکه من ساده لوح همه آنها و امثال آنها در هر حرکتی بهر کاری رفته بودم) مگر آقای تقی زاده و آقای میرزا محمد علی خان کلوب (ظاظ) و آقای تریب (میرزا رضا خان) و آقای پورداود واضح است که اصلاً همراه من بود و بمدد و معاون سفر من. ولی سایرین که پیاله‌ها به یاد من می نوشیدند و «توبمیری» و «سیلت را کفن کردم» به اصطلاح «مشدیها» همیشه بامن قسم می خوردند. دیاری از جای خود حرکت نکرده و مرا لم یکن شیئاً مذکور اپنداشتند. نه اینکه اوقات من از این فقره تلخ باشد اصلاً و ابداً، بلکه مقصود عدم اعتماد بدوستیهای ظاهری مردمان ساده لوح نبودن و به موهومات تکیه نکردن است که شخص در جمیع مدت عمر خود باید بر ضد این خیال فاسد جنگ بکند و جز بر نفس خود یا با دوستی که از سالهای نمادی با او دوست بوده و در سراء و در ضراء باهم بوده و در شدت و رخاء یکدیگر را از دست نداده اند اعتماد نکند، والا درد دنیا متصل گول خواهد خورد و متصل سرش به سنگ خواهد خورد و از یوفائی و دورویی مردم شکایت خواهد کرد، در صورتی که یوفائی نیست، طبیعت نوع بشر اصلاً همینطور خلق شده است.»

در صفحه ۱۶۳ - ۱۶۵ همین «دفتر تاریخ نمرة ۱» شرحی در باب دیدار خود با کامیل فلاماریون می نویسد که حکایتی تمام است از نکته یابی و تدهوشی او .

« ۲۴ اکتوبر ۱۹۲۰ - امروز بعد از ظهر با آقای میرزا محمد علی خان ذکاء الملك رفتیم به ژوویزی Juvisy در حوالی پاریس به دیدن مسیو کامیل فلاماریون مؤلف معروف در نجوم و هیأت مخصوصاً برای عامه. آقای ذکاء الملك که او را می شناخت مرا باو معرفی کرد. قریب هشتاد سال دارد و تازگی يك زن جوان تقریباً سی ساله که گویا از شاگردهای وی بوده است گرفته است. قدرقلیلی فلاماریون شارلاتان به نظر می آید. مجسمه خودش را باعکس بسیار بزرگی در اطاق پذیرائی که مرأی و مسمع جمیع واردین است گذارده و اغلب واردین

عبارت بودند از زنهای پیر که آمده بودند برای Maitre حکایت کنند که با مرده‌ها روابط داشته‌اند یا اموات ایشان را ببعضی امور و وقایع قبل الوقت دلالت کرده‌اند و مسبو فلاماریون این «اسناد» را در کتابی که جدیداً مشغول تألیف آن است در خصوص اثبات بقاء چیزی از انسان بعد از موت جسد (ولی نمیداند آن چیز چیست) درج نماید. زنش خیلی مهربان و تعارفی و همه کس را خوشنودکن و خیلی زرننگ و فرزند به نظر آمد.»

باز در میان ورقات او ورقه‌هایی هست که در آنها به نکته‌های کوچک مربوط به امور عادی زندگی اشارت می‌رود و هر يك از آنها نمونه‌ایست از شیوه زندگی مردی که به حق او را نمونه فردا دل دردقت و احتیاط می‌توان نامید.

«امروز 6. 6. 36 (ششم ژوئن ۱۹۳۶) بحمدالله والمنة پاك‌نویس نهائی نهائی نهائی مقدمه منافع حیوان به اتمام رسید و فوراً آنرا دادم به آقای اقبال که عکس آنرا بردارند در دو نسخه - برای دو نسخه منافع حیوان دولت و دیگر فرصت برداشتن سوادى از آن به توسط «رزا» علی‌العاده فی‌امثاله دست نداد.»

«امروز II. 4. 36 (یازدهم آوریل ۱۹۳۶) بحمدالله والمنة تمام مقالة ابوالفتوح رازی را پاك‌نویس شده و مراجعه شده برای معارف فرستادم در نود و پنج صفحه نیم ورقی. ولی اتمام نهائی نهائی پاك‌نویس آن قبل از مراجعه نهائی مستعجل و قبل از سواد برداشتن از آن به توسط «رزا» در ۳۱ مارس همین سنه بود.»

قزوینی برای کتابخانه شخصی خود که اکنون در دانشکده ادبیات تهران محفوظ است برای خود فهرست تهیه کرده و برای همه کتابهای چاپی و خطی به شیوه دقیق کتابداری، اطلاعات لازم را نوشته است و همین چهار جلد فهرست یکی از برجسته‌ترین کارهای اوست و نمونه دقیقی برای فهرست نویسان تواند بود. دقت فوق‌العاده قزوینی که چیزی شبیه به سواس بود در غالب آثار او دیده می‌شود، اما این دقت و سواس مانند در آثار چاپ نشده او که یادداشت‌های شخصی است بیشتر مشهود است. کسانی که مجلدات یادداشت‌های او را خوانده‌اند

ملاحظه کرده‌اند که در موارد شك و ظن و تردید و گمان و شاید، به چه اندازه احتیاط را لازم می‌داند تا خدای ناکرده حکم به ظلم نراند، و اگر مطلبی بر او واضح می‌شد در این مورد برای رضایت خاطر خود به تأکید صریح و روشن می‌پرداخت و مطلب را چنان می‌شکافت که بقول معروف «شیرفهم» شود. برای خود اصطلاحات بسیار خوبی داشت مانند: «ظاهراً ظاهراً»، «درست درست درست»، «علم‌الیقین»، «ظن متاخم به علم» و نظایر اینها.

مرحوم قزوینی پس از کشف هر مطلب مجهول و گنگ به‌وجود می‌آمد و دانایی وی را مسرور و شادمان می‌کرد. همانا درین موارد وجد و سرور باطنی از خلال نوشته‌های محققانه‌اش نیک مشهودست. شادمانی خاطر نکته یاب او، در چنین موارد که نکته ناگفته و ناشکافته‌ای را درمی‌یافت و مشکلی را می‌گشود، با جملاتی نظیر «فالحمد: الله علی ما وقفنا للوقوف علی جلیة الامر»، «فحمد الله ثم حمداً» تجلی می‌کرد.

آنچه درین سطور نوشته شد مستفاد از یادداشت‌های بازمانده از آن مرحوم بود. تردید نیست که حق مرحوم قزوینی در چنین مقاله‌ای اداء نمی‌شود و برعهده دوستان چهل ساله و معاشران علمی آن مرحوم است که ذکر جمیل او را به تکرار بنویسند و یاد او را در خاطر ملت ایران زنده نگاه دارند.

ایرج افشار

مقدمه چاپ سوم

(گزیده و درهم ریخته مقدمه‌های پیشین)

اینک که چاپ تازه‌ای از مجلدات
ده گمانه «یادداشت‌های قزوینی» به
کوشش مؤسسه انتشارات علمی در
دسترس خواستاران تحقیقات ایرانی
و دوستان آنان پژوهش‌های عالمانه
محمد قزوینی قرار می‌گیرد چون سخنی
تازه برای گفتن ندارم گزیده در
هم ریخته‌ای از مجموعه مقدمه‌هایی
را که بر آن ده جلد نوشته‌ام در اینجا
می‌آوردم تا از درازگویی ملال‌پیش
نیاید و بر حجم کتاب به بیهوده چیزی
افزوده نشود.

در برخی از موارد به جای نام کتاب، نام مؤلف و یا مصحح آمده است.
مثلاً یاقوت برای معجم البلدان، برزین برای قسمتی از جامع التواریخ رشیدی
که او به طبع رسانیده است.

ایستاد و پندج

در بعضی موارد به نسخه‌های خطی کتابها رجوع داده می‌شود، درحالی‌که آن کتابها بعدها به چاپ رسیده‌است. ناچار باید توجه داشت که شماره‌های ذکر شده در یادداشتها اشاره به ورق نسخه‌های خطی است. مانند نسخه‌های خطی شدالازار، سبط‌العلی، تاریخ یهقی، مجمل‌التواریخ والقصص، زبدة‌التواریخ و جزاینها.

بعضی از نسخه‌ها با نشانه و شماره کتابخانه‌ای که مالک آن نسخه است نشان داده شده است. مانند Or 3587 که اشاره به نسخه تاریخ یهقی متعلق به کتابخانه «بریتیش موزیم» است. روی برخی از یادداشتها تاریخ نگارش آنها به تاریخ مسیحی قید شده است در چاپ نیز عیناً درست چاپ عنوان نقل گردید.

در رونویس کردن یادداشتها چون بعضی از کلمات خواننده نشده در چاپ جای آنها سفید گذاشته شد و در زیر صفحه نیز موضوع جهت توجه یادآوری گردید. در دوسه جای دیگر که از چاپ بعضی کلمات وسط‌در‌بناسی خودداری شد در حاشیه همان صفحه نوشته شده و بجای کلمه حذف شده خطی (باین شکل-) گذاشته شد.

مرحوم قزوینی در بسیاری از این یادداشتها به یادداشت‌های دیگر خود که در دفترهای جداگانه نوشته شده رجوع داده است. نام آنها و آنچه از آنها اکنون موجود و در اختیار دانشگاه است در مقدمه جلد سوم مذکور افتاده است.

مرحوم قزوینی برای بعضی از مطالب روی برگه‌های متعدد یادداشت‌هایی فراهم کرده است که دارای عنوان واحد است. در چاپ نیز این یادداشتها پشت سرهم به چاپ رسید. اما برای اینکه معلوم باشد که هر قسمت در کدام «ورقه» بوده است در آغاز هر مطلب تازه علامتی (به شکل ||) قرار داده شد. یعنی اگر در زیر یک عنوان چهار بار این علامت تکرار شده باشد نشان آنست که آن مطالب را مرحوم قزوینی در چهار وهله نوشته و هر یک بر روی ورق خاصی بوده است.

فرض است بر من که در پایان این مقدمه از عنایات جناب آقای سید حسن تقی زاده، دوست قدیمی و صمیمی مرحوم قزوینی که خود از اجله دانشمندان عصر ما هستند تشکر نمایم که به مناسبت سمت وصایت مرحوم قزوینی افتخار تهیه و

طبع یادداشتهای آن مرحوم را به عهده من واگذارند.

۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۷ (جلد اول، چاپ دوم)

مجموعه یادداشتهای مرحوم علامه قزوینی که بر روی برگه‌هایی (باصطلاح اروپائی «فیش» و با اصطلاح آن مرحوم «وریه») در طی سالیان دراز مطالعه و تحقیق فراهم آمده بود از طرف دختر آن مرحوم در اختیار جناب آقای سید حسن تقی زاده وصی شرعی مرحوم قزوینی گذاشته شد. جناب آقای تقی زاده به سبب علاقه خاص و شوق وافر که به آثار مرحوم قزوینی و حفظ و چاپ آنها دارند به صور اینکه یادداشتها برای چاپ در اختیارشان گذاشته شده است فوراً آنها را به دانشگاه تهران سپردند تا وسائل تنظیم و چاپ آنها فراهم شود.

پس از اینکه یادداشتها در تصرف دانشگاه درآمد، نویسنده این یادداشت، وظیفه دار شد که به تنظیم و چاپ آنها اقدام کند، و جلد اول یادداشتها بشماره ۱۸۷ در جزء انتشارات دانشگاه تهران در اسفند ۱۳۳۲ انتشار یافت، در اینجا توضیح این مطالب ضرور است که خانم سوزان قزوینی، دختر آن مرحوم، قسمت اعظم یادداشتها را از جناب آقای تقی زاده پس گرفت و ناچار دانشگاه فقط به چاپ آن قسمت توانست پردازد که در اختیار داشت.

اینک که جلد دوم یادداشتهای قزوینی به پایان می‌رسد بر من واجب است از آقای مجتبی مینوی استاد گرامی و دانشمند دانشگاه تهران که همیشه مرا از محبت و عنایت خود برخوردار می‌دارند سپاسگزاری کنم. نیز از دوست و همکار دانشمند آقای محمد تقی دانش پژوه که مرا در خواندن پاره‌ای از یادداشتها - که اغلب به خطی ناخوانا و درهم و برهم است - یاری کرده اند کمال تشکر را دارم.

۱۳ خرداد ۱۳۳۳ (جلد دوم)

در مقدمه مجلدات اول و دوم یادداشتهای قزوینی متذکر شدیم که پس از مرگ علامه میرزا محمد خاں قزوینی، جزئی از یادداشتهای آن مرحوم که به

ب نیست و هفت

تصرف جناب آقای سید حسن تقی زاده درآمده بود در اختیار دانشگاه طهران گذاشته شد تا به چاپ برسد. جمیع آن یادداشتها که توسط جناب آقای تقی زاده به دانشگاه طهران تحویل گردیده بود همین مقدارست که تا کنوی در سه مجلد به طبع رسیده است.

در همان ایام، بقیه یادداشتها که مدت زمانی در اختیار جناب آقای تقی زاده باقی مانده بود بنا به اظهار و میل ورثه به آنان مسترد گردید. اما در بهمن ماه ۱۳۳۵ مناسبتی پیش آمد که بازمانده یادداشتها به تصرف دانشگاه طهران درآمد و باز بنا به موافقت وصی شرعی و قانونی او به چاپ یادداشتها ادامه داد. مرحوم قزوینی در نوشتن یادداشتها که به منظور اطلاع و افاده شخصی بوده چندان توجهی به خوانا نوشتن نداشته است. خوانندگان در چند نمونه ای که خطوط آن مرحوم درین مقدمه چاپ می شود مشاهده می کنند که خواندن دستخط آن مرحوم چندان آسان نیست. در بسیاری از موارد برای خواندن کلمات و حتی جملات باید به قرائن و امارات خارجی متوسل شد یا به کمک متون و کتب مورد استناد آنها را دریافت و به صحت آنچه حدس می رود اطمینان حاصل کرد.

اما باز هم اغلاطی چند که ناشی از «بدخواندن» من است روی داده که خوشبختانه این موارد و نکات را علامه استاد آقای مجتبی مینوی که لطفی دوستانه به من دارند و با مرحوم قزوینی دوستی و مکاتبه علمی داشته اند و به شیوه خط و فکر آن مرحوم بیشتر آشنا هستند، پس از چاپ اصلاح فرموده اند و به چاپ رسیده است.

پاریس، ۲۳ فروردین ۱۳۳۶ (جلد سوم، چاپ اول)

قزوینی بر محققان نسلهای پس از خود حق بزرگی دارد. چه او پیشگام ورهگشای راهی سخت و دراز بود، راهی که پیش از او در ایران کسی در آن طریق گام اساسی برنداشته بود.

قزوینی آنچه نوشت از آثار برگزیده تحقیقی زمان ماست، حتی یادداشتهای متفرق و تنظیم نشده او. زیرا او در نوشتن هر نکته و مطلبی، دقت و بصیرت فوق

بیست و هشت

تصوری را مراعات می کرد. او سواس علمی کم نظیری را دارا بود که موجب برجستگی آثارش شد.

مجلد سوم یادداشتهای قزوینی از مزیتی هم برخوردار است و آن اینکه دو دوست آن مرحوم (مرحومان سید حسن تقی زاده و ابراهیم پور داود) که هر دو از بزرگان و دانشمندان ایران بودند در باره علامه قزوینی یادداشتی نوشته اند که در آغاز کتاب چاپ شده و دیگر جای آن نمانده است که از قلم من مطلبی بیان شود.

۱۵ تیرماه ۱۳۵۰ (جلد سوم ، چاپ دوم)

یادداشتهای مرحوم قزوینی چند نوع مختلف است . قسمتی که در این مجلدات به طبع رسید و ظاهراً در سه یا چهارجلد دیگر به پایان خواهد رسید عبارت است از یادداشتهایی که علامه قفید روی «فیش» و به قول خود «وريقه» نوشته بوده است و طبعاً: بایست به ترتیب الفبائی عناوین مطالب به چاپ برسد و همین شیوه هم که منطقی می نمود در تنظیم و چاپ این رشته از یادداشتهای به کار بسته شد.

ناگفته نماند که همین یادداشتهای برگه ای بردو گونه است: یکی دسته ای است که خود آن مرحوم به آنها نام «موقتی» داده است و جمعا در جلد سوم به طبع رسید . گونه دیگر که نام خاصی بدانها داده نشده است، و ما بر آنها اصطلاح «اصلی» را اطلاق کرده ایم . عبارت است از آنچه در مجلدات اول و دوم و تجلد کنونی چاپ شده و جلدهای دیگر در پی خواهد داشت.

مرحوم قزوینی برای کتابخانه شخصی خود فهرست جامع و فاضلانه ای هم فراهم آورد که خوشبختانه موجود است. این فهرست در چهارجلد تدوین شده و متضمن یادداشتهای بسیار مفیدی است که در موقع خود در همین سلسله یادداشتهای به طبع خواهد رسید.

۲۳ بهمن ۱۳۳۷ (جلد چهارم)

تشکر از آقای مجتبی مینوی که هر جلد را پس از طبع می خوانند و نکات

بیست و نه

اصلاحی و اغلاط چاپی را یادداشت می‌فرمایند بر بنده فرض و واجب است .
نوزدهم آبانماه ۱۳۳۹ (جلد پنجم)

هرمجلد را پس از اینکه انتشار می‌یافت دانشمند استاد آقای مجتبی مینوی با دقت خاص و مخصوص خود می‌خواندند و مشکلاتی را که در خواندن بر من روی آورده و موجب سهو و اشتباه شده بود تذکارتی فرمودند و از آن هر جلد در جلد بعدی به طبع می‌رسید . اما قراءت جلد پنجم بسبب مسافرت ایشان به ترکیه و گرفتاریهای متخلف دیگر به عهده تمویق افتاد و هنگام طبع صفحات نهائی این جلد هنوز به پایان نرسیده بود تا فوائد ایشان درج شود.

از دوست ارجمند دانشمند محمد تقی دانش پژوه گنجور کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران سپاسگزارم که مرا در حل اشکالات این مجلد نیز چون کارهای دیگر همراهی و رهبری کرده است.

۳۰ خرداد ۱۳۴۱ (جلد ششم)

پروردگار را سپاس که طبع مجلد هفتم از یادداشت‌های مفید و نفیس مرحوم علامه محمد قزوینی به پایان رسید. با این جلد مجموعه یادداشت‌های آن مرحوم که بر روی اوراق كوچك (فیش) و به قول علامه فقید «وريقه» و «وريقات» نوشته شده است جمعاً در ۲۰۴۶ صفحه به علاقمندان تحقیقات ادبی و تاریخی و دوستان آن تبعات کم نظیر فقید سعید تقدیم گردید.

بانی این امر خیر عالم بزرگوار سید حسن تقی‌زاده است که حفاظت آثار آن علامه را از اهم وظایف وصایت خود دانستند و به دانشگاه توصیه فرمودند که نسبت به طبع آنها اقدام شود و چون در حق نویسنده این سطور کمال التفات و توجه را دارند تنظیم و تدوین و طبع یادداشت‌ها را در عهده نویسنده وا گذاشتند.

ناگفته نماند، جناب آقای دکتر علی اکبر سیاسی که خود از دانشمندان بنام و از مشوقین حقیقی سالکان طریق تحقیق و ادب هستند و در آن عهد امور ریاست دانشگاه را در عهده کفایت داشتند به دلسوزی تمام بدین امر جامه عمل

پوشاندند و نشر این یادداشتها را در زمره سلسله انتشارات دانشگاه تهران قرار دادند.

۳ اردیبهشت ۱۳۴۳ (جلد هفتم)

... درمجلد هشتم قسمتهایی از یادداشتهای مضبوط و مکتوب در دفاتر و نیز آن قسمت از فهرست کتابخانه آن مرحوم که حاوی فوائد و نکات انتقادی و توضیحی است، طبع شده است و در دسترس علاقمندان قرار می گیرد. امیدوار است دنباله این کار مفید تا حدی که بضاعت قلیل مدون و چاپ کننده اجازه می دهد پس ازین هم ادامه یابد.

مهرماه ۱۳۴۵ (جلد هشتم)

با انتشار نهمین مجلد از یادداشتهای مرحوم محمد قزوینی تا کنون قریب ۲۷۰۰ صحیفه از آثار چاپ نشده آن دانشمند در دسترس علاقه مندان تحقیقات وی، که از هر جهت نمونه و قابل اعتناست، قرار می گیرد. انتشار این مجلد تخمیناً مصادف است با آغاز بیستین سال وفات آن دانشی مرد که بدون تردید در پیشرفت و توسعه تحقیقات و مطالعات ایرانی سهمی گران و ارزشی مسلم دارد و همه رهران این راه از پرتو چراغ رخشانی که اودرین معبر برافروخت راه به جایی برده اند.

مطالبی که درمجلد حاضر نقل شده مأخوذست از دفترهایی که آن مرحوم آنها را «دفتر یادداشتها»، «مسائل برلنی» نامیده است و در کتابخانه مرکزی دانشگاه نگاهداری می شود.

شانزدهم آبان ماه ۱۳۴۷ (جلد نهم)

چون از یادداشتهای قزوینی بسیار نکته ها و دقایق، مخصوصاً در نحوه و شیوه تحقیق، فرا گرفته ام و ایامی که مصروف به استساخ و تنظیم و تصحیح یادداشتها شده برای من بهره بارترین دوران کارآموزی بوده است به روان

سی و یک

قزوینی درود می فرستم که هر سطر و هر کلمه از نوشته هایش آموزنده و آموزگار است.
این مجلد بقایای مطالب و یادداشتهای مندرج در دو جلد مسائل برلنیه
است. قسمتی از یادداشتهای این دو جلد که بیشتر مربوط به امثال و افات عامیانه بود
در جلد های هشتم و نهم چاپ شده است. مرحوم قزوینی خود در توصیف مسائل
برلنیه نوشته است:

مسائل برلنیه

ج ۱

از دانشها و تعلیقات و نوآوری که در مدت
اقامت در برلین از اکتبر ۱۹۱۵ تا اواخر
اوت ۱۹۲۰ بسعی و اهتمام این ضعیف
محمد بن عبد الوهاب قزوینی

از کتب متفرقه و از افواه رجال جمع و النفاط من

گفتن هر توضیح دیگری برین عبارت روشن و کامل زائد است. فقط نکته ای
که می توانم بگویم این است که قسمتی از مطالب این مجلد عبارت است از
اطلاعات مربوط به شاهنامه فردوسی، قسمتی هم منقولات از کتب و متون قدیم
عربی است که بعضی کلمات و عبارات فارسی در آن متون و کتب وجود دارد و
قزوینی قصد داشته است که در باب آنها تحقیق و بررسی کند. به همین ملاحظه
به جمع آوری آنها اهتمام کرده بوده است. اطلاعاتی که خود او در همین بابها،

طی نامه های خود به سید حسن تقی زاده داده است مکمل و بیان کننده مقاصدی است که او را به این زمینه تحقیقی واداشت. خوانندگان علاقه مند می توانند با خواندن کتاب « نامه های قزوینی به تقی زاده »^۱ بیشتر و بهتر با توجیهات شخص قزوینی مربوط بدان واقف شوند.

از یادداشتهای قزوینی مقدار دیگری که باقی است چهار جلد « مسائل پاریسیه » است که پس از وفات قزوینی در اختیار مرحوم عباس اقبال بود، و چون اقبال درگذشت به دست وصی او مرحوم دکتر ابوالقاسم نجم آبادی افتاد و چون این اخیر وفات کرد به انار و مراقبت مرحوم تقی زاده در اختیارش قرار گرفت. امیدوارم خداوند توفیق استنساخ و تنظیم آنها را نیز عنایت فرماید و به همین ترتیب به چاپ رسد تا دوره یادداشتهای بازمانده از قزوینی پایان گیرد. بجز مسائل پاریسیه، مقداری هم از متن انتقادات قزوینی بر مقالات مجله کاوه، به لطف خانم عطیه تقی زاده به دست من رسیده است که در آنها هم مطالب خواندنی و مفید و تحقیقی هست و قصد کرده ام در جلدی مجزا بدانها پردازم.



مقدار هشتاد صفحه از مطالب اواسط این مجلد به علت دوره سه ماهه سفرم به ژاپن توسط محمد رسول دریا گشت، همکار گرامیم در کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد استنساخ شد و در موقعی که در شهر «ساپورو» (ژاپن) مقیم بودم به دستم رسید و در آنجا به مقابله و تنظیم و عنوان گذاری آنها پرداختم و دفتری را که مرحوم قزوینی در برلین از یادداشتهای مختلف آکنده بود در شهر و دبیری بسیار بسیار دور؛ و درست پس از پنجاه سال به صورتی در آوردم که نام کتاب بر آن می توان نهاد. طبعاً عنایتی خاص از جانب پروردگار در حق من بوده است که توانستم مجلدی دیگر از یادداشتهای قزوینی را به دوستان تحقیقات او هدیه کنم.

قسمت آخرین را که توسط خانم صیادی ماشین شده است به هنگام سفر

۱- به اهتمام اینجانب (تهران، انتشارات جاویدان ۱۳۵۳) چاپ شد.

به آلمان در تابستان ۱۳۵۳ در شهرهای ماینتس و وورتسبورگ مقابله کرده ام .
مقادیری زیاد از صفحات این مجلد، به علت دشواریهایی که در قرائت
بعضی کلمات خط قزوینی وجود دارد ، به هنگام چاپ از زیر نظر دقیق استاد
مجتبی مینوی گذرانده شد و ایشان اغلب موارد ناخوانا را خوانده و اصلاح
فرمودند. به همین سبب از بزرگواری و محبت استادی ایشان در حق خود متشکرم.
در پایان وظیفه دارم از دلسوزیهای آقای ابوالقاسم دیانت و آقای محمد
کاظم پور، خادمان هنرمند چاپ دانشگاه تهران در زیبائی و تنظیم و چاپ این مجلد،
و آقای کریم اصفهانیان همکار قدیم جدی خود امتنان قلبی ابراز کنم .
چهارم اردیبهشت ۱۳۵۴ (جلد دهم)

چند کلمه دیگر

در پایان این سطورى که ازده مقدمه پيشين فراهم آمد به مناسبت تجديد چاپ يادداشتهاى قزوینى لازم مى دانم از نامبردگانی که نامشان را اينک مى آورم و هريك را سهمى در سرانجام يابی يادداشتها بوده است سپاسگزارى كنم.

— سيد حسن تقى زاده وصى مرحوم قزوینى که استساخ و تنظيم و چاپ يادداشتها را به من سپرد.

— دکترعلى اکبرسياسى رئيس وقت دانشگاه تهران که چاپ يادداشتها را در سلسله انتشارات دانشگاه تهران پذيرفت.

— دکترپرويز نائل خانلرى رئيس وقت انتشارات دانشگاه تهران که مقدمات چاپ نخستين جلد را آماده کرد

— مجتبى مينوى که درخواستن کلمات ناخوانا و اصلاح مجلدات به شرحى که چند بار گفته شده است مرا يارى کرد،

— دکترذبيح الله صفا رئيس ديگر انتشارات دانشگاه تهران که چاپ دو جلد در زمان خدمت ايشان انجام شد.

— محمد تقى دانش پژوه براى همراهى و يارى درخواستن دشواريها ،

— دکترعباس زرياب خويى نيز براى همراهى و يارى درخواستن دشواريها،

— دکترحسين محبوبى اردکانى که در دوره خدمت اينجانب در انتشارات

دانشگاه تهران معاونت آن جا را برعهده داشت و در خواندن پاره ای از شواربها
معاذت کرد.

— و دیگر از همکار دیرین قدرت الله روشنی زعفرانلو که نامش در مقدمه
های پیشین از قلم افتاده بود.

درود بیش از اندازه بر روان محمد قزوینی باد که با به جای گذاردن این
یادداشتها بیش از يك دانشكده ادبیات به کارورزان تحقیقات ایرانی طرز به کار
بردن روش علمی و لزوم داشتن روح علمی آموخت.

آخرین نکته اینکه برای آسانی خوانندگان و آسانی فهرست نویسی
کتاب در آینده شماره مسلسل به صفحات دوره کتاب (زیر صفحات) داده شده است
و نیز اصلاحات مرحوم استاد مجتبی مینوی با علامت (*) در متن مجلدات
مشخص شده است.

چهاردهم اردیبهشت ۱۳۶۳ ایرج افشار

نشانه ها و اختصارات

$f. - a^b$ (folio =) : نشانه برای برگ (يك ورق كتاب) ، و بیشتر در شناساندن نسخه‌های خطی بکار میرود . مقصود از حرف a که در بالای $f.$ قرار داده می شود « روی برگ » (recto =) و منظور از b « پشت برگ » (verso =) است . شماره‌ای که در کنار $f.$ می‌گذارند a یا b را بالای آن می‌نویسند شماره برگ مورد نظر از نسخه خطی است .

ج: جلد.

ص: صفحه،

صح: صحیح،

ظ: ظاهراً ، در بعضی از موارد به تکرار ؛ ظ ظ آمده بسبب شدت

احتمال.

غ: غلط .

حل: نسخه بدل،

ن: نسخه بدل ،

م: مکرر .

ز: زائر.

م.ق: محمد قزوینی .

ب.م: British Museum
Supplément Persan : S.P.
Bibliothèque Nationale : B.N.

ق: قاموس فیروزآبادی،
حث: الحوادث الجامعة
ثر: الكامل تألیف ابن الاثیر،
طرائق: طرائق الحقائق ،
جامع: جامع التواریخ رشیدی ،
روضات: روضات الجنات،
نفحات: نفحات الانس،
راحة: راحة الصدور،
الادباء: معجم الادباء .
خل: وفيات الاعیان تألیف ابن خلکان،
طب: طبقات ناصری،
مروج: مروج الذهب،
تاج: تاج العروس.

> < : آنچه در میان این دو نشان آمده از طرف جمع آورنده
این یادداشتها افزوده شده است.

===== : نشانی است از کلماتی که بمناسبتی حذف شده است .

|| : نشانی است از اینکه مطالب ذیل عنوان واحد در چند ورقه و طبیعه
در سنوات مختلف تحریر شده است.

• مرحوم قزوینی در بسیاری از این یادداشتها که چاپ میشود به یادداشتهای
دیگر خود که در دفترهای جداگانه بوده است رجوع می دهد، باین شرح:
- مسائل پاریسیه در چهار جلد،
- مسائل برلنیه ،

سی و هشت

- دفتر تاریخ ،
- دفتر تاریخ سمرقند ،
- دفتر جلد کبود،
- دفتر جلد آبی d
- دفتر جلد آبی e
- دفتر اسدی (از اسدی مقصود گرشاسب نامه است) .
- دفتر ادب r
- دفتر ادب y،
- دفتر ادب m
- دفتر ادب 9
- دفتر ادب Ibis
- دفتر جزء ۱،
- دفتر نمرة ۱۲،
- bis
- II/E/3
- دفتر مدارس ۱۹۲۹،

فهرست کلی یادداشتهای قزوینی

۱- وریقات (فیش ها)

مرحوم قزوینی وریقات را که برحسب ترتیب الفبائی تنظیم کرده بوده (وماهم در چاپ آنها همین روش را رعایت واتخاذ کردیم) به دودسته اصلی و موقتی مجزا کرده بوده است. متأسفانه هنگامی که به طبع مجلدات اقدام کردم، متوجه این نکته نبودم، زیرا در آن وقت همه یادداشتهای را در اختیار نداشتم تا با فحص ودقت به این نکته وقوف یابم. به همین علت وریقات اصلی و موقتی بعضی از حروف که بایست مجزا از یکدیگر به طبع برسند در جلدهای سه گانه نخستین مخلوط شد: اینک برای راهنمایی مراجعه کنندگان فهرستی از ترتیب وریقات جاب نشده را به اطلاع می‌رساند.

[۱- ۱۶۸]	الف: وریقات اصلی - سراسر جلد اول:
[ص ۴۱۲ - ۴۲۵]	وریقات موقتی - جلد سوم:
[ص ۷۹۲ - ۸۶۷]	ب: وریقات اصلی - جلد چهارم:
[ص ۱۷۷ - ۱۸۹]	وریقات موقتی - جلد دوم:
[ص ۸۷۰ - ۸۸۳]	پ: وریقات اصلی وریقات موقتی

ت : وریقات اصلی - جلد دوم : [ص ۱۹۳ - ۳۱۲] و جلد چهارم :

[ص ۸۸۶ - ۹۱۷]

[ص ۴۲۸ - ۴۳۰]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۳۱۵ - ۳۱۷]

ث : وریقات اصلی }
وریقات موقتی } جلد دوم

[ص ۳۲۱ - ۴۰۱]

ج : وریقات اصلی - جلد دوم :

[ص ۴۳۴ - ۴۳۷]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۴۳۹ - ۴۶۳]

چ : وریقات اصلی }
وریقات موقتی } جلد سوم :

[ص ۹۲۰ - ۹۷۰]

ح : وریقات اصلی - جلد چهارم :

[ص ۴۶۶ - ۴۷۷]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۹۷۳ - ۱۰۲۳]

خ : وریقات اصلی - جلد چهارم :

[ص ۴۸۰ - ۴۸۹]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۰۲۶ - ۱۰۵۸]

د : وریقات اصلی - جلد چهارم :

[ص ۴۹۲ - ۴۹۶]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۰۶۲ - ۱۰۶۴]

ذ : وریقات اصلی - جلد چهارم :

[ص ۵۰۰]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۰۸۴ - ۱۱۲۴]

ر : وریقات اصلی - جلد پنجم :

[ص ۵۰۴ - ۵۲۵]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۱۲۸ - ۱۱۳۸]

ز : وریقات اصلی - جلد پنجم :

[ص ۵۲۶ - ۵۴۵]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۱۴۲ - ۱۲۵۶]

س : وریقات اصلی - جلد پنجم :

[ص ۵۴۶ - ۵۷۴]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۲۶۰ - ۱۳۱۷]

ش : وریقات اصلی - جلد پنجم :

[ص ۵۷۶ - ۵۸۴]

وریقات موقتی - جلد سوم :

[ص ۱۳۲۰ - ۱۳۴۵]

ص : وریقات اصلی - جلد پنجم :

[ص ۵۸۸ - ۵۹۳]

وریقات موقتی - جلد سوم :

چهل و یک

[۱۳۸۳-۱۳۴۸]	ط و ظ : وریقات اصلی - جلد پنجم:
[۵۹۹ - ۵۹۲]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۳۹۶-۱۴۵۶]	ع : وریقات اصلی - جلد ششم :
[ص ۶۰۲-۶۱۷]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۴۶۰-۱۴۶۴]	غ : وریقات اصلی - جلد ششم :
[ص ۶۲۰ - ۶۲۴]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۴۶۸-۱۵۱۹]	ف : وریقات اصلی - جلد ششم :
[ص ۶۲۸ - ۶۳۹]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۵۲۲-۱۵۷۳]	ق : وریقات اصلی - جلد ششم:
[ص ۶۴۲-۶۶۷]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۵۷۶-۱۶۶۶]	ک : وریقات اصلی - جلد ششم :
[ص ۶۷۰ - ۶۷۴]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۶۷۰-۱۶۸۹]	گ : وریقات اصلی - جلد ششم :
[ص ۶۷۸ - ۶۸۳]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۷۰۲-۱۷۱۷]	ل : وریقات اصلی - جلد هفتم :
[ص ۶۸۶ - ۶۸۷]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۷۲۰-۱۸۷۴]	م : وریقات اصلی : جلد هفتم :
[ص ۶۹۰ - ۷۴۵]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۸۷۸-۱۹۴۴]	ن : وریقات اصلی - جلد هفتم :
[ص ۷۴۸ - ۷۶۱]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۹۴۸-۱۹۸۵]	و : وریقات اصلی - جلد هفتم :
[ص ۷۶۴ - ۷۶۶]	وریقات موقتی - جلد سوم :
[ص ۱۹۸۸-۲۰۱۰]	ه : وریقات اصلی - جلد هفتم :
[ص ۷۷۰]	وریقات اصلی - جلد سوم :
[ص ۲۰۱۴-۲۰۳۴]	ی : وریقات اصلی - جلد هفتم:
[ص ۷۷۴ - ۷۷۶]	وریقات موقتی - جلد سوم :

۱۸۷۰
 ۱۸۷۱
 ۱۸۷۲
 ۱۸۷۳
 ۱۸۷۴
 ۱۸۷۵
 ۱۸۷۶
 ۱۸۷۷
 ۱۸۷۸
 ۱۸۷۹
 ۱۸۸۰
 ۱۸۸۱
 ۱۸۸۲
 ۱۸۸۳
 ۱۸۸۴
 ۱۸۸۵
 ۱۸۸۶
 ۱۸۸۷
 ۱۸۸۸
 ۱۸۸۹
 ۱۸۹۰
 ۱۸۹۱
 ۱۸۹۲
 ۱۸۹۳
 ۱۸۹۴
 ۱۸۹۵
 ۱۸۹۶
 ۱۸۹۷
 ۱۸۹۸
 ۱۸۹۹
 ۱۹۰۰
 ۱۹۰۱
 ۱۹۰۲
 ۱۹۰۳
 ۱۹۰۴
 ۱۹۰۵
 ۱۹۰۶
 ۱۹۰۷
 ۱۹۰۸
 ۱۹۰۹
 ۱۹۱۰
 ۱۹۱۱
 ۱۹۱۲
 ۱۹۱۳
 ۱۹۱۴
 ۱۹۱۵
 ۱۹۱۶
 ۱۹۱۷
 ۱۹۱۸
 ۱۹۱۹
 ۱۹۲۰
 ۱۹۲۱
 ۱۹۲۲
 ۱۹۲۳
 ۱۹۲۴
 ۱۹۲۵
 ۱۹۲۶
 ۱۹۲۷
 ۱۹۲۸
 ۱۹۲۹
 ۱۹۳۰
 ۱۹۳۱
 ۱۹۳۲
 ۱۹۳۳
 ۱۹۳۴
 ۱۹۳۵
 ۱۹۳۶
 ۱۹۳۷
 ۱۹۳۸
 ۱۹۳۹
 ۱۹۴۰
 ۱۹۴۱
 ۱۹۴۲
 ۱۹۴۳
 ۱۹۴۴
 ۱۹۴۵
 ۱۹۴۶
 ۱۹۴۷
 ۱۹۴۸
 ۱۹۴۹
 ۱۹۵۰
 ۱۹۵۱
 ۱۹۵۲
 ۱۹۵۳
 ۱۹۵۴
 ۱۹۵۵
 ۱۹۵۶
 ۱۹۵۷
 ۱۹۵۸
 ۱۹۵۹
 ۱۹۶۰
 ۱۹۶۱
 ۱۹۶۲
 ۱۹۶۳
 ۱۹۶۴
 ۱۹۶۵
 ۱۹۶۶
 ۱۹۶۷
 ۱۹۶۸
 ۱۹۶۹
 ۱۹۷۰
 ۱۹۷۱
 ۱۹۷۲
 ۱۹۷۳
 ۱۹۷۴
 ۱۹۷۵
 ۱۹۷۶
 ۱۹۷۷
 ۱۹۷۸
 ۱۹۷۹
 ۱۹۸۰
 ۱۹۸۱
 ۱۹۸۲
 ۱۹۸۳
 ۱۹۸۴
 ۱۹۸۵
 ۱۹۸۶
 ۱۹۸۷
 ۱۹۸۸
 ۱۹۸۹
 ۱۹۹۰
 ۱۹۹۱
 ۱۹۹۲
 ۱۹۹۳
 ۱۹۹۴
 ۱۹۹۵
 ۱۹۹۶
 ۱۹۹۷
 ۱۹۹۸
 ۱۹۹۹
 ۲۰۰۰
 ۲۰۰۱
 ۲۰۰۲
 ۲۰۰۳
 ۲۰۰۴
 ۲۰۰۵
 ۲۰۰۶
 ۲۰۰۷
 ۲۰۰۸
 ۲۰۰۹
 ۲۰۱۰
 ۲۰۱۱
 ۲۰۱۲
 ۲۰۱۳
 ۲۰۱۴
 ۲۰۱۵
 ۲۰۱۶
 ۲۰۱۷
 ۲۰۱۸
 ۲۰۱۹
 ۲۰۲۰
 ۲۰۲۱
 ۲۰۲۲
 ۲۰۲۳
 ۲۰۲۴
 ۲۰۲۵

دوره اول ۱۳۳۵

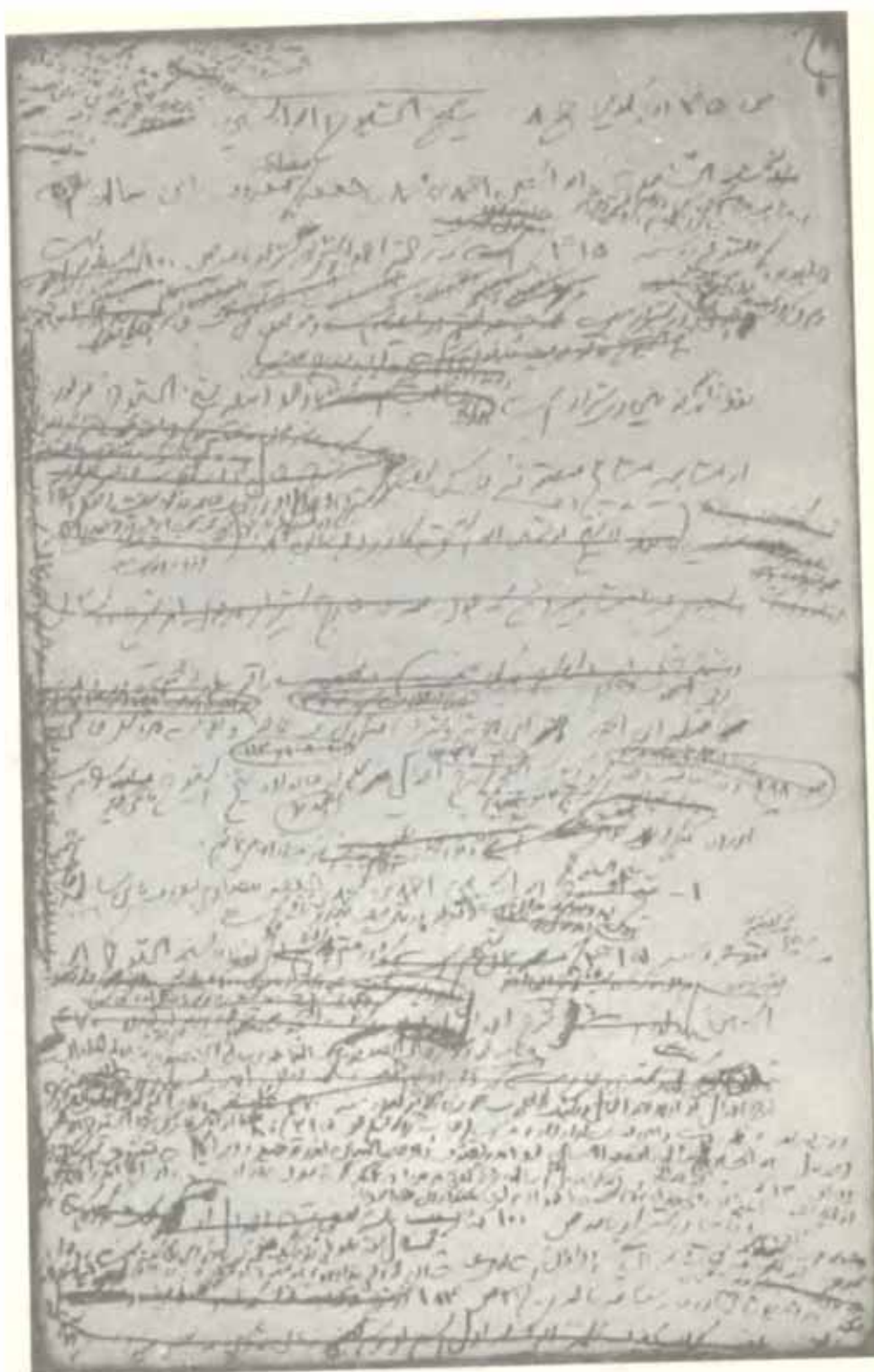
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان

۱۹۱۶

دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان
دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان
دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان

دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان
دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان
دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان

دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان
دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان
دوره اول ۱۳۳۵
سرور دارا احمد خشاری حاج علی خان



نمونه‌ای از صفحه دفتر یادداشت‌های شالازار

چهل و شش

۲-دفترها

الف-وفیات معاصرین: در دو جلد خشتی-جلد اول مورخ ذی الحجة ۱۳۲۸ قمری است و در برلین شروع به تحریر و جمع آوری مطالب آن شده است. جلد دوم بیشتر به اعلام ادبای ایرانی و شرقشناسان فرنگی اختصاص دارد. مرحوم قزوینی منتخبات و استخراجاتی از این دو دفتر را به همین عنوان «وفیات معاصرین» در دوره های مجله یادگار به طبع رسانید که با وفات خودش ناتمام ماند. آنچه وی طبع کرد مرتب به حروف الفبائی بود و بنام «عبدالمجید خان دوم» ختم گردید.

ب- دفتر یادداشتها: در هشت جلد خشتی - مجلدات ۲۹۱ و ۳۰۳ و ۵ و ۶ و ۷ و ۹ موجود است. جلد هشتم متأسفانه از میان رفته است.

جلد اول:

شروع در مهر ماه ۱۳۱۹ شمسی در طهران، مطالب عمده آن بشرح زیر است:

ص ۱ - ۳۰: منقولاتی از سفینه کهنه حاج سید نصرالله تقوی،

ص ۳۱ - ۴۳: سفید

ص ۴۴ - ۷۹: اطلاعاتی در باب کتاب انیس الناس و منقولاتی از آن،

ص ۸۰ - ۱۲۲: اطلاعاتی در باب کتاب

The Travels of Pedro Texeira with the «Kings of Harmuz» and extracts of his «Kings of Persia» translated, annotated by William Sinclair. Bombay, 1902.

و استخراجاتی از آن راجع بملوک هرمز،

ص ۱۲۳ - ۱۳۷: سفید.

ص ۱۳۸ - ۱۴۸: شرح احوال عمادالدین محمود کرمانی مددوح

حافظ،

ص ۱۴۹ - ۱۵۱: سفید،

ص ۱۵۲ - ۱۷۸: نقل بعضی از قصاید حافظ از روی نسخه مکتوب به

خط منعم الدین اوحدی ملکی حاج سید نصرالله تقوی و تصحیح و تحشیه آنها.

چهل وهفت

ص ۱۷۹ : سفید ،

ص ۱۸۵ - ۱۸۰ : وصف نسخه نادر متعلق بشاهزاده فرهاد میرزا از
اعقاب شاهزاده فرهاد میرزای معروف و ملقب بمعمداالدوله (کتاب هدایه
المتعلمین) و نقل قسمتهائی از آن (۱).

ص ۱۸۶ - ۱۹۲ : یادداشت‌های منفرقه.

جلد دوم

شروع در ۱۷ اسفند ماه ۱۳۲۰ شمسی

ص ۹-۱ : منقولاتی از جلد اول تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی

ص ۱۵ - ۱۰ ، منقولاتی از « جغرافی تاریخی حافظ ابرو » از روی

نسخه متعلق به آقای محمد تقی مدرس رضوی که سابقاً متعلق به مرحوم اعتماد
السلطنه بوده است.

ص ۱۶ : منقولاتی از مجمل فصیحی خوانی نسخه آقای حاج

محمد نخجوانی.

ص ۱۷-۲۵ : سفید.

ص ۲۶-۳۹ : اطلاعات و یادداشت‌هایی درباره سجاوندی و شرح احوال

سه نفر منعوت به « سجاوندی » ،

ص ۴۰-۴۴ : سفید.

ص ۴۴-۹۸ : تقویم شهر قبطیه مصر ،

ص ۹۹-۱۷۶ : سفید.

ص ۱۷۷ : شجره نسب اخلاق سید محمد نوربخش ،

ص ۱۷۸-۱۹۷ : سفید.

ص ۱۹۸-۱۹۹ : فصلی نقل از کتاب معجم الاطباء ،

ص ۲۰۰-۲۰۵ : سفید.

ص ۲۰۶-۲۰۷ ، دیباچه کتاب « اشجار و اثمار » در احکام نجوم تألیف

علاء بخاری از روی نسخه خطی مورخ ۱۰۳۰ متعلق به آقای سید جلال الدین
محلث.

(۱) - این نسخه نادر و نفیس اکنون در کتابخانه بادلیان در انگلیس

است . علامه استاد آقای مجتبی مینوی نیز در باب آن مقاله‌ای نوشته‌اند که در
شماره ۱۲ سال سوم مجله یفنا طبع شده است . چاپ دکتر جلال متینی (مشهد)

چهل و هشت

ص ۲۰۸-۲۲۷: شرح احوال میرزا مخدوم شریفی (۱).

ص ۲۲۸-۲۳۳: سفید.

ص ۲۳۴-۲۳۶: صورت وقفنامه سی پاره قرآن از بی بی ترکان بنت

قطب الدین محمد از سلاطین قراخانیان که فعلاً در کرمان موجود است.

جلد سوم:

شروع در شهور ۱۳۲۱ شمسی.

ص ۱-۲۹: بعضی انتخابات مجمل فصیحی خوانی از روی نسخه بسیار

نفیس قدیمی متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی ونحشبه و تعلیق بر آنها،

ص ۳۰-۳۳: سفید.

ص ۳۴-۳۶: نقل شرحی که حافظ ابرو در تاریخ آل مظفر راجع

بسلطان بایزید بن امیر مبارزالدین محمد مظفر و مادرش نوشته (نقل از نسخه

خطی عباس اقبال ورق ۲۸۴^a - ۲۸۵^b).

ص ۳۷-۴۲: منقولاتی از تاریخ آل مظفر حافظ ابرو نسخه ملکسی

عباس اقبال،

ص ۴۴-۴۵: سفید.

ص ۴۵-۴۷: وصف بعضی از خصوصیات نسخه مجمل فصیحی خوانی

متعلق به آقای حاج محمد آقای نخجوانی.

ص ۴۸-۵۳: سفید،

ص ۵۴-۵۹: فهرست نام هفتاد نسخه خطی که پروفیسور ریتر Ritter

آلمانی در استانبول عکسبرداری کرده بوده است و وزارت فرهنگ از مرحوم

قزوینی خواسته بوده است که بعضی از آنها را برای چاپ کردن انتخاب

نماید.

ص ۶۰-۱۹۹: سفید،

ص ۲۰۵-۲۰۰: یادداشت‌های مقدماتی همان مقاله که در مجله

(۱) این قسمت توسط دوست دانشمند آقای عباس زریاب خویی با

استجازه از جناب آقای تقی زاده در سال ۱۳۳۲ استنساخ و در دفتر اول جلد اول

فرهنگ ایران زمین طبع شد و عیناً در جلد سوم یادداشت‌های نقل شده است.

یادگار طبع گردیده است)،

ص ۲۰۶-۲۰۷: سفید،

ص ۲۰۸-۲۲۶: یادداشتهایی در معنای « ولد = فرزند آورد » و

« ولدت = زائید » و شواهد،

ص ۲۲۸-۲۳۹: یادداشتهای متفرق و مختلف.

جلد چهارم:

شروع در شهور ۱۳۲۱ شمسی،

ص ۱-۳: بعضی یادداشتهای متفرق،

ص ۴-۱۷۸، نسخه بدلهای نسخ شدالازار و تعلیقات مربوط به همین کتاب،

ص ۱۸۸-۱۹۳: شرح احوال ابوجعفر خازن منجم.

ص ۱۹۴-۱۹۶: بعضی یادداشتهای مختلف.

جلد پنجم:

شروع در ۲۱ مهرماه ۱۳۲۱ شمسی.

ص ۱-۳۸: مسودات حواشی و تعلیقات شدالازار.

ص ۳۸^a تا سه ورق بعد که الحاق شده است: اطلاعاتی دربارهٔ مجالس

المؤمنین و مؤلف آن،

ص ۳۸^c: مفتاح السعادة و مؤلف آن،

ص ۳۹-۲۳۶: مسودات حواشی و تعلیقات شدالازار.

جلد ششم:

شروع در ۲۰ خردادماه ۱۳۲۴،

ص ۱-۲۳۷: مسودات تطبیقات و حواشی شدالازار.

جلد هفتم:

شروع در غرة مهرماه ۱۳۲۲.

ص ۱-۲۳۵: مسودات حواشی و تطبیقات شدالازار.

پنجاه

جلد نهم:

شروع در ۲۳ اسنندماه ۱۳۲۵ شمسی.

ص ۱-۱۳۴: مسودات حواشی و تعلیقات شدالازار،

ص ۱۳۵-۲۶۹: سفید،

ص ۲۷۰-۲۷۷، غلطنامه و استدراکات متن چایی شدالازار،

ص ۲۷۷ ببعده (چهارصفحه): بعضی اشارات در شدالازار راجع باحوال

شخصی مؤلف.

ج- مسائل پاریسیه: در چهارجلد بقطع جیبی.

جلد اول:

مجموعه هفده دفتر و جمعاً بالغ بر ۵۴۲ صفحه است. مرحوم قزوینی در ابتدای این جلد مینویسد «بعضی یادداشتها و تعلیقات نوادری که در مدت اقامت ثانوی خود در پاریس از ۱۶ ربیع الثانی ۱۳۳۸ (۸ ژانویه ۱۹۲۰) الی اواخر سنه ۱۳۴۹ (اوایل ۱۹۳۰) از کتب متفرقه و افواه رجال جمع والنقاط شده است».

دفتر اول (ادب الف)،

- رودکی و نظم کلبله و دمنه بامر نصر بن احمد،

- غرر و سیر ثعالی،

- نسب نواب،

- تاجیک، فبجاق، باکو،

- شاهنامه و سیرالملوکها،

دفتر دوم (ادب ب):

- شرح تائیه ابن فارض،

- دینار و درهم،

- بعضی لغات عبید زاکانی،

- بعضی اشعار مذکوره در جهانگشا،

شجره ملوک کرت،

- کاشفریان و قشایی .

پنجاه و یک

دفتر سوم (ادب ج) :

- التنبیه والاشراف.
- رئیس بطاركة مشرق،
- المحاسن والاضداد،
- بعضی صفات جامده.
- بعضی از معربات صحاح.
- حکم سدوم (۱۱).

دفتر چهارم (ادب د):

- اوستا.

دفتر پنجم (ادب ه):

- بعضی اشعار قشنگ بلهجه طبری،
- مجلس روضه آخوندلر،
- القباى حمیری.
- مثال خوشمزه ای از تصحیف ثون کاهن.

دفتر ششم (ادب ۸):

- کشورهای هفتگانه.
- برطاس،
- سمکوش ینود،
- نهرا الخزر.
- غز،
- حشول.
- ذکر ابوالمؤید بلخی از طبری فارسی،
- المدینة الحدیثة،
- نمره شاهنامه های پاریس.

دفتر هفتم (ادب ۹)

- لغات نادر و بعضی اصطلاحات نسخ فارسی.

دفتر هشتم (ادب ۱۰):

پنجاد و دو

– « جر »

– منقولاتی از نسخ فارسی

دفتر نهم (ادب d).

– منقولاتی از نسخ فارسی.

دفتر دهم (ادب e).

منقولاتی از نسخ فارسی

دفتر یازدهم (ادب f):

– دو نامهٔ امیر تیمور بشارل ششم (گویا یکی همان باشد که در مجلهٔ کاوه

شمارهٔ پنجم از سال دوم دورهٔ جدید چاپ شده است).

دفتر دوازدهم (ادب g):

– منقولاتی از نسخ عربی و فارسی.

دفتر سیزدهم (ادب h):

– آنان و کلران.

دفتر چهاردهم (ادب i):

– توصیف بعضی از نسخ مهم فارسی.

دفتر پانزدهم (ادب j):

– عبدان

منقولاتی از نسخ عربی (روی این دفتر توضیح داده شده است که دفتر

(ادب l) : هنگام تجلید این هفده دفتر بدست نیامده است).

دفتر شانزدهم (ادب k):

– نظامی،

– دیباچهٔ بازیار.

دفتر هفدهم: (تقریباً سفید است).

جلد دوم:

محتوی دوازده دفتر در ۵۳۰ صفحه.

دفتر اول (ادب m):

– عبدالله بن میمون بن القداح.

پنجاه و سه

دفتر دوم (ادب ۲m bis):

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح.

دفتر سوم (ادب ۳ m):

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح.

دفتر چهارم (ادب ۴m):

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح.

دفتر پنجم (ادب ۵m):

– بقیه احوال عبدالله بن میمون القداح.

دفتر ششم (ادب ۶ m):

– فهرست مرتب احادیث ابن القداح،

– ملقطات از کمال الدین و تمام النعمة.

دفتر هفتم (ادب n):

– منقولات مختلف از کتب عربی و فارسی.

دفتر هشتم (ادب ۵):

– منقولات مختلف از کتب عربی و فارسی.

دفتر نهم (ادب P):

– قصیده نونیه ابن زیدون.

دفتر دهم (ادب q):

– الف لیل و لیل.

دفتر یازدهم (ادب r):

– مطالب منفرقه که بیشتر منقولات از

دفتر دوازدهم (ادب ۲r):

– منقولات از کتب.

جلد سوم:

– محتوی نه دفتر ۴۰۰ صفحه.

دفتر اول (یادداشت ۱):

دفتر دوم (یادداشت ۲):

– تاریخ میرسید شریف راقم.

پنجاه و چم

دفتر سوم (یادداشت ۴):

– لغات ترکی.

دفتر چهارم (یادداشت ۴):

دفتر پنجم (یادداشت ۵):

– قصه سنجان.

دفتر ششم (یادداشت ۶):

– تاریخ ابن بیی،

– جامع التواریخ،

– التدوین فی تاریخ قزوین.

دفتر هفتم (یادداشت ۷):

دفتر هشتم (یادداشت ۸):

– آقسنقر احمدیلی و آل او.

دفتر نهم (یادداشت ۹):

– دنباله دفتر قبل.

جلد چهارم:

– محتوی یازده دفتر ۴۴۹ ص.

دفتر اول (ادب h bis):

– یادداشتهای متفرق و مختلف.

دفتر دوم (ادب i bis):

دفتر سوم (ادب j bis):

– منقولانی از عمدة الطالب .

– دفتر انساب خلفای فاطمین منقول از دستورالمنجمین.

دفتر چهارم (ادب s):

– منقولاتی از دستورالمنجمین،

– مبدأ حقیقی تاریخ جلالی.

– قرات ممنعه نقل از بدایع افکار کاشی .

دفتر پنجم (ادب t):

– اسامی بعضی کتب نادره،

پنجاه و پنج

- وصف دستورالمنجمین،

- النجوم الزاهرة.

دفتر ششم (ادب ۱۱) :

- بعضی اخبار راجع بفاطمین مصر،

- وصف دیوان ابونواس،

- فیروز کوه = آهنگران .

دفتر هفتم (ادب ۷)

- حسن صباح.

دفتر هشتم (ادب ۸)

- حسن صباح .

دفتر نهم (ادب ۹)

- حسن صباح ،

- وصف تاریخ ابن عذاری مراکشی موسوم به الیابان المغرب فی

اخبار المغرب .

دفتر دهم (ادب ۱۰) :

- حسن صباح .

دفتر یازدهم (ادب ۱۳)،

- طرح کتابی برای جمع اطلاعات در خصوص ملاحده بطرز درن برای

مازندران

- صنعت چاپ در چین،

- بعضی غلطهای مضحك «دوسن» در اسماء اعلام،

- فصلی در ملاحده که در طبقات ناصری مسطور است .

د - مسائل برلنیه : در دو جلد به قطع جیبی

جلد اول:

محتوی دوازده دفتر در ۷۰۴ صفحه. در اول این جلد نوشته شده است که

یادداشتها و تعلیقات و نوادری که در مدت اقامت در برلین از محرم ۱۳۳۴ مطابق

اکتوبر ۱۹۱۵ الی اوایل ۱۳۳۸ مطابق اوایل ژانویه ۱۹۲۰ از کتب متفرقه

پنجاه و شش

وازا افواه رجال جمع والتقاط شده است.

دفترهای ۱-۲:

– امثال و تعابیر واصطلاحات و متلک‌ها و لغات و افعال مرکبة عامیانه .

دفتر ۵ :

– ترکیب بند حکیم شفائی اصفهانی در هجو میرزا مؤمن وزیر شاه عباس
و تحشیه و تعلیق و تصحیح آن .

دفتر ۶ :

– تصحیف و بعضی موارد آن .

دفتر ۷ :

– المعجم فی معایر اشعار العجم،

دفتر ۸ :

– بعضی قواعد دستوری .

دفتر ۹ :

– خاقانی .

دفتر ۱۰ :

– یادداشت‌های مفرق .

دفتر ۱۱ :

– اطلاعاتی درباره اوستا و ترجمه مقاله‌ای از گل‌دینر .

دفتر ۱۲ :

– لغات واصطلاحات کتاب ابومنصور موفق (الابنية عن حقائق الادوية).

جلد دوم :

محتوی ده دفتر در ۶۴۳ ص . در هیچ يك از دفترهای دهگانه مجموع درین
جلد ، مطالبی مفصل و خاص بیک موضوع دیده نمیشود و غالباً یادداشت‌ها و
نکته‌های پراکنده و مختصر است.

هـ - نوادر :

نوادر نمرة ۱ : ۱۸۷ صفحه .

– منقولانی از کتب مختلف .

پنجاه و هفت

نوادرنمره ۴: (شماره صفحه ندارد و دفتر بسیار کوچکی است).

– لغات الف لیل و لیله عربی.

نوادرنمره ۵ : (ظ) : ۱۸۷ صفحه .

– وصیت نامه عباس افندی.

– منقولات از بعضی از کتب .

و - دفتر تاریخ نمره يك : در ۳۰۹ صفحه،

ص ۱۴ – ۳۶ : فهرست کتب متعلقه قزوینی در ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۵،

ص ۳۷ – ۴۳ : سفید،

ص ۴۴ – ۶۴ : منقولاتی از نسخ خطی ،

ص ۶۵ – ۲۷۲ : شرح وقایع مهم شخصی و دوستان و رجال و حوادث

مهم سیاسی و تاریخی از ۲۳ اکتوبر ۱۹۱۵ که مافاق حیدرخان عمواغلی از

باریس خارج می شود تا ۲۸ فوریه ۱۹۲۵. درین تاریخ نوشته است که «ارنجا

بیعد میرود به «دفتر تاریخ نمره ۲» – ولی متأسفانه چنین دفتری در میان اوراق

وی دیده نشد.

ص ۲۸۳ – ۳۰۳ : سفید ،

ص ۳۰۴ : صورت قسم نامه اعضاء انجمن ملیون ایرانی .

ز - فبذی از تعالیم اسماعیلیه : مأخوذ از «وجه دین» در دو دفتر

کوچک مجموعاً در ۵۳ صفحه .

ح - دفتر ژانویه ۱۹۳۰ : دو دفتر است مجموعاً در ۱۰۰ صفحه ،

حاوی استخراجاتی از اسرار التوحید.

ط - اخبار جنگ بین المللی : در ۳۲ ورق رحلی متضمن خلاصه

اخبار جنگ اول بترتیب وقوع حوادث .

۳ - فهرست کتابخانه

در چهار جلد که درین اواخر از طرف دختر مرحوم قزوینی برای جناب

آقای تقی زاده فرستاده شد . این فهرست در چهار جلد و حاوی فهرست دقیقی و

عالمانه از کتب ملکی آن مرحوم است.

۴ - حواشی کتاب

مرحوم قزوینی را عادت بر آن بود که نظرات انتقادی یا تصحیحی و استدراکات خود را بر کتابهایی که میخواند در حاشیه همان کتاب مینوشت. غالب کتابهای او که اکنون در کتابخانه دانشکده ادبیات محفوظ است مشحون از حواشی دقیق و مفید میباشد که اگر روزگاری تمام آنها جمع و طبع گردد شاید بالغ بر سی چهل جلد بشود.

توضیح : ناگفته نماند پس از این که چاپ هر دسته از یادداشتها و دفترها به پایان رسید اصل آنها را به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران سپرده‌ام و يك يك آنها به ثبت رسیده و در فهرست نسخه های خطی آن کتابخانه تألیف آقای محمد تقی دانش پژوه با شماره ثبت یاد شده است.

و اکنون که این توضیح را در اردیبهشت ۱۳۶۳ می نویسم چهارمجله مسائل پاریسید نزد من است که باید تنظیم و چاپ شود. این مجلدات نزد مرحوم دکتر ابوالقاسم نجم آبادی بود و به اشاره سید حسن تقی زاده در اختیار من آمد که چاپ شود. اگر چاپ کردم خود به کتابخانه تقدیم می کنم و اگر هم توفیق چاپ آنها را نیافتم گفته باشم که حقاً باید به کتابخانه دانشگاه تهران داده شود.

یادداشت‌های قزوینی

حرف « الف »

آبسکون :

دوسه جا عابسکون ، درسیره جلال الدین (؟) ظاهرآ ، یا کتابی دیگر که همین روزها میخواندم، مکرر دوسه مرتبه . بعد درسیره جلال الدین مستعجلاً گشتم بهیچوجه پیدا نکردم ، حالا قریب یقین دارم که در کتاب البدء والتاریخ است که دوسه مرتبه عابسکون نام برده شده است بجای آبسکون ، رجوع شود ان شاء الله .

آبله افرنگ ، [مرض] :-

چه مرضی بوده ؟ با احتمال بسیار قوی بقرینه آنکه در تذکره شیخ داود انطاکی سیفلیس را با تمام علائم و امارات و معالجه باز ببق ذکر کرده و آنرا حب افرنجی مینامد باید مراد از آبله افرنگ هم همین سیفلیس باشد ، اعاذنا الله منه .
« و او بواسطه غلبه مرض آبله افرنگ آهنگ گوشه گیری کرد . » (تحفه سامی ص ۶۱)

آتش زنه :

بمعنی چقماق یا سنگ چقماق . (مثنوی ۸۵ : ۲) .

الآجرومیه :

لمحمد بن محمد بن داود الصنهاجی المشهور بابن آجروم بفتح الهمزة الممدودة و ضم الجیم والراء المشددة ومعناه بلغة البربر الفقير الصوفی . (بغية الوعاة ۱۰۲)

آخواند : اطلاق آن بر یکی از علماء .

= آخوند = آقاخواند، مثل میرخوند (حبیب السیر جزو ۳ جل ۳ ص ۳۴۵ ، و شاید این اول مرتبه باشد که این کلمه را در کتب می بینیم) .

آخوند :

« مولانا فصیح الدین محمد نظامی [متوفی در سنه ۹۱۹] ، و مقرب حضرت سلطانی [امیر عایشیر ظ] اکثر متداولات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه کرد

یادداشت های فروبی - ج ۱ ، ۱

و از آن جناب باخواند تعبیر نموده شرایط تعظیم و تکریمش بجای می آورد ، تدریس مدرسه اخلاصیه ... تعلق باخواند میداشت .» (حبیب السیر جزو ۳ از جلد ۳ ص ۳۴۵) ، رجوع شود نیز با کبرنامه ابوالفضل علامی ج ۱ ص ، و نیز بتاریخ بداونی ظ .

آداب المتعلمین :

لنصیر الدین الطوسی . (مستدرک ۳: ۳۷۲)

آذربایجان :

«مردی آذرباد نام در عهد او [شاپور ذوالاکناف] در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد . اهل آن ولایت متابع او شدند . آذربایگان بدوباز خوانند الخ .» (گزیده ، طبع برون ، ص ۱۰۹) .

«بهرام [گور] بیهانه زیارت آتشخانه عزیمت آذربایجان کرد . ارکان دولت تصور کردند که بگریخت ... بهرام از آتشخانه آذربایجان براه کوه موربخراسان رفت و برخاقان شبیخون برد و او را بکشت ، لشکر ترک منهزم شد و بهرام گور غنیمت فراوان یافت ... و مظفر باز آمد . مرز میان ایران و توران او پدید کرد و بر سر حد منارها ساخت تا از طرفین تصرفها نمایند .» (ایضاً ، ص ۱۱۳) .

رجوع شود نیز باشپیگل «آثار قدیمه ایران» ج ص ، در «ایران شهر» مرکوارت وجه تسمیه آنرا ظاهراً ندارد .

|| زبان اهل آذربایجان (زبان نشان مقصود است کما ذکره بالصراحة : ولغات) ||

پهلوی بوده است بتصریح ابن المقفع . (الفهرست ۱۳)

«واهل مدن آذربایجان و کورها اخلاط من المعجم الآذرية والجاودانیة القدم (؟) اصحاب مدینه البذ التي كان فيها بابك ثم نزلتها العرب لما فتحت» (كتاب البلدان ، دخویه ۲۷۲: ۷) ، رجوع شود نیز بآثار البلاد در تحت «تبریز» (ظ) که میگوید تا کنون از ترک محفوظ مانده است .

|| ولسان اهل آذربایجان و آرمینیه و الران الفارسیة والعربیة غیر ان اهل دیبل ||

وحوالیها يتكلمون بالآرمینية ونواحی بر ذعة لسانهم الرانية .» (اصطخری ص ۱۹۱-۱۹۲)

«فاما لسان اهل اذربيجان واكثر اهل ارمينية فالفارسية تجمعهم والعربية بينهم مستعملة وقل من يتكلم بها فمن يتكلم بالفارسية لا يفهم بالعربية ويفصح بها من التجار وارباب الضياع و لطوائف من [في] الاطراف من ارمينية و ماشا كلها السنة اخرى يتكلمون بها كالارمينية مع اهل ديبيل ونشوى ونواحيهما وتكلم اهل برذعة بالرائية .»
(ابن حوقل ص ۲۵۰)

[ابن حوقل بااصطخري در جميع جزئيات و كليات تقريباً يكي هست . نميدانم كداميك از روى ديگرى استنساخ کرده است]*
«والخزر الخلس لسانهم غير لسان الترك والفارسية ولا يشار كه لسان من السنة الاسم .» (ابن حوقل ۲۸۱)

|| «فتتبع الاشعث بن قيس حاناً حاناً (والحن العاثر في كلام اهل اذربيجان)
فتفتحها .» (كذا بعينه - فتوح البلدان ۳۲۸)

«ومن لغات الفرس الفهلوية وبها كان يجرى كلام الملوك في مجالسهم وهي لغة منسوبة الى بهلة وبهلة اسم يقع على خمسة بلدان اصفهان والري وهمدان وماه نهاوند واذربيجان» (مفاتيح العلوم ۱۱۶-۱۱۷) . مر كوارت هم در ايرانشهر ص ۱۲۳ ح ۵ ميگويد كه اصلاً زبان حقيقي پهلوي زبان آذربايجاني است كه زبان كتي اشكانيان بوده است (يعنى ظاهراً زبان فصيح رسمي كه در آن زبان مي نوشته اند) .
«مردم آنجا [سلطانيه] از هر ولايات آمده اند و آنجا ساكن شده اند از همه ملك و مذهب هستند و زبان شان هنوز يك رويه نشده ، اما بفارسي ممزوج مايلتر است» (نزهة القلوب ۵۶) ، «و زبان شان [مراغه] پهلوي معرب است» (ايضاً ۸۷) ، «و زبان شان [زنجان] پهلوي راست است» (ايضاً ۶۲) .

|| قريه ايست در نزديكي مرنده ، هر زنده نام كه زبان مخصوصي دارند كه ظاهراً از لهجه هاي قديم ايراني است . نمونه زبان ايشان اين يك جمله است كه آقاي سيد محمد عليخان (تربيت) از قول يكي از اهالي آنجا براي بنده نقل فرمودند :

« زِيرُ الْجَمْنُويِ اِبرِي آيِرِه بَرِيْدُ اِمْرُو شَعْرِ بَرِيْدُ »
دِرِزِ انجمنه اِبرِ آيِرِه بَرِيْدُ اِمْرُو زَفَرِزِ

آذربایجان و خزر:

«دیوار در بند خزران که اسفندیار بنا کرده بود او تمام گردانید و آنجا اسفند سالاران با سپاه نشاند تا شرّ قوم قبیح از مردم ایران دفع میکردند.» (گزیده ص ۱۱۵)

آارات:

رجوع کنید به «حارث و حویرث».

آرش:

کمانگیر معروف و حکایت تیرانداختن او از آمل بمر و را گویا (بل قریب قطع و یقین) بقرینه اینکه در لغات شاهنامه در کلمه آرش ابدأ شعری از شاهنامه شاهد نیاورده و نیز از اعلام ایرانی یوستی ص ۸۸-۸۹ ابدأ حواله بفردوسی در موضع خود یعنی در سلطنت منوچهر و پیش و پس نداده بل استطراداً در حکایت گشتاسب وزیر (ج ۴ طبع مهل) و نیز در اواخر شاهنامه (ج ۷ و ۶ طبع مهل) فقط بطور مشبه به ظاهراً ذکر او در شعری آمده که یوستی بدان حوله میدهد [که نتوانستم پیدا کنم چون حوالات او هم بطبع مهل است که من ندارم و گرچه در موضع اول بایستی از فولرس که نمرات صفحات مهل را نیز داده بتوان پیدا کرد ولی نتوانستم پیدا کنم]، و نیز بقرینه اینکه آقای پورداد در جلد اول اوستا ص ۲۱۳ و ۳۳۴ بعد که تقریباً جمیع منابع اسلامی حکایت آرش را از قبیل طبری و مجمل التواریخ و بیرونی بدست میدهد ابدأ اسمی از فردوسی نبرده و نیز بقرینه اینکه در فهرست مندرجات کتاب فولرس اصلاً و ابدأ چنین عنوانی ندارد. باری از مجموع قراین سابقه ظن قریب بعلم بلکه علم و قطع حاصل میشود که این حکایت در شاهنامه فردوسی مسطور نیست.

||چو آرش که بردی بفرسنگ تیر چو پیروز گر قارن شیرگیر

(فردوسی طبع ۱۱۱:۴)

آرمداد، [دشت]:

مابین دشت مغان و چمن کالیپوش - سفرنامه دوم ناصرالدین شاه بخراسان ص ۸۹. مطلع الشمس ۱: ۱۲۳، ۳۶۸، ۳۸۳. سفرنامه حکیم الممالک.

آزدن:

بفتح زاء معجمه است نه بضم آن چنانکه اکنون در محاوره تلفظ کنند :
از دوست بهر چیز چرا بایدت آزد
کین عشق چنین باشد که شادی و گه درد
وقوافی ایات دیگر سرد و خورد و نتوان کرد است (اسرار التوحید فی مقامات
ابی سعید ص ۹۹) .

[رجوع شود نیز بدفتر ژانویه ۱۹۳۰ ص ۲۳]

||خاری که دروفاش بهرورد وردشد روئی که از جفاش بیازرد زرد شد
نامرد چون پرستش درگاه او گزید زان خسرو جوان جوانمرد مرد شد . الخ
(فلکی شیروانی - از روی دیوان او بخط
آقای هادی حسن از حیدرآباد دکن)
صبح دم سرد زند از پی خورشید زند از پی خورشید تو است این نفس سرد مرا
.....
بنده آنم که مرا بی گنه آزده کند چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا
(شمس تبریزی - ۱۲۷)

آزق - آذوقه:

«لشکراو از او آزق خواستند» (گزیده ۴۱۵).

آس:

«از دیار آس و روس قسیسان روی بحضرت کیوک خان نهادند» .

$$138 = f. 61^a - 137 = f. 60^b - 133 = f. 59^a$$

قومی بوده اند در قفقاز که مورخین اروپائی آنانرا آست مینامیدند . (بلوشه)

Ossetes که در جوینی نام ایشان در ردیف آلان و غیره آمده است و

« اخستان » بعقیده آقای مینورسکی کلمه Aghsartan است که بمعنی است

بمعنی فلان (آقای مینورسکی گفتند که معنی این کلمه و لفظ آنرا در قاموس است

بروسی و آلمانی تألیف میلر روسی معروف نزد آلمانها به میلردر آسته یافته اند.)

۲- آسب :

گرشاسب ، جاماسب ، هزاراسب ، ارجاسب ، لهراسب ، گشتاسب ، طهماسب ، بیوراسب ، برادر افراسیاب کی شواسب ، وپسرش خرزاسف بن کی شواسب (تلخیص فارسنامه ابن بلخی از نظام الدین حیدرآبادی ص ۲۲) .

آستی :

رجوع شود به کاراستی و دبواستی .

آغجی :

«وآغجی شاعر گفته است» (المعجم f. 102^a) . رجوع شود نیز به «اغاجی» .

آقا :

درنام زن: کالمیش آقا دختر قوتوقو- ظ- (ن: قوتوقر، ایضاً کذلک درص ۲۲۳)، (برزین ۱ : ۲۰۰ ، ایضاً ص ۲۲۳) .

آقلاوینی :

قطعاً دو کلمه است . آقا بمعنی برادر بزرگتر و اینی بمعنی برادر کوچکتر (ظ) . درجامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۲۰ در فصل معنون به «حکایت ایلچی فرستادن چنگیزخان باونک خان و یاد دادن حقوق که بروثابت کرده بود» در پیغماسی که چنگیزخان باونک میفرستد گوید : «... و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اینی را هلاک کردم . اگر گویند ایشان کیستند سچنه بیکی که آقای من بود و تایجو قوری که اینی من بود ایشانند یک حق دیگر از آن من این است .» - ایضاً ص ۲۲۶ : «... طغریل را بگوئید که اینی من طغریل تو بنده درگاه آبا و اجداد منی و بان معنی ترا اینی گفته ام ...»

«واو (یعنی یسوکای بهادر پدر چنگیزخان) پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و متابع» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۵) .

وصاف درص ۶۲ از طبع بمبئی در حکایت مرض موت غازان و احضار برادرش

(برادر کوچکترش) خدا بنده از خراسان بتعجیل گوید : «یرلیغ شده بود که شاهزاده جهان بانو کران اندک و تعجیل بسیار بمر اکب یام مبادرت نمایند... باشد که یکنظری آقا مصرع اقل من نظرة از ودها بر خواند و روی مبارک اینی بازیند.» (وصاف ص ۴۶۴) || از سیاق کلام بمعنی مجموع شاهزادگان و اشراف قوم بنظر میآید ولی ضبط این کلمه معلوم نشد $f. 60^a = 137$. مسیو بلوشه گوید بمعنی خانواده سلطنتی است و مرکب است از دو کلمه مغولی آقا یعنی برادر بزرگتر و اینی یعنی برادر کوچکتر و واو حرف عطف فارسی است ، والله اعلم بصحة ذلك (جامع ص ۲۵۱).

آقبوقا :

رجوع شود به بوقا .

آقبوقا و بوقا :

بوقا وزیر اعظم ارغون بود (همه کتب تواریخ) و آقبوقا ایناق [یعنی ازبطانه و خواص] سلطان احمد بن هولاکو بود و بعد گویا همدست و همه کاره گیخاتوشد و بایدو او را بقتل آورد . (رجوع شود نیز به بوقا و آقبوقا) .

(جامع التواریخ S P. 209, f. 321) و هردو از جلایر بوده اند .

آقچه :

ظ. (BA امعه ، C اقچه ، D آقچه ، E اقچه) (بمعنی سفید رنگ *blanchâtre* ، و سوفیکس چه ملحق بصفات الوان میشود . در نظر آرید قراچه و قزلچه را بمعنی سیاه - رنگ *noirâtre* و سرخ رنگ *rougeâtre* [و کو کچه ؟] - بلوشه) . نام برادر میانجق از امراء معروف تکش است که تکش او را با تابیکی پسرش یونس خان والی ری تعیین کرد ، ص ۱۶۶ = $f. 72^a$.

آق سلطان :

یکی از پسران سلطان محمد خوارزمشاه ص ۲۱۵ = $f. 95^a$ - ۲۱۶ = $f. 95^a$.

آق ملک :

لقب همایون سپه سالار که بالشکر مغول بسر کردگی توبای ثانیاً بفتح مرو

آمدند و بعد از رفتن مغول آق ملک آنچ در امکان خدا ناترسی بود بجای آورد برای
اخراج مردم از خبایا و زوایا .

آمل [الشط -] :

که اینقدر ذکرش در تواریخ و مخصوصاً در تاریخ سامانیه می آید تا امروز باقی
است و موسوم است به چارجوی . (بارتولد ، دائرة المعارف اسلام ۱: ۸۰)

آینه سکندر :

(بمناسبت سؤال آقای مینورسکی از شعر ۱۲ از ص ۹۴ از حافظ طبع آقای
خلخالی) .

را عجالة ما بین فرهنگهای فارسی جز از غیاث اللغات و جز در باب استعارات فرهنگ
ناصری (در آخر آن) در هیچ جای دیگر نیافتم ، و در برهان کما صرح به غیاث اللغات
دارد ولی مخصوصاً اینجا برهان من سقطی بزرگ دارد . و نیز در فرهنگ نظام که از همه
آنها مفصلتر دارد . رجوع شود نیز به محاضرة الاوائل ص ۱۲۰ . رجوع شود نیز به یا قوت
در «اسکندریة» ۱: ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴ ، و آثار البلاد ۹۸ .

۱ - (الف چیزی ندارد ، ب یکی به زبرد دارد) :

الف ابدال - شاعری از معاصرین شاه اسماعیل ، وقتی که این اخیر اصفهان را
فتح کرد او را گرفته زر طلب میکردند و «کتک» میزدند و او متصل میگفته الف چیزی
ندارد ، این لطیفه را بمجلس شاه اسماعیل نقل کردند . او را طلبیده نوازش نمود .
ایضاً از اشعار او است :

چون الف چیزی ندارم در جهان تا بدست آرم تذرو [ی] خوش خرام
ای دریغا کاشکی بی بودمی تا یکی در زیر من بودی مـدام

(تحفه سامی ۱۱۱)

مقصود اینست که این اصطلاحات مکتب خانه ها که اکنون (یعنی در اوایل طفولیت من ، والا اکنون بواسطه تاسیس مدارس جدیده این اوضاع بکلی برهم خورده است) متداول است از چهار صد سال قبل هم متداول بوده است . چه در اوایل طفولیت من در مکاتب باطفال عیناً همینطور حروف هجا را یاد میدادند که : الف هیچی (هیچ چیز) نداره ؛ ب یکی بزیرداره ، ت دوتا بسرداره ، الخ .

اباجی :

A، G، اباجی ، C، آباجی ، E، اباجی ، B، ایاجی ، D، ندارد ، H، اباجی) از امرای مخالف منکوقاآن که در حضور خود منکو یارغو شده ظاهراً کشته شد .
 کما یظهر من فحوی العبارة ^b 141 f. سطر آخر . گویا در چاپ باید اباجی چاپ شود .
 چه اولاً مطابق نسخه C است و ثانیاً بودن حرف دوم باء موحدۀ مطابق ECG است و ثالثاً بودن حرف چهارم جیم مطابق صریح A و مطابق HC است . در جامع نام این شخص را ظاهراً بل یقیناً ندارد .

ابراق :

خط بیت صحیح به بیت مکسور . (معجم الادبیا: ۲: ۴۲۶)

ابراهیم بن الادهم :

ذکری ازودرمعارف ۱۸۴ .

ابراهیم بن السندی بن شاهک :

وكان من العلماء بامر الدولة (المحاسن والمساوی ص ۱۶۰-۱۶۱) .

ابراهیم میرز ابن میرزا بن شاه اسماعیل اول صفوی :

که زوجه اش گوهر سلطان بیگم دختر شاه طهماسب اول * دیوان اشعار فارسی و ترکی شوهرش ابراهیم میرزا را جمع آوری نموده و نسخه از آن که ظاهراً بل قطعاً

یادداشت های فروینی - ج ۱ ، ۴

نسخه اصلی است در نهایت پاکیزگی با خط بسیار خوش و چند مجلس تصویر کار مولانا عبدالله شیرازی. شرح حال او و زوجه اش و عبدالله شیرازی مزبور در آخر دفتر ۲۶ مسطور است .

ابش، خاتون :

وصاف : ۱۹۰- (جلوس او در شهور ۶۶۱ بمقتضای سیاق و صاف، ولی علی الاصح بتصریح نظام التواریخ و جامع التواریخ در سنه ۶۶۲) ، بنحو قدر متیقن تا سنه ۶۶۷ در شیراز و مباشر سلطنت اسمی صوری خود بود . چه در این سال انکیانوب حکومت فارس نصب شد و تا حدود ۶۷۰ که تاریخ ورود سوغونجاق حاکم جدید است در شیراز بود و در ظرف این مدت یعنی ۶۶۷-۶۷۰ است که بواسطه کشتن او کلبه نایب دیوان اتابکی (ص ۱۹۲ س ۳) را ابش از و بازخواست میکند. او یرلیغ [اباقا] را در این خصوص با و ارائه داد : ص ۱۹۴ .

در حدود سنه ۶۷۲ سوغونجاق نوئین پس از بازرسی محاسبات دوساله فارس «در خدمت مهد گوهر نگار آفتاب اتابک ابش بنت سعد» [بصحابت جدّه او یا قوت ترکان دختر براق حاجب و مادر ترکان خاتون مادر ابش- جامع بلوشه ۵۵۶] از شیراز بطرف اردوی اباقا رفتند ، ص ۱۹۷ .

پس حاصل این شد که ابش خاتون در اوایل سنه ۶۶۲ جلوس نموده و در زمان والده اش ترکان او را بامنکو تیمور عقد مناکحت و مزاجت بسته بودند (وصاف ۱۹۷ س ۴-۳) ، در اوایل سلطنت احمد تکودار و گویا پس از یکسال از جلوس او بحکم یرلیغ اتابک ابش [که قریب ده سال بود از حدود ۶۷۲ الی کنون که حدود ۶۸۱ یا ۶۸۲ ظظ است در اردوی پادشاهان مغول بسر میبرد ، لابد در مصاحبت شوهرش منکو تیمور بن هولاکو مقتول در جنگی با مصریان و شامیان در سنه ۶۸۰ (رجوق به منکو تیمور)] بحکومت شیراز منصوب شد و اهالی شیراز بواسطه محبت قدیمشان با آل مظفر بقدم موکب او بسیار خوشحال شدند . شیراز را آذین بستند و مدت یک ماه جشن گرفتند و حکام و ارباب تا سرحد باستقبال رفتند و اتابک ابش در کاخ سلطنت نزول نمود : ص ۲۱۱ .

در سطر اخیر این صفحه صریحاً گوید که ابش «دو فرزند از اروغ پادشاه [یعنی از منکو تیمور بن هولا کو] داشت». و حال آنکه از ص ۲۲۳ س ۲ برمیآید که دودختر داشته: کردوچین و الغانچی و یک پسر طایجو، لکن بودن این هر سه از خود ابش نه از زنان دیگر منکو تیمور گرچه ظاهر عبارت بظن متاخم بعلم مقصود هم همان بوده ولی عبارت صریح صریح که قسم به حضرت عباس بدان توان خورد نیست. و از بیتی در ص ۶۲۷ در مدح کردوچین ابش از منکو تیمور:

بلقبس دوم رابعه هر سه بنات شهزاده آفاق الغ کردوچین

تقریباً بالصراحه برمیآید که سه خواهر دیگر هم داشته، ولی معلوم نیست که آن خواهران همه یا هیچکدام از ابش بوده اند، در جامع التواریخ طبع کاترمر هم بدبختانه نه اسامی اولاد ابش را در ضمن ذکر زوجات منکو تیمور بدست داده و نه غالباً اسامی مادران فرزندان همان منکو تیمور را در ضمن ذکر اولاد او بدست داده و از اسامی دختران منکو تیمور فقط کردوچین را با دودختر دیگر ذکر کرده و مابقی را با سمانهن ذکر نکرده و فقط گفته: دختران منکو تیمور بسیار بودند (جامع ص ۱۰۸)، و الغانچی را اصلاً و ابداً ذکر نکرده با سمانها.

برویم بر سر مطلب: اتابک ابش پس از ورود بشیر از در حدود ۶۸۲ ظ (یا اوایل ۶۸۳ با احتمال و الاول اظهر) بحکومت بلاد فارس مشغول شد، و در این اثنا سید عماد الدین ابویعلی یا ابولعلی از جانب ارغون که در همان نزدیکیها بر احمد غالب و بتازگی بسلطنت رسیده بود بحکومت فارس منصوب شد (ص ۲۱۲) و در عین حال حکم یرلیغ شد که اتابک ابش بمحض وقوف بر مضمون احکام از شیراز عازم اردوشود و هیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نسازد، سید در ۲۲ رمضان سنه ۶۸۳ بشیر از ورود نموده بساط حکومت و بارگاه ملوکانه برافراشت و با تابک ابش هیچ اعتنائی نمیکرد و حتی از او دیدنی هم نکرد (ص ۲۱۲)، لهذا ازین سبب و اسباب دیگر که همه موجبات تغیر و تأثر و تألم خاطر ابش و ارکان دولت او را از سید و تنفر از تفرعن و تکبر او فراهم ساخته بود اتباع و اعوان ابش با هم مواضعه قتل سید را نموده منتظر فرصت میبودند تا روزی ببهانه سید را در بازار عده از ممالیک اتابکی بقتل آوردند و سرش را از بدن جدا کردند

و این واقعه در ۲۱ شوال سنه ۶۸۳ یعنی فقط یکماه بعد از ورودش بشیر از بودص (۲۱۵)،
وعوام و ممالیک اتابکی خانه او را غارت کردند ، و پسر عم اوسید جمال الدین محمد
را نیز ممالیک اتابکی در شب کشتند و نعش او را درمغاکی انداختند و گفتند که از
حبس گریخت . (۲۱۷)

پسر سید عمادالدین که هنوز نابالغ بود با بعضی خدم گریخته بار دورفت و نزد
بوقا همه کاره ارغون و مربی سید عمادالدین استغاثت برد ، نایره غضب بوقا بفلک
شعله کشید و مصمم بر انتقام شد و پیش ارغون عصیان ابش و تجاسر او بر قتل گذاشته
پادشاه بوجه اکمل تقریر نمود . ارغون در قهر شد و باد خشم او خواست که گرد از
زمین و زمان بردارد . (۲۱۹)

و ایلچی متعاقب ایلچی بشیر از فرستاد تا بدون هیچ بهانه و هیچ تعویقی و هیچ
عذری و هیچ تعلل و محاطله ابش و اعوان و اتباع او را به تبریز آوردند در شهر سنه
۶۸۴ ظ (رجوع بهامش و صاف ۲۲۱) (ص ۲۲۰) و پس از یارغوی آنها در حضور
پسر و ممالیک سید عمادالدین (ابش را بشفاعت اولجای خاتون بعنوان او عروس خان
است با ادوان چگونه نشیند از حضور در یارغو معاف داشتند)، ولی خویش او جلال الدین
ارقان را بیاسا رسانیدند و سایرین را حکم شد که پنجاه تومان با ولاد سید عمادالدین و
بیست تومان با یتام پسر عمش سید جمال الدین بپردازند . (۲۲۱)

و اتابک ابش همچنان در اردو میبود و از تواتر این مصائب و این اهانات چون
یکسال و چند ماه از ورودش به تبریز گذشت او را امراض مختلفه روی نمود و پس از
یک هفته وفات یافت در شهر سنه ۶۸۵ (ص ۲۲۲) ، مدت ملک او بیست و دو سال بود
(ص ۲۲۲) و او را در چرنداب تبریز برسم مغول با اوانی زروسیم ملان از شراب لعل
دفن کردند (۲۲۲) ، مرثیه صاحب و صاف در حق او (همان ص) . و او را [پس از
چندی] بشیر از بردند و در مدرسه عضدیه که مادرش ترکان با اسم عضدالدین محمد
مذکور [بن سعد بن ابوبکر] ساخته بود دفن کردند و شهزاده کوردوچین [دختر او
از شوهرش منکو تیمور بن هولاکو] وارث او شد ، (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۷)،
« و بعد از چند گاه شاهزاده کوردوچین نعش او را از آنجا [یعنی از تبریز] بشیر از برد . »
(روضه الصفا ۴: ۲۰۸)

۲۲۳ : اتابک ابش وصیت نموده بود که املاک موروث او را با مواجب او که صد هزار دینار بود که از عهد هولاکو باو میداده‌اند بچهار قسمت تقسیم کنند : دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کوردوچین و الغانچی [که تقریباً پل تحقیقاً صریح است که الغانچی هم دختر او بوده که جامع ابداً اسم او را نبرده کما ذکرنا] و قسمی از آن ممالیک و عتقاً و قسمی از آن شاهزاده طایجو پسر منکوتیمور (۲۲۳) که باز عبارت تقریباً پل تحقیقاً صریح است که طایجو پسر منکوتیمور از این مادر یعنی ابش بوده است ، ولی در جامع گرچه اسم این طایجورا با ملای طانجو برده ولی نگفته مادرش که بوده ، و از همه عجبترا نیست که کما ذکرنا دروصاف درص ۲۱۱ صریحاً گوید که ابش [صحبت از بعد از فوت منکوتیمور است چه صحبت از اوایل سلطنت احمد و نصب ابش است بحکومت فارس در حدود ۶۸۲ کما مر] از اروغ پادشاه دو فرزند داشت و اینجا صریح است که سه فرزند داشت ، و من هیچ نمیدانم این تناقض را بر چه حمل کنم و فکرم بجائی نمیرسد مگر آنکه بگویم طایجو پسر منکوتیمور ازین مادر نبوده است و در این صورت پس چرا او را از ما بین سه پسر منکوتیمور اختصاص بریع تر که خود داده ، این احتمال بهیچوجه معقول نیست . یا آنکه شاید کلمه « دو فرزند » درص ۲۱۱ سهو نسخ یا اشتباه خود مؤلف است بجای « سه » ، والله اعلم بحقیقة الحال و در نسخه خطی من هم بعینه مثل چاپی « دو فرزند » دارد (ورق ۱۳۱) ، - باری آنچه محقق و مسلم است که کردوچین معروفترین اولاد منکوتیمور بوده است و چون عجالة هیچ اطلاعی از سایر اولاد ابش و منکوتیمور (یعنی اولاد او از ابش ، والا اولاد دیگر او فعلاً بهیچوجه محل حاجت من نیست) ندارم ابداً صحبتی و ابداء حدس و تخمینی درباره آنها نمیکنم که اقرب با احتیاط و سیره مورخین متخیرین (۱) صحت مییابد . کردوچین در حدود سنه ۶۸۳ چنانکه ظاهر پل تقریباً صریح سمطالعلی ۱۰۹ است در اوایل جلوس ارغون بتدیرات هو قاجنکسا تکویر لیغ [ارغون] بجلال الدین سیور غتمش بن سلطان قطب الدین از ملوک قراختائیان کرمان درآمد ، و پس از این اخیر در ۲۷ رمضان سنه ۶۹۳ بدست ناخواهریش

۱- این کلمه چون در متن درست خوانده نشد بحدس چنین خوانده ضبط شد . (۱ . ا)

(یعنی خواهر از طرف پدرش فقط) پادشاه خاتون اورا بتصریح جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۰۸ [ولی معلوم نیست در چه تاریخی] با میرساتالمیش پسر بورالقی دادند و بعد از او به پسر عمش طغای یعنی ظاهراً به پسر عم خود کردوچین [که ظاهراً هموست که در شیرازنامه ص ۹۳ ازوباین عبارت تعبیر میکنند] «نوئین اعظم امیر طغای که همشیر؟ پسر او (یعنی پسر کردوچین؟) بود» [دادند].

باری عجالة هیچ نمیدانم این طغای شوهر سوم کردوچین که بوده و چه نسبتی با کردوچین داشته است، و نیز هیچ نمیدانم که کردوچین از این سه شوهر آیا از هیچکدام اولادی داشته (چنانکه ظاهر عبارت سابق الذکر شیرازنامه است) یا نه، و نیز هیچ نمیدانم تا چه سنه در حیات بوده است. همینقدر از تاریخ آل مظفر مندرج در گزیده ص ۶۲۵ معلوم میشود تا سنه ۷۲۹ در حیات و در شیراز بوده است. آقای اقبال در تاریخ مفصل خودشان ص ۴۱۰ نوشته اند تا سال مذکور یعنی ۷۲۹ هنوز در شیراز حکومت داشت [ابتدای حکومت او در سنه ۷۱۹ بوده کما فی کتب التواریخ] ولی هیچ جا در جمیع کتبی که بدست دادم چنین چیزی نیافتم، و دیگر نوشته اند در همان ص ۴۱۰ که کردوچین بنکاح امیر چوپان درآمد. این مطلب را هم با فحص شدید بلیغ مطلقاً و اصلاً در هیچ مأخذی نیافتم و گویا بکلی بی مأخذ و سهو فاحش و شاید اشتباه با سالی یک بنت اولجایتو است که امیر چوپان در سنه ۷۲۱ او را بنکاح درآورد (حبیب السیرج ۳ جزو ۱: ۱۱۸)، رجوع شود نیز برای کردوچین بوربقات بهمان عنوان «کردوچین» و بفصلی مشبع در و صاف ص ۶۲۳-۶۲۷ و بهامش ص ۲۲۳ از همان کتاب، و ذکر ابش باز در او آخر کتاب استطراداً در ص ۶۲۳ و ۶۲۴ برده شده است فذلکه مواضع ذکر ابش در و صاف: ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۹۱ (در احوال سلاطین کرمان) ۶۲۳، ۶۲۴ و جامع التواریخ (خط نستعلیق) - خط نسخ این قسمت ابش را ندارد و قسمت اخیر سلجوقشاه را نیز ندارد (در فصل سلغریان. و طبع بلوشه ص ۵۵۶-۵۵۷، و گزیده ۵۰۹).

این مطلب را هم ناگفته نگذریم که ظاهر سیاق عبارت و صاف ۱۹۰-۱۹۷ تقریباً صریح است که ابش از بعد از جلوس [در سنه ۶۶۲] الی حدود سنه ۶۷۲ که

سوغونجاق از شیراز باردو بر گشت و او را نیز همراه خود باردو برد در تمام این مدت ده ساله در شیراز بوده و فقط در حدود سنه ۶۷۲ از شیراز باردو رفته [ولا بد بامنکو تیمور که از سابق از عهد مادرش او را با او عقد مزاجت بسته بوده اند (ص ۱۹۷) عروسی کرده] ولی صریح گزیده است (ص ۵۰۹) که «اتابک ابش خاتون بعد از عم زاده پدر [یعنی سلجوقشاه] بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس دادند، یکسال در فارس حکم کرد، بعد از آن او را جهت شهزاده منکو تیمور بن هولاکو بخواستند و باردو آوردند، الخ» که صریحاً کماتری گوید که فقط یکسال بعد از جلوس او را از فارس باردو آورده بمنکو تیمور دادند و ظاهر سیاق جامع بلوشه ۵۵۶: «سلجوقشاه را بیرون آوردند و بکشتند و دختران [ترکان خاتون سلغم و ابش را که سلجوقشاه در قلعه سپید محبوس گردانیده بود ص ۵۵۵] را از قلعه بیرون آوردند و جدّه ایشان یاقوت ترکان دختر براق حاجب ایشان را به بندگی حضرت آوردند ابش خاتون را بشهزاده منکو تیمور دادند، الخ». اینست که فقط اندکی پس از قتل سلجوقشاه این واقعه یعنی آوردن ابش باردو و دادن او بمنکو تیمور روی داده نه ده سال بعد کما هو ظاهر الوصاف، و من گمان میکنم که حق بکلی با صریح گزیده و ظاهر جامع باشد چه تقریباً صریح سمط العالی^۱ ۱۰۹b است که مزاجت کرد و چین بنت ابش با جلال الدین سیورغتمش از قراختانیان بحکم یرلیغ ارغون ظاظ در حدود سنه ۶۸۳ بود [و گویا ظاهر سیاق و صاف در تاریخ کرمان نیز تقریباً همین است]. خوب اگر عروسی ابش بامنکو تیمور بن هولاکو در حدود سنه ۶۷۲ بوده کما هو ظاهر الوصاف پس دخترش کرد و چین در وقت عروسی با سیورغتمش در حدود ۶۸۳ دختری بوده یازده ساله و مستبعد بلکه محال است که در این سن دختری را بکسی شوهر دهند. بلی در مشرق بسیار زود دختر را بشوهر میدهند ولی در سن یازده سالگی چنانکه گفتیم از محالات عادی بنظر میآید. ولی اگر بقول صریح گزیده و ظاهر جامع عروسی ابش را با منکو تیمور در (یا اندکی بعد از) حدود سنه ۶۶۳ که یکسال بعد از جلوس ابش باشد بگیریم آنوقت واضح است که هیچ محذور مذکور لازم نمیآید، چه اگر کرد* و چین در حدود سنوات ۶۶۳ یا ۶۶۴ یا یکی دو سال

بعد هم بگیریم سن کردوچین در وقت عروسی با سپور غتمش در حدود ۶۸۳ بیست ساله یا نوزده ساله خواهد بود و این بکلی عادی و شایع عموم روی زمین است اعم از مشرق یا مغرب ۱۰ نتهی ابش ، ظ ۲. ۲. ۳۸ .

« [ودفن سعد بن زنگی فی الرباط] المعروف بابش وهی بنت الاتابک سعد بن ابی بکرو كانت سلكة رحیمة حکمت بین الناس بالعدل والنصفه بنت ذالک الرباط ودفنت فیہ (۱) . »
(شدالازار ۹۹^b) .

« و دفن [الاتابک ابوبکر بن سعد زنگی] بالرباط المذكور عندایه . »
(ایضاً ۱۰۰^b) .

نبذی از نسب او تبعاً لنسب دخترش کردوچین در سطر العلی ۶۸^b .

ابطال الباطل :

تألیف فضل الله بن روزبهان بن فضل الله الخنجی الاصفهانی ، کذا فی روضات الجنات ۵۲۴ ، وعجب است که در شرح حال او ابدأً از ذکر دو تألیف او یکی کتاب عالم آرای امینی ۲ در تاریخ سلسله آق قویونلو و دیگری مؤمان نامه بخارا در تاریخ جنگ سوم [محمد] شیبانی خان باقزاقها (= ازبکها) که هر دو بفارسی است و از نسخه اولی نسخ متعدده بدست است (رجوع شود ببلوشه و تورنمره ۱۳۲ و غیر آندونیز گوتا) ولی از دومی گویا فقط یک نسخه منحصر بفرد در اسلامبول موجود است (Tauer نمره ۴۳۳) . باری در روضات ابدأً از این دو تألیف فارسی او اصلاً و ابدأً اسمی نبرده است که واضح است نمیدانسته چیست و مؤلف آنها کیست . یعنی از وجود این دو کتاب خبری لابد نداشته ، وعجب است که در فهرس اروپائیهها نیز از این تألیف کلامی او نیز ابدأً ذکر و نشانی گویا نیست . یعنی مؤلفین فهرس مذکوره فقط از دو تألیف سابق الذکر تاریخی فارسی او خبر داشته اند و از تألیف عربی کلامی رد و ابطالی او ابدأً گویا خبر نداشته اند . ولی از یکی بودن نام مؤلف و نام پدر او نسبت او (اصفهان خنجی) و عصر او که هر دو مؤلف یعنی ابطال الباطل از طرفی و مؤلف عالم آرای امینی و مهمان نامه

۱ - و کذا ایضاً در خصوص مدفن سعد بن زنگی صریحاً در جامع التواریخ قسمت

سلفریان (نسخه نسخ ۲۳۱^b) و وصاف ۱۵۵ . ۲ - ولادیمیر مینورسکی ترجمه انگلیسی ملخص و مذهب ازین کتاب را در سال ۱۹۵۷ در لندن نشر کرد. (۱.۱) .

بخارا از طرف دیگر در حدود ۹۰۰ و پس و پیش میزیسته‌اند بظن قریب یقین بلکه بنحو قطع و یقین شکی در اتحاد شخصین و «فضل‌اللهین» باقی نمی‌ماند، بدون هیچ هیچ شک و شبهه و ادنی تردید و تأملی مطلقاً و اصلاً . بعد شرح حال او را در ضوء اللامع سخاوی ۶ : ۱۷۱ پیدا کردم ولی در آنجا از هیچیک از تألیفات ثلاثه او اصلاً و ابداً اسمی نبرده است و گویا سخاوی اوایل الی او اسط عمر او را دریافته بوده، چه کلام صریح است که با کتاب در حیات او تألیف شده بوده و یا وی دیگر از اخبار او بی خبر بوده است . تاریخ ولادت او بصریح سخاوی نقلاً از قول خود فضل‌الله مابین خمسين و ستين [و ثمانمائة] بوده است و تاریخ وفات او را عجلالة درجائی (بدون استقراء) نیافتم ولی از تاریخ راقم واضح میشود که وی تا سنه ۹۱۸ در ماوراءالنهر (که قسمت اخیر عمر خود را در آن بلاد در کنف شیانیان صرف کرده) در حیات بوده است، چه در این تاریخ بمناسبت جنگی که مابین عبدالله خان ازبک و بابر روی داده و اول را فتح نصیب شده وی ماده تاریخی گفته است ، و چون ولادت او مابین ۸۵۰ و ۸۶۰ بوده پس وی در آن تاریخ یا ۶۸ ساله یا ۵۸ یعنی مابین این دوسن بوده است . پس وفات او بنا بر سنهای عادی نباید از حدود ۹۳۰ الی ۹۴۰ (یعنی از حدود ۸۰ الی ۹۰ سالگی او) متاخر باشد .

یکی دیگر از تألیفات مؤلف سلوك الملوك است بفارسی . (رجوع بفهرست ربو

ج ۲ ص ۴۴۸) .

رجوع شود نیز به «فضل‌الله بن روزبهان» .

ابا :

ابا و جمیع ملوك مغول تا غازان همه بت پرست بوده‌اند و مخصوصاً ابا را اسم میبرد ، (بجز سلطان احمد [تكددار] بن هولاکو شاید ، شاید می‌گویم چه اسلام او فی الواقع مشکوك است) چنانکه صریح عبارت جامع التوابع است ،
 382b - 380^۱ S. P. 209, ff. 380^۱ بخصوص f. 380^a .

چیز غریبی که هست اینست که بلوشه میگوید که مسكوكات اباها همه یک صلیبی بر روی آنها منقوش است با این عبارت باسم الاب والابن و روح القدس ، من

یادداشت‌های فروبی - ج ۱ ، ص ۲۰۱

نمیدانم این را برچه حمل کنم .

در بناکتی یا روضة الصفا یا حبیب السیر گوید که هولاکو در ولایات ایران
بخصوص آذربایجان بتخانه ها ساخت .

|| ابقا A، D، E (ابقا C، G ندارد) .

« وازپسران پسر (لفظ پسر را در اغلب نسخ ندارد) بزرگتر ابقا یشت را
[هولاکو] در مصاحبت خویش نامزد کرد . » f. 147^a، اباقاخان پسر اول هولاکو
بود و از یسونچین خاتون در ولایت مغولستان در وجود آمده بود و با پدر بهم بایران
زمین رسید و از جمله برادران مهتر و بهتر بود و از راه ولی المهدی و قایم مقامی پدر وارث
تخت و پادشاهی و اوس* و لشکر شد . (جامع ۷: ۲-۸)

|| یکی از زوجات ابقا دختر پادشاه قسطنطنیه [که بقول مسیو بلوشه ماری نام
داشت] بود ، رجوع بتاریخ ابن العبری ص ۴۹۷ .

و این قرقه را در جامع التواریخ پیدا نکردم عجالة و گویا در آنجا ندارد . این
ورقه محض یادداشت خودم نوشته شد والا اهمیت چندانی ندارد .

ابو احمد محمد غزنوی :

« فی الامیر ابی احمد محمد بن محمود بن سبکتکین » (دمية Add 22374. f. 155^a) .

ایضا: محمد بن محمود ابواح	مد مولى امیر المؤمنینا
جلال الدولة العلیاء مجداً	جمال الملة الغلیاء دینا

(f. » b)

انابك ابوبکر [بن سعد] :

نفحات استطراد: ۵۵۳ .

انابکان آذربایجان :

رجوع بوریفه « ترن هفتم » .

انابکان موصل = افسقریان : (رجوع شود بصفحه مقابل)

أبي ستر بن عبد الله قسيم الدول المروفي بالعاج القنول (في سنة ٤٨٧)

صدا الدين زكي المقبول (في سنة ٥٤١هـ)

سلطان الدين قلاوون سنة ٥٤٤ هـ (خلا ١٢٧٧)

الملك الصالح عماد الدين اسماعيل التتوفى سنة ٥٧٧
قطب الدين مودود التتوفى سنة ٥٦٥ (خل: ٢٥٤)

سيف الدين قازى المتوفى ٥٧٦
عز الدين متوفى سنة ٥٨٩ (خل ٢: ٢١٤)
عماد الدين زنكى المعروف بصاحب منجار
المتوفى ٥٩٤ (خل ١: ٢١٢)

قطب الدين محمد (ملقات بين ١٦٤ ،
نور الدين اوسلانشه متوفى دونه ٦٠٧
ممر الدين سنجرشاه صاحب جزيره ابن عمر
مقتول ٦٠٥ (نور ١٣٠١٢)

[illegible]

متوفى ٦١٥٥
نور الدين ارسلانام.

(لیکن پول ۱۶۳)
مسعود

اتابک جهان پهلوان محمد بن اتابک شمس‌الدین ایلدگز:

دختر اینانج والی‌ری را [که معروف باینانج خاتون است] در حدود سنه ۵۵۶ تزویج نموده و نقلت الیه بهمدان (ابن‌الاثیر ۱۱: ۱۲۰) [رجوع برای احوال این اینجانج خاتون بوریقات «اینانج» و «اینانج والی‌ری» و ثروراحه ۳۳۶] .

اتابک جهان پهلوان مزبور چهار اولاد داشته است : دوتا از این اینانج خاتون سابق‌الذکر: [قتلغ] اینانج محمود و امیرامیران عمر، و از زن دیگری : اتابک ابوبکر، و باز از زن دیگری: اتابک ازبک (زبدة التواریخ ص ۱۷۲-۱۷۳) ، و یک زن دیگری هم جهان پهلوان داشته موسوم بزاهده خاتون (زبدة ص ۱۸۱، ۱۸۹) که از او گویا اولادی نداشته و در هر صورت صاحب زبده چیزی از این مقوله ذکر نمیکند .

|| ظاهرأ بل قطعاً دولقب داشته است : در حیات پدرش شمس‌الدین ایلدگز ملقب بنصرة‌الدین بوده است و پس از وفات پدر و مستقل شدن او بجای وی ملقب بشمس‌الدین شده بوده است . چه می‌بینیم راحة‌الصدور همه‌جا در حیات پدر او از او بنصرة‌الدین تعبیر میکند و پس از وفات او از او بشمس‌الدین ، و ابن‌الاثیر ج ۱ و ۱۲ (۹) همه‌جا «شمس‌الدین» و زبدة التواریخ نیز همه‌جا «شمس‌الدین» ، ولی بسیار عجیب است جهل‌یابی امانتی و بی‌دیانتی طابع زبدة التواریخ که در جمیع موارد ذکر این جهان پهلوان محمد در کتاب مذکور عالماً و عامداً «شمس‌الدین» پیش را به «نصرة‌الدین» تصحیح کرده است؟ (رجوع بصفحات ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۹۷) و اگرچه همه‌جا در حاشیه متعرض اینک «فی‌الاصل شمس» شده است ولی نمیدانم با وجود اینک که دیده است در جمیع موارد مطردأ این کلمه در آن کتاب شمس‌الدین مکتوب بوده چطور جرئت کرده که همه‌جا مطردأ آنرا به نصرة‌الدین تصحیح بکند و هیچ خیال نکند که شاید ————— بر غلط بوده است نه کتاب قدیمی معتبر زبدة التواریخ .

«انحاد آخر»:

یعنی انداختن ناسخ جمله را از کلام در کتابت که آخر کلمه جمله محذوفه با آخر کلمه جمله که بعد از آن جمله ساقط شده است*، مثال: زید رفت و عمر آمد [و خالد نشست و بکر رفت و آمد] و علی فریاد کرد ، الخ . homoioteleuton در اصطلاح چاپچیان bourdon (qui se terminent de même) .

اترار:

بقول برچنادر ۲ : ۵۶ همان فاراب قدما یا شهری است برانقاض آن یا بکلی نزدیک آن بنا نهاده شده . و گویا ابوالفدا (بنقل برچنادر از او) هم اترار و فارباب را یکی میداند .

اترك، [رود -] :

رجوع شود به لسترنج که گوید اولین کسی که ذکرى از این رود کرده مستوفی است و هیچکس قبل از او اسمی از این رودخانه نکرده بهیچ اسمی، و مستوفی او را بهمین نام حالیه اترك ذکر کرده . رجوع نیز به نقشه سرتیپ که یکجائی در اثناء طول آن نام آنرا رود شیرین نوشته (و بسیار جای تعجب است این ، مگر اینکه شیرین یکی از فروع اترك باشد، ولی در اینصورت بنا بر نقشه اوجریان اترك منقطع شده خواهد بود، و هرچه گشتم نام این رود شیرین را جائی نیافتم) - رجوع نیز به جغرافی کیهان و میرزا رضاخان و دائرة المعارف اسلام و عموم کتب جغرافی و نقشه های جدید . رود اترك از قلعه چات بعد سرحد ایران و روس است و در شمال رود گرگان و بموازات این اخیر به بحر خزر میریزد و طول مجرای آن قریب ۵۰۰ کیلومتر است و منبع آن در دامن های جبال هزاره مسجد است در خاک قوچاق، و بزرگترین رودی است که از ساحل آسیائی به بحر خزر در ساحل شرقی وارد این بحر میشود .

اتسز:

اطسیس (= اتسز Adsz) بفتح الهمزة و سکون الطاء المهملة و کسر السین المهملة و بعدها یاء مثناة من تحتها ثم سین ثانیة و هی کلمة ترکیة معناها بالعربیة «ماله اسم» (= namless) و یقال انما سمی بذلك لان الملك الكامل ما کان یعیش له ولد فلما ولد له المسعود المذكور قال بعض الحاضرين فی مجلسه من الاتراك فی بلادنا اذا کان الرجل لا یعیش له ولد سماه اطسیس فسماه اطسیس والناس یقولون اتسیس بالقاف و صوابه بالطاء (ابن خلکان طبع القاهرة ۲: ۶۵ و ترجمه دی سلین ۳: ۲۳۹) .

الاقبیاء البررة والاقویاء الفجرة :

«فما کنا فیها الا اتقیاء البررة ولا الاقویاء الفجرة» (او کما قال) (المحاسن والاضداد ۳۶) .

اتلخ :

از اعلام ، وبمعنی سوار و شخص معروف و مشهور . (پاوه دو کورتی ، و این مهنا ۱۴۵ ، وجهانگشا ج ۲ ص ۱۵۵) .

|| بمعنی مشهور و دلآورد و سوار است (پاوه دو کورتی) *cavalier* و *célèbre* .

اتلخ A ، C ، E ، B (متن املع ، (حاشیه) آتلخ ، D ابلخ] پسر اتسز خوارزمشاه است که در سنه ۵۳۳ در محاربه مابین اتسز و سلطان سنجر بدر خوارزم امیر لشکر سنجر گردید و سلطان سنجر بفرمود تاهم در حال اورا بدونیم زدند $147 = f. 64^a$.

اثبات الوصیه :

« احمد بن رمیح المروزی ، له اثبات الوصیه لامیر المؤمنین علیه السلام ، کتاب فی ذکر قائم آل محمد علیه السلام » (معالم العلماء ۲۱ و فیها زسیح مکان رمیح ، و اعیان الشیعه ۳۸۹.۸) ۱ .

اثبات الوصیه [للمسعودی ظ] :

چاپ شده است در ایران در سنه ۱۳۲۰ . (فهرست پرویز ص ۹)

الاثنا عشر و الاثنی عشر :

کشف الغمه : ۱۸ م ایضا ، ۱۹ ، ۳۳۴ م (دوسه مرتبه) ، ۳۳۵ م (بسیار مکرر) و هولاء الاثنا عشر (ایضاً) ، ۳۴۰ .
و كذلك ابن خلکان در شش هفت جا .

مفروغ منه (نه : مفروغ عنه چنانکه گویا در ایران مشهور است) ۳۳۵ .

|| رجوع نیز بکمال الدین صدوق (که کشف الغمه بدان حواله میدهد، ۳۳۷) .
اصول کافی ۲۹۶ م ، (ولی غلط بایاء در حالت رفع) ۲۹۷ ، ۲۹۸ . رجوع نیز باین خلکان
ج ص و ملل و نحل شهرستانی .

30. 8. 38

اثنا عشریه [شیعه -] :

این کلمه در موارد نصب و جر مثلاً بالشیعه الاثنا عشریه من فرقه الاثنا عشریه آیا باید همانطور لا یتغیر با الف نوشته شود چنانکه من گمان میکنم یا اثنی عشریه بجری

اعراب برجزین بر جزء اول آن بحروف و بر جزء ثانی بحرکات ؟ هر چه در شرح رضی و جمع الجوامع و شرح ابن یعیش بر مفصل و امثال ذلک گشتم نصی یا نظیری برای این مثال مخصوص که مورد مانحن فیه بر آن تفریع شود عجاله نیافتم ولی چیزی از دور شبیه بدان یعنی تشبیه و جموع سالم و اشباه آن مثل عشرون و ثلثون که علماً استعمال شوند اعرابشان چگونه است در شرح رضی پیدا کرده و پشت آن یادداشت کرده‌ام ، ولی تنظیم و قیاس اثناعشریه بر آن گویا مع الفارن است چه در مورد مانحن فیه یاء نسبت در آخر دارد که بکلی صورت مسئله را از ملا عشرون و میرزائثون* و ما طران* و نحوه جدا میکند . از آقای مصطفی جواد بد نیست شاید که این مسئله سؤالی بشود .

|| اسماً لکتاب (مثلاً سلافة العصر ۳۰۵ و ۲۹۱ والذریعه ظ ج ص و کشف الحجب ص) ، در اعراب اثناعشریه در حال نصب و جر لابد حکمش حکم همان شیعه « اثناعشریه » است .

الاثنی عشر:

بحق الاثنی عشر من الامم ساروا الى الرحمن يتلون الحكم
(دیوان صفی الدین الحلی ۳۱۲)

اثیر (- آتش) :

ز امر تو متفق چهار امیر

مرکز (- خاك) و اخضر (- آب) و هوا و اثیر
(حدیقه سنائی ۱۰۸)

الاثیر:

کرة النار: یعنی ۲: ۲۱۷، ۳۳۳.

|| نیز رجوع بجامع البدائع (پشت آن یادداشت کرده‌ام . در کلام ابن سیناست یا ابوریحان) .

اجاش ظ ملك A، C :

(B اجاش ، E اجاس ، D اجناس) . خال زاده سلطان جلال الدین است .

ص 219 = 97۹ .

اجاور (۹) = هوجاور (۹) :

«امیر هزاری سجتونام وازاجاور بقبچاق بن قدان بن اوکتای [از شاهزادگان مغول] تعلق میداشت . چون بشنید که قبچاق آمده بر گشت و بیراق پیوست و گفت هوجاور من از آن قبچاق است ، اورا نزد او بردند برسم تکشمشی اسبان تازی گزیده در کشید» (جامع S. P. 209 ، f. 301b).

– «هندونیان [از مقابل ارغون] باز گشت و بدان واسطه میل بجانب احمد میکرد که در او جاود (کذا - ظ او جاور) او (زظ) آوردوی قوتی خاتون (مادر سلطان احمد) بود .

|| رجوع به هجاور.

اچه :

از دیار سند و ملتان است و پایتخت ناصرالدین قباچه بوده (طب) .

الاحرار و بنو الاحرار :

اشراف ایرانیان (و اولاد و اشراف ایرانیان) ، رجوع بحواشی نقائص جریر و فرزدق ، و اغانی طبع دارالکتب ۲۷۸:۵ و طبع بولاق ۵:۵۶ . این دوجای اخیر که در حقیقت یکجاء اند در مورد اسحق موصلی است که او و پدرش ابراهیم ایرانی بوده اند ، کما صرح به فی کتاب الاغانی ۳۰۵ (طبع بولاق) و ۵:۱۵۴ طبع جدید .

|| هم فارس [وجه تسمیة مصنوعی ظاهراً] ، امالی ابن الشجرى ج ۱ ص ۱۶۹ - ۱۷۴ ، در شرح قصیده ابوالصلت یا امیة بن ابی الصلت :

تخالهم فوق سهل الارض اجبالا	حتى اتى بنى الاحرار بقدمهم
الخ	هذى المكارم لاقعبان من لبن

احسا (= احسا) :

اسم بلد معین لاسماً للولاية ، همان الهفوف حالیه است ، رجوع بوريقة الهفوف .

«احسن الشعر اكذبه» :

العمدة ۱: ۵۰ نقلًا عن الحاتمی .

|| المثل السائر ۱۵۳ و انوار الربیع ۵۰۶ ، رجوع شود نیز برای تفصیل این باب و فرق مابین سه اصطلاح مبالغه و اغراق و غلو بانوار الربیع ۵۰۶-۵۲۶، و المثل السائر ۴۵۳-۴۵۵ و قدامة و عسکری (۹) و المعجم و مطول و نقطة الدائرة .
احسن الکبار [کتاب -] :

را که در بیان الادیان مذکور است چه مؤلف او همان شخص باشد که شفر حدس زده و در کشف الحجب هم نام او مذکور است یا غیر او (رجوع به حواشی آقای اقبال در بیان الادیان) مطلقاً و اصلاً من نتوانستم حتی مجرد اسم آنرا در هیچ فهرستی از فهارس که بدست دارم و حتی در مستدرک الوسائل و جلد اول بهار و غیره و غیره پیدا کنم . پس دیگر نباید در فهارس و ماخذ مذکوره ثانیاً برای این کتاب با این اسم بسیار غریب که هیچ مقصود از این ترکیب را نمی فهمم گشت .

|| فهرست کتابخانه عمومی معارف ۷۴:۲ (نمره ۱) استطراداً) .

|| دارالسلام ۱: ۱۸۹ .

احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار:

« [و للمولی علی بن الحسن الزواری] کتاب لوامع الانوار الی معرفة الائمة الاطهار بالفارسیة ! یضاً و هو کتاب متداول کبیر عندنا من نسخه و قد لخصه من کتاب احسن الکبار فی مناقب ائمة الاطهار لبعض علمائنا بامر السلطان شاه طهماسب الصفوی المشهور و زاد علیه بعض المطالب و الفوائد و جعله مرتباً علی مقدمة فی اصول الدین و اربعة عشر باباً فی احوال السادة الطاهرين . » (روضات ۷۰۷، نقلاً عن ریاض العلماء) .

ازین فقره چند چیز استنباط میشود یکی آنکه مؤلف احسن الکبار از « علمائنا » بوده و ربطی لابد باحسن الکبار مذکور در بیان الادیان نداشته ، دیگر آنکه قبل از عصر شاه طهماسب بوده و دیگر آنکه صاحب ریاض نام مؤلف آنرا شاید نمی دانسته و الا چرا نام نبرده و دیگر آنکه وجه تسمیة احسن الکبار ظاهراً شاید این بوده که کتاب خیلی ضخیم و قطوری بوده یعنی بهترین [قصص یا حکایات] بزرگ، زیرا که ترجمه تلخیصی او را گوید « و هو کتاب کبیر » پس اصلش دیگر چه بوده، پس لابد و قطعاً مقصود از احسن الکبار

یادداشت های فروغی - ج ۱، ۴

که تا کنون هر چه فکر میکردم نمی فهمیدم همین فقره بوده است لاغیر .

احلی من وصال العجیب :

نزهة الجایس ۱: ۳۸۹ .

احمد :

بمعنی محمود نیز ظاهراً بل قطعاً استعمال میشده است ، مثلاً در این بیت :

یا احمد الا کرمین سیره فیهم و اذکاهم سریره

(یتیمه ۴: ۴۷)

پس معنی احمد دوم در بیت معروف ابو الفتح (ظ) بستی : « خلف بن احمد احمد الاخلاف » قطعا باید همین معنی باشد بدن شک .

احمد :

یکی از رسائل هزلیه یغما که جزو دیوانش ص ۲۳۲ بعد چاپ شده است موسوم است باحمدا ، و در عنوان آن چنین نوشته است : « هذا کتاب احمد و احمد لفظی است که استعمال آنرا در نظم و نثری که متضمن مطایبات بوده باشد مینمایند و چون در این کتاب احمد بذله گوئی را ببلندترین پایه شیوائی قرار داده است مسمی باحمدانمودند . » پس شعر احمد بمعنی شعر سست سخیف ، معلوم میشود از عصر یغما هم معمول بوده است ابن اصطلاح که فعلا وجه تسمیه اش را نمیدانم چیست .

احمد جلایر [سلطان -] :

[بن اویس بن حسن ایلکانی] در حبیب السیر بقیه احوال او که ابتدایش در اواخر جزو اول از جلد سیم است در جزو سوم از جلد سوم در حوادث سنوات حدود سنه ۷۹۵ بعد که امیر تیمور بعراق آمد مذکور است ، از جمله مثلاً در ص ۶۱۰ و ۶۱۱ از کتاب مزبور ، ... ۱۰۱۹-۱۰۷۰ (قتل او بدست قرا یوسف تر کمان در سنه ۸۱۳) .

احمد بن الحسن المیمندی :

المتوفی فی سنة ۴۲۴ (رجوع شود به حواشی چهارمقاله ص ۹۸) .

احمد بن واضح :

در جزو کسانی که حمزه اصفهان در جزو شعرای اصفهانی شمرده (یتیمه ۲: ۱۲۵) .

احیاء الملوك :

مجمع الفصحى ۱: ۵۰۷.

اخبار الذخائر:

معجم الادبا ۲: .

اخبار الوزراء :

تألیف یا قوت در معجم البلدان ۱: ۷۲۲ در ذیل بلعم بمناسبت ابوالفضل بلعمی
گوید: «ذکرته فی اخبار الوزراء.»

اختر :

(گذشتن اختر و زدن فال در آنوقت ، که گویا حتماً فال در آنوقت درست در
میآمده یعنی صورت خارجی پیدا میکرد) :

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
(حافظ ۱۳۲)

اخترمه :

مطلع الشمس (تذکره شاه طهماسب) ۲: ۱۸۷ ، و كذلك در کفایة السبیل*
فرهاد میرزا (صفحه را پشتش یادداشت کرده ام) .

اختصارات :**اختصارات طبری**

IH: که در حواشی طبری مخصوصاً ۱: IV و V بسیار مکرر با و حواله میدهد
بافحص شدید که تمام امروز صبح را وقف آن کردم نتوانستم پیدا کنم مراد چه کتابی
است مراد اصابت این حجر نیست ؟ (رجوع به پشت ۱: IV و V از طبری) ، ممکن
است یکی از مؤلفات ابن حبیب اخباری معروف باشد و در هر صورت، همیشه حواله

بنسخه برلین و لیدن میدهد ، معلوم میشود چاپ نشده است . شاید نیز با احتمال ضعیفی شرح صحیح بخاری ابن حجر باشد و این احتمال بسیار ضعیفی است ، چه از حواله هائی که بدان میدهد معلوم میشود ، واضح میشود ، که کتابی است که دوره فتوح را مفصلاً دارد موازياً باطبری و ابن الاثیر . - بعد الحمد لله باز بمراجعه مکرر بعد از مکرر جلد حواشی طبری ص XIX که دیدم عبارت «ابن حبیش و ابن الاثیر» [بحروف لاتینی] دارد ، فوراً مثل برق ذهنم رفت که باید IH ابن حبیش باشد و فوراً بدون ملاحظه پیش و پس عبارت ص مذکور رجوع بفهرست کتابخانه لیدن کردم در «ابن حبیش» و از آنجا فوراً بصفحه فهرست (۱: ۱۵۸) رجوع کرد دیدم بلکه قطعاً مراد همان کتاب الغزوات ابن حبیش متوفی در سنه ۵۸۴ است که در آنجا حواله باحمد بابای تمبوکتی میدهد (که بعد پیدا کرد در هاشم الدیباچ المذهب ص ۱۶۲-۱۶۳) .

امروز از ساعت ۹ الی ظهر درست مشغول تفتیش و تفحص برای این امر بسیار جزئی بودم تا بالاخره پیدا کردم الحمد لله ، و طابعین طبری غفلت کرده اند که فهرستی از اختصارات لایعد و لایحصای مستعمل در حواشی آن کتاب بدست قارئین دهند .

|| تاریخ الخمیس ظ - (بسیار بسیار مکرر در حواشی ۱ : IV) Dijârbekri

(از جمله ۱: ۱۷۷۲ بیعد) طبقات ابن سعد - Sa'd

(از جمله ۱: ۱۷۷۲) ابن خلکان ؟؟؟ - گمان میکنم Hal

[منتظم ؟] ابن الجوزی [3 ۱۷۹ صرح ۴] - Dj

طبقات الحفاظ ذهبی - ظ Hoff - Tab. al

(۱۷۹۷) قاموس ؟ - Kâm

قرآن - Kor

(طبع -) بولاق - Bul

مختلف القبایل و مؤتلفها از ابن حبیب بغدادی - ظ (۱: ۱۷۶۷) Ibn Habib طبع
و وستنفلد (معجم المطبوعات ۷۴)

طبع قاهره ظ (۱: ۲۷۶۷ و ۲۷۸۱) - Kâh

عقدالفرید ظ - Ikd'

کتاب الغزوات ابن حبیش - IH

نووی - Naw

(نهایة الارب ظ) نویری - Now

سیره ابن هشام - Hisch

مجلدات ۵، ۳، ۲، ۱ از تاریخ طبری طبع کز گرتن Kosegarten = ظ . Kos
(معجم المطبوعات) .

تاریخ ابن الاثیر - IA

نجوم الزاهرة ابوالمحسن بن تغری بردی - ظ Mah - Abu' l

معارف ابن قتیه (رجوع از جمله به ۱: ۱۷۶۳ و ۱۷۷۵) - ظ Ik

فتوح البلدان بلاذری - Belâdh

یاعیون الاخبار ابن قتیه یا یک عیون الاخبار دیگری، گویا که دغویه در حواشی - ظ Oyûn
قراطه بدان حواله میدهد (از جمله ۱: ۱۷۷۳ و ۱۷۷۴)

جداول انساب عرب و وستنفلد (۱: ۱۷۷۶) - ظ Gen. Tab

مغازی واقدی - ظ Hag

مثل اینکه کتابی در مغازی است، شاید السیره الجلیله ۹ - Kal

اختصارات فرهنگ لغات ترکی و مغولی

جک - جامع التواریخ طبع کاترمر

کا - حواشی کاترمر بر جامع التواریخ

کامط - حواشی کاترمر بر ترجمه قسمتی از مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی

بقلم خود او

جت - جامع التواریخ طبع بلوشه

بل - حواشی بلوشه بر جامع التواریخ
 بر - جامع التواریخ طبع برزین
 ه = ترجمان ترکی و عربی طبع هوتسما
 پ = قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف پاوه دوکورتی
 مه = حلیۃ الانسان وحلۃ اللسان لابن مهنا
 کش = دیوان لغات الترك لمحمود الکاشغری
 عدن = قاموس ترکی بفارسی ، مؤلفش نامعلوم که خلاصه سنگلاخ میرزا
 مهدی خان نادراست .
 ف - فرهنگ و صاف
 ص - انجمن آرای ناصری
 به - بهار عجم
 غ - غیاث اللغات
 ن = برهان قاطع
 ر - فرهنگ رشیدی .

اختصارات فرنگی

باید رجوع کرد بقاموس شش جلدی لاروس به **signes** (که مراد از آن
 علامتی است که غیر حروف یا اختصارات کلمات باشد یعنی مثل **T. S. F** یا **sadac**
 ونحوه نباشد مثل **___** و **+** و **o** ونحو ذلک باشد) و به **formule** و به **corps** (جدول
 اجسام بسیطه باعلامات آنها) ، و به **surface** (علامات مختلفه سطوح درهندسه) ،
 و به **solides** .
 حتماً رجوع شود ایضاً به پشت فیریک سوزان (۱) (هاشت) که جدول خوبی از این
 اختصارات دارد .

United States of America = U. S. A ||
= cf || (رجوع بفهرست بلوشه ۲: ۲۸۳)

۱- اشاره مرحوم قزوینی به کتاب فیزیک درسی است که سوزان (ناهید) دخترش میخوانده
 است. (۱.۱).

|| درتان در صفحه مالیه راجع بلندن :

contre = c (یعنی امروز فلان قیمت « در مقابل » فلان قیمت دیروز) .

cpt = ظا - comptant

(رجوع بدفتر مخارج مقابل روز ۱۲ اوت ۱۹۴۴)

Section française de l' internationale = S. F. I. O ||
ouvrière (تان ۷ ژوئن ۱۹۳۶)

|| loc. cit. قطعاً loco citato است که اتفاقاً بارتولد تماماً نه مختصراً

در دائرة المعارف اسلام در عنوان برطاس ۱: ۸۲۰ از قلمش رها شده است .

[loc. cit. مخفف loco citatus است بقول کروس یعنی lieu cité و

کماتری قول کروس صریحاً و واضحاً مخالف با تصریح بارتولد است . پس یکی از این دو، ظاهراً کروس ، سهو کرده است .]

|| loco citato = L. C. (دائرة المعارف اسلام ۸۲۰ ت)

|| loc. cit. - loco citato یا locus citatus یعنی lieu cité .

|| opus citatum = op. cit. (کروس) بمعنی ouvrage cité .

|| Am angeführten Ort = A. a. O یعنی در موضع مذکور [قبل] (کروس) .

|| op. cit. (دائرة المعارف اسلام ۲: ۷۹۹) م و تقریباً در هر صفحه از آن کتاب ،

بلکه در هر صفحه چندین بار .

loc. cit. (۲: ۷۸۰) و بسیار مکرر نیز .

اختلاج اعضا :

جدول راجع باختلاج اعضا را عجاله یکی در اول تقویم ۱۳۲۹ هجری قمری

استخراج عبدالعلی تبریزی ملقب به نیرالعلماء پیدا کردم که بسیار مفصل و

مبسوط است و دیگر در تذکره شیخ داود انطاکی ج ۲ ص ۳۳-۳۴ ، و آقای تقی زاده

در مقاله خودشان راجع بتقویم ماندائیهها ص ۱ حواله بجنات الخلود میدهند که بدبختانه

من ندارم و نیز میگویند که عین این جداول راجع باختلاجات اعضا در نسخ اویغوری

مکتشفه در ترکستان شرقی در طورفان که این اواخر بتوسط Rachmoti نامی بچاپ

رسیده نیز مسطور است که بظن غالب و مخصوصاً از اسم اوزقنوغ که بعضی کتب اسلامی باین فقره یعنی اختلاج اعضاء میدهند و از قرار صریح کاشغری ۱: ۸۴ کلمه ترکی است. میتوان استنباط کرد که اصل عقیده اختلاج اعضا و احکام آن از اسم شرقیه از قبیل اترک یا اویغوریان یا چینیان بما رسیده است. در مفتاح السعادة و دائرة المعارف اسلام در تحت کلمه «اختلاج» نیز اشاره مختصری باین علم میکند. رجوع شود نیز بوریقات «اوزقنوغ».

اختلاف فی اسم رجل من المشاهیر علی اربعة عشر وجهاً (۱):

معجم الادباء ۲: ۳۷۳.

اَخْرَباخَر:

اصطلاحی است ترکی که مابین اهالی آذربایجان و غیر هم معمول است برای تقسیم میاه اراضی، و معنای تحت اللفظی این کلمه [گویا] بمعنی «آب نگاه میکند» (۱) است، یعنی هر طرفی که آب بآنجا نگاه میکند یعنی میریزد و جاری میشود اراضی که از آن آبها مشروب میشود نیز متعلق باهالی همان مملکت است مانند آبهای آن، مثلاً اگر کوهی از دو طرفش آبها بطرف دو دودره طرفین جاری است اگر نزاعی بشود بین مالکین آن اراضی یا آب آنها رهش سفیدان جمع شده گویند بمقتضای اَخْرَبَاخَر یعنی بمقتضای قانون عاداتی که هر کجا آب نگاه میکند آن آبها و آن اراضی مشروبه از آن آنها متعلق بسکنه آن طرف کوه است. پس این نهر از اول مجری تا آخر متعلق بسکنه آن طرف کوه است که از آنطرف جاری است. یا فلان ده یا مزرعه چون بطرف مجرای میاه آنطرف است پس متعلق بسکنه آن طرف است نه سکنه آنطرف. [از قول شفاهی آقای مینورسکی ۱۴۰۱ - ۱۹۳۱ - چون از حفظ نوشتم و درست و علی التحقیق عین حرفهای ایشان یادم نمانده بود تمام مطالب این یادداشت تقریبی است و ممکن است که از یاد رفته باشد، حجت نیست فقط محض یادداشت و بدست دادن تصور اجمالی از معنی این اصطلاح نوشته شد].

(ligne de partage d'eau) کلمه ترکی است از اخماق بمعنی ریختن

و باخماق بمعنی نگاه کردن، یعنی «بهر جا [آب] میریزد [بآنطرف] نگاه میکند». اصطلاحی

است برای فیصل دادن دعاوی در خصوص ملکها، مثلاً میگویند بموجب خبر باخر این ملک مال ماست، یعنی چون آبهای این ناحیه باین طرف میریزد (آقای مینورسکی شفاهاً).

اخوان الصفا :

ورود این تعبیر در شعری در حماسهٔ بختری (ابوالعلاء و مالیه ۱۲۶).

|| این تعبیر در شعری از قدماء (صناعیتین ۱۴۸) .

|| ذکرى از آن در ترجمهٔ حال غزالی در طبقات الشافعیهٔ سبکی ۱۲۳:۴ .

|| ذکرى نیز از آن در تتمهٔ صوان الحکمهٔ ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ بیهقی

(رجوع بدفتر مارس ۱۹۲۹ یا «آوریل ۱۹۲۹») .

|| ذکرى از آن در اختصار صوان الحکمة لابى سلیمان السجزی نسخهٔ لیدن .

(دفتر آوریل ۱۹۲۹ ص ۲۳) .

|| ترجمهٔ کتاب افسانه از رسائل اخوان الصفا [بفارسی] بتوسط میرزا احمد وقار

از خانوادهٔ وصال . (فارسنامهٔ ناصری ۲: ۶۶)

|| ذکر این کتاب در کتاب المنقذ من الضلال غزالی Arabe 1331 ورق

36^a ، 36^b ، 41^b . (دفتر ادب Y ص ۱)

|| شرحی از آن بطور اختصار در مختصر الدول ابن العبري نقلًا از ابو حیان توحیدی

که تقریباً همان چیزی است که قفطی از قول همو (یعنی ابو حیان) در طبقات الحکماء نقل کرده است ولی خیلی خیلی مختصر تر از قفطی . (مختصر الدول ص ۳۰۸-۳۰۹)

|| «قسم سیم در شرف و فضیلت انسان بر جمیع حیوانات، مشتمل بر چهار فصل

و این قسم بر لطایف بسیار اشتمال دارد که از رسائل متقدمین و کتاب اخوان الصفا استنباط

کرده شد.» (طرب المجالس از سید حسین بن ... حیدر الحسینی المتوفی فی سنة ۷۱۸،

المطبوع بهامش مجموعهٔ اولها اشعة اللامعات ص ۱۹۶ ح) .

|| للمجربطی : اگر بفهرست نسخ خطی موصل للدکتور داود الجلیلی ۱۳۴۶

اعتماد کنیم یک نسخهٔ کامل از این کتاب در موصل موجود است و عبارت ابتدای آنرا

نیز بدست میدهد . (رجوع بفهرست آخر آن کتاب، و به ص ۲۹)

یادداشت‌های فروینی - ج ۱، ۵

|| این تعبیر معلوم میشود بسیار قدیمی است ، یکی از شعرا موسوم بحاجز از قبیلۀ ازد در جواب تابط شرا اشعاری سروده که در آن این کلمه آمده است ، او را سرزنش میزند باینکه رقاء خود را در جنگ بدست دشمن رها کرده و خود فرار کرده است ، گوید :

وخلیت اخوان الصفا کانهم ذبائح عنز او فحیل مصرع

(اغانی ۱۸: ۲۱۸)

|| شرحی از آن و مؤلف آن در خلاصۃ الاثر محیی ج ۴ ص ۱۳۷: ۳ و ،

|| گویا (اگر بحرف حاجی خلیفه اعتماد کنیم) دو مجموعه از رسائل بوده است موسوم باین اسم ، یکی که معروف است [و شرحی از مؤلف آن در قفطی مفصلاً مسطور است] و دیگری از مجربطی است بتقلید اولی، و اینست ظاهراً علت آنکه در خلاصۃ الاثر محیی ج ص ، از قول بعضی از علماء نسبت تألیف اخوان الصفا را بمجربطی میدهد، و گویا این عالم با اخوان الصفا معروف را ندیده بوده است و فقط آن دیگری مجربطی را دیده بوده است ، یا آنکه التباس کرده بوده است یکی را بدیگری ، اینها همه فرع اینست که چنانکه گفته شد اعتماد بحرف حاج خلیفه در تعدد کتابین بنمائیم (یعنی در تعدد دو کتابی موسوم به اخوان الصفا) .

|| در طبقات الحكماء قفطی ص ، و کازانوا در [دفتر من] ، و ابن- ابی اصیبه ۲: ۴۰ .

|| ذکر ی از او در ابن الاثیر ۱۲: ۱۱۶ سطر ۳ .

|| چیزی محتج راجع بدان از بحر الفوائد (مسائل پاریسیه ۴: ۳۸۹)

|| پدر ابوعلی سینا (متولد در سنه ۳۷۰) آنرا مطالعه میکرده است «وابوه کان یطالع ویتأمل رسالة اخوان الصفا وهو ایضاً حیثاً یتأمله» (تتمة صوان الحکمة ط ۲۳)، و چون ابوحنان توحیدی در حدود ۳۷۳ از تألیف این رسائل با وزیر صمصام الدوله صحبت میکند و از صحبت او چنان برمیآید که در همان وقتها تألیف شده بوده است پس معلوم میشود بمحض تألیف این رسائل منتشر شده بوده و اندک زمانی پس از تألیف ببخارا هم

رسیده بوده است ، چه این صحبت راجع بطفولیت ها اوایل جوانی ابن سیناست ظاهرآ ،
یعنی در حدود ۳۸۰-۳۹۰ .

|| یکی از مدارك و منابع معلومات غزالی بوده است (سبکی ۴: ۱۲۳ نقل از مازری
مالکی) و كذلك ابو حیان توحیدی نیز از مدارك و منابع معلومات صوفیه او بوده است .

اخپانی :

بنی العلات مقابل بنی الاخیاف ، در کاشغری ۳: ۲۸۲ (تحقیق شود) ، و از
اینجاست ظاهرآ «خواهر اخپانی» در سبط العلی* (پشتش یادداشت کرده ام) در مقابل
خواهر اعیانی* که گویا اخیر بمعنی خواهر از یک طرف فقط یعنی از طرف پدر یا طرف مادر
باشد و اعیانی از هر دو طرف (تحقیق شود) .

اُخیطل اهوازی :

این دوبیتی را که در سبط در علم بیان در فصل تشبیه در صفت مصلوبی ایراد
نموده است و هما :

کانه عاشق قد مد صفحه	یوم الوداع الی تودیع مرتحل
اوقائم من نعاس فیه لوتته	مواصل لتمطیه من الکسل

در معاهد التنصیص ص ۲۰۰ نسبت باخیطل اه-وازی میدهد ، [و در
روضات الجنات ص نقلا از شیخ بهائی در کشکول بخود تفتازاتی نسبت
میدهد و در جامع الشواهد گوید لم یسم قائلهما] ، ومن فعلا هیچ نمیدانم این اخیطل
اهوازی کیست و نامش چیست و در چه عصری بوده است ، در تاج العروس و فهرست
اغانی و فهرست حماسه بحتری و فهرست خزانه الادب نام او را نیافتم ، اگر جانی یافت
شد بدینجا الحاق شود ، ان شاء الله .

در امالی قالی ۱: ۲۷۱ گوید : «وانشدنی ابوالمیاس قال انشدنی الاخیطل لنفسه
بواسط سقیالارض الخ» و حال من نمیدانم این همان اخیطل اهوازی است یا غیر اوست ،
اگر هموست پس عصر او تقریباً معلوم میشود ؛ چه ابوعلی قالی که در ۳۵۶ وفات یافته بیک
واسطه از او روایت میکند . پس معلوم میشود در اوایل قرن چهارم با او آخر قرن سوم
میزیسته است .

بعد الحمد لله ترجمه حال او را در طبقات الشعراء ابن المعتز (یا منسوب باین المعتز) نسخه آقای میرزا عباس خان اقبال که فعلاً نزد من عاریه است یافتیم، ولی در آنجا نمیگوید که اهوازی است و نصه (ص ۱۹۵-۱۹۶): «اخبار الاخیطل بر قوقا حدثنی احمد بن زیاد الفارسی قال قال لی الاخیطل انشدت يوماً اباتمام شیثان شعری فقال لی اذهب اذا شئت فلیس للناس تعدی (ظ: بعدی) غیرک، وحدثنی ابو یعقوب البصری قال کان الاخیطل المعروف بیرقو قایبع الغلوس (او: الفلوس؟) بیاب الکرج (الکرخ؟) و هو [من] المجبدين المحسنين، ومار وبناله واستملحناله... وله البيت انعجیب فی تشبیه المصلوب الذی لیس لاحد مثله قوله:

کانه عاشق قد مد بسطته یوم الفراق الی تو دیع مرتحل

او قائم من نعاس فی لوتنه* مواصل التمطیه من الکسل - انتهى»

و از این دو بیت واضح میشود که مراد از اخیطل مترجم عنه در طبقات الشعراء ابن المعتز همان اخیطل منصوص علیه در معاهد التنصیص است، و نیز درجه تتبع آقای شیخ بهائی و نیز صاحب روضات در ادبیات عرب نیز بسیار خوب معلوم شد، محمد قزوینی.

|| تاریخ بغداد ۵: ۴۶۲.

ادب:

را «فرایتاغ» در ذیل امثال میدانی همه جا به culture ترجمه کرده است، و این ترجمه بنظر من فوق العاده صحیح و درست و متین است.

الادبیات:

«له عدة مصنفات منها کتاب فی الادبیات نحو اللعشرین مجلداً.» (المنهل الصافی،

نقل از دفاتر $\frac{11}{1}$ صفحه مقابل ص ۱۷۱).

ادریسی:

صاحب کتاب بسیار مهم عظیم النظیر در مسالک و ممالک موسوم بنزهة المشتاق فی اختراق الافاق که در سنه ۵۴۸ از تألیف آن فارغ شده است: «و کان جمعه و تألیفه... فی مدة آخر [ها] شوال من سنة ثمان و اربعین و خمس مائة» (A. 2222, f. 6^a) و این

کتاب را بنام و با امر رجار ابن رجار پادشاه صقلیه (۱) (Roger II, mort 26 fev. 1154) تألیف نموده است و گویا بهمین جهت است که در دیباچه بعد از تحمید تصلیه یعنی صلوات بر پیغمبر ما محمد و آل او ندارد و هیچ اسمی از محمد نبرده است، و در پاریس (کتابخانه ملی) دو نسخه بسیار نفیس از این کتاب عذیم المثل محفوظ است بایک مختصر و یک فهرست ابواب این مختصر، و این مختصر در سنه در رم با اسمی جعلی که اصل نسخه نیست بطبع رسیده است. اما دو نسخه کتابخانه پاریس هر دو بخط مغربی است. یکی از آنها که بنظر نسخه اصلی است ولی تاریخ ندارد و دوسه ورق از آخر کتاب افتاده است، مشتمل است بر نقشه های بسیار متعدد ملون بسیار اعلی که دوسلان در فهرست نسخ عربی پاریس گوید که ظاهراً این بهترین نقشه های جغرافی است که عرب رسم نموده است، و این نسخه دارای 355 ورق و زیری عریض است و دوسه ورق از آخرش افتاده است و در اول و همچنین در تضاعیف مواضع متعدده پاک شده یا بریده شده یا در صفافی در زیر کاغذ رفته، خوشبختانه نسخه دیگر موجود است که جابر ابن کسور است.

این نسخه یعنی نسخه اول که حاوی نقشه های بسیار است نمره اش اینست: (Arabe 2221)، و نسخه دیگر که تمام است و این سقطها و کسرها را ندارد علامتش اینست: (Arabe 2222). ولی در عوض این نسخه هیچ نقشه ندارد و چند ورق از اول و از آخر سفر اول (چون نزهة المشتاق دوسفر است) و اوایل سفر دوم بخط جدید عثمانی است و این نسخه در منتصف شهر شوال سنه اربع و اربعین و سبعمائه در شهر المریه (که شهری است در اندلس و اینطور نوشته المریه بر رسم این نسخه و دوسلان فلمر به خوانده و Coimbre دانسته) استنساخ شده است و دارای 234 ورق و زیری بزرگ است، و در صفحه آخر بخطی جدید نوشته: «نزهة المشتاق الفد العلو الادرسی الحمودی لملک صقلیه من الافرنج و هو رجار بن رجار عند ما کان نازلاً علیه بصقلیه بعد خروج سلفه

۱ - این رجار اولین پادشاه صقلیه و از اعظام ملوک عصر خود بود و اسطول قوی و لشکر منظمی داشت و طرابلس غرب را فتح نمود و علاوه بسیاری از بلاد دیگر شرقاً و غرباً و بسیار عادل و دادگر بود (بیوگرافی ژنرال ج ۴۲ ص ۵۰۱ [503])

من امارة ماله و كان تأليفه للكتاب في منتصف المائة السادسة و جمع له كتباً جمة للمسعودي و ابن خرداذبه و الحوقلي و العذري و اسحق المنجم و بطليموس و غيرهم ، كدافي مقدمة كتاب العبر لعبد الرحمن بن خلدون» و اصل ترتيب كتاب بترتيب اقاليم است ، هراقليمي را ميگيرد و آنرا بده جزء قسمت ميکند و براي هر جزء بک فصل مخصوص بايک نقشه مخصوص مفروز نموده است و قبل از شروع در کتاب بک نقشه مدور جهان نماي بسيار متاز ملون در اول نسخه مرسوم است يعنى نسخه . ول (Ar. 2221).

و در ديپاچه بعد از تحميد بلافاصله گويد (Ar. 2222, f. 2^b) : « فان افضل ما عني به الناظر و استعمل فيه الافكار و الخواطر ماسبق الملك المعظم رجار المعتز بالله المقدر بقدرته ملك صقليه و ايطاليه و انكبرده و فلوريه امام و ميه الناصر للملة النصرانيه... فمن بعض معارفه السنيه و نزاعه الشريفه العاوية انه لما اتسعت اعمال مملكته... احب ان يعرف كيفيات بلاده حقيقة... مع معرفة غيرها من البلاد و الاقطار في الاقاليم السبعة التي اتفق عليها المتكلمون و اثبتها في الدفاتر النافلون و المؤلفون و مالكل اقليم منها من قسم بلاد يحتوى عليه و يرجع اليه و يعد منه (?) بطلب ما في الكتب المؤلفة في هذا الفن من علم ذلك كله مثل كتاب العجائب للمسعودي و كتاب ابى نصر سعيد الجيهاني و كتاب ابى القسم عبدالله بن خرداذبه (ظ: خرداذبه) و كتاب احمد بن عمر العدري و كتاب ابى القسم محمد الحوقلي البغدادي و كتاب جاناخ بن خاقان الكيماكي و كتاب موسى بن قاسم القردي و كتاب احمد بن يعقوب المعروف باليقفولي (ظ: باليعقوبي) و كتاب اسحق بن الحسن بن المنجم و كتاب قدامة البصري و كتاب بطليموس الافلوري (ظ: الاقلوذي) و كتاب ارسبوس الانطاكي فلم يجد ذلك فيها مشروحاً مستوعباً مفصلاً بل وجد فيه مقفلاً (?) فاحضر لديه العارفين بهذا الشأن فباحثهم عليه و اخذ منهم فيه فلم يجد عندهم اكثر مما في الكتب المذكورة فلما رآهم على مثل هذه الحال بعث الى سائر بلاد فاحضر العارفين المتجولين فيها فسألهم عنها بواسطة جمعاً و فرادى فما اتفق فيه قولهم و صبح عنه نقلهم اثبت و ابقاه و ما اختلفوا فيه الغاه و ازجاء و اقام في ذلك نحواً من خمسة عشر سنة لا يخلى نفسه في كل وقت من النظر في هذا الفن و الكشف عنه و البحث عن حقيقته الى ان تم له فيه ما يريد ثم اراد ان يستعلم يقيناً

صححة ما اتفق عليه القوم المشار اليهم في ذكر اطوال مسافات البلاد وعروضها فاحضر اليه لوح الترسيم واقبل يختبرها بمقاييس من حديد شيئاً فشيئاً مع نظره في الكتب المقدم ذكرها و ترجيحه بين اقوال مؤلفيها واسعن النظر في جمعها حتى وقف على الحقيقة فيها . فامر عند ذلك ان يفرع له من الفضة الخالصه دائرة مفصاة عظيمة الجرم ضخمة الجسة في وزن اربعماية رطل بالرومی فی کل رطل منها مائة درهم واثنا عشر درهماً فلما كملت امر الفعلة ان ينقشوا فيها صور الاقالیم ببلادها واقطارها وسيفها وريفها وخلقجانها وبحارها ومجاری مياهها و عامرها وغامرها وما بين كل بلدين منها وبين غيره من الطرقات المطروقة والامیال المحدودة والمسافات المشهودة والعراسی المعروفة على نص ما يخرج اليهم مثلاً في لوح الترسيم لا يغادروا منه شيئاً وياتوا به على هيئته وشكله كما يرسم لهم فيه وان يؤلفوا كتاباً مطابقاً لما في اشكالها وصورها غير انه يزبدعايها بوصف احوال البلاد والارضين في خلقها وبقاها واما كنهها وصورها وبحارها وجبالها وانهارها ومسافاتھا (؟) ومزارعاتها وغللاتها... وان يسمى هذا الكتاب بكتاب (كذا في 2222، 2221) وسميته وهو غلط فاحش) نزهة المشتاق في اختراق الآفاق وكان جمعه وتأليفه مضمنه (؟) * وترصيفه في مدة آخر [ها] شوال من سنة ثمان واربعين وخمسماية» (Ar. 2221، f. 2^b) كه غالب مواضع آن پاره و بریده و محوشده و غیر مقرر و غیر منتفع به است - Ar. 2222، f. 2^a-4^a كه دو ورق اول كتاب بخط جديد الحاق است).

اد کوریمور، اد کوریمور A :

(B اد کوتور ، C ارو کتمور، D او کرتیمور، او کوتیمور، E اد کوتیمور) ،
(ظ - اد کوتیمور) .

پسر جنتمور والی خراسان و مازندران است كه بتحریرك شرف الدین خوارزمی و جمعی دیگر شكایت گور گوز والی خراسان و مازندران را بحضرت او كتای قاآن نمود تا حكومت را از او گرفته برای خود مقرر دارد ص 265 = f. 17^b ، م - ص 266 = f. 117^b - f. 118^a ، م - ص 267 = f. 118^{a-b} م - ص 268 = f. 118^b ، م ، f. 119^a ، م ، ص 269 = f. 119^a - ص 274 = f. 121^a . f. 128^a = 291 .

رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ كه اورا انكو- (= اتكوظ)

تموربانسخه بدل ایتکونوخته است . رجوع بوربقة دیگر در تحت «چینتمور» .

ادهم :

بجای ابراهیم [بن] ادهم :

ملک برهم زن تو ادهم وار زود تا بیایی همچو او ملک خلود
(مثنوی ۲۴۳)

از ناله بوسعید و ادهم خوشتر (رباعیات منسوب به خیام)
خیز بلیسا چو ادهم شاهوار دود ازین ملک دوسه روزه برآر
(مثنوی ۳۴۶)

ادیب و عالم :

و فرق بین آن دو ، اولی بمعنی مطلع از هرجا و هر علمی تا اندازه و دومی بمعنی متخصص (معجم الادبا ۱: ۱۷) .

اذواق و مواجد :

در کتب فارسی مثل نفحات (ظ) و غیره در این تعبیر گویا همیشه «اذواق و مواجده» باخانه یائی قبل از دال تلفظ میکنند ولی در مقدمه ابن خلدون ۲۸۷، ۲۷۹ مکرر اندر مکرر این تعبیر را بلفظ «الاذواق والمواجد» ادا کرده است و گویا همین اصح باشد چه مناسب اسم مصدر است ظاهراً در مفرد مواجد نه اسم مفعول که گویا هیچ محلی و موضوعی ندارد .

آران :

همان قراباغ حالیه است که صرح به ویون دوسن مارتن در Karabagh - و در جامع التواریخ هم مکرر دیده شده است ولی عجالة نظرم نیست ، اگر پیدا شد باید اضافه شود .

اربابی گاون :

بن سمنان (کذا) بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولوی خان چنگیز خان را [بعد از وفات ابوسعید امرا] نامزد پادشاهی کردند .

(ذیل جامع التواریخ (S. P. 209، f. 529³)

این همان است که درمنهل الصافی ج ۱ ۱52^b . f باسم اربکون نوشته است و مسیوبلوشه میگفت که اسمش ارباقااون یعنی گراز است، والله اعلم بصحته .

اربز:

قرینه بر اینکه حرکات این نام ترکی اینطور است مطایبه ایست درص ۱۲۲ از عبیدزاکان .

اربعمین:

(علماً لعدة كثيرة من كتب الحديث) .

«فی اربعمینه» (روضات ۴۰۴) ، رجوع نیز (ظاهراً) به پشت ذریعه ج ۱ .

اربوز A و B و E:

[D ارنوز، C ازیرا (!)] صاحب جیش گورخان که بحکم گورخان بخوارزم غارت آورد و اتسز خوارزمشاه سالی سی هزار دینار مواضعه متقبل شد که بقراختا بپردازد . ص ۱۹۲ ، 193 = 83^b . f

اربوزخان ، اربزخان (ظ):

- بن تغان تغدی بن تکش خوارزمشاه - پسر زاده سلطان نکش . بورخان A^۱ f. 71^b - اربزخان A^۱ f. 72^a . (باقی نسخه بدلها از روی پاکنویس در اینجا الحاق شود چون حالا حاضر نیست و در مطایبه است) ، بعد دیدم نسخه بدلها را در ورقه دیگر نوشته ام رجوع بدان در تحت عنوان «بورخان» در باب باء .

بعد دیدم که در سیره جلال الدین ص ۲۱ صریحاً واضحاً نام همین شخص را اربزخان نوشته است: «وبالجملة اعوزه [ای اعوز محمد آ خوارزمشاه لضرب نوبة ذی القرنین] لتمام (ظ ؟ - تمام) سبعة وعشرين ملكا فکملهم بابن اخیه اربزخان ، الخ .» (ص ۲۱) . اربز دیگر العاجب اربز بن سعد الدین از حجاب محمد خوارزمشاه (نسوی ص ۳۰) . اربوز دیگر از سرداران گورخان ، رجوع بوریقه علیحده «اربوز» .

ارفاق G و C:

(اورفاق B و E ، ارباق A و D) .

بمعنی شریک است (associé, compagnon - جامع ۳۱۰ ح) ، f. 144^a .

یادداشت های فروینی - ج ۱ ، ۶۱

اردشیر:

ضبط این کلمه که با راء مهمله است . (ابن خلکان ۲: ۸۸)

- را در ادب الدنيا والدين ص و در نهج البلاغه (رجوع بفهرست ج ۴

(ص ۵) بعکس غالب مصریین ————— دوست با راء مهمله نوشته است .

اردو بالیغ :

شهری بوده است در مغولستان که فقط رسم دیواری از آن در عهد اوکتای قآن

ابن چنگیز خان باقی مانده بوده است . او کتای قاآن فرمود تا برانقاض آن شهر دیگر

بنا کردند بنام اردو بالیغ و نام اردو بالیغ قدیم را مأو و بالیغ نهادند یعنی و همین

اردو بالیغ جدید است که بمناسبت قرب جبال قراقرم معروف شد بشهر قراقرم، f.12^b

وص 120 (از نسخه خودم).

|| شهری قدیم بوده است در ایغور بر لب رودخانه ارقون نزدیک کوه قراقورم

که در عهد قآن [منکوقآن ؟] رسم و آثار آن باقی بوده است و آن را ما و وبالغ نیز

میخوانند ، ص 25، 27 .

اردھن، [قلعہ -] :

نسوی ص ۴۶، ۱۹۲۰.

اردیش :

«چنگیزخان درین سال [۶۱۶] در راه ولایت تازی که بود و در رودخانه اردیشی

یایلامیشی کرد تا اسبان فربه شدند و پائیز گاه از آنجا حرکت فرمود و چون باترار رسید

جوجی وجفتای واو کتای را جهت استخلاص آنجا بگذاشت و خویشتن باتولی عازم بخارا

گشت» (برزین ۳: ۱۷۲) - و در سال اژدها برادر رودخانه اردیش بایلامیشی کرد» (۶۶).

ارز لاق سلطان :

كذافي جميع النسخ مكرراً (وان تكررت صوراً اخر منه في بعض النسخ لكن

كلها متفقة على كتابة ارزلاق مرة واحدة على الاقل) في ص 315-95² f.

برادر سلطان جلال الدین و پسر سلطان محمد خوارزمشاه و ولی عهد او

ص 216-95^a . f.

سيرة جلال الدين منكبرنى ص ۲۵ مكرر : قطب الدين ابوالمظفر ازلاغ شاه
(نسوی ص ۲۵) ايضاً ص ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۵۷، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۴۱، ۴۰، ۳۱ .

نسوی خطی ص 35 : ازلاع ، ارلاع . ص 43 : ارلاع . 56 : ارلاع ، ارلاغ .
77 صريحاً : ازلاغ ، ارلاغ ، ارلاع . 79 صريحاً : ازهلاغ ، ازلاغ . 82 : ارلاع . 83 :
ارلاع . 85 : ارلاع . 86 : ازلاغ . 88 : ارلاع .

ارزير A و B [جوى -] :

(ارزير om D.C'E) .

چنانکه از موقع ذکر آن معلوم ميشود جوئی بوده در سمرقند که مغولان آنرا
خراب کردند (؟) در وقت محاصره سمرقند ، ص 59 . در جلد ۳ در اواخر .

ارس [قصبه -] :

قصبه ايست در فرغانه که تيمور ملک امير خجند بعد از مراجعه از چندين سال
غربت و سفر در بر و بحر بزي متصوفه در مزارات اين قصبه ساکن شد تا بعد در خجند
رفت و خود را بپسر شناساند و همين باعث قتلش شد بالاخره بدست قان (باتو - ظ) ،
ص 45 .

ارسيار، ارس بار:

کویا مقصود سواحل رود ارس است ، (شرفنامه ۲: ۲۹۲) .

ارسلان :

سه پادشاه بوده اند در ازمنه متفاوته (يا متداخله) که هر سه را مختاری مدح
کرده است : یکی «محمد ارسلانخان علاءالدوله» (سنه ۴۹۵-۵۲۴) از ملوک خانیه
ناوراء النهر: (Or. 4513, f. 150^b)

خرگه خاقان ترکستان شه مالک رقاب

آسمان است و جمال ارسلان خان آفتاب

تاجهان باشد محمد ... علاءالدوله باد

بزم خواه و باده نوش ورزمجوى و فتح ياب

دوم ابوالحارث ارسلانشاه معزالدين بن کرمانشاه از سلاجقه کرمان (۴۹۴-۵۳۶) :
 رقتم براه غزنین برآب آهنین خفتم بعد کرمان درآتشین رباب ...

(Or. 3374, f. 2^a)

بوالحارث ارسلانشه کرمانشه آنکه هست

او را معز دولت و دین از فلک خطاب

و غیرها .

سوم ارسلانشاه بن مسعود غزنوی «ابوالمولک» (۵۰۹-۵۱۲) :

ابوالمولک ملک ارسلان بن مسعود طراز ملک جهان پادشاه ملک طراز

(Or. 3374, f. 5^b)

و غیرها ، و درموضعی (34^a و f. 33^b) ترجمه « ملک ارسلان » را میکند و

میگوید درمدح همو:

«شه شیر» است نام اوبلفظ تازی و ترکی

بیک نیمه عرب گیرد بدیگر نیمه ترکستان

ارسلان بالو :

که در تاریخ یمنی ۱: ۳۲۲ بعد در فصل خروج شاهزاده سامانی ابوالراهم اسماعیل المنتصر مکررازاوبهمن صورت یا بعنوان «ارسلان بالوالحاجب» نام برده است [و در شرح ۳۲۲ از قول صدرالافاضل آنرا ضبط کرده است وای بدبختانه در حرف اول اوقفط نوشته است باء تحتانیه بدون تعیین مشنأه یا موحده که بطور یقین معلوم نمیشود که مراد باء مشنأه تحتانیه است یا باء موحده تحتانیه ، گرچه همه جاداران کتاب بالوبا باء موحده نوشته است] معلوم میشود از تضعیف که از امراء بزرگ آن شاهزاده بوده است، و بالاخره منتصر او را پس از شکست یکی از جنگها در اواخر سنه ۳۹۱ یا در اوایل ۳۹۲ کشت (یمنی ۱: ۳۲۹) و بطور قطع این قتل او بعد از شوال ۳۹۱ (یا در همان ماه ولی نه قبل از آن بطور قطع) بوده است . چه در آن تاریخ منتصر به نیشابور وارد شد (۱: ۳۲۸) و در همان نیشابور ارسلان بالو و سایر امرا با نصر بن سبکتکین جنگ کردند و شکست خوردند (۱: ۳۲۸/۹). و بطور قطع و یقین این ارسلان همان شخص است که ابوریحان در آثار البلاقیه

ص ۱۳۴ در فصل القاب صادره از حضرة خلافت اورا بعنوان «ابو منصور البارسلان البالوی معین الدوله» نامبرده است و از چند سطر بعد همان صفحه معلوم میشود که این ارسلاں بالو (البارسلاں البالوی معین الدوله) قاید جیوش آن شاهزاده سامانی بوده است، چه گوید: «ولکنهم [ای السامانیه] لقبوا [قواد] جیوشهم بناصر الدوله و عمادها و حسامها و عمیدها و سیفها و سنانها و معینها و نصیرها اقتداء بافعال الخلفاء» که واضح است از این عبارت که صاحب ترجمه قاید جیوش آن شاهزاده سامانی یا اقلاً یکی از قواد جیوش او بوده است بطور قدر متیقن.

در پیش گفتیم که قتل ارسلاں بالو در اواخر ۳۹۱ یا اوایل ۳۹۲ بوده است، حال مزید توضیح را گوئیم قتل اوقطماً بعد از شوال ۳۹۱ بوده است، چه ابن الاثیر ۶۶:۹ ورود منتصر را به نیشابور در آخر شوال آن سال می‌شمرد (نه فقط شوال مثل یمینی که ما تقدم) پس بطور قطع قتل او بعد از شوال ۳۹۱ بوده است، و از آنطرف چون تقریباً بل تحقیقاً و بالصراحه از یمینی (۱: ۲۲۹) واضح میشود که قتل او قتل از جنگ معروف سرخس بوده است با نصربن سبکتکین که در آن جنگ سامانیه شکست بسیار فاحشی خوردند و ابوالقاسم سیمجور و اغلب اعیان لشکر منتصر دستگیر شدند [چه در حین قتل او و بعد از قتل او ابوالقاسم سیمجور حضور داشته است بتصریح یمینی] و این جنگ سرخس بتصریح ابن الاثیر ۶۶:۹ در ربیع الاول سنه ۳۹۲ بوده است. پس بالضرورة و البداهه قتل ارسلاں بالوی مذکور بین آخر شوال ۳۹۱ - ربیع الاول ۳۹۲ واقع خواهد شد یعنی در یکی از شهور ذی القعدة یا ذی الحجه ۳۹۱ یا محرم یا صفر یا ربیع الاول ۳۹۲. [قبل از جنگ سابق الذکر سرخس که در ماه اخیر واقع شد کما مر]

ارسلاں الجاذب، [ابو العارث] :

والی طوس بوده است بعد از حدود ۳۸۹ (یمینی ۱۴۰:۲ منضمّاً بص ۱۳۶ و ۱۹۰ و ۱۹۱).

ارسلاں خان :

حاکم نواحی المالغ و قیالغ و فولاد در حدود ختن در عهد گورخان ظاهراً

مسلمان بوده است ، (وحقیقة بدون ابهام وشك حاکم قیالینگ است) ص 35 ، 36 .
(از اینجا برمیآید که ارسلان خان دیگری بوده است که چنگیز خان او را بقیالینگ فرستاد
و دختری بدو ارزانی داشت غیر از ارسلان خان کورخان چه او قبل از خروج چنگیز خان
خود را بدست خود هلاک نمود ، و نیز منکوقاآن او زجند را بیکی از فرزندان ارسلان خان
قیالینگ داد) ص 39 .

ارغون | امیر - :

از امراء مغول که عطا ملک جوینی در مصاحبت او در سنه ۶۴۹ به خدمت منکوقاآن
(بقرا قورم ؟) رفته است ، ص 19 ، f. 55^a ، 55^b - f. 58^b = 132 . کیوک خان عراق و
آذربایجان و شروان و لورو کرمان و فارس و طرف هندوستان را هوی داد .
رجوع کنید برای نبذی از ترجمه حال او بورقه دیگر در تحت « جیجکان بیکی » ،
بعد از پراکنده شدن قوریلتای جلوس منکوقاآن در بیستم صفر سنه ۶۵۰ بپندگی حضرت
رسید ، f. 154^a .

ارغاسون A و C :

(B ارغاسون ، G ارغاسون ، E ازعاسوق ، D [حاضر نیست] ،)
پسر ایلچیکتای از امرای معروف مغول در سلطنت کیوک خان [رجوع بورقه
علیحه] ، وی از جمله امراء مخالفین منکوقاآن بود و او را با سایرین یار غوداشته سیاست
رسانیدند ، یعنی کشتند . f. 141^b .

ارغو = ارغون :

« مظفرالدین الب ارغون پسر بر نقش بازدار » (f. 108^b و f. 112^b راحة-
الصدور) . همین شخص را در f. 109^a (ص ۲۶۴) مظفرالدین الب ارغومی خواند و
همچنین در f. 113^b (ص ۲۷۷) سطر اول .

یکی از حجاب ملوک اوایل سلجوقیه را که حال یادم نیست و بمجرد تفتیش
پیدا خواهد شد طغان یرک میخواند مکرراً و همین شخص را در اختصار راحة الصدور
که در آخر جهانگشای نسخه C است طغایرک بعذف نون می نویسد مکرراً و همین
گویا در ابن الاثیر .

ارقون :

رودخانه ایست منشعب از کوه قراقورم که مهد اول توالد و تناسل ایغور بوده است . ص 25 ، 27 .

|| (Orehon) نهری است در مغولستان نزدیک رود سلنگای و از جبال قراقورم جاری است و شهر قراقورم بر لب آن است، ص 120 (نقشه آلمانی *Gotha : Justus* Perther در ذیل نقشه آسیا).

« در زعم ایغور آنست که ابتدا توالد و تناسل ایغور در کنار رودخانه ارقون بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا قراقورم خوانند و شهری که درین عهد قآن بنا فرمودست هم بدان کوه باز میخوانند. (f. 12^b)

ار کاوون :

(لغات مغولی منسوب باین مهنا ۱۹۴) .

ار کون A :

(B) ار کون ، G) ار کوؤن ، C) ار کوآن ، E) ار کنون ، D) جمله را ندارد) .
« بیرون جماعتی که از حکم قآن و چنگیزخان از زحمات مؤن معاف اند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه اخیار ، و از نصاری، که ایشان را ار کوؤن میخوانند رها بین و احبار. (f. 144^b اوایل) .

مسیوبلوشه شفاها گفت که ار کوؤن *Arkaoun* مخفف کلمه یونانی ار کاگون *Arkaghoun* باید باشد که بمعنی فرمانده و رئیس (*celui qui commande*) است و این کلمه در قوامیس کلاسیک یونانی موجود نیست ولی لابد قیاساً «پارتی-سیپ آکتیف» آر کگوس باید باشد و مغول لابد این کلمه را برسم معهود خود در حذف حرف حلق وسطی تخفیف داده ار کاوون (ار کوؤن) کرده اند و این کلمه را لابد نسطوریان یعنی کشیشان نسطوری در قدیم بآن صفحات برده اند .

«و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر [از بغداد] بیرون آمدند [هولا کو] ایشانرا باز گردانید و شش روز جنگی سخت کردند و پادشاه فرمود

تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان (۱) (بازار گانان
 peut - être) و کسانی که باما جنگ نکنند ایشانرا ازما بجان امان است و کاغذها را
 بر تیر [آخر ص 282] [ابتدای ص 284:] بسته از شش جانب بشهر انداختند» (جامع
 التواریخ طبع کاترمر ص 282 - 285)، و هذا کماتری صریحاً معلوم میکند که کاترمر
 اصلاً معنی این کلمه را ملتفت نشده بوده است چه جمله بازار گانان (peut-être)
 بین القوسین از خود کاترمر است نه ازما. در ذیل خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای
 (نسخه S.P. 1556-C ورق 219) در همین مورد فتح بغداد گوید (و ظاهراً عبارت
 جامع التواریخ منقول از آن باید باشد): «آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنه
 ست و خمسین و ستمایه شش شبانروز حرب کردند و باز شاه فرمود کی این مثال بنوشتند
 کی این جماعت سادات و دانشمندان و ارکان و مشایخ و کسانی کی باما جنگ نکنند ایشان
 را ازما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف». در کتاب مختصر الدول
 لابی الفرج بن العبری در همین مورد فتح بغداد گوید (و او هم ظاهراً بل یقیناً عیناً ذیل
 خواجه نصیر را ترجمه کرده است): «و امر هولاء کوا البتیکجیة لیکتبوا علی السهام بالعریة:
 ان الارکانیة والعلویین والاذنشمیدیة (ظ: والدانشمندیة) و بالجملة کل من لیس
 یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله». (۲) (مختصر الدول طبع بیروت ص ۴۷۴).
 و بالاخره در جامع التواریخ در فقره معادله با مانعن فیه (یعنی در مورد معاف
 کردن منکوقا آن علما و عباد هر مذهبی را از مالیات) گوید (ص ۳۱۲): «و هر کس بنسبت
 یسار و استظهار آنچ از وجه معاملت برو متوجه شود بی دفعی و عذری با دارساند غیر

- ۱- نسخه قدیمی باصور، S. P. 1113، ورق 181 b «و علویان و ارکانان و کسانی
 که باما جنگ نکنند الخ» و نسخه S.P. 209 که بخط نستعلیق است ورق ۲۸۴ b: «و علویان
 و ارکانان و کسانی که باما جنگ نکنند» (عیناً استنساخ شد)
- ۲- طابع مختصر الدول الاب انطون الصالعی السوعی اینجا در خصوص کلمه
 «الارکانیة» حاشیه نوشته که عین عبارت او اینست: «ای تباع ارکون و معناه الدهقان
 العظیم و هی کلمة یونانیة» . و بنظر من اگرچه از کاترمر که آنرا ارکانان نوشته
 و خیال کرده بازار گانان صواب است بهتر نهیمده و نزدیک بواقع شده ولی درست معنی این
 کلمه را نفهمیده است، چه قطعاً از سیاق عبارات مجموعه در این و ریقتین نفهمیده میشود که
 مقصود از ارکانان علمای عیسوی و کشیشان ایشان است.

از جماعتی که بحکم برلیغ چینککیزخان وقآن از زحمات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخیار و از نصاری ارکاوانان (۱) (کذا بدون و او عاطفه) کشیشان و رهبانیه و اخیار (ظ ۲ : احبار) و از بت پرستان تونیان * نامدار .» (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۱۳).

ارگئون :

لقب جد یکی از علما بوده است که قبل از اسلام کشیش عیسوی بوده است .
(تاریخ ابن عساکر ۲: ۲۵۷)

ارگه :

بمعنی قلعه همانطور که الان مستعمل است، در کامل ابن الاثیر ۸: ۴۱۷ میگوید
(سنة ۵۵۴) « فساروا الى والی سجنان و حصر و اخذ ابن احمد بحصن ارك و هو من امنع الحصون ، الخ ..»

ارمینیه صغری ، [مملکت -] :

ملوك این مملکت دو طبقه بوده اند : ۱- روبن ها Ruben (بدون s در)
۲- لوزیگنان ها Luzignane (با s در) و بسیاری از ملوك هر دو طبقه موسوم بوده اند به لئون (در اصطلاح مورخین عربی و فارسی : لاؤن ، لیفون) ، و بعضی هیتوم (- حاتم) ، و پایتخت اینها ابتداء عین زربه Anazarba بوده و سپس از عهد لئون دوم ببعده سیس شد .
دو این نحو اصطلاح بوده است : یکی ارمینیه سیس و دیگری یکی از دو (یا سه یا چهار) قسمت ارمنستان اصلی مع اختلاف کثیر منه ، رجوع بیاقوت در ارمنستان ص ۲۲۰ و بهامش ص «ج» از دیباچه مختصر الدول ، و بوریقه دیگر .
ارمینیه صغری یا غربی (یا ارمینیه کیلیکیا با اصطلاح اروپائیان) . رجوع

۱- نسخه S. P. 1113 ورق 88^b : «از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخیار و از نصاری و کاویان (و «کاربان» نیز در کمال خوبی ممکن است خوانده شود بلکه در این اخیر اظهار است چنانکه بعد از ملاحظه دقیق معلوم شد) و قسیسان و رهبانیه و اخبار و از بت (کذا بدون «پرستان») تونیان نامدار الخ » . نسخه S. P. 209 که بخط نستعلیق است ورق 236 ، «دو از نصاری و کاویان و قسیسان و رهبانیه و احبار» (بعینه حرفاً بحرف استنساخ شد .)

بدائرة المعارف اسلام در «ارمنی» ۴۶: ۱ ، و در «سیس» ۴: ۷۳ بعد و بلسترنج «اراضی خلافت شرقی» ۱۴۰ - ۱۴۱ و بتقویم البلدان ۲۵۶ - ۲۵۷ در دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۴۴۶ گوید که این مملکت ارمنیه صغری (یا کیلیکیا) در حدود ۱۰۸۰ م (- ۷۳۴ هـ) باید گفت در حدود ۵۰۰ هجری) بتوسط Ruben نامی تأسیس شد و قریب سه قرن دوام کرد و بالاخره متدرجاً قطعه قطعه بدست ممالک مصر افتاد و آخرین پادشاه ارمنی ارمنیه صغری موسوم بلیون چهارم (غالب ملوک این سلسله نزد مؤلفین عرب موسوم اند باسم «ابن لیون» - بطور لقب نوعی معروف اند) در سنه ۱۳۷۵ - ۷۷۷ بیابریس هجرت کرده ، آنجا در صومعه در سنه ۱۳۹۳ - ۷۹۵ وفات نمود (دائرة المعارف اسلام ۴۶: ۱) .

ولی در همان کتاب ۴: ۷۳ مبدأ این سلسله را در اواخر قرق ۱۲ م یعنی قریب صد سال بعد نوشته است ، ولی مقصودش مبدأ حقیقی نیست بل مبدأ «تاریخ محتمل» که ماصرح به .

این اصلاح را عجاله یکی در نزهة ۲۱۸ و یکی در د . م . ا . ۱: ۴۶: ۱ م دیده ام . اصطلاح ارمنیه صغری بیک معنی دیگر نیز در باقوت هست که قطعاً بهمان معنی مراد صالحانی است در خصوص شرح حال ابن العبری که ملطیه را پایتخت ابن ارمنیه می شمرد . (رجوع بپشت مختصر الدول در شرح حال ابن العبری) .

ارنك (يا ارنك) ماسی (دومرتبه) :

اورنك (یا اوربك) ماسی (یکمرتبه) A (R) ازبك های ، C ازبك تاهی ، D اوزبك ماسی ، (یاماها) ، E اوزبك تاهی) .

سردار لشکر سلطان جلال الدین منکبرنی وقتی که لشکر بجنگ ناصر الدین قباچه فرستاد (رجوع به کوکار سنکین) ، ص ۲۲۲ - ۹۸۲ f. م. ۳ .

اروتین طنپوری :

آدرس رساله یک ارمنی معاصر نادرشاه که آقای ساکیان بمن عاریه داده اند :

Journal de Tambouri Aroutine sur la conquête de l'Inde
par Nadir Shah (Tahmas Koaly Schah) 1735 - 1740. (Traduit

de l' original en langue turque , écrite avec des caractères armeniens) , par Yacoub Artin Pacha .

Le Caire, Impimerie Paul Barbey, 18, rue Abd-el-Aziz, 1914.

درس ۲۶ حاشیه ۲ در مقابل « جهان آباد » که در متن است طابع نوشته است «دهلی» ، که معلوم میشود دہلی رادر عصر نادرشاه درخود هند جهان آباد (یا شاهجوان آباد چنانکه در منشآت میرزا مهدی خان مکرر دیده میشود) میگفته اند ، باری مؤلف همیشه جهان آباد را بسیار مکرر نام برده که قریب بیستین است مراد همان دہلی بوده است بظن غالب بلکه بنحوظ قطع و یقین .

تعبیر جزایرچی : درس ۳۳-۳۴ گوید :

On appelle ainsi [جزایرچی] les mousquetaires qui portent des mousquets dont le plomb pèse 90 dirhams .

درس ۳۶ وصف یک جشنی را که در آن جمیع آلات موسیقی نواخته میشده و صدای آنها گوش فلک را کرمیکرده میکند و سپس میگوید که این نوع جشن را که در ایران عهد نادر وقت نوروز میگیرند « شبی لانتر » Schebilanter میگویند (۲) ، نفهمیدم این کلمه عجیب شبی لانتر در دهان این ارمنی ساده لوح عامی تحریف چه کلمه فارسی یا ترکی (یا هندی؟) باید باشد ؟

اروخان B.A

(C اورجان ظ . E.D اورخان)

ازبسران چنگیزخان که درمرض الموت ایشان را جمع نمود باطاعت او کتای وشناختن او را بجای نشینی او توصیه نمود ، ص 88 = 110 f. (ظاهرا اورجان است وآن نزدیک با جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۳ : «اورجقان» بعطف حرف حلقی وسط کلمه که قاعده مطردی است در زبان مغول چون شیقان وشیبان، هولاکو و هولاتو، قدغان و قدان و امثال ذلک) .

«چنگیزخان پسری دیگر داشته نام او اورجقان ، هم در کودکی نمانده و مادر او قمه بوده از اقوام تاتار و نامش معلوم نشده . » (جامع التواریخ برزین ج ۲ : ۱۳۳)

اریغ بوکا - اریغ ظ بوکا A :

(E ۲ اریغ بوکا ، B ۲ اریغ بوکا ، D اریغ نوکا، اریغ توقا ؛ Om . 1 C . اریغ بوقا) .

برادر منکوقاآن بن تولوی خان بن چنگیز خان است،^a f . 124 م ، - A اریغ بوکا ، B اریغ بوکا ، C E اریغ بوکا ظ ، D اریغ نوکا ، - f . 133 - - f . 135 .
- f . 138 ، در وقت حرکت هولاکو بطرف ایران و با سایر شاهزادگان در قراقروروم
در اردوی پادشاه جهان منکوقاآن اجتماع نمودند و جشن کردند^a f . 147 .

ازبک :

- اوزبک .

ازبک پای :

از سرداران جلال الدین منکبرنی که (ظ) جلال الدین اورا نایب مناب خود در هندوستان گذارد که در نسخ جهانگشای - تای و - پای و غیرهما مسطور است . هورث گوید نقلاً عن تماس (98-99 > *Chronicles of the Pathan Kings*) که سکه در مولتان بنام خود زده است و در مسکوکات خود را ازبک پای می نامد (هورث، تاریخ مغول ج ۳ ص ۷۵۸ و آخر صفحه)، ولی چندان اعتمادی به تماس نیست چه ممکن است (بل ظاهراً همین است) که در مسکوک نیز مانند نسخ حرف اول پای منقط نبوده است و آن از روی تواریخ متأخره (که سنداوست غالباً بل همیشه) مثل حبیب السیر و فرشته و نحوه‌ها که مابین مطالعة مقاله فی مسکوکات الغزنویه (ج ۹ فی JRAS سنه ۱۸۴۸) این کلمه را پای خوانده است . ولی در هر صورت بد نیست اشاره بدین فقره در حواشی جهانگشای بنمائیم .

همچنین حسن قرلق که جلال الدین اورا (ظ) نایب مناب خود در ممالک غور و غزنه گذارد هورث نقلاً عن تماس (یضاً ۹۸ - ۹۲) گوید که مسکوکات بنام او باقی

است مورخ بسنه ۶۳۳ و ۶۳۴ و نام ولقبش «سیف الدین الحسن قرلق» بوده است (هورث
ایضاً) . نام این شخص گویا مکرر اندر مکرر در طبقات ناصری در ضمن تواریخ متعلقه
بمغول وقلاع خراسان و غوروآن نواحی مذکور است .

ازرقی :

مدوحین او 3 E 110 ص ۲۳۱ .

ازناور (در جهانگشای) :

(فی جمیع النسخ الا C.C ازناورد) .

کلمه ایست گرجی بمعنی پهلوان و شجاع و تلفظش ازناووراست باشباع واو
ص 235 = f. 104^a (مسیوبلوشه) .

ازناور بزبان گرجی بمعنی شریف و بزرگ است، *Un grand seigneur*
(کاترمر حواشی جامع التواریخ ص 368) .

اسامی جمع طلماً :

برکات (ضوء ۳: ۱۳ بعد اسم اشخاص عدیده) .

آیا اسباط و اطلال (ابن الاثیر) از این قبیل است (ظ ؟) .

اسامی مرکبه :

مثل محمدعلی و محمد رضا از چه وقت شروع شده است ؟ محمد رضا ، در
عالم آراص [بر فرض صحت نسخه یا بر فرض عدم اضافه محمد برضا] . مقصودم
ترکیبات دو اسم عربی مذهبی است مثل اینکه امروزه هزاران هزار معمول است مثل
محمد باقر ، حسینعلی ، محمد کاظم ، الخ ؛ بدون اضافه جزء اول پثانی مثل رستم زال
و محمود سبکتکین و غیر ترکیبات اضافی مثل غلامحسین و غلامعلی که این هر دو از خیلی
قدیم ظاهراً معمول بوده است ، و غیر ترکیب اسم با اسم طائفه مثل احمد برلاس و نحو
ذلک که در عهد تیموریه *déjà* این نوع ترکیب خیلی دیده میشود چه در کتب معاصر
خود تیمور یا اعقاب او .

اسانید :

اسانید مرکبه یعنی ساختگی و مصنوعی ، از جمله اسانید وضع علم نحو که

یکی از نعاة بر اصل آن تعلیقه مبلفی افزوده و اسانید جعلی برای آن درست کرده که بعضی روات آن اقدم است از مروی عنه (!) ، (معجم الادباء ۱: ۲۸۲) .

اسب :

قافیه بستن آن با کسب ، یعنی دلیل قطعی بر اینکه حرف آخر آن باء عربی است نه پاء فارسی* :

مرسگانرا عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی جهد و کسب
(مثنوی طبع بمبئی ج ۳ ص ۷۸)
رجوع نیز بوریقه « کلیات سعدی » .

الاستاریه :

Hospitaliers (السلوک للمقریزی : ۶۸ ح ۴) .

اسپیدهان :

بود در طبری ۱ : ج ۴ ص ۲۶۲ ، پرتگاهی در کوهی از محال نهاوند که قریب صدهزار ایرانیان بیچاره در آن پرتگاه در فرار ایشان از مقابل عربها افتاده هلاک شدند و هر کس میافتاد میگفت وایه مُخرَد [یعنی ای وای خرد شدم - ظ] و بهمین مناسبت طبری گوید آن موضع به « وایه مُخرَد » موسوم گشت . بمناسبت سؤالی از آقای تقی زاده در اواسط مه ۱۹۳۸ در خصوص جنگی که در حدود سنه ۲۰ هجری در آن حدود واقع شد موسوم به « جنگ سفید » علی مافی الترجمة الالمانیة که در ترجمه یکی از کتب ماندائیها (صابئین مغتسله) بمناسبت تفحص ایشان در خصوص بعضی تواریخ [ère] قدیمه و من احتمال دادم که شاید در اصل ماندائی « جنگ اسپیدهان » بوده یعنی جنگ واقع در اسپیدهان و مترجم بد فهمیده و به « جنگ سفید » ترجمه کرده . (؟)

استا :

مخفف استاد :

گفت روبرو فروش خود راوبره چونکه استا گشته برجه ز چه
(مثنوی ج ۳ ص ۷۹)

- استاد (مثنوی ۷۵: ۱۸)

الاستاداريه :

«فيها» [ای فی ۵۳۵] نقل الخليفة المقتفى لامر الله العباسي المظفر بن محمد بن جهير من الاستاداريه الى الوزر [-الوزارة] ، قلت وهذا اول ماسمعنا بوظيفة الاستاداريه . « (النجوم الزاهرة ۵: ۲۶۷)
«استاذيه الدار» (عماد كاتب ۲۹۲) .

استاذ :

بدون الف ولام مثل اينكه جزو اسم عرب ميشده است يا عربها اينطور خيال .
ميكرده اند : ابوجعفر (بن) استاذ هرمز بن الحسن . (فهرست ابن الاثير ص ۲۰۹) .

استخاره :

يا بعبارت اصح تفاؤل زدن بقرآن، اين عادت قديمي است ظاهراً واز اختراعات متاخرين نيست . رجوع كنيد باسرار التوحيد في مقامات الشيخ ابي سعيد : بسم الله ميگفته اند وقرآنرا باز کرده هفت سطر از اول صفحه دست راست شمرده سطر هفتم را ميخوانده اند واز مضمون آن بر مطلوب خود استدلال ميكرده اند . (دفتر ژانويه ۱۹۳۰ ص ۴۲-۴۳)

الاستشراق :

- Orientalisme * (۱) ۲: ۲۴۹ بعد و ۳۴۹ بعد) .
در غلاف ترجمه دائرة المعارف اسلامي نمرة ۶ .

استعارات خنك فرانسه :

که برای ما فهم آن بسهولت ممکن نيست يا چندان مستحسن نيست :
Marchand de chair humaine ، تاجر گوشت آدمي - يعنى صاحب فاحشه خانه (دره دتکتيوه) .

استهارة :

بعضي نمونه هاي استعارات بسيار خنك از قبيل ماء الملام ابوتامام .
نبذي از اينگونه استعارات در ربيعانة خفاجي ص ۳۳۸ ، ونيز در موشح مرزباني
ص ۲۸۱ و ۲۸۵ و ۲۸۶ .

۱- در اينجا نام كتابي مذکور است که خواننده نشد (۱ . ۱) .

استعاره شوخی گونه خوشمزه :

موش دل را که بصد خون جگر (ظ ۹) پروردم
ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد
(منتخب التواریخ بداونی - در پشت آن صفحه را یادداشت کرده‌ام).

استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص :
(در جهانگشای)

در صورتیکه اصلاً نام پسر مضاف بنام پدر یا جد بوده است بدون اتمام لفظ
«ابن» - حذف اختصاراً. (مثل منصور حلاج بجای : حسین [بن] منصور حلاج) .

- بشیر (بجای : محمد بشیر یعنی محمد بن بشیر) ، ۸۵۰ .

- خرمیل (بجای : حسین خرمیل یعنی حسین بن خرمیل) ، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۲۰۳ و
دلیل بر اینکه خرمیل نام جد ایشان است تصریح نسوی است (حاشیه جهانگشای
ض ۲۰۳) ص ۱۰۴ در شرح حال پسر حسین خرمیل که گوید: «نصرة الدین محمد بن حسین
بن خرمیل» رجوع شود نیز باین تاثیر که حتماً حسین بن خرمیل باید نوشته باشد .
- خرپوست (بجای محمد علی خرپوست) معلوم نیست از این قبیل باشد چه شاید
خرپوست لقب خود محمد بوده است .

- خرنک (بجای : محمد خرنک یعنی محمد بن خرنک) ، ۵۲۰ .

استفهام :

[یعنی استفهام غیر حقیقی مولد شکی] .

اگرچه ظاهراً برای شک است ولی گویاشک متساوی الکفتین هیچوقت نیست ،
بلکه همیشه جنبه ظاهرش راجحتر یعنی نزدیکتر بیقین از جنبه مخالفش است . مثلاً
آیا زید این دزدی را کرده است؟ در وقتی است که ظاهراً این جماء یعنی مفهوم موافقتش
تا اندازه ای > محرز و مظنون یا شاید نیز مقطوع به سایرین باشد و مقصود گوینده اینست که
آیا فی الواقع زید است که این دزدی را کرده است ؟ یعنی احتمال قوی می‌رود که او
تاراج باشد ، و اگر بگوید آیا زید این دزدی را نکرده است ؟ در موقعی است لابد که
احتمالی درباره زید تا کنون نداده است و دزدی نکردن او محرز و مظنون

بلکه شاید مقطوع به سایرین است و مراد قائل اینست که آیا ممکن نیست احتمال داد که زید این دزدی را کرده باشد یعنی احتمال ضعیفی می‌رود که او کرده باشد، پس حاصلش اینست که استفهام ادعائی همیشه برای اظهار شک (شک ادعائی - یعنی که قائل یقین بشق مخالف دارد ولی تأدباً یا از ترس طرف مقابل یا از ترس مؤاخذه قانونی یا بهزار علل دیگر یقین خود را بصورت شک ادامی کند) است ولی شکی که کفه ظاهر کلام با مخالف آن برابر نیست بلکه کفه ظاهر همیشه راجح است یعنی بر ظاهر خود باقی است یعنی یقین نزدیکتر است و کفه مخالف کلام همیشه مشکوک است بشک ضعیفی، و بعبارة آخری هل زید هو الذی سرق؟ دال است بر ارجحیت و اقریبیت یقین سرقت زید با احتمال نسبة ضعیفی بعدم سرقت او (ظاهرأ و ادعاء) اگر چه قائل یا ظن قوی بعدم سرقت زید دارد، و الیس زید هو الذی سرق؟ دال است بر ارجحیب و اقریبیت یقین عدم سرقت زید با احتمال نسبة ضعیفی بسرقت او (ظاهرأ و ادعاء)، اگر چه قائل قطع یا ظن قوی بسارقیت او دارد ولی این قطع یا ظن قوی خود را بصورت شک بلکه احتمال ضعیفی بسارقیت او ادا میکند تأدباً با از ترس نیفتادن در زیر لطمه قانون مثلاً، و این نوع جمل استفهامیه را میتوان استفهام مولد شک نامید.

استلانت:

ج ۲ ص «ح» س ۲ (جهانگشای جوبنی).

استندار:

رجوع بوریقه رستمدر، استندار در اصل.

اسم ناحیه غربی مازندران بوده است که بانور و کجور حالیه یکی بوده یا قدری هم اعم و اشمل از نور و کجور بوده است و تقریباً مصداقاً مرادف رویان ظاهرأ بوده است (رجوع بجداول ملوک استنداریه در کتاب التدوین ص ۱۳۵ - ۱۴۱)، و سپس بملوک آن ناحیه نیز اطلاق میشده است سطر دأ کما یظر صریحاً من مطالعة المواضع المختلفه من ظهیر الدین و مقایسة بعضها مع بعض، گویا در شرح تاریخ یمینی نیز وجه تسمیه ای برای این کلمه مذکور است. برای وجه تسمیه مصنوعی (ظ) ابن کلمه رجوع بظهیر الدین

یادداشت‌های فروغی - ج ۱، ۸

۲۰-۲۱. نام این کلمه دریمینی نیز آمده است ج ۱: ۳۹۵ و ج ۲: ۱۵.

«الاستندارية قال صدر الافاضل الهمزة فيها مضمومة و بعد هاسين مهملة ساكنة ثم تاء مشاة فوقانية مضمومة ثم نون ساكنة ثم دال مهملة ثم الف ثم راء ولاية الديلم و يقال لملك الديلم استندارواستن فی الاصل جبل ومنه قلعة استن.» (شرح یمینی ۱: ۳۹۵)

استکارازین [= ستنگا-]:

که در نسخ التواریخ ستین گرازی نوشته است مردی بوده است که در حدود ۱۷۰۰ زنده بوده، این شخص را باپو کاچف نامی دیگر که او هم در حدود همان سنوات یا اندکی مقدم یا مؤخر از آن میزیسته کمونیستهای این عصر سلف خود و از جمله پیروان مسلک خود فرض میکنند، زیرا ایشان در عهد خود مردم را جمع میکردند و میگفتند کشیشان و نظامیان و اعیان دشمنان مانند و باید با ایشان جنک کرد. (مسیومینورسکی شفاهاً ۹. 8. 29).

استیر (= استار = سیر):

«واهل خراسان یکن را چهل استیر گیرند.» (نقایس الفنون ۱: ۸۴ س ۱)

اسدلی * وفي الحروب نعام:

بحث مفید جداً فی موضوع استعمال الجامد بمنزلة الصفة المضافة الى معمولها اذا كان فيه معنى الفعل مثل باطغام الاحلام ومثل اشفى المرفق ومثيرة العرقوب (لسان العرب فی ط غ م ۲۶۱). ولا شك ان المثال المذكور فی العنوان من هذا القبيل ای ان متعلقی الظرفین همانفس اسد ونعامه لهما فیها من معنى شجاع وجبان او کرار و فرار و نحو ذلك.

اسدی:

رجوع شود به «دفتر اسدی».

|| در مجمل التواریخ مؤلف در سنة ۵۲۰: (f. 3^b) «ما خواستیم که تاریخ

شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الاولا جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابها، دیگر که شعبها، آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون کرساسف نامه و چون فرامرزنانه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نثر ابوالمؤید [البلخی] چون اخبار نریمان و سام ... (f. 4^a) و هر چند محالست نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورست [کذا ؟] جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته‌اند شرح دادن. «مجمّل التواریخ، نسخه و حیده پاریس ورق 3^b - 1^a».

|| صحبتی از ودر کاوه ، دوره جدید نمرة ۱۲ ص ۳۲ ، ستون ۱ . یعنی نمرة اخیر کاوه بطور اطلاق .

صحبتی از کتاب گرشاسب از ابوالمؤید بلخی (نمرة ۱ از دوره جدید ص ۱۶ ستون ۲) ، دوباره بدقت مطالعه شود این فقره که آیا اشتباهی نویسنده آن مقاله را دست نداده است ؟

|| و در کتاب گرشاسب نامه بعد از نعت حضوت پیغمبر ص گفته :

ز یزدان و از ما هزاران درود	مر او را و یاران او بر فزود*
کدامست یارش شناسی بنام	گزیده زهر کس بدانش تمام
علی و بتول و حسین و حسن	همی بگذارنیم (؟) : بعد از اینم از ایشان سخن
نداریم با دیگران هیچ کار	بمهر علی بگذران روزگار

(مجالس المؤمنین ۱۳۵)

اسر:

(افعل التفضیل) [وسار - مسرور] . فهرست طبری ، و دزی نقل از . Abbad

(۱) وعن المقرئ ، و دزی این کلمه را بمعنی خوشحال کننده تر (یعنی از سر علی القیاس)

۱ - در اینجا یک کلمه خوانده نشد . (ا. ا.)

میگیرد، امادر ترجمه حال عوف بن معلم در طبقات ابن المعتز این احتمال هم بخوبی میرود.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید :

جمع ، بمعنی مجموعه و تألیف و کتاب : و سرعم این دعا گوی جمعی ساخته بود باستدعا. مریدی و آنرا پنج باب نهاده، (ص ۶). و بقدر وسع و امکان خویش جمعی ساخته بود از آن فواید برای روندگان این درگاه. (ص ۱۰ م)
پارگین = égout ظ ، (ص ۱۴۳).

ناخن پیرا* ، مقراض مخصوص ناخن گیری (۱۴۵-۱۴۶).

حکایتی که در آن شرحی راجع باحوال شیخ ابوالقاسم گرگانی در طوس (که ظاهر آن همان است که نگذارد علی المشهور که فردوسی در مقابر مسلمانان دفن شود) مسطور است (۱۵۳-۱۵۴)، ایضاً ۷۲.

از تضعیف این کتاب برمی آید که سرای و خانه فرق عظیمی در معنی دارند : سرای بمعنی حالیه خانه یعنی داربربی **House , hause , maison** است ، یعنی مجموع محوطه که شامل اطاقها و حیاط و حوض و سایر لوازم سکنی است ، در صورتیکه خانه بمعنی اطاق و بیت و **chambre و Zimmer room** است ، و بایستی نیز که اصل معنی این دو کلمه در سابق همینطور بوده باشد چه سابقاً هر چیزی که بمعنی اطاق و حجره و غرفه و نحو آن است یعنی یک چهار دیواری بسیط با سقفی که چیزی در آن می نهند یا کسی در آن منزل دارد خانه میگفته اند و میگویند : حرمخانه ، صندوقخانه ، قهوه خانه ، کتابخانه ، مهمانخانه ، کارخانه ، نگارخانه ، توپخانه ، و نحو ذلک . و برعکس مواضع وسیعی را که چندین اطاق و خانه در آن جا میگرفته است سرای میگفته اند ، مثلاً سرای سلطنتی ، و کاروانسرای ، و حرمسرای (و تیکه حرمها در چندین خانه بوده اند و لابد فرق داشته است با حرمخانه که کوچکتر بوده است ظاهراً یا اینکه حرمخانه اصطلاح مخصوص مسافری است که در عرف آنها و ماها ، دیگر سرای و خانه تقریباً مترادف شده اند) ، و دولت سرای ، و سرای امیر (یعنی کاروانسرای امیر) ، و سپنجی سرای (کنایه ازین دنیا) ، باری در ص ۲۸ گوید : در صومعه خویش در میان دیوار بمقدار بالائی

برای خویش جایگاهی ساخت و دری بروی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و در آن خانه و در آن موضع بیستی و بد کرمشغول شدی و گوشه‌ها، خویش پنبه سخت استوار کردی تا هیچ آواز نشود که خاطر او بشورد و برهم زنند.»

اسرائیلیات :

« و ذکر وافی الاسرائیلیات ان الیهدد جاء الی سلیمان الخ . » (اخبار الطراف و المتماجنین ابن الجوزی ۱۵).

|| عجایب المخلوقات عربی ۳۶۹، و فارسی ۳.

: Assassinat

درست درست ترجمه آن و معادل آن در عربی غيلة است، رجوع بشرح یمینی ۱: ۱۵۱- که تعریف این کلمه و تعریف کلمه صبراً را کرده است و گاه نیز فتک .

اسطرلاب :

وصف بسیار بسیار دقیق علمی متین اسطرلاب در ضمن ۱۳ بیت از آثار طبع کشاجم که معلوم میشود تخصص مخصوص در وصف آلات علمی داشته است (رجوع بوریقه پیکان - پرکار) و نیز وصف بسیار بسیار دقیقی از قرآنهای خطی نموده است (رجوع بورقه ملصقه بج ۱ از عقد الفرید) و (زهر الاداب بهامش العقد ۱: ۳۶۴)، و از این اوصاف معلوم میشود که اسطرلاب کار ساعت امروزی را میکرده بلکه اداق هم از ساخته میشده است، چه ساعت و بعضی ثانیه را هم با آن اندازه می گرفته اند .

|| « الاطرلاب التام هو المعمول لدرجة درجة والنصف (۱) هو المعمول لدرجتین درجتین والثالث هو المعمول لثلاث درج لثلاث درج الخ، (مفاتیح العلوم ۲۳۳).

اسطقس :

اصل یونانی این کلمه یعنی مکتوباً بخط یونانی (فلسفه ابن رشد از رنان ص ۷۸).

اسفرم :

احتمال قوی دارد که این کلمه و چند - اسفرم دیگر در فردوس الحکمة (- اسفرم، اسفرغم؟) بمعنی گیاه یا برك یا نحو ذلک بوده است که در ترکیب بعضی

۱- النصی، - نالینود در دائرة المعارف اسلام در «اسطرلاب» ۱: ۹۵. - قریب با و آخر .

اسماء مرکبه داخل شده است مثلاً شاهسفرم وجواسفرم ، « ورق الشاهدانج و اسمه بالفارسیة جواسفرم » (کامل الصناعه ۲ : ۱۱۶) ، وشاهسفرم شاهدش را از آن کتاب ندادم چه مکرر اندر مکرر اسم آنرا دارد . - بعد اتفاقاً در ابن البیطار که پی چیز دیگر میگشتم دیدم دارد ، جمسفرم = Basilic ، سپس گوید :

On dit que ce mot veut dire en persan le basilic de Salomon .

باز هم تحقیق شود در همان کتاب در «شاهسفرم» و در فرهنگهای فارسی و غیرها .
 || «آس» مورد - دوجنس است دشتی و بستانی . دشتی را نام مورد اسفرم خوانند .
 (کتاب الابنیه ورق ۱۰۳) .

«وقوة او [بهار] چون کافور اسپرم است کی اقحوان خوانندش .» (ص ۹۱)

«جوان سپرم (با جواز سپرم) جنسیست از یاسمین» (ص ۱۴۱)

«دهن الجمسفرم ، روغن جسمفرم چون زنبقست ، الخ» (ص ۱۹۴)

«شاهسفرم ، شاهسفرم ضیمران باشد بتازی وریحان» (ص ۲۶۰)

اسفرنگ :

که سیف اسفرنگی شاعر معروف از آنجاست از قرای سغد سمرقند است ، رجوع بیاقوت در تحت اسفرنج و بدفتر «تاریخ سمرقند» من ص ۳۷ که شخصی منسوب بدانجا بعنوان امام عبدالرشید الاسپرنگی آنجا مسطور است .

اسفند :

«اسفند الخردل الایض او هو الحرف او الحرمل (تذکره شیخ داود انطاکی ۱ : ۴۲) ،
 «والخردل نوعان نابت یسمى البری و مستنبت هو البستانی و کل منهما اما ایض یسمى سفنداً - سفید او احمر یسمى الحرش .» (ایضاً ۱ : ۱۲۶) .

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند

(گلستان ص)

(رجوع کنید نیز بترجمه ابن البیطار ۱ : ۴۲۵) .

اسفیجاب :

بقول برچنا پدر ۱ : ۷۴ اسفیجاب قدما همان سیرم Seiram حالیه است که سیزده

میل انگلیسی در مشرق چپمکنت Chimkent واقع است و راه پست از اولیا آنا (طراز قدیم) بتاشکنت نزدیک صیرم میگذرد .

اسفار A :

(اشتقار B ، استار D ، لفار E ، Om. C)

از سیاق عبارت (۱) معلوم میشود که ایالتی است در حدود شمالی یا شمالی و غربی هندوستان . و حاکم آن سالار احمد (یا شار احمد - C) بوده 67، 30^b f.

اسکندر :

و کلمات حکماء عشره بر سر تابوت او (رجوع به امش ذیل تجارب الامم ص ۷۶) و حاصلش از قرار ذیل است :

رجوع بمرج الذهب ۲: ۲۵۲-۲۵۷ ، غرور سیر ثعالبی ۴۵۰-۴۵۴ و شهرستانی ۳۳۱-۳۳۲ و ابن الاثیر ۱: ۱۲۴-۱۲۵ .

|| و ملاقات او با حکماء هند و غیر هم و حکایات و مقالات بسیار ممتع دلکش حکیمانه (تاریخ ابن عساکر ۵: ۲۵۶-۲۵۸ و پس و پیش) - آیا در الکلم الروحانیه نیز چیزی از این قبیل دارد ؟ رجوع شود . مقصود اینست که این حکایاتی که در این موضوع در نظامی دارد اصل قدیمش در کتب مسلمین از کجاها و از چه تاریخها پیدا میشود .

اسکندرانی :

نوعی از جامه قیمتی است (لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۵۰) .

اسلیم (بجای اسلام) :

پادشاه اسلیم فرمانفرمای هفت اقلیم صاحب قران ایران و توران ، الخ [تیمور] .
(تاریخ آل مظفر مندرج در تاریخ گزیده ص ۷۵۲)

اسلیمی :

نوعی خط بوده است که علی العجالة نمیدانم چه خطی بوده است : «در کتیبه که خطوط رقاع و اسلیمی برجسته دارد » (مرآت البلدان ۳: ۷۸) و در عالم آرای عباسی بمناسبت جنگ شاه اسمعیل (خطائی) با سلطان سلیم نیز شعری متضمن دو کلمه اسلیمی

۱- بقرینه اینکه بعد در همین صفحه میگوید که در آن حدود بزرگان هنود بسیار گرفته بودند .

و خطائی ظاهراً مراد دو نوع خط و در حقیقت اشاره بدو پادشاه مذکور (ص) (مسطور است . رجوع نیز به راجع ۷۶: ۱ و نیز به مصطلحات الشعرا .

اسماء عدد :

خمس عشرة مائه ، اربع عشرة مائه (صحیح بخاری ۵۸: ۴)

اسمارت [مستر] :

بعضی فوائد از ایشان :

عدد اقباط در کلیه مصر قریب هشتصد هزار نفر است . عدد یهود در انگلیس قریب دویست هزار نفر است و در آلمان قبل از این اخراج اخیر یهود یهودیها در سنوات ۱۹۳۳ و پیش و پس قریب ششصد هزار نفر بود .

اسماہیل الجرجانی - [سید] :

له ذکر و ترجمه فی تاریخ ابن اسفندیار (Add. 7633, f. 78 a).
و كذلك در تتمه صوان الحکمة للبيهقي (رجوع بدفتر «مارس» ۱۹۲۹ ، یا «آوریل» ۱۹۲۹ .)

اسمیل بن جعفر الصادق (اسمیل الاخرج) :

در ابن الاثیر در یکجا در جلد ۱۰ دارد که پیدا نکردم باید عدد غلط باشد ، در طبری دارد ولی تاریخ وفات او را ندارد از III ص ۱۵۴ گویا معلوم میشود که در سنه ۱۴۴ زنده بوده است و اگر این استنباط صحیح باشد حرف عمده الطالب که گوید در سنه ۱۳۳ وفات کرد بی اصل میشود . رجوع نیز به عمده الطالب که خلاصه تمام مسطورات او را در دفتر (ادب ۷) نقل کرده ام ، رجوع نیز به تعاضد الحنفاء للمقریزی ص ۶ که وفات او را در سنه ۱۳۸ مینویسد ، رجوع نیز به باغانی ۷ : ۸۹-۹۰ که حکایت بسیار خوشمزه از او و اشعب دارد . نیز به جامع اسمعیلیه 7۸-۷۹ S. P. 1364, f. 6 که وفات او را مانند جوینی در سنه ۱۴۵ مینویسد : «پیش از پدر خویش به پنج سال» .

محمد بن اسمعیل ، چیزی راجع باو در ابن ابی الحدید ظ (در پشت آن یادداشت کرده ام) .

|| در فروع کافی در باب الحمام دو سه حدیثی راجع با اسمعیل مذکور است :
(دفتر ادب m ص ۲۲) .

و نیز در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه للمصنوع احادیث بسیاری در خصوص وفات او مذکور است (دفتر ادب m ص اخیر) ، نیز در اصول کافی Ar.6656 ورق 45^a و آخر- و نیز در اصول کافی 45^a (دفتر ادب m ص؛ و آخر) .

در خصوص محمد بن اسمعیل و سعایت او از کاظم نزد رشید علاوه بر منقولات عمدة الطالب در اصول کافی در ترجمه کاظم حدیث مفصلی در این خصوص مروی است Ar. 6656، f. 76^{a,b} ، ولی گویا در رجال استرآبادی دیدم که این واقعه را یعنی سعایت از کاظم را بعلی بن اسمعیل نسبت میدهد بجای محمد بن اسمعیل و هوسه و ظاهرآ، در هر صورت رجوع شود بر رجال مذکور .

|| ذکر از او در رجال کشی (64^b - 85^b ، 86^a ، 99^a ، 101^a ، 102^a ، 108^b ، 105^b ، استقصا نشده است) در ترجمه حال المعلى بن خنيس 101^b ، 102^a (تاریخ قتل معلى بن خنيس بدست داود بن علی والی مدینه (ظ) تحقیق شود ان شاء الله ، چه اسماعیل بعد از قتل او زنده بوده است) .

و كذلك در طبری سلسله III ج ۱ ص ۱۵۴ ، و نیز در اغانی ۸۹: ۱۷ - ۹۰ - ک- حکایت بسیار خوشمزه از او با شعب دارد و نیز در عمدة الطالب Ar.2021 ورق 141^b - 147^a (باتمام اولاد و اعقابش ، ولی ذکر خود او فقط در 142^b است) ، و نیز در شهرستانی ۲: ۲۷، ۲۹-۲۷ ، و در الفرق بین الفرق فقط یکی دو سطر در خصوص او دارد ص ۶ ، در این حزم ذکر از و عجالة نیافتم ، و اتعاض ص ۶ .

اسماعیلیه :

[بغیر معنی معروف]

ثعالبی در ریتمة ۴: ۱۶۷ از قومی یا خانواده ای . باسم «اسماعیلیه» تعبیر کرده است و من سابقاً خیال میکردم که مراد از آن سامانیه است بمناسبت اینکه اول ایشان اسماعیل

یادداشت‌های فروبی- ج ۱، ۹

نام داشته . در ترجمه بدیع الزمان همدانی میگوید: «ثم قدم جرجان واقام بها مدة على مداخلة الاسماعيلية والتعیش فی اکنافهم والاقبتاس من انوارهم». ولی بعدا چون شواهد دیگری فعلا برای این عقیده بدست ندارم چنین گمان میکنم که شاید اسماعیلیه نام طایفه یا خانواده معروفی در جرجان و آن نواحی بوده است ، و قرینه ضعیفی بر تأیید این احتمال است که در ۲۷۴:۳ در فصل شعراء جرجان و طبرستان ترجمه حال کسی را به عنوان «ابو معمر بن ابی سعید بن ابی بکر الاسماعیلی» مذکور داشته و از جمله نوشته «جمع شرف النفس الی شرف الطبع و کرم الادب الی کرم النسب» که از این عبارت کماذکرنا با احتمال ضعیفی شاید بتوان استنباط کرد که اسماعیلیه نام خانواده یا طایفه مشهور در جرجان یا طبرستان بوده اند . بعد معلوم شد که این ابو معمر نواده ابو بکر اسماعیلی از فقهای بسیار معروف جرجان و باقوی احتمال ابو القبیله این خانواده که همه بدو مشهور شده اند. گرچه منسوب بجد این ابو بکر اسمعیل است. می باشد. و اگر معلوم میشد که ابوسعید محمد بن منصور مذکور در ۱۶۸:۴ در ضمن عبارت سابق الذکر راجع بدیع الزمان که باز بنحو اتم تماشش را ذیلا تکرار میکنم : «ثم قدم [بدیع الزمان فی حدود سنة ۳۸۰] جرجان واقام بها مدة على مداخلة الاسماعيلية والتعیش فی اکنافهم و اختص بابی سعد محمد بن منصور اید الله تعالی ونفقت بضائعه لیدیه وتوفر حظیه من عادته المعروفة فی اسداء المعروف والافضال الی الافاضل ولما استقرت عزیمته علی قصد نیسا بورا عانه علی حرکتها و از اح علله فی سفرته فوافاها فی سنة ۳۸۲». (یتیمه ۴: ۱۶۸) که در حین تألیف یتیمه نیز در حیات بوده و در حدود ۳۸۰-۳۸۲ در جرجان بوده و بدیع الزمان بسیار همراهی کرده کیست مطلب بکلی روشن میشد. چه واضح است بالصراحه از سیاق عبارت سابق الذکر که این ابوسعید محمد بن منصور خود یکی از افراد خانواده (یا طائفه) اسماعیلیه مشارائهم فی عبارة الثعالبی است .

و باز قرینه دیگر بر اینکه اسماعیلیه خانواده (یا طایفه) بوده اند در جرجان ، آنست که در انساب سمعانی در عنوان الاسماعیلی ۳۵-۳۶ خانواده از اهل علم را از جرجان که همه معروف به اسماعیلی بوده اند نام میبرد و در حق غالب آنها گوید امام اهل جرجان ، یا رئیس جرجان و نحو ذلک که قطع و یقین حاصل میشود که در قرن چهارم

طایفه یا خانواده بسیار معروفی بوده‌اند در جرجان معروف با اسماعیلیه که شخص اول آنها زماناً و رتبه ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل الاسماعیلی از ققهای بسیار معروف قرن چهارم بوده‌است و قرب دو صفحه سمعانی شرح حال او را دارد (انساب ۳۵-۳۶) و كذلك در طبقات الحفاظ ۳: ۱۴۹ بعد و طبقات سبکی ۲: ۷۹-۸۰ که قطعاً و بدون هیچ شکی مراد ثعالبی از اسماعیلیه [که در جرجان بوده‌اند چنانکه از سیاق عبارت بالقطع والیقین برمیآید] همان خانواده بوده است، و ابوسعید محمد بن منصور مذکور در عبارت او نیز از آن طایفه بوده است. ولی تا کنون جایی اشاره از وی نیافته‌ام. بعد فکر کردم که شاید بل با احتمال قوی اصلاً مراد از اسماعیلیه ثعالبی همین خانواده ابوبکر اسماعیلی سابق الذکر باشند، چه اولاً «الاعتباس من انوارهم» در عبارت ثعالبی قرینه بر اینست که ایشان از خانواده علماء بوده‌اند، و ثانیاً در دمیة القصر ص ۱۰۶ در ذکر فضلاء جرجان شرح حال ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور نامی را دارد که بدون هیچ شبهه بقرینه نام ابوسعید [با کنیه ابوسعید ثعالبی] و بقرینه هر دو از اهل جرجان بودن و بقرینه اتحاد اسم محمد و منصور باید پسر همین ابوسعید محمد بن منصور ثعالبی باشد و در آنجا باخرزی از وی «الشیخ الرئيس» و «الامام المختلف الیه والهام المتفق علیه» و نحو ذلک تعبیر میکند بطوریکه واضح میشود که اینها از خانواده علم و فقه و ریاست دینی و نحو ذلک بوده‌اند. پس بظن قریب یقین مراد از اسماعیلیه ثعالبی که بدیع الزمان در جرجان بنزد آنها فرود آمده است همین خانواده امام ابوبکر اسماعیلی مشهور در شرق و غرب عالم بوده است بلاشبهه. در دیوان بدیع الزمان ص ۲۳ در تحت عنوان «وقال یمدح مشایخ جرجان» مدح ابوسعید نامی را میکند که باقوی احتمالات بل بطور قطع و یقین بقرینه در جرجان بودن و بقرینه کنیه ابوسعید و بقرینه خوبی کردن او با بدیع الزمان مراد همان ابوسعید محمد بن منصور بوده است بلاشک.

ایضاً ابومعمر المفضل بن ابی سعید اسماعیل بن ابی بکر الاسماعیلی الجرجانی نواده ابوبکر اسماعیل سابق الذکر توفی سنة ۴۳۱ (طبقات سبکی ۴: ۲۰) و شرح حال او در انساب سمعانی نیز در تحت همان عنوان سابق الذکر «اسماعیلی» مذکور است، و کذا در رتیمة ۳: ۵/۲۷۴.

ایضاً ابونصر محمد بن ابی بکر - الاسماعیلی المتوفی سنة ۴۰۵ هـ پسر ابوبکر اسماعیلی سابق الذکر (طبقات سبکی ۳۷۰۳ - و گوید که ابن عساکر در تبیین شرح حال او را بدست داده است ، رجوع شود) ، شرح حال او نیز در انساب در موضع سابق الذکر مذکور است .

ایضاً ابوالقاسم اسماعیل بن معدة بن اسماعیل بن ابی بکر اسماعیلی سابق الذکر المتوفی سنة ۴۷۷ هـ (ایضاً ۳: ۱۲۹) .

بعد دیدم در یتیمه ۴: ۲۰۸ فصلی از مکتوبی از جانب سلطان محمود بشمس المعالی در خصوص شفاعت در حق ابونصر [محمد] بن ابی بکر الاسماعیلی سابق الذکر و برادرش ابوسعید اسماعیل (۱) بن ابی بکر الاسماعیلی مسطور است که باید عین آن اینجا (در ورقه دیگر) نقل شود در سرفرصت ان شاء الله .

تفصیه : اغلب افراد این خانواده شرح حالشان در تبیین المفتری ابن عساکر مفصلاً و مشروحاً مسطور است فلا تغفل .

در طبقات سبکی ۳ : ۱۲۹ باز شرح حال کسی از اهل جرجان موسوم بابوسعید اسماعیل بن عبدالقاهر بن عبدالرحمن بن محمد بن الحسین الاسماعیلی المعروف بالاطروش المتوفی سنة ۴۷۱ هـ مسطور است که بظن متاخم بعلم باید از همان طایفه ابوبکر اسماعیلی باشد منتهی شاید از اولاد و اعقاب او نباشد ولی از آن خانواده و از اعقاب اسماعیل جد اعلای مشترک ایشان باشد .

(ابومنصور محمد بن علی الاسماعیلی الجوینی) احداً فاضل الادباء بل او حدهم یجمع تفاریق المعاسن و یرجع بناحیته الی دهقنة و کفایة و یتحلی بستر و قناهة الخ . « (یتیمه ۴: ۳۲۲) ، آیا از طایفه اسماعیلیه جرجان است ؟

۱ - عجب است که شرح حال ابن ابوسعید اسماعیل پسر ابوبکر اسماعیلی را نه در انساب اسمعانی دارد ، ظاهراً در ذیل « اسماعیلی » ، نه در سبکی با وجود اینکه شرح حال پسر ابن اسماعیل و نواده او و بسیاری از اعضاء خانواده شان را در دو مأخذ مذکور دارد . بعد الحمد لله پیدا کردم شرح حال شافی کافی مشیع او را در تبیین کذب المفتری ابن عساکر ۲۰۷ - ۲۱۱ ، وی در سنة ۳۹۶ در جرجان وفات یافته است .

ابوسعید الاسماعیلی: یتیمه استطراد] - « و کتب الیه الشیخ ابوسعید الاسماعیلی » ۱۶۵:۴ ، فاجابه الخ . از قافیه این ابیات دومی برمیآید ظاهراً که کنیه صاحب ترجمه ابوسعید است نه ابوسعید (چنانکه در بعضی مظان یعنی در یکی از انساب یا طبقات سبکی یا تبیین ابن عساکر یا خود ابن کتاب یتیمه گویا ، در جلد ۳ ، نوشته است) .

«وله الى ابي العلماء السري بن الشيخ ابي سعد الاسماعيلي» ۱۶۵:۴ . «ومن کتاب له [ای لابی الفتح البستی] عن السلطان المعظم [محمود] الى شمس المعالی فی شأن الشیخین ابي نصر و ابي سعید ابني الشیخ ابي بکر الاسماعيلي» ۲۰۸ م . (۱)

اسماعیلیه :

شرحی مفید از ایشان در صبح الاعشی ۱ : ۱۱۹ بعد ، و نیز در همان کتاب

ج ص .

و نیز در سیره جلال الدین خلیلی معلومات مفیده در حق ایشان مسطور است و خود نسوی مؤلف آن کتاب بر سالت نزد ایشان بقلاع الموت رفته بوده است ، و نیز در دستور المنجمین ، و نیز فهرست بعضی از کتب ایشان در بدخشان بتوسط «سمنف» که مسیو بلوشه بمن داد .

ظهور دعوت اسماعیلیه در خراسان و ماوراءالنهر و آن نواحی و قبول ابوعلی سیمجور و امیر لکطوسی و بعضی ولات جرجانیه دعوت ایشانرا ، و كذلك اسفار بن شیرویه در زمین دیلم ، و كذلك ظاهراً (بل قطعاً بتصریح الفهرست ۱۸۸) حسین بن علی مروزی از رجال سامانیه (الفرق ۲۶۷ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، و بکتاب الفهرست ص ۱۸۸ ک-ه صریحاً گوید که نصر بن احمد نیز ابتدا دعوت ایشان را قبول کرده بود ، و نیز بکتاب سیاست نامه نظام الملک ص ۱۱ بعد و ۱۸۷ بعد که اغلب مطالب آن افسانه صرف بحث بسیط و بکلی بی اساس و خرافات محض و دروغ صریح و اختراعات متأخرین متعصب کذاب است و علاوه بر این حاوی اغلاط بسیار مضحک تاریخی که بکلی اعتماد را از جمیع مسطورات او بر میدارد مثل اینکه یعقوب لیث اسماعیلی بود و میخواست سر خلیفه را بمهدیه بفرستد و مخالف خلیفه را از مهدیه بیاورد و بجای وی بنشانند ! و حال آنکه وفات یعقوب در

۱- احوال علمای از رجال این خانواده در تاریخ جرجان مسطورست که برای تمهید فایده استخراج شده است و در انتهای همین جلد به چاپ میرسد . (۱.۱)

سنه ۲۶۵ است و بناء مهديه بتوسط المهدي فاطمي بعد از سنه ۳۰۰ است و خلافت مهدي مذکور ۲۹۶-۳۲۲ است ، و امثال ذلك من الاوهام .

دو سه سطری از اسمعیلیه در الآثار الباقیه ص ۳۹ - ۴۰ و مقداری در سیاست - نامه نظام الملک .

|| رجوع کنید نیز بوریقات « ابو یقوب السجزی » .

|| رجوع بوریقه ابن رزام * .

اسم مفعول (درافعال فارسی) :

که همیشه یا غالباً بمعنی اسم فاعل است یعنی نوعی اسم فاعل بابوی ماضویت (درافعال متعدی) و بکلی اسم فاعل (ظوظ - درافعال لازمه) ، [رجوع بدفترمخارج نمرة ۳ ص ۴۴-۱] .

|| در فارسی اغلب این اسم مفعولها بمعنی اسم فاعل است .

اسم مفعولهای منسیقه الایفعال :

برشته ، زنده ، فرسته (- فرستاده) (دفتر نمرة ۱۲ اوایل تقلا از فردوسی ، شاید فرشته هم از همین قبیل باشد یعنی یا مرادف فرسته یعنی فرستاده باشد یا اسم مفعول فعلی دیگر منسی باشد ، در هر صورت هیئتش زیاد با اسم مفعول مبیانند . شاید تشنه و کرسنه از همین قبیل باشند ؟

اسناش A :

(اسناش B ، اسناس D.C) ، شهری یا قصبه ایست در حدود چند که الوشایدی آنجا را مستخلص کرد و اهالی آنجا را قتل عام نمود . ص ۴۲ .

اشارات :

اشارات شیخ بفارسی ترجمه شده است بتوسط سید علی بن سید محمد بن سید اسدالله اصفهانی از نلامذذ استاد الكل [آقا جمال ؟ یا آقا حسن] الخوانساری (روضات ۳۴۸) .

اشتقاق کاذبه :

تشنج از چنگ - مبرز از آبریز - مدهوش از هوش .

اشتقاق عامیانه :

(یا مشاکله عامیانه، «آنالوژی پوپولر») یکی از بهترین مثالها برای مشاکله عامیانه حجر رشید است که شامپولیون فرانسوی برای اولین مرتبه خط هیروغلیفی آنرا خواند ، فرانسه ها این سنگ را Rosette می نامند (!) و رشید را « رزت » من حیث لایشعرو از روی مشاکله عامیانه کرده اند زیرا که رزت در فرانسه معنی معینی دارد در صورتیکه رشید هیچ معنی ندارد .

|| مثال بسیار خوبی برای آن شمع ایران است که در تاریخ کیلان سید ظهیر الدین ص ۴۸، ۵۰ (ولابد بسیاری از مواضع دیگر غیر آن دوجا) بجای شمیران (یعنی شمیران طارم که در باقوت بلفظ شمیران مذکور است نه شمیران نزدیک طهران) مکرر کرده است ، معلوم میشود در عهد او شمیران را شمع ایران مصنوعاً مینوشته اند یا خود او شخصاً شاید خواسته اظهار فضل کند و تلفظ عامیانه آنرا بمعیده خودش ننویسد و تابع این افسانه که شمیران مخفف شمع ایران است (که هنوز فی ایامنا هذ در خصوص شمیران طهران بعض عوام این افسانه را بر زبان میرانند) ولابد در مابین عوام در زمان او نیز شهرت داشته گردیده و این املائی مصنوعی را باین کلمه داده است * .

|| مالک اشتر - مالک ازدر .

اشتیام* :

مثل این میماند که از اصطلاحات ملاحان و از عملجات کشتی باشد :
 « غلمان قوی هیا کل که جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی و ملاح . » (وصاف ۱۷۳)
 در حواشی دخویه بر کتب جغرافی ۴: ۲۸۱ هم این کلمه مذکور است .
 رجوع شود نیز بتاج العروس و لسان العرب درش ت ۳۵۶: « والاشتیام بالكسر رئیس الرکاب عن ابن بری . »

|| - رئیس ملاحین (جو الیق ۸۲) - ذکر این کلمه صریحاً و واضحاً در اشعار بهتری آمده است در قصیده معروف رائیه او در وصف بحر (دیوان ۲: ۲۳)

إذا زمجر النوتی فوق علاته رأیت خطیباً فی ذوابة منبر
یغضون دون الاشتیام عیونهم و قدف الماط للرئیس المومر

و عین همین کلمه در همین شعر در دیوان المعانی ج ص ۶۴ الاستنام چاپ شده است و طابع پر ادعای کم سواد «کرنکو» اصلاً و ابداً ملتفت صواب این کلمه نشده است. || که گویا بمعنی ملاح یا رئیس ملاحین است، (دائرة المعارف اسلامی در Sayâbidja ص 208 از گابریل فران، هیچ چیز تازه ندارد. در خصوص اشتیام عین خلاصه حواشی دخویه است بر کتب جغرافیای خود ۴: ۲۷۱).

رجوع نیز بمعرب جو الیق ۸۲ در عنوان «سیبجی». عجت است که در هیچیک از فرهنگهای فارسی که بدست دارم از قبیل برهانین و بهار عجم و جهانگیری و ناصری و رشیدی و مصطلحات و ارسته و غیاث اللغات و لغات شاهنامه و حتی لغات و صاف (که خود اصل کتاب این کلمه را کما ذکر نادر و ربقه دیگر استعمال کرده است) اصلاً و ابداً این کلمه را نیافتیم و کذلک نه در شفاء الغلیل و نه در «دزی» این کلمه مطلقاً و اصلاً مذکور نیست با اینکه در شعر بهتری بآن قدیمی صریحاً و واضحاً در قصیده معروف او در وصف بحر ذکر این کلمه آمده است.

اشرف، ملك = | :

که در حق او گفته اند :

دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و دیگری زر

اشرف بن تیمورتاش بن چوپان معروف است (رجوع به جهان آرا ۴۱۴، و حبیب السیر جزو اول از جلد ۳ ص ۱۲۲ و)

اشعب طماح :

شرح حالش یا بعضی از نوادرش عجاله در اغانی. تاریخ بغداد ج ۷، ابن شاکر الکتبی،

اواخر جلد ۳ از العقد الفرید (ظ)، و میزان الاعتدال ذهبی ۱: ۱۲۰ و تاریخ دمشق لابن عساکر ۳: ۷۵.

اشعری:

(یعنی ابوالحسن اشعری معروف رئیس اشاعره).
وجه تسمیه بسیار مضحک جاهلانۀ برای این کلمه در آثار العجم فرصت.

۱ اشعری:

شاعری بوده است ظاهراً، که اشعار آزاد بدون تقید بقافیه یا بوزن و قافیه عربی و (؟) گفته و «ارمغان» در نمره دهم از سال پانزدهم ص ۷۲۶ با اشاره اجمالی میکند؛ ولی هیچ نمیگوید در چه عهده و کجائی و اسمش و نسبش چه بوده و همین قدر گوید: «در عهد قدیم هم جاهلان بی ذوق اینکار را کرده اند و دیوان (اشعری) که با کمال شجاعت وزن و قافیه را دور انداخته اکنون در دست ماست». حالا معلوم نیست مقصود مؤلف که خود وحید دستجردی مدیر ارمغان است از «قدیم» چه بوده و تا چه تاریخی از طرف عقب بنظر او «قدیم» محسوب میشود. علی ای حال در جمیع تذکره هائی که در محل دسترس است از قبیل لباب الالباب و دولت شاه و آتشکده و مجمع الفصحا و فهارس ری و ویرج و وینه (نلوکل) و لیدن و پاریس و ایتنه (اندا یا فیس، یعنی تا آنجا که از فهرست مندرجات آن معلوم میشود، و الا چون فهرست اسماء الرجال ندارد* یقین نمیتوان کرد که فی الواقع نام او در آن فهرست مذکور است یا نه) و کتابخانه مجلس و مشهد و فاضلیه و بطرزبورغ و قسمتی مطبوع از تحفه سامی و فهرست کتابخانه مصر و کتابخانه وزارت معارف گشتم اصلاً و ابداً ذکر و اثری از او نیافتم، و این تفتیش من از این شاعر مجهول مطلق بمناسبت تقاضائی است که ونسنگ هلاندی از آقای ماسه کرده بود که شرح شالی از «Ashari» (که قطعاً باید همین اشعری ارمغان که امروز تصادفاً بآن برخوردیم باشد) بنویسد و او هم اینجا آمد و از من پرسید و هر چه آنروز بیشتر گشتم کمتر یافتم. تا امروز که نمره اخیر ارمغان آمد و تصادفاً کما ذکر شد بنام او برخوردیم، ولی چون بدبختانه هیچ اطلاعاتی (غیر اینکه او شعر آزاد میگفته) در حق او نداده و گفته که «در سالهای پیشینۀ»

یادداشتهای فروبی - ج ۱، ۱۰

ارمغان از وصفت کرده باز جهل من بحال او تقریباً بهمان درجه سابق باقی است.

اشکور:

(بکاف عربی) محالی است جزو لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده که اغلب اربابی است (آقای ناصر الاسلام رشتی در پاریس در سنه ۱۹۲۰) رجوع نیز به «گیلان» رابنیو.

|| (A, B, C, D, E, H, G اسکور، اصل این اوراق را ندارد.)

«و از جوانب دیلمان و اشکور و طارم ... کوتوالان بیامدند و در زمرة بندگان ایل منتظم شدند» f. 153^b - رجوع شود بحاشیه مستقوله از نزلة القلوب در همین ورقه 153^b ص دست چپ. بعد از ناصر الاسلام رشتی از وکلای سابق مجلس دارالشوری در سنه ۱۹۲۰ در پاریس شنیدم در ضمن صحبت، که ضبط این کلمه اشکور یا اشکور است یعنی او اینطور تلفظ میکرد و میگفت فلان اشکوری. بعد من پرسیدم اشکور کجاست از وصفی که کرد معلوم شد که اشکور حالیه بعینه همان اشکور نزلة القلوب است.

|| جهانگشای ۳: ۱۳۸، و ورق ۱۶۰^b (از A).

اشکوری: [قطب الدین -]

و کتاب محبوب القلوب قطب الدین محمد بن علی اشکوری گیلانی (۱) در تراجم حکما و متالیهین است و جناب حاجی میرزا نصیر گیلانی آنرا بطبع رسانیده و یکی از مریدان مرحوم حاجی محمد حسن نائینی با مروی آنرا از عربی بفارسی ترجمه نموده و خوب از عهده برآمده. «هامش طرائق الحقائق ۳: ۲۸۷»، عبارت از او از همین کتاب محبوب. القلوب در روضات الجنات ص ۱۷۵ در ترجمه حال علامه حلی نقل شده است.

|| رجوع بوزیقه «محبوب القلوب».

اصحاب الاجماع:

یعنی آنهایی که اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنهم، ۲۲ نفر اند گویا. انظر مستدرک الوسائل ۳: ۷۵۷ که نقل عبارات کشی و غیره را در این خصوص میکند.

۱- که مسیوماسینیون مکرر صحبت آنرا با من نموده و من هر چه گشتم در جامی اسمی از آنها تم.

۱۸ <تن> از اینها را کشی (نسخه من ورق ۹۹^b و ۲۰۳^a) شمرده و مابقی را سایرین .

اصطلاحات قشك فارسی :

که امروزه اغلب مهجور است : بیرون = علاوه بر ، بغیر* .
«و حکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هریک خواهیم نوشتن بسیار باشد .» (جامع <التواریخ> برزین ۲: ۱۲۷) .

اصفهان :

اصفهان را شاه عباس اول از سنه ۱۰۰۶ بعد پای تخت همیشگی نمود و قبل آن قزوین پای تخت بود و گاهگاه باصفهان می آمده است (عالم آرا ۳۷۲) ، رجوع نیز بوریقه «قزوین» .

|| در عهد شاه اسماعیل پای تخت صفویه تبریز بوده است و سپس شاه طهماسب اول پایتخت را قزوین قرار داد ، و سپس شاه عباس اول اصفهان . فقره اخیر در «نصف جهان» ارباب پدر مرحوم ذکاء الملک و در «اصفهان» مرآة البلدان مصرح به است ، ولی دو فقره اولی را نمیدانم همین روزها در کجا دیده ام ، (تحقیق شود) اگر محقق است اینجا الحاق شود .

اصلاح = Restauration :

بمعنی اقامه پادشاهی یا امیری مجدداً در سر کز اصلی خود .
«لما وصل خبر وفاة السلطان برکیارق الى اخيه السلطان محمد و هو يحاصر الموصل جلس للفرء و اصلح جکرمش صاحب الموصل کما ذکرناه و سار الى بغداد .» (ابن الاثیر حوادث سنه ۹۸۴ طبع قاهره ج ۱ ص ۱۶۰) . و اینرا بعد ازین میگوید که حکایت محاصره سلطان محمد موصل را که والیش جکرمش بود بیان کرده است و بعد از آن صلح بین آن دو و تقریر محمد جکرمش را بر همان ولایت موصل .

ابن ابی اصیبعه:

نام و عنوان ملحق و تتمه که اگوست مولر طابع ابن ابی اصیبعه برای تصحیح طبع مصر و بعضی تعلیقات بر آن در آلمان چاپ کرده است نقلاً از علم الفلک

نلینو ص ۷۱ ح .

**Ibn Abi Useibia , Herausgegeben von August Müller
Königsberg , I br . 1884 .**

حتماً باید خواست از سر کیس . «مجموعه الرسائل» مذکور در آخر معیارالعلم غزالی س ۲۰۰ (V'E'8 bis) را که مشتمل بر سی رساله است و باید خیلی متع باشد، و همچنین در آخر مقاصد الفلاسفة ص ۳۲۷ V'E'8ter= نیز اعلان این کتاب شده است .

اضافة اسم پدر باسم پدر:

از مثالهای خوب آن در فارسی : حسن صباح .

|| از جمله امثله : ابراهیم ادهم .

اضافة اسم فرد باسم قبیله :

(در طی عبارات فارسی) .

مانند ناصرالدین شاه قاجار، وحسینقلی خان بیات، و مظفر جمع (ظ)، و محمد- بیک ترکمن، و سید صالح عرب، و علیقلی خان خلج، و سمیتقوی کرد، و کریمخان زند، و محمود افغان، و اشرف افغان، و عمادار و امثال ذلک. جمیع این نوع تعبیرات و ترکیبات در عربی بایه نسبت در آخر نام قبیله استعمال میکنند حتماً و بدون استثناء، مثلاً میگویند سید جمال الدین الافغانی و شیخ فرج الله الکردی و مظفر جمعی و ناصر الدین شاه قاجاری (کما یعبر عن افراد هذه السلسلة مطرداً صاحب الذریعة الی تصانیف الشیعة)، و ابوطاهر اللوری و غیره و غیره در جمیع امثله مذکوره در فوق و نظایر آن بدون استثناء* .

اطعمة (اسامی آنها) :

عیون الاخبار (ظ)، زهر الاداب (ظ)، ادب الندیم کشاجم (؟)، دیوان او (؟)،
نهاية الارب (ظ)، کتاب الطبیخ .

اطلاق اسم پدر بر پدر:

از قبیل منصور حلاج و جریر طبری . که بسلمت بریم یا بخفیف (سعدی ۱۳) که مقصود قبرستان ابو عبدالله محمد بن خفیف است که واضح است خفیف مراد از آن ابو عبدالله خفیف است که عارف مذکور بدانگونه مشهور است و خفیف نام پدر او بوده است نه نام خود او .

۱ در جلد ۳ جهانگشا گویا یک جانی صباح را بر حسن اطلاق کرده است .
ای زرای تو کرده استمداد روح بواب و صاحب عباد

(راحة الصدور f. 11^b)

یعنی ابن البواب علی بن هلال کاتب و خطاط معروف . در مجمل التواریخ همه جا از تواریخ محمد بن جریر بتاریخ جریر تعبیر میکند . حسن میمندی در گلستان در اوایل باب چهارم یعنی احمد بن الحسن المیمندی . منصور حلاج یعنی حسین بن منصور . از ناله بوسعید و ادهم بهتر (خیام) ، یعنی ابراهیم بن ادهم ؛ و نیز یکی دوجا در جهانگشا ، رجوع بمقدمه آن ج ۲ (ظ) .
در فقه المغنیه تعالبی گویا فصلی دارد راجع باین باب که عرب هم استعمال میکرد است ، رجوع شود .

اعتدال در اکل :

ومن اكل بلامقدار تلفت نفسه (کسری - المحاسن والاضداد ۴۳۵) .

اعتداد السلطنه :

محمد حسن خان ، « رئیس جاسوسهای مخفی اعلی حضرت [ناصر الدین شاه] بود » (سرگذشت مسعودی ۳۲۶) .

اعجمی قلب [= ظ قلبه] :

مکاتبات قطب محیی ص ۲۵۸ .

اعجمی فعال لب به ماشت :

شرح رضی نحو ۲۰ .

اعجمان B :

A (محو و پاره) ، E.D.C اعجمیان ظ .

یعنی چه ؟ « از لشکر اوراننان * که هم از قبل اعجمان بودند بی بعضی در رکاب سلطان بودند . » f. 70^b = 163 - ص 248 = f. 110^a .

اعراب حالیه :

(نسب ایشان) .

«ملوك العرب» ۲: ۵۶، ۱۵۲-۱۵۳ .

اعشى قيس :

(خزانه ۱: ۵۵۱)

مطلع قصیده له

ارقت وما هذا السهاد المورق و ما بى من سقم وما بى معشوق
قال ابن قتيبة فى كتاب الشعراء سمع كسرى انوشيروان يوماً الاعشى يتغنى بهذا
البيت فقال ما يقول هذا العربى قالوا يتغنى بالعربية قال فسروا قوله قالوا زعم انه سهر من
غير مرض ولا عشق قال فهذا اذ ألص (خزانه ۱: ۵۵۱-۵۵۲) :- و كان الاعشى يقد على الملوك
لاسما ملوك فارس ولذلك كثرت الالفاظ الفارسية فى شعره . (خزانه ۱: ۸۵)
اصل اين حكایت منقول از خود ابن قتیبه در دفتر نیم خشتی جلد نهم سیاه
موسوم به «دفتر تاریخ» مسطور است .

اطلام (مجهولة الاصل والمعنى عجالة) :

جهان ، جدجهانی معروف ، فسانجس (که در اسم آباء خانواده معروفی
از عمال دیالمه خیلی ذکرش میآید) . جهشیار ، محمد بن عبدوس جهشیاری صاحب
کتاب الوزراء معروف . غنجار (معجم الادبا ۶: ۳۲۹) . ماما (« ») . مندة: یحیی
بن عبد الوهاب بن مندة [الاصبهانی؟] ۶: ۳۳۵ .

اطلام ترکی :

ای ایه، ماه (همشیره کلان)

آی تکین

قتلغ ایه ، مبارک

بک ایه

تمر تاش = تیمور، آهن سنگ

التون تاش ، طلا سنگ

سنقر

قراستقر

آق سنقر

بارق تغمش (- بارقتغمش)، نور طلوع کرد

آی تغمش (- ایتغمش)، ماه طلوع کرده

ایل ارسلان، مطیع شیر

ایل دگز (- ایلدگز)، تنگز - دریا

کن دغدی، کن دگز (آفتاب طلوع کرد)

بک تغدی (بکتغدی)

کان للسلطان سنجر مملوك اسمداى ايه ولقبه المؤيد . ث ۱۱: ۱۲۱.

مؤيد الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق اى ايه خلد الله دولته . تاريخ

بيهق^a Or3587 f. 166

اسم مويده ايه فقط يك مرتبه در تاريخ عماد كاتب مختصر بندارمذ كوراست:

«ثم استولى الاسير المؤيد آى ايه بنيسابور واخذ محمود خان واعدمه وتولى الامور وبقى

الغزير والى الخ .» (ص ۲۸۴)

در باب الالباب در هيچ يك از دو جلد نام مويده ايه مذكور نيست . در جلد ۱

مؤيد فقط مذكور است ولى آى ايه ندارد و همچنين در دولت شاه مذكور نيست بهيچوجه .

«اهورين همان»:

مثلى است كه بعينه همان مضمون مثل فرانسوى «در مملكت كوران يك چشم

پادشاه است» ميباشد (ابن ابى الحديد نقلًا عن الجاحظ ۳ : ۴۷۴ و نقله ايضا المقرئى

فى النزاع والتخاصم ۱۶).

افاجى:

از حجاب طغرل بيك سلجوقى . النذر الاغاجى (الدز الاغاجى ؟) جامع التواريخ

Add.8618 f.140^b . رجوع نيز بوريقه اغجى .

|| بيهقى ، كلكته ۱۹۵ ، ۷۴۷ ، ۷۵۴ .

اغانی :

و ما العیش الا ماتلذوتشهی وان لام فیه ذوالشنان وفندا
(الابیات ، للأحوص ، اغانی ۱۳: ۱۵۷-۱۶۰) .
یابیت

عائكة الذی اتعزل حذر العدی وبه الفؤاد موکل
(الابیات ، للأحوص ، اغانی ۱۸: ۱۹۶-۱۹۷) .

اغراق ، [سیف الدین] :

(اعراف A ، اغراق D.R)

از امراء قنقلیان بود و در خدمت سلطان جلال الدین بود و ناشی در جلد دوم
در تاریخ سلطان جلال الدین مکرر بهمین هیأت برده شده است و منجمله f. 96^a و f. 96^b
و ترجمه مستقلی از او در f. 108^a بیعد مذکور است ص 66 .

|| « سیف الدین اغراق با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان جلال الدین
متصل گشت در وقتی که سلطان در غزنین بود . » ص 217 = f. 95^b ، و گویا اغراق با عین
معجمه صحیح باشد چنانکه بعدها گویا صریحاً نقطه گذارده است - سلطان جلال الدین
میسره خود را باو میدهد . اغراق و اغراق مکرر 218 = f. 96^{a-b} ، ص 245-248 =
f. 108^{a-b} ، ابن الاثیر (اواخر سنه ۶۱۷-ج ۱۲: ۲۵۹) : بغراق (مکرر) (- بغراق)
نسوی نیز در ص بغراق . رجوع شود چون حاضر نیست .

|| اغراق (فی جمیع نسخ) - از سیاق عبارت واضح میشود که نام قبیله ایست ،
شاید اغراق با غین معجمه باشد و نام قبیله سیف الدین اغراق که از اتباع سلطان
جلال <الدین> بود باشد و سیف الدین اغراق از اترک قنقلی بود ، ص 67 .

|| اغراق - بغراق ، نظایره : ارغش (در عماد) - برغش [از امراء سنجر ظ]
(درثر : بزغش و هوتصحیف ظ - در مکتوب سنجر نسخه منشآت لنین گراد : برغش) .
اینال-ینال

ایلاق-یلاق (وصاف ۳۴۰)

یورونکقوش ، یا یورونکقاش ؟ یرتقش ، ط - ارونک قوش ، ارونکقاش .

افش وهادان :

درمچمل التواریخ (ورق ۲ یا سوم تحقیق شود) ، ۲۵۳^a و ۳۳۲^b .

افلاط تاریخی :

(بعضی اشتباهات فاحش تاریخی یا لغوی ونحوذلك) .

فردوسی یا سلف او جامع شاهنامه نثر ، اسکندر را بعداز عیسی ظاهراً فرض
میکرده چه گوید بر علمهای لشکر او نوشته بود « محب الصلیب » .
همو گوید وجه تسمیه سلم پسر فریدون باین اسم این بود که او سلامت از
اژدها جست (که لازمه اش این میشود که در عهد فریدون هم کلمات عربی در فارسی
مثل حالا فراوان بوده !)

طبری در جلد ۲ از حلقه اول تخریب بخت نصر بیت المقدس را بعداز قتل
یحیی بن زکریا میداند و گوید آنقدر از بنی اسرائیل بخت نصر کشت روی خون یحیی که
در غلیان بود تا آرام گرفت ، و حال آنکه قریب ششصد هفتصد سال تخریب بیت المقدس
بدست بخت نصر قبل از عهد عیسی ؛ و یحیی ؛ بوده است ، ولی خود طبری ملتفت غلط
فاحش بودن این روایت شده آنرا تغلیط میکند .

افلاط فاحشه :

معجم الادباء ، در نتیجه تبدیل طابع (یا ناسخ) اعداد سنوات را بارقام هندسی :
تولد ازهری در سنه ۲۰۲ (صح : ۲۸۲) ج ۶ ص ۲۹۸ ، وفات ابوریحان ۴۰۳ (صح : ۴۴۰)
و شاید میخواسته است بگوید ۴۳۰ (ج ۶ ص ۳۱۲) .

افلاط فاحشه مضحکه :

دستگانی را در معجم الادبا ج ص طابع استیکان خوانده و در حاشیه
نوشته که استیکان در لغة الفرس بمعنی قدح است !!

افلاط مشهوره :

ترجمه (ترجمه) ، شجاعت (شجاعت) ، حوالی (حوالی) ، شعبده (شعبده) .

یادداشتهای فروبی - ج ۱ ، ۱۱

افل حاجب A :

از اعیان امراء سلطان خوارزمشاه که در وقت فتح خوارزم در آنجا بودند .
ص 61، 77 (رجوع کن به مغول حاجب، این آخری غلط است) (f. 28^a) (f. 35^b) .

اغلمش :

(فی جمیع النسخ ، مگر A که یکی دو مرتبه اعلمش باعین مهملة دارد) .
[الناصر لدین الله] از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلمش را در عراق کارد
زدند و بکشتند و اغلمش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک فرستاده بود و اغلمش خویش را
بنده و برکشیده سلطان می دانست . « ص 210 = f. 62^b .

در این الاثر نام این شخص مکرر مسطور است ج ۱۲ بعد از سنه ۶۰۸ .
|| (اغلمش و همدان و عراق عجم) مابین ۶۱۴ که سال لشکر کشی محمد
خوارزمشاه است بقصد بغداد و عدم نجاح او بواسطه وقوع برف و طوفان در اسدآباد
الی حدود ۶۲۲ که سال مراجعت جلال الدین است از هند بعراق حکومت عراق عجم
بسلطان غیاث الدین بن محمد خوارزمشاه محول بوده است چنانکه صریح نسوی است
(۲۶-۲۷) ، و از حدود ۶۲۲ الی نیمه شوال ۶۲۸ که تاریخ قتل جلال الدین است آن نواحی
در تحت سلطنت جلال الدین مزبور بوده ، و از این تاریخ بعد را علی العجالة درست نمیدانم
آن صفحات بدست که یا کیها افتاده بود . باید تأمل و تفتیش دقیق شود و علی العجالة گمان
نمیکنم (نه گمان قوی نزدیک بیقین بل مجرد احتمال) که عراق عجم یعنی همدان و اصفهان
و آن صفحات شمالی و شمال غربی ایران بدست عمال مغول شاید بوده است (تا درست
تحقیق و دقت شود) . باری مقصود آنست که سرهنگ زاده را که سعدی بر در سرای
اغلمش [در همدان] دیده بود و گوید مقبول نظر سلطان افتاد اگر این واقعه [بر فرض
اینکه فی الواقع راست بوده و از تخیلات شاعرانه نبوده] قبل از ۶۲۲ اتفاق افتاده بوده
مقصود از سلطان ، سلطان غیاث الدین بوده و بعد از ۶۲۲ تا ۶۲۸ سلطان جلال الدین ،
و از آن بعد گمان نمیکنم هیچکس دیگر در آن صفحات حکمرانی کرده که اطلاق
کلمه «سلطان» بمعنی غیر عام لغوی آن بتوان بر آن کرد .

|| اغلمش دیگری غیر آن مذکور در این الاثر و گلستان است (کتاب السلوک

للمقریزی (۴۷۰).

|| شاید مشتق از اغلماق (لغتی از یغلماق) بمعنی گریه باشد (دیوان لغات الترك ۲۰۴: ۱ س ۱۹۵ س ۲۴۱) - فهرست برو کلمن ص 62 ؛ یا از خود یغلماق بهمان معنی [فهرست برو کلمن ص 87]، پاوه دو کورتی 555 و شاید مشتق از یغیلامان بمعنی جنگ کردن باشد (۳: ۲۴۰ س ۲۴۵ س ۱۲ - فهرست برو کلمن 72). رجوع به یلاغلامیشی نیز (؟)، در پاوه دو کورتی 528. اغلماق Pleurer (پاوه دو کورتی ۲۹).

افورلو محمد:

(حبیب السیر جزء ۴ جل ۳: ۱۸، ۲۱)
ایفور او غلی (حبیب السیر جزء ۴ جل ۳: ۳۸)
قراغورلو (عالم آرا: ۷۹)

افول خایمش خاتون:

خاتون کیوک خان بن او کتای قآن و مادر دو پسر او خواجه اغول و ناغو (ناقو) بوده f. 60^b-59^b (جامع التواریخ ص 4 و ص ۲۲۸ حاشیه بلوشه). بعد از مخالفت طویل او و دو پسرش ناقو و خواجه در باب خانیت منکوقاآن بالاخره باصرار ایلچیان بقوریلتهای جلوس منکوقاآن روان شد، (بعد از فوت کیوک خان تا جلوس منکوقاآن حکم سلطنت بدست اغول غایمش بود و او مخالفت سختی داشت باجلوس منکوقاآن تا وقتی که بزور او را طلب کردند و ظاهراً کشتند - باید دقت شود، در جلد سوم معلوم شود)، - پسرانش خواجه و ناقو بخدمت باتوازالاقماق بیامدند و یک دو روز بایستادند و بی اجازت سراجعت کردند f. 135^a (فقط در نسخه B (۱)) شاهزادگان که در مقام کلران برای جشن جلوس منکوقاآن گرد آمده بودند بنزد اغول غایمش و پسران او خواجه و ناقو پیغام فرستادند و ایشانرا بحضور قوریلتهای دعوت کردند f. 136^b. بنزدیک ایشان ایلچیان فرستاده شد برای حضور بخدمت منکوقاآن بعد از فراغ از جشن،

۱ - نسخ دیگر همه غلط است که «پسران باتو دارد» ولی B «که پسران اغول غایمش بودند خواجه و ناقو (صح: نااقو)» دارد و هماق فقط صواب است.

اواخر f. 141^a ، . بالاخره بعد از ظهور غدر او و سایر مخالفین بحضرت منکوقا آن برسید و منکسارنوبین او را بارغو کرد و سیاست رسید یعنی کشته شد (غایمش خاتون بدون اغول) ، f. 141^b .

افراسیاب:

همیشه در طبری (فراسیات) بقاء مثنای فوقانی در آخر و بدون الف در اول مسطور است ، و در حواشی طبری یعنی در ذیل صفحات ابداً وجه این املای غریب را (یعنی بودن تاء در آخر را) بدست نمیدهد و در جایی دیگر هم نیافتم نولد که در «ساسانیان» ص ۲۷۱ ح ۲ فقط اختلافی قراءات مأخذ مختلفه را از قبیل پهلوی : فراسیاک و اوستا : فرانسایان ، و فردوسی : افراسیاب را بدست میدهد و ابداً او هم وجهی برای املای فراسیات طبری ذکر نمیکند ، همینقدر میگوید که « فراسیات » املای بهترین نسخ عربی است .

افزون مایه :

مقابل فرومایه ظاهراً (مثنوی ۸۸: ۱۹) .

افسانه :

- خرید کسی خانه و در آن گنجی یافتن و نزاع اوبا مشتری* (عقد العلی طبع جدید ۵۶) .

|| - مار و شراب (مروج الذهب هاشم نفع الطیب ۲۶۵) .

- حج ایرانیان قدیم بمکه ۳۰۱-۳۰۲ .

- مکالمه جغد و نماده بایکدیگر و مطالبه یکی از دیگری بیست قریه خراب ۳۱۵ .

- عمارت پیرزن و قصر انوشروان ۳۳۲ .

|| افسانه موی اسب مجتمعاً که پاره کردنش ممکن نیست و منفرداً ممکن است (که شبیه آنرا در خصوص چنگیز خان، جوینی ذکر کرده و در خصوص مهلب بن ابی صفره (ظ) طبری) در کتاب ضروب امثال فرانسه در مثلی که «حوصله» patience کلمه عمده آنست و من در هاشم آن یادداشت کرده ام و پیدا کردنش آسان است ذکر کرده است .

|| افسانه پوست گاو، گزیده ۵۱۸ وزینه المجالس در سلطنت ملک شاه (ظ) .

|| انتقال افسانه از بطل خود بغیر ||

سمنار را یعنی * (۱) خشتی را که اگر آنرا بکشند تمام عمارت خراب میشود بعینه ولی بدون اسم سمنار بالطبع در اغانی ۱۲: ۱۲۴ در خصوص ضحیان قصر معروف سه طبقه احيحة بن الجلاح شاعر معروف که در حوالی مدینه بود (و آقای محمد حمیدالله حیدرآبادی هکسی از بقایای خرابه این قصر که خودشان در این سفر اخیرشان در اوایل ۱۹۳۹ برداشته بودند امروز 31 . 4 . 19 بمن نشان دادند) ذکر کرده است و كذلك حديث يا افسانه اینکه حضرت رسول وقتی بر فراز جبل حراء درآمد متحرك* درآمد. حضرت فرمود اسکن یا حراء فما علیک الانبی اوصدیق اوشهید را که یا قوت در عنوان حراء نسبت بآن کوه ذکر کرد (۲: ۲۲۸)، آقای حمیدالله مزبور می گفتند امروز اهالی مدینه واحد باحد نست میدهند و می گفت این قول اقرب بصواب بنظر او می آید (والله اعلم بالصواب من ذلک) ، و آقای حمیدالله می گفتند که الآن این کوه حراء را اهالی خود آنجا جبل النور (بهمان املای نور بمعنی روشنائی) می نامند و فقط غاری را که حضرت رسول در آنجا تعنف مینموده حراء می نامند .

افسانه های تاریخی :

ولی بکلی بی اصل - یکی قبر امام جعفر الصادق در ولایت ختن مابین یار کندو قرز که «سالی جمعی کثیر و جمی غفیر بزیارت تربت آن حضرت، رفته و طلب حاجت نموده بمراد رمند.» (بستان السیاحه ۲۳۲)، و مزار حضرت امیر در ناحیه بلخ (۹) (حبیب السیر ؟) و مزار شهر بانو در حوالی طهران و حال اینکه وی بطبق کتب اخبار و تواریخ خود را بعد از قتل حسین در آب غرق نمود ، و مزار ربیع بن خثیم در مشهد که احدی از مورخین چنین چیزی را ذکر نکرده و گویا باجماع گویند که در کوفه یا بصره مدفون شد (رجوع شود بمظان و از جمله گویا بطبقات ابن سعد ، و گویا نیز بوریهات بهمین عنوان)، و مزار سعد بن وقاص در یکی از شهرهای چین (سالنامه - ظ - ماسینیون راجع بمسلمین)، مقبره ایوب پیغمبر با سنگ قبر او (۱۱) (طرائق ۳: ۲۹۲) .

افسانه های منتقاه :

افسانه که در عصر ما مردم نسبت بشاه عباس میدهند یعنی سه نفری که آرزو

۱ - در اینجا دو کلمه خوانده شد. (۱.۱).

کردند یکی هزار دینار و دیگری فلان چیز دیگر و سومی زن شاه عباس را، در این خلکان
۵۴۷:۲ بیوسف بن تاشفین معروف نسبت میدهد.

افضل الدین کاشی :

(متوفی ۷۰۷) . ربو ۲: ۷۳۹^a (رباعیات) - ۲: ۸۲۹ (چهار عنوان) - ۲: ۸۳۰
(مدارج الکمال) - ۲: ۸۳۱ (ره انجام نامه، جاودان نامه) . اندیا افیس (نقلا از هفت اقلیم)
ستون ۴۴۶ و حکایت افسانه مضحک معاصر بودن او با سلطان محمود که منشأش بقول
«ایته» اشتباه هفت اقلیم است . نیز بفهرست اول این کتاب ص XV این افضل الدین را
بیک خواجه افضالی که عوفی گوید معاصر سلطان محمود بوده ؟ ایضاً ستون ۹۹۳-۹۹۴
(کتاب نفس)، (و کتاب عرض نامه)، (جاودان نامه) . نیز ستون ۱۰۶۵ نمره ۱۹۲۱ که
اغلب رسائلش از افضل الدین کاشی است . نیز ۱۹۹۲ (رجوع بفهرست اول کتاب) .
[اندیا افیس عده از کتب بسیار مهم افضل را دارد] .
آتشکده ۱۲۶^b-۱۲۷^a .

افغان :

ذکر ایشان در تاریخ یمنی مکرر شده است از جمله « العساكر الافغانية » در
ورق 202^b ، 282^a ، 279^a از نسخه پاریس 1894 Arabe .
| (فارسی افغانی) - مسائل پاریسیه ۲: ۴۰۰ بعد .

افکندن* :

ظاهر^۱ بل بنحوقطع و یقین با کاف عربی است و شاید با کاف فارسی هم صحیح
باشد . چنانکه در برهان «فکانه» را بمعنی بجه سقط که قریب بیقین است از همین ماده است
با کاف فارسی ضبط کرده ولی هیچ شکی نیست مطلقاً و اصلاً که افکندن با کاف عربی
(چنانکه تلفظ معروف حالیه است) هم صحیح یا بلکه اصح یا بلکه فقط صحیح هموست .
چنانکه در برهان صریحاً و واضحاً «فکندسر» را «با کاف عربی» ضبط کرده است بالتصریح .
بدبختانه در برهان من مقداری از باب الف چون ساقط است « افکندن » را ندارد تا
معلوم شود چگونه ضبط کرده و در جهانگیری و ناصری ورشیدی هم ابداً این ماده را
ندارد . در بهار عجم افکنده هم و فکنده سرین را که بقلم با کاف فارسی چاپ کرده

اعتماد فوق العاده بدان نمیتوان کرد ، یا شاید تلفظ هندیهاست وانگهی این ضبط بقلم او معارض با ضبط تصریحی برهان با کاف عربی <است> .

در امثال آقای دهخدا هم در باب الف بعدها الفاء مکرر افکندن را با کاف عربی یعنی با یک سر کاف نوشته است و او یعنی آقای دهخدا هم مردی ضابط و محقق است و پا در هوا لابد چیزی نمی نویسد . پس محقق شد که افکندن با کاف عربی یا فقط همان صحیح یا اقلاً آن هم صحیح است و با کاف فارسی یا هیچ صحیح نیست یا لغت مهجوری است یا لغت هندی است .

افلیج :

تاریخ فرشته ۱: ۲۱۰ .

افیون :

«سلطان احمد بن سلطان اويس جلاير [که حافظ در حق او گوید :
احمدالله على معدلة السلطاني احمد شيخ اويس حسن ايلکاني]
«افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی الخ .» (دولتشاه ۳۰۹)
|| «و در این ایام [حدود ۹۴۲ یا ۹۴۳] افیون بر مزاج آن حضرت [ه. ایون] غالب
گشته خلوت نشینی و دیوان داری کمتر کردن علاوه امور دیگر گشت .» (فرشته ۱: ۲۱۶)

اقبال شرابی :

رجوع به وریشه «شرابی» .

11. 12. 34

اقستقریان [مقاله -] :

حتماً و حتماً ان شاء الله در صورت فرصت و عمر باید از روی دفتر مسائل پاریس که ج ۳ ص ۲۹۱ بعد مقاله مبسوطی بدون حذف اصلاً و ابداً چیزی از مسطورات آن دفتر ترتیب داد باسم «اقستقریان مراغه» یا «علاءالدین ممدوح نظامی در هفت پیکر» و نحو ذلک و جزو سایر مقالات چاپ کرد و در مقدمه گفت که مابین این مقاله و مسطورات آقای کسروی در خصوص اقسقریان عموم و خصوص من وجه است . بعضی چیزهای مشترک در هر دو هست و در هر یک چیزهایی است که در دیگری نیست و من این مقاله را مدتی

قبل از ظهور کتاب «شهریاران گمنام» ایشان ترتیب داده بودم و حالا نخواستیم (گرچه بعضی جاهاى آن عیناً یا تقریباً در رساله ایشان هم دارد) وضع و ترتیب آنرا بواسطه عدم فرصت تبدیل دهم .

اقضا کم على :

«ورجعت الصحابة اليه [إلى على] في أكثر الوقایع بعد غلظهم وقال النبی؛ اقسا کم علی» (تجرید ۳۸۷). آقای اقبال در بیان الادیان ابن عبارت «اقضا کم علی» را به... * تصحیح کرده اند .

اقطاع:

«واعطاءه اقطاعاً جلیلة بدیار مصر» (تاریخ ابوالفدا ۳: ۱۵۲). مقصود اینستکه اقطاع باین هیئت را تا کنون هیچ جا یاد نمى نیست دیده بوده ام و همیشه باین معنی در مورد جمع «اقطاعات» یا «قطاع» دیده بودم (رجوع شود بمفاتیح العلوم ص وتاج العروس ج ص و ذیل قوامیس عربی از فانیان)، و هیچ نمیدانم اقطاع باید خواند در عبارت ابوالفدا ؟ یعنی بلفظ مفرد ؟ پس چرا جلیلة مؤنث است یا اقطاع بلفظ جمع و فتح همزه ؟ در آنصورت جمع چه کلمه ایست ؟ چند روز پیش در جواب سئوالی از مینورسکی در همین خصوص که در جمع اقطاع چه باید گفت اغلب کتب لغت و سایر مظان را گشتم جز آنچه نوشتم بعنی اقطاعات یا قطائع چیز دیگر در مورد جمع این مفهوم (یعنی تیول و Fief) نیافتم .

اقلیمیا :

اقلیمیا النحاس ید بر فیصیر توتیا (عیون الاخبار ۲: ۱۰۹) .

اکبر پادشاه غازی :

شرح احوالش خیلی بطور اجمال در هفت اقلیم (بعد 187^b, f. 357, Suppl. Pers.)، جلوسش در ربیع الاول سال نهصد و شصت و سه (ایضاً 188 f.) ، و بقول تاریخ فرشته دوم ربیع الاول از سنه مذکوره (284^a f. , 243 S.P.) . «اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و اندوه سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان میشد تا در چهارشنبه

سیزدهم جمادی الثانیه سنه اربع عشر و الف شفقارشده [یعنی وفات نمود-اجماعی است]، ایام فرمانفرمائی آن پادشاه جمجاه پنجاه و یک سال و چند ماه بود... فوت اکبر شه تاریخ رحلت آن شهنشاه است.» (ایضاً تاریخ فرشته 316^a . - تاریخ اکبر محتوی است در اوراق 283^b - 316^b) و «نصرت اکبر» تاریخ جلوس اوست. رجوع به کارت علیحده در تحت «تاریخ الهی».*

اکدش :

نظامی در آخر خسرو و شیرین در وصف کتاب (ظ) خود گوید :

نگاری اکدش است این نقش دمساز پدر هندو و مادر ترك طناز (نظامی)

cheval dont le père et la mère sont de race différente ; Turk dont la mère est Indienne ; tout ce qui est de deux races différentes [دورگه] (قاموس پاوه دو کورنی)

و کلمه اکدش در الف لیلة و لیلة چاپ ها بیشتر نیز خیلی آمده است .

الاکر، [کتاب -] :

لشودوسیوس باعده از کتب دیگر در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در طهران بطبع رسیده ، (شرحی از آن در کاغذ آقای مینورسکی وارده در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه در جعبه سیاه مینورسکی) .

اکرو بکر C.B.A :

[D اکرو کرد ، E اکرو مکرد (دفعه اول) ، D باکرو بکر ، E کرو مکرو (دفعه دوم)]

«قباچه [از پیش لشکر سلطان جلال الدین] در کشتی باکرو بکر دو قلعه است در جزیره رفت ... سلطان حرکت فرمود و هم بان معسکریار گاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکرو بکر منهزم بمولتان شد.» ص 222 = f. 98 . اکرو انمیدانم ولی بکر که بهکر نیز نویسنده قلعه ایست در رود پنجاب سند و ذکر آن در سفرنامه این- بطوطه شده است و در مقدمه جلد اول لباب الالباب نیز حقیر ضبط و تعیین محل آن را نموده ام ، رجوع بدانجا شود .

ابن الاكفانی :

(ابو محمد) هبة الله بن احمد بن الاكفانی - ابن خلكان ۱ : ۹۳ - ۹۴ استطراداً ، ولی این باید غیر آنکسی باشد که محضر قدح حاکم را امضا نمود چه این شخص از قراری که صریحاً از پیش و پس کلام معلوم میشود در ۵۱۰ (بلکه خیلی هم بعد) زنده بوده است و حال آنکه آن ابن الاكفانی که محضر قدح را امضا نمود در تاریخ امضای محضر که ۴۰۲ (؟) بود از علمای بزرگ بوده است پس نمیتواند تا سنه ۵۱۰ زنده باشد . (رجوع شود به حواشی جهانگشای چون الآن حاضر نیست) .

اکنجی :

ظ - اکن چی بمعنی زارع و برزگر (ترجمان ترک - یی بعربی طبع هوتسما ص ۲۴ ، و عجب آنست که این کلمه از فهرست لغات که بآلمانی ترجمه آنها را بدست داده در قسمت آلمانی کتاب بکلی افتاده است بطوریکه امروز هر چه در خود آن کتاب گشتم نیافتم تا بالاخره از روی حواله در جهانگشای خط خودم ج ۲ ص ۱۴۶ [از نمرات مسلسل] آنرا یافتم) ، در لغات پاوه دو کورتی لغت اکنجی را ندارد ولی لغت ایکین را دارد در ص ۱۲۴ و به 'graine ، senience ، ensement ، champs ترجمه کرده است که اکن چی واضح است لغت آن میشود بقاعده مطرده الحاق چی در اواخر لغات دال بر صناعت ، و بناء علی هذه المقدمات بظن غالب بل بنحوقطع و یقین النجی در ج ۲ ص ۳ تصحیف اکنجی با کاف باید باشد چنانکه در این الایر در حوادث سنه ۴۹۰ سه مرتبه همین طور یعنی اکنجی دارد با کاف صریحاً واضحاً ، و محتمل است نیز که اکنجی (-ایکنجی ، ابن مهنا ۱۸۷) بمعنی دوم و ثانی باشد یعنی پسر دوم پدر و مادرش برسم ترکها و مغولها که گاهی این نوع اسم میگذاردند مثل ییسون ؟ - نهم ؟ تحقیق شود و نظایر آن الحاق شود .

آل :

حذف آن در عبارات عربی در طی عبارات فارسی از اول کلام : سن بالسن والجروح قصاص (حافظ) (یعنی السن بالسن الخ) .

الاتاق :

جامع (S. P. 209) وورق 315^b اواخر، ابضاً ورق 317^b اواخر: وازابن جانب شهزاده احمد با ییلاق الاتاق (ن.الاتاق) آمد» واین صریح است که الاتاق ییلاق بوده است، وبعداز هفت هشت سطر گوید: «سرسال محین (ظ - پیچین) کار قنقورتای تمام کردند در قرا باغ اران، واین تقریباً صریح است که الاتاق نزدیک قرا باغ اران یا در خود ناحیه اران واقع بوده است.

الاطاق صریحاً در نزهة القلوب ص ۱۰۱ در جزء ارمینیه مسطور است، رجوع بدانجا شود و بملاحظات مادر هاشم آنجا.

الاداغ :

رجوع کنید به جغرافی و یوین دو سن مارتن در تحت مراد چای - Mourd Tehaī (فرات شرقی)، و نیز بنقشه مفصل هاشت نمره 45. شاید لازم باشد حاشیه در آخر جهانگشای دوم اضافه شود. ابضاً در جغرافی و یوین دو سن مارتن در تحت «ایران» (Perse) در ضمن تعداد سرحدات ایران.

الاغ :

- پست، نسوی ۱۲۲. رجوع شود نیز به «اولاق».

الاق :

بمعنی پست و چاهار (راحة الصدور، مسائل پاریسیه ۱: ۳۵۱).

|| بمعنی برید و چاهار ونحو ذلک قبل از مغول هم معمول بوده است، چنانکه از راحة الصدور بر میآید، چه در آنجا این کلمه را استعمال کرده است: - «چون میاجق را از این حال خبر شد الاقی بدوانید و خوارزمشاه را بیا گاهانید.» (راحة الصدور S. P. 1314-f. 148^b)

در مختصر تاریخ السلجوقیه لاین بیبی این کلمه و نیز اولاقچی بمعنی چاهار تقریباً بسیار بسیار استعمال شده است.

الاناق :

«باتوچون از اردوی خویشتن از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت ایتدار

بحضرت کیوک خان روان شد چون بموضع الاقماق رسید که از آنجا تا شهر فالنگ (قیالینگ) هفت روز راه باشد آوازه حالت کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود . « f. 134 b-و چون مرا کب لاغرند بنفس خویش در الاقماق مقام رفت (یعنی باتو بنفس خویش در الاقماق مقام کرد - (۱) تألیف) f. 59 b-f. 60 b .

الاق نوین :

از امراء چنگیز خان که نامزد فتح فناکت شدند ، ودوی دیگر سکتو و قای است ، ص 44 .

الاماشاده :

Sauf erreur' autant que je sache. (وصاف ۳۰۰)

الان B'A :

(E.D.C آلان) قبیله یا بلادی است در حدود قفچاق و روس ، و تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفچاق والان و آس و روس و بلاد دیگر چون بلغارومکس و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد [توبا] . « f. 60 b = 137 ، - f. 61 a = 139 .

البارخان C'A :

(B الب ، E التار ، om D) از خانان سمرقند از جانب سلطان محمد خوارزمشاه که با چنگیز خان جنگ کردند در وقت فتح سمرقند بدست مغول ، 58، 59 (؟) (الب خان) .

آلب خان :

از خانان سمرقند از جانب سلطان محمد خوارزمشاه که در حصار سمرقند بودند ، وی مردانگی و جانبازی نموده با مردی هزار از حصار سمرقند بیرون آمده و بر میان لشکر مغول زد و بجست و بسط و سلطان پیوست ص 59 ، احتمال قوی که وی همان البارخان است که در ص 58 مذکور شد .

الب درك :

برادر زاده قایر بوقو خان صاحب سقناق و آن حدود بوده است : او را باعم

۱- اینجا یک کلمه خوانده نشد (۱.۱) .

خود وحشتی افتاده از سلطان تکش استقامت خواست. ص 165، f.71^b، ص 166، f.72^a کنار درك والب درك، (هر دورا دارد و گویا قریب یقین است که هر دو شخص یکی است)، ایضاً ص 167 = 72^b کنار درك.

البرز :

اروپائیان کوهی که در جنوب بحر خزر است (یعنی کوه معروف در ایران را) البرز Elburz میخوانند (بتقدیم u بر r)، و کوهی که در قفقاز است Elbruz (بتقدیم r بر u)، واصل این تسمیه یعنی البرز که گویا در کتب عرب اصلاً نیست ظاهراً از فردوسی است، مثلاً :

قباد گزین را ز البرز کوه من آورده‌ام در میان گروه
رجوع بفرهنگ ناصری وبستان السیاحة ونزهة القلوب ۱۹۱.

الپتکین :

حکایت طویلی راجع باو و سبکتکین در سیاست‌نامه نظام‌الملک، ۹۵، ۱۰۸ - درزین الاخبار بعد از حدود سنه ۳۵۰ دیگر صحبتی از ونیست و مؤلف نیز گویا سال وفات او را نمیدانسته است چه در ص ۴۴ فقط در حق او گوید : « و آخر عهد الپتکین بغزنه بود » لا غیر، - در «ثر» ابدأ نام او را نیافتم مستقلاً، فقط اسم پسرش ابواسحق بن الپتکین را دارد لا غیر، - در یمنی هم نام او را مستقلاً نیافتم عجاله و فقط پسرش ابواسحق مذکور را یافتیم عجاله در اوایل اوایل آن کتاب .

در طبقات ناصری نقلاً از تاریخ بیهقی [ظاهراً از مجلدات مفقوده آن] گوید : « چون الپتکین بعد از حوادث ایام بغزین آمد و محالک زاولستان فتح کرد بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست، از اینجا معلوم میشود که وفات او در حدود سنه ۳۵۸ یا ۳۵۹ بوده است چه اعراض او از سامانیان و رفتن او بغزنه چنانکه صریحاً از زین الاخبار ۴۴ و پیش و پس معلوم میشود در اوایل ۳۵۰ یا اوایل ۳۵۱ بوده است بدون شبهه، آنچه گزیده در خصوص الپتکین گفته است که ۱۶ سال پادشاهی کرد بغزنه مزخرف است،

لا یلتفت الیه، وعده از جانشینان الپتکین را مابین وفات او و جلوس سبکتکین از بین انداخته است و سلطنت سبکتکین را در غزنه که ابتدای آن در سنه ۳۶۶ بوده است (ثر: ۲۷۱: ۷ و طب ۷) بدون فاصله به سلطنت الپتکین متصل پنداشته است! با آنکه بتصریح طب ۷ نقلاً از بیهقی بعد از الپتکین ابتدا پسرش [ابو] اسحاق (یعنی اوایل، «ثر» در موضع مذکور) و سپس ملکاتکین* [؟] و سپس امیر پری [؟]* در غزنین کردند، باری بکلی مزخرف است آنچه گزیده گفته است لا یلتفت الیه مثل اغلب مطالب او).

التای E:

(B التای، A التاء، C التا، G ندارد، D حاضر نیست) (جامع ص ۳۰۸: التای).
[و هولا کوبن مانیکان بن جغتای بعد از احترام و اکرام زیاد که منکوقا آن در حق او نمود و جایگاه جغتای را که عمش بیسو منکوب حکم کیوک خان از و غصب نموده بود بدو ارزانی داشت بغبطت و کاسرانی مراجعت نمود] «چون بموضع التای رسید کام تمام نایافته گام فراتر نتوانست نهاد» و وفات کرد f. 143 b و این قوم (یعنی قوم نایمان) صحرا نشین بوده اند، بعضی در کوههای سخت و بعضی در صحراها و مواضعی که ایشان می نشستند یکی التای و قرا قروم است که او کتای قاآن در صحرای آنجا برای عالی ساخته. (جامع، برزین ۱: ۱۳۶).

التمش*، [سلطان شمس الدین -]

در روضه الصفا S. P. 159A که نسخه بسیار بسیار خوب مصححی است و بخط نسخ درشت است در ورق 206b چهار پنج مرتبه صریحاً و اضحاً ایلتمش با دوتاء نوشته است در کمال صراحت و همچنین در ورق 205b چهار یا پنج مرتبه در کمال وضوح ایلتمش نوشته است.

ابن الاثیر (رجوع بفهرست) هم نام او را الترمش مینویسد که قطعاً تصحیف التدمش (= ایلتمش) است.

|| شمس الدین ابوالمظفر التمش (یا ایلتمش) مؤسس سلسله سلاطین شمسیه دهلی. (ایلتمش یا) التمش با دوتاء است، اول متحرك و دوم ساکن و وزن عروضی این کلمه مفعولن است ولی نوع هر کات حروف معلوم نیست. علی ای حال التمش با یک تاء

بروزن عروضی فاعلن نیست چنانکه در بسیاری از مواضع طبقات ناصری و تاریخ فرشته مطبوعین نوشته شده است بدلیل اینکه منهاج سراج در مدح پسرش بهرامشاه گوید از جمله قصیده:

اگر سلطانی هند است ارث دوده شمسی بحمد الله زفرزندان توق التمش ثانی
Add. 26/189, f. 174^a

و دیگر قصیده دارد در مدح پسر دیگرش ناصرالدین محمود، مطلع:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصرالدین و دین محمود بن التمش است

(f. 187^b)

وریونیز در فهرست کتب فارسیه ب.م.ص 750^a ایلتمش با دو تاء نوشته است .
|| در کارت دیگر نوشته شد که وزن عروضی آن «مفعولن» است ولی تعیین حرکات آن معلوم نشد، بعد معلوم شد که حرکت همزه در اول کلمه کسراست لامحاله، چه در بسیاری از موارد ایلتمش با یاء بعد از همزه نوشته شده است، و حرکت میم نیز کسراست چه منهاج سراج در طبقات ناصری قصیده در مدح پسرش محمود دارد ص ۲۰۲ که التمش را قافیه انداخته است با کوشش و پوشش، و تمام کلمات قافیه حرف ما قبل آخر مکسور است. پس فقط حرکت تاء مجهول است.

در کامل ابن الاثیر ۱۲: ۲۰۳ (سنه ۶۱۲) اسم او را الترمش شمس الدین مینویسد، و ظاهراً سهو نسخ است و اصلش التدمش بادال بوده و نسخ باراء نوشته و تاء و دال در الفاظ ترکی بسیار یکدیگر بدل میشوند مانند ایلدگز و ایلتگز و الدزو و التزو و تکه و دکه. و شخصی دیگر باسم الدتمش در کامل ۷: ۳۵۷ نیز مذکور است.

التقی طرفاها:

ثم اتيت بقينة نبیذ قدالتقی طرفاها، قال حماد معنی قوله التقی طرفاها ای قد صفت وراقت فاسفلها واعلاها سواء فی الصفاء (ا غ ۵: ۱۸۸)

النما E.D'A.

(آلتغا B) ص 71 از پاکنویس . — f. 58^a = ص ۱۳۱: «وهریرلیغ که بالتغمای مبارک موشح باشد بی آنک بررأی پادشاه عرضه دهند بتجدید امضانویسند.»

التون :

زروپول طلا :

توهمی سوزاین ضعیفان را که هین جامه بکش

توهمی زن این یتیمان را که هان التون بیار

(عبدالرزاق اصفهانی - راحة الصدور f. 16^a)

التون بارس والطبرس :

اسم دواتدار کبیر . در جامع بلوشه ۳۴۳ التون بارس و در المنهل الصافی Ar. 2069 ورق ۱۰^a الطبرس نوشته شده است، اما معنی التون بارس معلوم است که بمعنی یوز (یا پلنگ) طلاست (علی اختلاف فی معنی بارس، رجوع کنید بحواشی بلوشه بر جامع ۲۵۵ و ۳۴۴ ، والتون بارس را بلوشه در مواضع مذکوره بمعنی یوز یا پلنگ مخطط بخطوط زرد و سفید تفسیر کرده است ، [با کمال احتیاط تلقی گردد] ، و اما الطبرس - یا مخفف همین التون برس باشد بحذف نون التون و کتابت تاء بصورت طاء برسم عرب در اعلام خارجی، یا مخفف الطبرس (= التی برس) بمعنی شش یوز چنانکه صریح «ترجمان ترکی و عربی» طبع هوتسماست ص ۲۹ از اصل متن که در جزء اعلام ترکی الطبرس را شمرده و آنرا به «سنة فهود» ترجمه کرده است .

اما خود کلمه برس را که کاشغری ۲۸۸:۱ و ترجمان ترکی و عربی ۱۱ هر دو بمعنی فهد (یوز) ترجمه کرده اند و هوتسما در ص 62 از قسمت فرنگی به Luchs که عیناً همان یوز است و پاوه دو کورتی در «بارس» بمعنی قسمی از پلنگ ، و بروکلن در فهرست کاشغری 32 بمعنی ببر tigre، برای این اختلافات رجوع شود ببلوشه ص ۲۵۵ کامر ، و مخفی نمائاد که اینکه در فارسی سال بارس ٹیل را سال پلنگ ترجمه کرده اند تا اندازه مؤید صحت معنی پلنگ برای بارس است، ولی رشیدالدین در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۵۵ بارس ٹیل را بمعنی «سال یوز» ترجمه کرده است و کاشغری نیز ۲۸۹:۱

«برس یلی» را به «سته الفهد» پس معلوم میشود که هم معنی هلنگ برای برس صحیح بوده است و هم معنی فهد و بوز بر حسب اختلاف لهجات ، رجوع نیز بهامش فهرست برو کلمن بر کاشغری ص ۳۱ .

مخفی نماند که در الحوادث الجامعة در جمیع مواضع (رجوع بوریات «دواتدار کبیر») اسم این شخص را الطبرسی بعلاوه یائی در آخر بعینه مثل نسبت بطبرستان نوشته است و آن تصحیف قبیحی است از ناسخ یا طابع که چون معنی الطبرس و مقصود از آنرا ندانسته خیال کرده که نسبت به طبرستان است و یاء نسبتی بر آن علاوه نموده است .

التون خان :

لقب نوعی پادشاهان ختای یعنی چین شمالی بوده است که دو پایتخت داشته اند یکی خان بالیغ (رجوع بدین کلمه) و دیگری نمکینک و چنگیز خان التون خان را مغلوب کرد و خان بالیغ را بگرفت و خراب کرد (رجوع بازنجان بالیغ) ولی التون خان به نمکینک رفته در آنجا بود تا در عهد او کتای قآن که نمکینک را نیز مغول گرفتند و سلسله التون خانیان منقرض شد و تمامت ختای به چنگ مغول درآمد . والتون خانیان نام سلسله ایست که در کتب اروپائیان با اسم سلسله کین Kin (که لغت چینی است بمعنی طلا - بلو شہ شفاها ، و بمن نیز نشان داد صریحاً در قاموس چینی بفرانسه) معروف اند و مغولان و ترکان « کین » را ترجمه کرده التون خان می گفته اند . « و در آنوقت [یعنی در وقتی که چنگیز خان عازم فتح بلاد ختای شد در سنه سبع و ستمایه] پادشاه خطای و قرا خطای و جورجہ از اقوام جورجہ بوده و این پادشاه که با چنگیز خان و لشکر او مکاوحت میکرد و از اقوام ولایت جورجہ بوده از فرزندان رای کیم ون آقوده و آقوده نام است و باقی لقب و مغولان آن اقوده را مقولی میگویند و از فرزندان او پادشاهانی که بوده اند مغولان همه را آلتان خان گفته اند و این آلتان خان آخرین که با چنگیز خان و او کتای قآن جنگ کرد نام او بزبان خطای سوسه بوده و حکایت سر انجام او من بعد [در تاریخ او کتای قآن] مشروح خواهد آمد (برزین ۲۷:۳ ، [تمام فصل جامع التواریخ راجع به جنگ های چنگیز خان با آلتان خان از ص ۲۰ الی ص ۴۹ در برزین (۵۲-۵۴) بغایت مهم است و قابل

یادداشت های فروینی ج - ۱ ، ۱۴

آنستکه مجزاستنساخ شود و نگاه داشته شود]. رجوع به حاشیه مختصر بلو شده ص ۵۴۴ ح n.

الجه :

« اطلسهای ختائی و مخملهای فرنگ و الجهای مصر . » (حبیب السیر جزء ۴ از جلد ۳ ص ۸۹).

الخان :

گورخان را که باسلطان سنجر در دشت قطوان جنگ کرد و غالب آمد راحة الصدور الخان کافر خطابی میخواند. S. P. 1314-f. 72^a ؛ ايضاً الخان ۳ مرتبه f. 72^b.

الزنجان :

بادخال ال برزنجان که بهمین جهت ربعی نحوی یک مردی را از مجلس درس خود برگرداند. (معجم الادبا ۵: ۲۸۵)

الشی ایدی A :

(یاالوش ایدی DB ، السن ایدی C) از امراء چنگیزخان است که باستخلاص جند مأمور شد و آن نواحی را تمام فتح نمود. ص 41-43-45.

الطبرس :

[ظ نام دواتدار کبیر که در «حت» به الطبرسی تصحیف شده، - و در جامع بلو شده ص ۴۴ نام اوالتون بارس آمده است].

[ظ - الت برس]، در جزء اعلام مذکوره در المنهل الصافی بدون هیچ تفصیلی بدبختانه که آنوقت ملتفت اهمیت شرح حال دواتدار نبوده ام لهذا هیچ تفصیلی درین خصوص ننوشته ام و اصلاً هم نمیدانم در جزو مسمین بالطبرس شرح حال دواتدار کبیر را دارد یا نه (دفتر ^{II}E_{3bis} هامش ص 201-202).

رجوع شود برای شرح حال اجمالی او به حاشیه ۲ از ص 353K از مسوده نهائی حواشی.

رجوع شود نیز به ریقات «دواتدار کبیر» و مکتوب بلو شده وارده در ۷ مارس ۱۹۳۳ تقلا از المنهل الصافی ، و نیز به ریقۀ التون بارس .

الغایف:

و از الغایف که اردوی چنگیز خانست پادشاه زادگان دیگر پیامدند ص 309^a - f. 136^a - مسیوبلوشه میگوید که الغایف اردوی جغتای است و همان است که در f. 120^b (رجوع بفهرست ج ۲ که مکرر این کلمه در آنجا مذکور است،) مذکور است. و اما الغایف که در f. 137^a مذکور است و گوید که اردوی چنگیز خان است غلط است و باید الغ انن تصحیح کرد یعنی انن بزرک وانن و کلوران دورود است در حدود قراقوروم که الآن بهمین دو اسم موسوم اند (در نقشه آلمانی کتابخانه ملی) - اما من متن جهانگشای بهیچ وجه دست نخواهم زد، (رجوع کنید باشتقاق الغایف بص ۲۵۷ از جامع) چه هیچ اعتمادی باقوال بلوشه نیست و هیچ دلیلی برین مطلب نیز ندارد.

ایلچی بنزدیک ییسومنکو (بن جغتاک) و تقاشی که خاتون او بود و امر او بنیان الغایف فرستاده شد که اگر شما با منکوقا آن مخالف نیستید سبب تانی در مبادرت بحضورت از چه سبب است f. 141^b و این نیز مؤید این است بل صریح در اینست که الغایف اردوی جغتای است، در جامع التواریخ فقره که معادل این موضع از جهانگشای باشد یعنی معادل f. 141^b ندارد و همچنین فقره معادله با f. 136^a ی مذکور در پشت ورقه را در جامع اصلاً ندارد، درست گشتم و فحص دقیق نمودم. پس جامع فقره معادله^a 136 و 141 ی جهانگشای را که در آن ذکر الغایف شده است اصلاً ندارد. دیگر بیخود نباید دوباره در جامع گشت.

- رجوع کنید نیز برای الغایف بحاشیه من در پا کنویس جهانگشای ص 309^a (که حاشیه بر همان f. 136^a است) و نیز به دفتر جلد کبود من که در آن از انن و کلوران صحبت شده است، رجوع نیز بوریه علیجده که در آن از «دوسون» نقل کرده ام که الغایف همان اردوی جغتای است، - چون [هولا کوو لشکرش] بعدود المالیغ رسیدند خواتین الغایف و اورقینه خاتون بخدست استقبال نمودند و جشنها کردند. (f. 147^a)
اواخر.

C' était le nom de la résidence de Tchagatai |

(دوسن ۳: ۱۱۹ ح).

الخ طاق D'A ط :

(B) الخ طاق، HGC اولغ (ظ) طاق، E اولوغ طاق - مسیو بلوشه این طور تصریح کرده ص 299). الخ طاق و موتغای (یا موتغای) و توبلنک سه موضع است «میان بیش بالیغ و قراقرم» که منکوقا آن هر یک کوتای نوین را با ده تومان لشکر بدان حدود فرستاد برای توقیف یا غیان و مخالفان ، f. 141^a .

الخ نوین :

از سیاق عبارت و از اینکه باتفاق مورخین تولى بوده است که مأسور فتح خراسان گردید واضح میشود که از القاب تولى بوده است، درین شبکی نیست 72'88'90 م. 91'93/ f. 133^a (الخ ، و الخ نوین بر حسب تفاوت نسخ) .

الفات آخر کلمات هربی :

را مانند مرتضی و عمی و نحو ذلک که غالب شعرای متقدمین مانند انوری و ظهیر و ادیب صابر و نحوهم غالباً با مالیه میخوانده‌اند و با هربی ونی و نحو ذلک قافیه می‌بسته‌اند در مثنوی الف درست غیر محاله غالباً (یا همیشه؟) میخواند و بالفات صحیحه دیگر کلمات فارسی که در الفیت و یا نبودن آنها شکی نیست قافیه می‌بندد .

یک زنی آمد به پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا

۳۹۴

وان جماعت جمله از جهل و عمی در شکسته در امر شاه را

۵۴۵

الفنکین :

مبسوطاً ، خطط ۳: ۱۲ .

الف سنة :

قال الجاحظ الاوائل يقولون في كل الف سنة رجل لانظير له فان صح ذلك فابواسحق [النظام] من ذلك (الاعلام ۱۳) .

الف ليلة وليلة :

و تراجم آن ، مسائل پاریسیه ۲: ۴۰۶ .

|| منشأ یکی از حکایات الف لیلة و لیلة را که در ضمن حکایات اهدب میآید یعنی حکایت مردی که ازدیریک مرتبه برهنه و عور بعیلة صاحبخانه بزیار افتاده خود را در میان بازار دید در طبقات الشعراء منسوب بابن المعتر نسخه آقای اقبال ص ۱۴۷-۱۴۸ پیدا کردم ، نقل شود ان شاء الله .

در مقدمه قدیم شاهنامه در قسمت اخیرش که راجع بسلطان محمود و فردوسی است که من تصحیح و حاضر نکرده ام صحبت از کتاب هزار افسان و کاراستی (خ کاراستی، و غیره) مؤلف آنست . حالا خدا میداند تا کجا این حرف صحیح است و تا کجا شاید مصنوعی و ساختگی (?) است - رجوع نیز ظاهراً بوریقه «شاهنامه» که آنجا نقل از قطران اسمی از هزار افسان برده شده است .

|| ذکره استطراداً فی الخطط ۳ : ۲۹۵ و نقلاً عن ابن سعید المتوفی سنة ۶۷۳ (کما فی الکتبی) و ذکره ایضاً المسعودی فی مروج الذهب ج ۳ ص ، والفهرست ص ، و حمزة الاصفهانی (بنقل شون ازو؛ تحقیق شود) ، رجوع کنید نیز بوریقات هزار و یک <شب> .

رجوع نیز به «نوتیس ۱۱ گستره» ج ۲۸ قسمت اول که مقاله مفصلی از زتنبرگ دارد در خصوص نسخ الف لیله و ترجمه گالان و عین حکایت علاء الدین و قنبدیل مسحور را هم چاپ کرده است ، و حاصل بسیار مختصر این مقاله در دفتر ادب ۹ نقل شده است ، - و به JRAS. سال ۱۹۱۰ ص ۸۲۷-۳۸۶ که مقاله از پروفیسور ماکدونالد (هارتفورد - امریکای شمالی) (صاحب مقاله در این خصوص در تذکره هیدمیلاد نولد که در خصوص متن عربی علی بابا و چهل دزد دارد ، و نیز بهمان روزنامه سال ۱۹۱۱ ص ۲۲۱-۲۲۹ در همین خصوص که مختصرش در دفتر ادب ۳ نقل شده است و نیز ص ۲۱۹-۲۲۱ که حاصلش در دفتر ادب ۹ نقل شده است ، - و به شون در کتب عربی مطبوعه در اروپا که از همه جامفصل تر و شافی تر و وافی تر با تمام مآخذ و مقالات و کتب راجعه باین موضوع در دوسه جلد (ج) ازین موضوع صحبت میکند - و حاجی خلیفه ج ، - و به «کازانوا» در رساله خود موسوم به «سفر سندهاد بحری» ، - و بمقدمه قدیم شاهنامه

قسمت اخيرش که من در پا کنويس نقل نکرده ام که «شون» آنرا جزو ماخذ اين موضوع ميشمر د ، - وبمقاله اوسترب در دائرة المعارف اسلامي .

الف و لام :

حكايت بسيار خوشمزه در خصوص اسقاط يا اثبات الف و لام در شاذياخ ، معجم الالباء ۱: ۱۲۲ .

القاب مضافه بملك :

... الملك (مضاف اليه القاب) نخستين وزيري که در لقب او «الملك» آورده اند نظام الملك بود که لقب او قوام الملك کردند (سياست نامه نظام الملك ص ۱۳۷) .

القاص :

علماء ، غير القاص ميرزاى معروف صفوى ، شرفنامه ۱: ۳۲۰ .

المالغ :

همان شهر كولجه حاليه است (ويوين دوسن مارتن در تحت Kouldja نقل عن Radloff و هوينقل عن Klaproth ص ۱۹۹ اوایل ستون ۲ و کذا در اواسط ستون ۳) .

الموت :

قلعة الموت در عهد شاه عباس اول هنوز (يا بتعمير مجدد) قلعه بوده است و مستحفظ داشته است و مثل ساير قلاع بوده است ، عالم آرا ۲۵۰، ۱۹۷، ۳۴۰ - تاريخ اکراد ۲: ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۹۹ .

|| را ياقوت مستقلا ندارد بل استطراداً فقط دوجا دارد ۳: ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶ .
|| آثار البلاد ۲۰۰ : « قلعة حصينة من ناحية رودبار بين قزوین و بحر الخزر على قلة جبل وحولها و هادلا يمكن نصب المنجنيق عليها ولا النشاب يبلغها . »
|| حديقه سنائی ۱۴۲ .

|| (در جهانگشای) « يا الموت و ميمون دزو بعضی قلاع رودبار ... در تصرف آرد . » (اوایل 415 = 170^b س ۱-۳) - بعد از ميمون دز فتح شد در او اخر ذی القعدة ۶۵۴ (ص ۱۳۶ و ريقه ميمون دز) .

- [بعد از فتح ميمون دز] « چهل و اند قلعه پرداخته کردند ... مگر قلعه الموت

ولمسر که تعللی آوردند الخ، 424، والموت کوهی است که تشبیه آن بشتی زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده‌اند» 425 - «طایفه طاغیه مباهی را در الحاد خانه رودخانه الموت سنگی بر بنیاد نماند» ۱۳۹.

|| مجمل التواریخ 253^a، 267^b و مروج الذهب ۱۷ (طبع پاریس ۹: ۱۸) و در مکتوب صاحب بن عباد در یاقوت در ذیل سمیران ۱۴۸:۳-۱۴۹، و در ذیل قلاط ۴: ۱۵۶ (جای دیگر نه مستقلا و نه استطراداً) (ظ) ندارد، و ابن الاثیر ۷: ۷۱ م (سیاه چشم الدیلمی) ۷۲۲ م (سنه ۳۱۶).

الموت در سه جلد اول مکتبه جغرافیه طبع دخویه و در دو جلد اخیر آن اصلا ندارد، و کذلک در جلد ۵۹۶. پس معلوم شد که در مکتبه جغرافیه در هیچیک از مجلداتش این کلمه مذکور نیست بوجه من الوجوه، - در تجارب الامم و تاریخ حمزه ذکری از آن نیافتم، - در نزهة القلوب ص ۶۰-۶۱: «رودبار ولایتی است که شاهرود بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین شش فرسنگی افتاده است، در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون دز و لیسر بوده و معتبرترین همه قلعه الموت... الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و مائین ساخت... و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیر است اما سردسیرش نیز چنان نزدیک است که در دو موضع که آواز هم توان شنید در یکجا جو بدروند و در دیگری هنگام زرع جو باشد.» (نزهة القلوب ۶۱).

مسعودی در مروج الذهب که در سنه ۳۳۶ تألیف شده (رجوع بج ۹: ۷۷) بمناسبت قتل اسفار [که در سنه ۳۱۶ واقع شد - ابن الاثیر ۸: ۷۲] ذکری از قلعه الموت نموده، پس معلوم می‌شود که این قلعه در ۳۱۶ وجود داشته؛ پس سخن قزوینی در آثار البلاد که گوید در سنه ۴۶؛ مطابق حروف م و ت دژ الموت بنا شده بکلی باطل و بی اساس است کماتری، باری مسعودی در کتاب مذکور در اواخر آن (۹ ج از طبع پاریس ص ۱۷) پس از ذکر استیلاء مرداویج در حوالی قزوین مابین آن و طارم بر خرائن و اموال اسفار بن شیرویه و فرار اسفار از آنجا گوید: «ومضى اسفار الى نحو مدينة السارية

من بلاد طبرستان فلم يتوجه له ملجأ يقصده وحار في امره فرجع يريد قلعة من قلاع الديلم تعرف بقلعة الموت كان فيها شيخ من شيوخ الديلم يكنى ابا موسى مع عدة من الرجال قبله ذخائر اسفار بن شيرويه وكثير من خزائنه وامواله وقد كان مرداويج يتصيد على اميال من قزوین نحو الطريق الذي سلكه اسفار ليأخذ اخبار اسفار ويستعلم خبره وای البلاد سلك والى اى القلاع لجافنظر الى خيل يسيرة فى بعض الاودية (ص ۱۹) فتشرع بعض اصحابه نحوها ليأخذوا خبرها فوجدوا اسفار بن شيرويه فى عدة يسيره من غلमानه يوم القلعة [اى الموت ظ ظ ظ] ليأخذ ماله فيها من الاموال فأتى به مرداويج فلما وقعت عليه عينه نزل فذبحه من ساعته. (مروج الذهب طبع پاریس ۹: ۱۸-۱۹).

ابن الاثير نیز در حوادث سنه ۳۱۶ در ضمن شرح احوال اسفار مکرر ذکرى از قلعه الموت نموده و هذا نصه على اختصار (۸: ۷۰-۷۱): «ولما فرغ اسفار من امر طبرستان سار الى الري وبها ما كان بن كاسى [- كاسى] فاخذها منه (ص ۷۱) واستولى عليها وسار ما كان الى طبرستان فاقام هناك واحب اسفاران يستولى على قلعة الموت وهى قلعة على جبل شاهق من حدود الديلم وكانت لسياه چشم بن مالک الديلمى ومعناه الاسود العين لانه كان على احدى عينيه شامة سوداء فراسله اسفار وعناه [- ومناه ؟] فتقدم عليه فسأله ان يجعل عياله فى قلعة الموت وولاية قزوین فاجابه الى ذلك فنقلهم اليها ثم كان يرسل اليهم من يثق به من اصحابه فلما حصل فيها مائة رجل استدعاه من قزوین فلما حضر عنده قبض عليه وقتله بعد ايام.» [ثر (۱): ۸: ۷۰-۷۱]

و سپس پس از يك صفحه دیگر در ضمن ذکر مبايعت اصحاب اسفار در خفيه با مرداويج گوید (۸: ۷۲): «و ثار الجند باسفار فهرب منهم فى جماعة من غلमानه و ورد الري... [ثم] الى خراسان فاقام بناحية بيهق... [ثم] الى بست و ركب المفازة نحو الري ليقتصد قلعة الموت التى بها اهله وامواله فانقطع عنه بعض اصحابه و قصد مرداويج فاعلمه خبره فخرج مرداويج من ساعته فى اثره و قدم بعض قواده بين يديه... [فاخذه] وحمله انى مرداويج [ف] امر بقتله [تا اینجا باقرب احتمالات منقول از سلامى بوده است و ازین ببعده

۱- گویا «ثر» این فقرات را از تاریخ سلامى نقل کرده است چه جوینی ۶ و ۴۲۵ عین

این خبر را مختصراً باسم و رسم از تاریخ سلامى نقل نموده است.

بدون شبهه روایت مروج الذهب است] وقيل في قتله انه لما عاد نحو قلعة الموت نزل في وادهاك يستريح (الى آخر ما في مروج الذهب وقد ذكرنا عبارته آنفا) (ثر: ۷۲: ۸) . رجوع نیز برای قتل اسفارد در حوالی قلعه الموت بظهير الدين ص ۱۷۸ .

مجل التواريخ ورق ۲۵۳^a: «چون اسفاربین شیرویه الدیلم [الدیلمی؟] بر شهر ری و نواحی آن مستولی گشت مرداویج بن زیار الجیلی باوی بود از فرزندان پادشاه گیلان و نسب ایشان باغش و هادان کشد، بعد از اتفاق و حوادث بسیار لشکر اسبارشیر و بامرداویج یکی شد و وزیرش همچنین سبب آنرا که اسبار هزار هزار دینار زر تقدیر موده بود که بقلعه الموت برند کی آنوقت خزانه آنجا بود پس وزیر بسنگ درم وزن کرد کمایش سیصد هزار دینار از آن میان ببرد و اسبار را این خیانت از او معلوم شد. پس وزیر مرداویج را در پادشاهی طمع افکند تا اسبار را کشته شد [کذا] بر دست مرداویج و پادشاهی او را صافی شد.» (مجل التواريخ ۲۵۳^a).

ایضاً مجل التواريخ ورق ۲۶۷^b: «وسلطان [محمد بن ملک شاه] همت بر جمع باطنیان بگماشت و همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند از کارد زدن ایشان و سلطان عزم کرد حصار قلعه الموت را خربها الله تعالی کی ملجأ آن طایفه بود و بهر وقت سپاهها می فرستاد و خرابیها میکرد و چند قلعه در آن حدود بستند و خراب کردند باخر کار حصار فتح [کذا] نزدیک رسانیده بودند... خدای تعالی هنوز مدت فتنه ایشان را تقدیر نکرده بود حادثه سلطان افتاد باصفهان و لشکر پراکنده شدند.» (مجل التواريخ ۲۶۷^b) ذکر از الموت در وقایع حدود ۳۰۷ در ابن اسفندیار و تاریخ ظهیر الدین: در دو کتاب مذکور در شرح احوال سید حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر آخرین مصادات مستقله طبرستان که از سنه ۳۰۴ - ۳۱۶ در طبرستان و گیلان معاً یا جداگانه در هر یکی از آنها بر حسب تفاوت ازمنه و اوضاع سلطنت نمود و در این سال اخیر بدست اسفاربین شیرویه معروف کشته شد گویند و ما عین عبارت ابن اسفندیار را نقل میکنیم (۱). مؤلف مذکور در ترجمه حال داعی مزبور پس از شرح وقایع سنه ۳۰۷

۱- تاریخ ابن اسفندیار نسخه اول آقای اقبال یکجلدی ۱۸۲، و نسخه دوم ۲۶۴-۲۶۵، ترجمه پرون ص ۲۰۶، ظهیر الدین ۵۴-۳۰۱-۳۱۱، اوراق جستانیان ۱۷-۱۹، پادشاههای فروعی-ج ۱، ۱۴۱

ولشکر فرستادن سامانیان بطبرستان گوید: «داعی و ابوالحسین دانستند که تاب مقاومت آن سپاه ندارند باز گشتند درون همیشه آمدند ابوالحسین از او بر گردید و با گیلان شد داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد. اصفهید محمد او را بگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علی بن وهسودان [هفتمین از جستانیان در جدول ما که در سنه ۳۰۷ از جانب مقتدر بحکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر نایل آمد و در حدود همان سال یا اندکی بعد از آن بدست خال خود محمد بن مسافر از آل سلار در ناحیه قزوین غیلة کشته شد] که بری نایب خلیفه مقتدر بالله بود فرستاد. طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت که او را ببغداد روانه کند. گفت مصلحت آنست که بقلمه پدران خود بالموت فرستی همانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن وهسودان را بقزوین فتک کرد خسرو فیروز [برادر زاده علی وهسودان مذکور] داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد. انتهى، و کما ذکرنا عین این وقایع در ظهور الدین ۳۱۰-۳۱۱ مسطور است ولی باختصار، پس تکرار آن و نقل عبارت ظهیر الدین لزومی ندارد.

الموت و نواحی :

برای تصحیح جدول قرای الموت* چهار جدول بکار برده شده : اول جدول نمرة ۱ (- که عبارت است از جدولی که بخط آقای اقبال و مؤسس بر تحقیقات ایشان از یکی از مطلعین اهالی محل که ینابر تصریح (ظ ظ) شفاهی ایشان مراد آقای شیخ محمد علی الموتی و کیل سابق مجلس شوری است) ، دوم جدول نمرة ۲ (- که عبارت است از جدول بخط ایشان مستخرج از دفتر وزارت مالیه) ، سوم جدول نمرة ۳ (- که عبارت است از جدولی نسبة مختصر از اسامی قرای چهار ناحیه الموت فراهم آورده آقای امیر محترم رئیس بعضی از ایلات قزوین مقیم حدود رودبار شاهرود و الموت) ، چهارم جدول نمرة ۴ (- که عبارت است از جدولی که مؤلفی مجهول از یکی از متخصصین ، کما یعبر عنه و حید الملک ، ولی ظاهراً مطلع آنرا فراهم آورده و آقای و حید الملک آنرا برای من فرستاده اند - ولی گویا ناسخ آن خود مؤلف نبوده است و گویا بعضی اشتباهات قلمی دارد) ، اما اسامی قرای رودبار فقط و فقط مؤسس بر جدول نمرة ۲ است لا غیر چه

در هیچیک از جدول ثلثه دیگر ذکرى از رودبار و قراء آن نیست ولى جدول نمره ۲ خود مرکب از دو جدول مختلف است خوشبختانه .

جدول نمره ۲ و ۴ در جمیع یا اغلب خصوصیات املاى کلمات (غالباً نه همیشه) وعده قری و ترتیب ذکر آنها بعینه یکى است و هر دو مستخرج از دفاتر وزارت مالیه است . نمره ۲ بتصریح آقای اقبال و نمره ۴ باستنباط خود من لتوافق مع ۲ فى جمیع - الخصوصیات کما ذکرنا ، ولى ناسخ نمره ۴ بسیار مسامح بوده و املاهای بعضی کلمات را درست بادقت ننوشته اینست که گاه با جدول ۲ از حیث املا تفاوت دارد .

تنبيه : غالباً از حیث املا جدول ۲ و ۴ با هم مطابق یا متفاوت اند ، و جدول ۱ و ۳ نیز کذلک با هم ، پس معلوم میشود ظاهراً که جدول ۲ و ۴ از یک خانواده ، و ۱ و ۳ نیز از یک خانواده اند .

النَجَقُ ؛ [قَلْعَة] - :

که این همه ذکر آن در تاریخ امیر تیمور میآید نزدیک نخجوان است بالای رودخانه النجه چای بین نخجوان و جلغای ایران ، ومن [مینورسکی] نمیدانم که از خود قلعه آیا هنوز آثاری باقی است یا نه ولى تسمیه النجه های جای قطعاً از روی همان النجق است بلاشک . (سیومینورسکی شفاهاً)

والنجق کلمه ارمنی است (علی ما ذکره مینورسکی) : Erendjac .

الله بس و ما سواه هوس :

و انقطع النفس » از کلمات منسوب بسطان ابوسعید ابوالخیر است (نفعات طبع کلکته ۳۴۵) .

اله نشین :

A اله شن ، B اله سن ، C اله نسین ، G اله نشین ، E آله پسین . از قلاع ملاحظه که هولا کوآترا محاصره کرد . f. 150^b او اسط .

الهی ؛ [تاریخی -] :

تاریخی است که جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سال نهصد و نود و دوی

هجری وضع نمود و مبدأ آنرا از جلوس خود، ربیع الاول سنه ۹۹۲ (رجوع بکارت علیحده در تحت «اکبر پادشاه غازی») قرار داد «اورنگ نشینی فرخ دیوراسر آغاز بر گرفت». سال و ماه این تاریخ شمسی حقیقی است و کیسه درین نیست و نام ماهها و روزهای فارسی را بحال خود گذاشتند و شماره روزها از بیست و نه تا سی و دو باشد و دو روز آخر را در صورت سی و دو روز بودن ماه بروز و شب نامزد ساختند. (؟) (آیین اکبری طه ۱۵۷، f. 157، S. P. 277) (رجوع کنید نیز به f. 147).

من هنوز نفهمیده‌ام که تاریخ الهی درست چیست و چه بوده است. اگر این است که در آیین اکبری مسطور است (و در قوامیس فرنگی نیز مسطور است ولی نه باسم الهی بل باسم تاریخ اکبر ققط) از این قرار وضع این تاریخ در سنه ۹۹۲ هجری بوده است یعنی ۲۹ سال بعد از جلوس اکبر و حال آنکه بنده مکرر نسخ دیده‌ام (از جمله گلستان وینه و قصص الانبیاء کتابخانه ملی پاریس و سبحة الابرار جامی مال شیخ حسن که الآن مشغول شرح آن هستم) که در پشت آن مورخ بوده است بتاریخ سال احدی ۲، ۳، ۴، الخ الهی، از جمله همین سبحة الابرار تواریخ ذیل را دارد همه مقید بقید الهی: سنه ۲، ۳، ۴، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۴۹، ۶۷، ۵۰، الی آخره، و عادة محال است که قبل از وضع تاریخی بآن تاریخ تاریخ بگذارند، پس یا تاریخ الهی از همان اول جلوس اکبر وضع شده است نه در سنه ۹۹۲ یا آنکه تاریخ الهی در پشت نسخ مسطوره غیر تاریخ الهی است که ابوالفضل مؤلف آیین اکبری شرح میدهد و احتمال سهو در ابوالفضل وزیر اکبر و همه کاره او خیلی بعید است و تاریخ دیگری هم اکبر وضع ننموده است، فی الواقع معمای غربنی است. در هر صورت باز باید مفصلاً رجوع بآیین اکبری شود.

مسیوبلوشه در کتاب «صورتقاشی نسخ شرقی در کتابخانه ملی» پاریس ۱۹۱۴ ۱۹۲۰ ص ۲۹۸-۲۹۹ ح حل این اشکال را بنحوی قریب بقبول کرده است و خلاصه‌اش بنست که اکبر رسماً در سنه ۹۹۲ تاریخ الهی را وضع نمود ولی بطور غیر رسمی در دربار و حواشی و اطراف و اعوان او از همان روز جلوس او شروع بگذاردن این تاریخ نموده‌اند، چنانکه در اکبرنامه صریحاً گوید که اکبر مدتهای مدید قبلاً خیال وضع تاریخ الهی را داشت و نیز عده کثیر از نسخ که در پشت آنها تاریخ سنه ۲۰۱ الخ الهی را دارد قرینه

واضح است براین مطلب .

البجہ :

« فبیاع الثوب الواحد من القماش الشامی المسمى بالاجة الذی کانت قیمته فی السابق مائتی نصف بالفضه بالفین فضة » (تاریخ جبرتی ۱۱: ۸۲) ، من تقریباً شکی ندارم که الاجه مذکور در متن همان البجۀ معروف ماست .

اليسع [آل-] :

شرحی از آل الیسع مختصراً ، شرح یمینی ۲: ۶۲-۶۳، ۱۱۶-۱۱۹ .

الی قابو والاقابو :

ظاهراً بل قطعاً منشأش الی قُبُع بوده است که بمعنی در [بزرگی] است که بدون قفل بسته است و بدون کلید باز می شود . (کاشغری ۱: ۸۵)

اما :

در طی عبارات فارسی . (نفایس الفنون ۲: ۹۲)

امامزاده ها :

امامزاده جعفر یزد (منتظم ۳: ۳۸۰) . رجوع نیز به سهل و حسین .

الامامة والسياسة [کتاب-] :

که منسوب باین قتیبه است نه در کتاب الفهرست (۷۷-۷۸) و نه در هیچیک از مواضع دیگر آن کتاب که همه را بدقت گشتم در ضمن فهرست طویل کتب ابن قتیبه نه در این خلکان در ترجمۀ حال او (حرف عین : عبدالله) و نه در حاجی خلیفه نه در حرف الف و نه در حرف کاف (کتاب ...) مسطور نیست ، و انشاء آن نیز با انشاء و سبک ابن قتیبه تباین کلی دارد . انشاء و سبک ابن قتیبه موجز و مایل باختصار و ادماج است در صورتیکه الامامة والسياسة مایل بطول و تفصیل و اطناب و اسهاب و اشباع است (عبارة و مطلباً) ، و علاوه بر همه اینها و بالاتر از همه اینها مشتمل است بر غلطهای تاریخی بسیار بسیار عظیم مضحک که هیچ بجهت ده دوازده ساله اینطور اغلاط مرتکب نمیشود . مثل اینکه سفاح را لقب عم سفاح معروف عبدالله بن علی فرض کرده است نه لقب اولین

خلیفه عباسی و مثل اینکه امین را باحضور مأمون در بغداد فرض میکند، و مثل اینکه رشید قریب چهارصد یا پانصد هزار دیناریک عرب مجهولی برای یکی دو بیت داد (که این اخیر غلط تاریخی نیست بلکه سفاقت و حماقت محض گوینده آنرا میرساند) و اصلاً مایل بدرج افسانه‌ها و خرافات است بیشتر تا بدرج حوادث صحیحه موثق بها؛ و کلیه مطالبی، چه سوانح، چه افسانه‌ها و خرافات، در آن کتاب مندرج است که در قوطی هیچ عطاری و در هیچ هیچ کتاب دیگری موجود نیست. پس از مجموع این قراین ظن متاخم بعلم بلکه علم و قطع دارم که این کتاب از ابن قتیبه عالم محقق مدقق موثق معروف نیست بوجه من الوجوه و از یک شخص نکره مجهول بی سر و پای بی تحقیق پراشتباه کثیر الغلط قلیل الضبطی است والسلام. و کذلک ذکر ازین کتاب در روضات الجنات در ترجمه ابن قتیبه نیست.

و در مقدمه کتاب الشعراء نیز طابع آن دخویه که غالب یا تمام مؤلفات ابن قتیبه را ذکر میکند ابدأً اسمی از کتاب الامامة والسياسة نیست، وجه دیگر در تضعیف نسبت این کتاب باین قتیبه اینست که رسم ابن قتیبه در جمیع کتبش ذکر اسانید است مثل اغانی و طبری و امثالهما و حال آنکه در این کتاب هیچ جا (الا دوسه جا در اوایل که روات آنها باید تحقیق شود که آیا با عصر ابن قتیبه میسازد یا نه) اسنادی برای مطالب ذکر نمیکند و عموماً مطالب و فصول شروع میشود مطلقاً باین عبارت که «قال و ذکر و ان...»، و خود طابع نیز در بعض حواشی ملفت کثرت اغلاط تاریخی این کتاب شده است و متعرض آن گردیده، در معجم الادباء، ۵: ۹۴ کتابی باسم «کتاب الامامة والسياسة فی قسم (۲) سیر الخلفاء» باین حزم ظاهری معروف نسبت میدهد که احتمال میرود (ولی احتمال بعید لکثرة غلطات کتاب الامامة والسياسة المطبوع مصر) همین کتاب مطبوع مصر باشد که به ابن قتیبه غلطاً نسبت داده شده است. در پشت خود کتاب الامامة والسياسة یادداشتی مجمل در این خصوص نوشته‌ام.

|| منسوب باین قتیبه، در صبح الاعشی ۹: ۳۶۰ بعد عهد عمر بن عبدالعزیز را از «تاریخ الخلفاء» ابن قتیبه نقل میکند که بقرائن احوال و بقرینه حواشی آن، بل قریب

بیقین است که مراد او همان الامامة والسياسة بوده است.

امالة الف :

سلیح ، مزیح ،

کشانی بدو گفت کویت سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح

(ش ۱۷۹:۲)

|| ایمن - آمن (در راحة الصدور اغلب آمن استعمال میکند ، درست آنجا که باید ایمن گفت) ، خزینه - خزانه ، ولیکن - ولکن .

امالة کلمات عربی :

اعتمید - اعتماد (مثنوی ۷۸: ۲۴) ، ادبیر - ادبار (مثنوی ۷۹، ۲۳) .

«امپرسونل» :

(فعل Impersonnel موقتی در فارسی).

که با وجود اینکه فاعل ظاهریش جمع ذوی العقول است خود او مفرد است :
«وایشانرا فرزندان آمد» (از کجا نقل کرده ام؟)

امثال آقای دهخدا :

یکی از نتایج غیر مترقبه این استقصاء ایشان در جمع نظایر و متشابهات هر مثلی این شده است که کلید بعضی قوافی شعرارا پیدا کرده و بدست ما داده اند ، مثلاً نه مرتبه هرجا «الصبر مفتاح الفرج» را مثنوی در مصراعهای آورده است در مصراع دیگر حتماً هرج را قافیه بسته است (ص ۲۵۵) ، و فردوسی مرتبه هرجا راستی را قافیه آورده مطرداً و در تمام این کتاب بزرگ قافیه دیگر کاستی بوده است (ص) ، مثل اینکه شعر اقوافی متعادل را روی «فیش» ساخته و آماده جایی حاضر داشته اند که پس از چندین سال باز هروقت که فلان قافیه را در مصراع می بسته اند رد نداشته است که حتماً قافیه معادله چند سال پیش را دوباره در مصراع دوم می آورده اند و این اکتشاف خوشمزه مفیدی است .

|| بسیار بخوردند و نبردند گمانی کز خوردن بسیار شود مردم بیمار

(فرخی - امثال دهخدا ۱۲۷)

رجوع نیز بص ۱۴۳-۱۴۴ که اشعار بسیار خوبی در این مضمون یعنی در نکوهش بسیار خواری دارد .

چاره نبودن از مرك ص ۱۵۰ ببعده .

امرای سامانیان :

منصور بن قراتکین ، سپه سالار خراسان در عهد امیر حمید نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) ، زین الاخبار ۳۵، ۳۸.

احمد بن منصور بن قراتکین ، زین الاخبار ۴۵.

ابو منصور محمد بن عبدالرزاق (سپه سالار امیر رشید شد در سنه ۳۴۹) ، ۴۱ .

ابو نصر منصور بن باقرا ، ۴۱ .

|| سپه سالار حمویه بن علی ، سپه سالار امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد بن اسمعیل ۳۰۱-۳۳۱ . تاریخ بخارا ۹۲، ۹۳ - زین الاخبار ۲۶، ۲۹ .

ابوالعباس احمد بن حمویه ، زین الاخبار ۳۲ .

ابوسعید بکر بن ملک سپاه سالار امیر رشید (۳۴۳-۳۵۰) ، زین الاخبار ۳۹ و صفحات بعد (رجوع بفهرست آن) ، مقتول در سنه ۳۴۴ در رمضان بخارا .

|| امیرك الطوسی - «احد الامراء التاروذية» (یعنی ۱ : ۲۰۹ و شرح تاروذ در شرح) . رجوع بالفرق بین الفرق که در آنجا ص ۲۷۷ نیز چنین کلمه دارد .

|| منصور بن باقرا (کذا؟) ، یتیمه ۴ : ۵۷ .

|| امراء و وزراء سامانیان (مشکوکین؟) :

ابوعبدالله محمد بن یعقوب الفارسی که مذکور در یتیمه ۴ : ۱۹ است کیست ؟
الفتی ۴ : ۳۶ کیست ؟

ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین ۴ : ۳۹ کیست ؟

امر حاضر از فعل مجهول:

تمام مآخذ نحویّه خود را گشتم از شرح رضی نحو و صرف و نثر القری و مختصر آن و مغنی و شرح مفصل از ابن یعیش و همع الهوامع شرح جمع الجوامع (متن و شرح هر دوازده سیوطی) در هیچ جا مطلقاً و اصلاً و بوجه من الوجوه نقل خلائی در اینکه امر حاضر از فعل مجهول بصیغه مضارع بالام امر است حتماً و قطعاً و جزماً نیامده عبارتة اخرى اجماعی جمیع علماست که فعل مجهول را که بخواهند امر حاضر یعنی مخاطب از آن بنا کنند باید بصیغه مضارع مجهول بالام جازمه امر این معنی را ادا نمایند مثل لتضرب و لتعن بحاجتی (مغنی ۱ : ۱۷۲ و ابن یعیش ۷ : ۵۹ و همع الهوامع ۲ : ۵۵) که همه عین همین مثال یعنی لتعن بحاجتی را نیز زده اند و بهیچوجه من الوجوه اعن که گویا در مختصر طبقات ابن المعتز ورق عین این کلمه را مشکوک ذکر کرده [لابد غلطاً و جهلاً بقواعد النحو چه گویا این مختصر را مبارک بن احمد ابن مستوفی اربلی که مختصر طبقات مذکور است و گویا خط آن مختصر نیز بعقیده آقای اقبال خط خود اوست . باری گویا بن بنحو قطع و یقین بتقریر آقای اقبال مبارک بن احمد مذکور این مختصر را در اوایل سن جوانی خود کرده بوده که درست از قواعد علوم متداوله با خبر نبوده و شاهد بر آن غلطهای بسیار بسیار فاحشی است که گاهگاه از قلم او آشکارا بسته است مثل ید الدهر (بجای مدی الدهر) و مثل [نیامده است مطلقاً و ابدأ و هیچکس بدون استثنا نقل قول خلائی در این باب و لویک لغت ضعیف شاذی هم در این خصوص نکرده است ، و آنچه در ذهن من بود از قول خلاف که پس از تتبع عمیق در کتب نحو مزبوره الحمد لله بالاخره مسئله روشن شد در خصوص آوردن فعل امر حاضر معمولی یعنی امر حاضر فعل معلوم است بصیغه مضارع مع اللام که نادراً آمده است یعنی لتفعل بجای افعل و منه الحديث لتزره ولو بشوكة و لتقوموا له فی مصافکم (شرح رضی ۲۶) و نیز قرائت جماعتی و بذلك فلتفرحوا و فی الحديث لتأخذوا مصافکم (مغنی ۱ : ۱۷۲ ، همع الهوامع ۲ : ۵۵ ، و ابن یعیش ۷ : ۶۱) ، - فالحمد لله علی ما وفقنا للصواب .

یادداشت‌های فروانی - ج ۱ ، ۱۵۰

امریکا (ط۱):

«وله [ای للبحر المحيط] اخبار عجیبة قد اتینا علی ذکرها فی کتابنا فی اخبار الزمان وفی [ط: فی بدون واو کما فی طبعه مصر: ۱۳۹] اخبار من غرر و خاطر بنفسه ومن نجا منهم ومن تلف وما شاهدوا منه وما راوا واذ [ط: وان] منهم رجل [رجلاء] من اهل الاندلس يقال له خشخاش وکان من فتيان قرطبة واحدا منهم فجمع جماعة من احداثها وركب بهم فی مراكب استعدها فی هذالبحر المحيط فغاب فيه مدة ثم انشئ بغنائم واسعة وخبره مشهور عند اهل الاندلس.» (مروج الذهب ۱: ۲۵۸-۲۵۹، طبع پاریس)

حکایتی در عجایب المخلوقات عربی ص که اگر بکلی خیالی و اختراعی نباشد و مغزش راست باشد دال است بر آنکه مردم در سابق بوئی از وجود قاره وسیع در آن نصف دیگر زمین برده بوده اند سهل است که بعضی اهالی آنجا را هم دیده بوده اند.

امسیت کردیا و اصبحت هریا :

نفعات ، چاپ نول کشور ص ۲۹۴ ، و چاپ کلکته ص ۳۶۲ (در ترجمه حال ابو عبدالله بابونی کرد مدفون بشیراز) و كذلك بعینه در شد الازار ورق ^b ۷۴-۷۵ (که وفات او را در سنه ۳۷۱ مینویسد). رجوع شود نیز بدیباچه دفتر اول مثنوی که یکی از عرفا را گوید از اولاد گوینده این عبارت است بدون تسمیه ، و در ایران افواها و تسامعاً مابین مردم این عبارت را نسبت ببابا ظاهر همدانی میدهند که خواست در مدرسه نزد طلاب علم بیاسوزد، طلاب از روی مسخره و استهزا باو گفتند که برای رسیدن باین مقصود باید یخ را در فصل زمستان (که آنوقت فصل آن بوده است) بشکنی و در زیر آن یخ شکسته یعنی در توی آب بسیار سرد غش کنی ، او بصدق نیت بدون اینکه بداند این را با و از راه استهزا گفته اند این کار را کرد و ابواب علوم بروی مفتوح شد و این عبارت را گفت.

گویا در یکی از مجلدات جهانگشا هم این عبارت را بصورت امسیت کردیا و اصبحت عالماً دیده ام ولی امروز (۵ مارس ۱۹۲۸ برای جواب دادن بمسیو مینورسکی) هر چه مستعجلاً مجلدات ثلثه آن کتاب را گشتم نیافتم، اگر وقتی اینجا یا جای دیگر پیدا شد باید الحاق شود . - و در ریاض العارفین و مجمع الفصحاء در شرح حال بابا ظاهر این

عبارت و این حکایت را اصلاً ندارد .

راز اصبغنا عرایباً بخوان

|| سر اسینا لکردیا بدان

میرساند جانب راه خدا

سر اسینا و اصبغنا تو را

(مثنوی ۹۰: ۲۵-۲۶)

رجوع شود نیز بضروب امثال ده خدا که این عبارت را نسبت بسید ابوالوفای کرد می‌دهد. (گویا سهواست و خود او هم بلفظ «گویند» ذکر کرده است چنان کسی را عجالة در نفحات نیافتم).

در حواشی عبدالغفور لاری بر نفحات در خصوص امسیت کردیا الخ و قائل آن ابدأ چیز تازه مطلقاً و ابدأ ندارد ، فقط این عبارت را بفارسی ترجمه کرده است فقط . در مقدمه دیوان باباطاهر که اخیراً (در سنه ۱۳۱۶ شمسی هجری ظ) در طهران چاپ شد، است ص ۱۴-۱۵ و ۱۷-۲۸ همین حکایت امسیت کردیا و اصبغت عربیاً را در خصوص باباطاهر ذکر کرده است از دو مأخذ افواهی مختلف نه مأخذ کتبی .

|| در تلخیص الآثار بنقل آقای میرزا محمد علی خان تربیت در «تقویم تربیت» سال ۱۳۰۶ هجری شمسی ص ۵۲ این جمله را به یزدانیا را بو بکر حسین بن علی ارموی متوفی در سنه ۳۳۳ نسبت داده است .

|| دانشمندان آذربایجان ص ۴۰۱ .

الامصار، [کتاب -] :

للجاحظ ، ذکره الثعالبی فی ثمار القلوب ص ۱۱۴ ونقل عنه قرة ، و ذکره ایضاً المقدسی (فی احادی روایتی کتابه - ص ۵ خ^۲ من طبع دخویه الا انه طبع « الجاحظ » مکان « الجاحظ » و فی الراویة الاخری ای التي هی اساس المتن المطبوع طبع « الجاحظ » علی ما هو الصواب ص ۴ ولكن لم یسم فی هذه الراویة کتابه) .

امیرامیران :

(یا: میرامیران علی مافی حبیب السیر ص ۱۲۶ از جزء ۴ ج ۲، و لب التواریخ^۳ ۳۸۸). کذا فی تاریخ ابن اسفندیار (نسخه آقای اقبال ۲: رجوع بورقه سلاطین سلجوقیه) ، و کذا ایضاً فی زبدة التواریخ للسید صدرالدین^۴ ۱۰۶ م . وی پسر اتابک جهان پهلوان

محمد بن ایلدگز و برادر نصره الدین ابوبکر و قتلخ اینانج و اتابک ازبک است ، و مادر امیر میران و قتلخ اینانج خاتون (- قتلخه خاتون ، رجوع بوریقه اینانج خاتون) دختر اینانج والی ری است ، ورق 97^b . وفات او (106^b) .

امیر البحر:

النجوم الزاهرة ۳: ۱۰۹ .

امیر بحر:

ملک سعدالدین امیر بحر (تاریخ فیروزشاهی ۲۰۱) .

امیر تیمور گورکان:

تولد او در ۲۵ شعبان سنه ۷۳۶ (یعنی در همان سال و فات سلطان ابوسعید مغول در ۱۳ ربیع الثانی ۷۳۶) (حبیب السیر ۳: ۲ ، و روضة الصفا و ظفرنامه یزدی و تاریخ راقم ۱۳ ب ، ولی در همان تاریخ در ضمن ذکر وفات او در شعری ۷۳۵ دارد ظاهراً نسخه غلط باید باشد و در جهان آرا ۲۷ شعبان دارد بجای ۲۵ ، و در ظفرنامه شامی تاریخ ولادت او را بدون ادعای استقرا نیافتم) .

تاریخ وفات او در ۱۷ شعبان سنه ۸۰۷ در اترار (حبیب السیر ۳: ۳ ، ۸۱) ، و تاریخ راقم و روضة الصفا و جهان آرا و ظفرنامه یزدی . ولی در تاریخ راقم بعلاوه تاریخ صحیح مذکور در ضمن شعری « ده » شعبان دارد که شاید غلط نسخه باشد ، در ذیل ظفرنامه شامی از حافظ ابرو در ضمن شعری : « زابوان قضا در نصف شعبان شد برات او ، الخ » مثل این برمیآید که میخواید بگوید وفات او در ۱۷ شعبان بوده است ولی گویا بطل باظهر وجوه « نصف » شعبان مراد نزدیکیهای نیمه شعبان بوده است و نصف را برای جمع مابین آن و « برات » لابد خواسته است ذکر کند چه در حقیقت شب نیمه شعبان لیلة البرات است . باری پس واضح شد که هم ولادت و هم وفات امیر تیمور در ماه شعبان بوده است .

امیر خراسان:

گویا لقب رسمی ملوک سامانیه بوده است ، لباب ۲: ۲۷-۲۸ . (نظایرش جمع شود ، ان شاء الله) * .

امیره:

السید زین الدین امیره بن الشرف شاه الحسینی ثقة قاضی قم ، از اسماء رجال (فهرست منتجب الدین ص ۳) وبدون شك ها، آخر امیره ها، معمول نزد اهالی مازندران و گیلان است که در آخر اعلام غالباً می افزایند مثل امیره دیباج مخدوم قطب الدین شیرازی در کتاب درة التاج و پیره فلان و امثالها لایعد ولا یحصی کد در صفوة الصفا نظایران پراست. ایضاً در همان کتاب: «السید بدر الدین المجتبی بن امیره بن سیف النبی الجعفری الزینبی فقیه واعظ شهید» (ص ۱۲) .
|| (در اسم مذکر) .

اسم مردی [برسم قرون وسطی خصوصاً در شمال ایران در مازندران و گیلانات .] (فهرست منتجب الدین ص ۳)

امین الضرب:

حاجی محمد حسن - اصفهانی ، و پسرش حاجی حسین آقا - ، مجملی از شرح احوال ایشان در مسائل پاریسیه ۱: ۵۶-۵۷ .

- ان:

که علامت بنوت و ابوت است یعنی در آخر نام پدر در آورند چون اردشیر بابکان .
عمر بنو العباسیان (تذکرة الاولیا ۲: ۲۰۲) .

Artakshdar Pâpakân

ارتخشدر پاپکان

Shahpûhr Artakshadrân

شاهپوهر ارتخشداران

Auharmazd Shapûhrân

اوهرمز شاهپوهران

سه نفر اولین پادشاهان ساسانی که در آخر کتاب کارنامه بایشان دعا میکنند ، و از اینجا استنباط کرده اند که تألیف کارنامه در عهد هر مزاول بوده است زیرا که اگر در عهد یکی دیگر از پادشاهان ساسانی بعد از هر مز بوده است بایستی بدو هم دعا بکند . نقل از کتاب

An old Pahlavi - Pazand Glossary , ed. by D. Hoshangji Jamsaspji revised . . . by M. Haug , London , Trübner and Co . , 1870 , P. 143.

|| «داوودان : بلدة من نواحي البصرة يكثر فيها هذا الوزن كزيادن و عبداللان

بان ينسبون اليها بالالف والنون. (ياقوت).
تاج الدين كمالان (آثار البلاد ص ۲۶۰).

ان :

= بدرستی که ، ... ان الله يحب المتوكلين ؛ پارسى : ... بدرستی که خدای
دوست میدارد متوکلان را . (تاریخ فخرالدین مبارکشاه ۳۰).
ایضاً ص ۶۱ : بدرستی و راستی که ... (-ان) .

انان کلران :

اواخر f. 135^b ، رجوع کنید به ریشه کلران .

انبار :

مثنوی ۲۸:۸۴ .

انتقال معنی و بقاء صورت :

طر اردر عربی گویا بمعنی جیب پرو در فارسی مطلق دزد و متقلب .
وشاطر در عربی بمعنی و در فارسی بمعنی شخصی که جلو شاه میدود
(یا میدوید) .
وعیار که در عربی بمعنی و در فارسی بمعنی چابک و تردست و نزدیک
بمعنی طرار .

انجوداه (مقصود این کلمه اخیر است) : 11. 8. 37

کلمه دله که همیشه در و صاف گویا باملاى دلا یا ولا (۹- رجوع شود، حالا حاضر
نیست) در مقابل املاك اینجوند کوراست و در پشت آن یا در فهرست جلد دوم آن که
ترتیب داده ام بسیار مکرر آمده است حالا در شیراز نامه هم می بینم ص ۷۶ .

انداختن (لازماً) :

منزل کردن مسافر در جائی ، وهم اکنون در معاوړه نیز استعمال این کلمه در
این معنی جداً رایج است . سعدی گوید :

تکاوردن بال صیدی براند شب آمد ز خیل و حشم بازماند

چوتنها ندانست روی رهی بینداخت ناکام شب دردهی
(کلیات خطی ۹۶^b)

اندج رود :

درفهرست تاریخ ظهیرالدین ذکری از آن نیست ، و کذلک در ج ۲ « درن »
(که تاریخ خانی باشد که حاوی تاریخ ۸۸۰-۹۲۰ است) ، و کذلک در ج ۴ که تلفیق
متون مختلفه است ، و کذلک در فهرست تاریخ اسفندیار (ترجمه برون) ، و کذلک در
تقویم البلدان ابوالفدا ، و کذلک در آثار البلاد قزوینی ، و کذلک در معجم البلدان یاقوت ،
و کذلک در نزهة القلوب حمدالله مستوفی ، و کذلک در فهارس اصطخری وابن حوقل
و مقدسی ندارد ، و کذلک در ابن الفقیه ندارد ، و کذلک در ج ۶، ۷، ۸ ندارد و کذلک در
فهرست ابن الاثیر ندارد . جهانگشای ورق 160^b ص 380 : A داعیان را باند حرود
و دیگر ولایات الموت فرستادم ، H باند حرود ، G باند حرود ، C و D ندارند ، جامع ۶۸^b
باند جرود ظ . جامع برون ۷۷ : باند جرود . [ازین عبارت جوینی صریحاً معلوم
میشود که اند جرود در الموت است] ، ایضاً در همان صفحه : A باند حرود (یا باند حرود) (۱) ،
G باند حرود (رفت) ، H باند حرود D بدحرود ، C بدحور (در رنتم) ، جامع ۶۹^a
باند جرود ، جامع برون ص ۸۰ کذلک ، ایضاً در جهانگشای ورق 163^a A و چون
استیلای صباح (کذا) متمادی گشت بدفع و قمع آن سلطان محمد ملک شاه لشکرها جمع
کرد و نظام الملک احمد بن نظام الملک را بر سر آن بفرستاد و بر مدار الموت داسادند
که نزدیک آنست بر کنایند بحدایت و مدتها جنگ کردند ، G بر کنایند بحدایت ، C بر کنایند
اندح (ظ- اندج) ، D و H و جامع ندارند ، - نقل از کاغذ میرزا عباسخان اقبال آشتیانی
که ۶ نوامبر ۱۹۲۲ بمن رسید ، منتخباً : « الموت بچهار ناحیه تقسیم میشود از اینقرار
۱- فیشان ناحیه ، ۲- اندج رود ، ۳- آتان ناحیه ، ۴- بالا رود بار .

۱- « و از آنجا باند حرود رفت که متصل الموت است » و این نیز تعیین موقعت جرود را
میکند که متصل الموت است ، و منافاتی بین این عبارت و عبارت سابق که از آن برهه یاد کرده
اند جرود جزء الموت است نیست ، چه الموت در عبارت سابق قدری مفهومی عام تر فرض شده
است و اینجا قدری خاص تر .

۱- فیشان ناحیه... ۲- اندج رود، دهات: شهرک، صائین کلابه، ملا کلابه، کندانسر، اندج (۱) دك، کوچنان،...؛ بیلاقات: گرداسنک معروف بمرتج اندج رود الخ...

اندر برم ...:

اندر برم و بریزم ای شهره ری، الرباعی (حدائق السحر)* ابن رباعی در کلیله و دمنه (ص ۲۶۷) مسطور است گویا ذکر از او در مونس الاحرار نیز هست.

اندرخ:

(قریه بین جبلین من جبال طوس - شرح یمینی ۱: ۲۱۰) - جنگ تاریخی معروف بین سبکتکین و محمود بامقدمین ایشان طاهر بن خلف بن احمد و امیر ابی الحارث خویفدلی از بکطرف و بین ابوعلی سیمجور و فایق و اسیرک طوسی از طرف دیگر در اندرخ از توابع طوس] و این جنگ جنگ سوم غزنویان است با سیمجوریان بانتقام جنگ دوم که یکسال و یکی دوماه (ظا) قبل ازین جنگ سوم بود و در آن جنگ دوم محمود شکست فاحشی از ابوعلی و فایق خورد بظاهر نیشابور و بجانب پدرش به راه فرار نمود]، این جنگ را ابن الاثیر ۹: ۴۴ در جمادی الاخره نوشته در تحت عنوان سنه ۳۸۵ و لی صریحاً نگفته که در آنسال واقع شده و زین الاخبار ۵۶ و یمینی (۱: ۲۱۰ و پیش و پس) تاریخی برای این جنگ بدست نمیدهند. و تاریخ این جنگ مهم است چه متفرع بر آن این میشود که توقیف ابوعلی در هزار اسب را که یمینی ۱: ۲۲۴ در غره رمضان ۳۸۶ نوشته ابن الاثیر ۹: ۴۴ در رمضان «هذه السنة» نوشته و هذه السنة را گرچه توضیح نداده که کدام سنه است ولی از اینکه آنرا در زیر عنوان سنه ۳۸۵ نوشته متبادر بذهن همان سال میشود، ولی عقلاً و از روی قیاس و قراین و عادات و اوضاع معمولی باید حق بکلی بجانب عتبی باشد، یعنی توقیف غادرانه ابوعلی در هزار اسب بتوسط ابو عبدالله خوارزمشاه باید در قبل از فجر روز شنبه غره رمضان ۳۸۶ باشد (نه در رمضان ۳۸۵ کما هو ظاهر سیاق «ثر») زیرا که اولاً عتبی اینهمه تعیینات ساعت و روز هفته و روز ماه و خود ماه و سال را

۱- در اندج قلعه کهنه ایست معروف بقلعه نوذر در کنار اندج رود که قسمتی از آن باقی است، منه یعنی از خود عباس خان اقبال.

بدست می‌دهد در صورتیکه ابن‌الاثیر فقط تعیین ماه را میکند و نه فقط ساعت و روز هفته و روز ماه را نکرده بلکه اصلاً تصریح بتعیین سال نیز نکرده و بنابراین محتمل است که حوادث سنه بعد را در تحت عنوان سنه قبل محض عدم انقطاع سوق وقایع داخل کرده باشد، چنانکه هزار بار نظیر این کار را کرده است و ثانیاً آنکه عتبی نه فقط معاصر این وقایع بوده و در همان صفحات میزیسته بلکه خود مدتی کاتب ابوعلی سیمجور بوده است (و شاید در همان اوقات این وقایع مخصوصاً، - یتیمه ۴: در شرح حال او) پس اقوال او را جمع بمخدوم خود او و وقایع معاصر خود او البته مقدم است بر قول ابن‌الاثیر که در قرن بعد ازین وقایع و آنهم در موصل بعید از خراسان موقع آن وقایع میزیسته و هذا واضح و ثالثاً ظاهر چنان بنظر می‌آید که جنگ سوم بلافاصله یعنی فقط بفاصله دو سه ماه (چنانکه مقتضای ظاهر سیاق ثر: «جمادی الاخره» است که در تحت عنوان سال ۳۸۵ ذکر کرده) بعد از جنگ دوم که بالقطع و یقین در اوایل ۳۸۵ بوده است (یمینی ۱: ۲۰۵، ثر ۹: ۴۴، و ظاهر زین ۵۶) نبوده بلکه در [جمادی الاخره - ثر] سال بعد یعنی در ۳۸۶ بوده است، چه پس از شکست محمود در جنگ دوم و فرار او بطرف هراة بنزد پدرش مبلغی وقایع واقع شد از قبیل نامه نوشتن سبکتکین بتمام قواد و احفاد خود و فرستادن ابو نصر بن ابی زید بسیستان بطلب قشون خلف بن احمد و آمدن او باقشون سیستان با پسرش طاهر بنزد سبکتکین (یمینی ۲۰۹ و زین ۵۶) و نوشتن او بوالی جوزجان کذلک و بامیر رضی بانهاه این مطلب و سپس نوشتن اسیر رضی بقواد بنواحی خراسان بمبادرت بسوی سبکتکین (یمینی ۲۰۹) و در این اثنا مکرر نامه نوشتن ابوعلی ببخارا معتذراً از کارهای خود و بسبکتکین در عذرخواهی از آن شکستی که به محمود وارد آمده و قبول نشدن اعتذارات او و سپس جمع آوری کردن طرفین لشکرهای خود را از اطراف و باند رخ اجتماع نمودن جمیع این وقایع قطعاً در عرض یکی دوسه ماه یعنی مابین ربیع الاول ۳۸۵ و جمادی الاخره (ثر) همان سال عادة محال یا بسیار بسیار مستبعد است واقع شود و قطعاً همه این وقایع یکسال و دوسه ماه وقت برای خود لازم داشته است، پس میتوان بنحو اطمینان قلب گفت که جنگ سوم در اندر خ که ابن‌الاثیر

گوید در جمادی الاخره بوده است قطعاً وبدون شبهه در جمادی الآخره ۳۸۶ بوده است نه جمادی الآخره ۳۸۵ ، و آنوقت بنا بر این فرض (که قطعاً مطابق واقع است) پس از این شکست ابوعلی و فایق در اندر خ طبیعی میشود مدتی که مابین این شکست و فرار او و فایق بقلعه کلات (یمنی ۲۱۴) و سپس بایبورد (۲۱۵) و سپس از آنجا رفتن فایق بطرف سرخس (۲۱۶) و سپس ملحق شدن ابوعلی بدو و رفتن باهم بسرخس و سپس بمرو و سپس عبور از مفازة آمل الشط و سپس رفتن بآمل الشط (۲۱۷ - رجوع بشرح) و سپس از هم جدا شدن و عبور فایق از جیحون بطرف ایلک خان (۲۱۹) و حرکت ابوعلی سیمجور بطرف جرجانیه و رسیدن او در عرض راه بقریه هزاراسب [واقعه در جانب غربی جیحون در مقابل کاث (بلدة خوارزم) واقعه در جانب شرقی] و توقیف غادرانده ابو عبدالله خوارزمشاه او را در آنجا در قبل از فجر از شب شنبه غره رمضان ۳۸۶ (یمنی ۲۲۴: ۱) طول کشید که قریب دوالی سه ماه است (بر حسب آنکه جنگ اندر خ در اول یا اواخر جمادی الآخره سابق الذکر بوده است) . چه این وقایع که تمامش فرار مسرعانه ابوعلی و فایق است آنهم از طوس الی خوارزم بیش از دوسه ماه لازم ندارد ، ولی اگر بظاهر « ثر » جنگ اندر خ را در جمادی الآخره ۳۸۵ فرض کنیم آنوقت لازمه اش این میشود بالضرورة که فرار مسرعانه فایق و ابوعلی پس از شکست ایشان در اندر خ از توابع طوس در جمادی الآخره که علی المفروض جمادی الآخره ۳۸۵ است و عبور ایشان از مواضع سابق الذکر و وصول ابوعلی بهزاراسب یکسال و دوسه ماه [جمادی الآخره ۳۸۵ - شنبه غره رمضان ۳۸۶] طول کشیده خواهد بود یعنی مسافت قصیر مابین طوس و خوارزم را با شدت اسراع ایشان از فرار و خوف تعاقب دشمن ایشان را در هر گوشه و کناری و خوف ایشان شدیداً بر جان ایشان در مدت ۱۴ یا ۱۵ ماه طی کرده باشند و در هر نقطه مدتی استراحت کرده و بیللی مشغول شده باشند ! این فرض عادة از مستنعات یا بسیار بسیار مستبعد است .

* - بعد دیدم در تاریخ بیهقی ۲۰۳ تاریخ این جنگ را « شبگیر روز یکشنبه ده روزمانده از جمادی الآخره [سنه خمس و ثمانین و ثلثمائة] بدست میدهد و حال آنکه درص قبل تاریخ جنگ دوم را در غره ربیع الاول ۳۸۵ نوشته است و اینهمه وقایع مابین این دو جنگ را کما ذکرنا بنا بر این نقطه واقع در ظرف دو ماه و بیست روز باید بداند ،

۴- از این قسمت بعد مربوط به سطر ۱۶ صفحه ۱۲ میباشد . (۱.۱)

ومن باقیم بهمان عقیده که دروربقات قبل اظهار کردم یعنی که باظهورجوه این جنگ درسال بعد بایستی واقع شده بوده است یعنی در ۳۸۶ نه در سال ۳۸۵. گرچه این تصریح بیهقی با این تعیین جزئیات روز هفته و روزماه و ماه و سال و بلکه ساعت تقریبی آن جنگ یعنی «شبگیر» قدری آن قوت ظن مرا کاسته است و احتمال میدهم که حق باییهقی و ظاهر عبارت ابن اثیر باشد.

ان الدنيا قد فرتنا ، الخ :

«لی [- امالی الصدوق]*، مع [- معانی الاخبار (له ظظ ایضاً)] ... عن الحارث الاعور قال بینا انا اسیر مع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فی الحیرة اذ انحن بدیرانی یضرب بالناقوس قال فقال علی (ع) اندری ما یقول هذا الناقوس قلت الله ورسوله و ابن عم رسولہ اعلم قال انه یضرب مثل الدنيا وخرابها ویقول لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنيا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا و استغوتنا یا ابن الدنيا مهلا مهلا یا ابن الدنيا قد اداها یا ابن الدنيا جمعا جمعا تفنی الدنيا قرنا ما من یوم یمضی عنا الا وهی او هی منار کنا قد ضیعنا دار اتبقی و استوطننا دار اتفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لوقد متنا ، قال الحارث ، الخ . (بحار الانوار ج ۱) [عاریة کنا بخانه سربون بتوسط آقای پل کرو س آلمانی] ص ۱۶۹ [- ص اخیر] (۱) .

|| با چهار مصراع (یابیت) دیگر آن ، از ابوالعتاهیه است * (موشح مرزبانی ۲۵۷، ۵۵۶)؛ و ذکر بیتین منها السکاکی فی مفتاح العلوم ص ۲۳۶ فی باب العروض و عدها من بحر المتدانی [- المتدارک فی اصطلاح المعجم و نفایس الفنون] ولم یعزهما الی احد ، و ذکر هذه الایات مع زیادة سبط ابن الجوزی فی تذکرة خواص الامة ۸۶ . || (باحشور و زواید بسیار مخیف بسیار) ، مناقب شهر آشوب ۱ : ۲۷۶ - ۲۸۷ .

اندهان :

جمع انده مخفف اندوه (مانند غمان ، جمع غم) ، مسعود سعد گوید :
تن به تیمار و اندهان مدهید دل ز شادی و لهو بر گیرید

اندیشه :

گویا معنی ترس در آن مضموم و مستتر است :

۱ - کلماتی که بحروف میاه تر چاپ شده از نظر مرحوم قزوینی « غلط و زبادی » است . (۱ . ۱) .

شیر از آن مایل است در بیشه
که زسختیش کرد اندیشه (انوری)
(مسائل برلینیه ۲: ۳۳۵)

از بدرقه شما اندیشناک ترم . (گلستان)

انساب الاشراف بلاذری :

مسائل پاریسیه ۴: ۴۱۶ .

انساب العرب :

صبح الاعشی ۱: ۳۱۳-۳۶۶ .

انشاء الله :

منسوب بملانصرالدین ، اخبار الحمقى لابن الجوزی ۱۱۹ .

انشاء فارسی :

برای مقایسه خوشمزه باید در مقابل قطعه از نثر متعارفی امروزه طهران مثلاً نثر ذکاالملک اینها را داد : حکمی از امیر افغانستان را که در یکی از دفاتر مجلده خود صورتش را نوشته ام ، و دیگر قطعه از نثر بسیار بسیار مضحک در پشت تاریخ فرشته از طابعین آن ، و دیگر قطعاتی مفصل از «آواز تا جیک» منطبعه که چند نمره آنرا اخیراً کاظم زاده برای من فرستاده است ، و دیگر شاید ظ [هنوز درست نخوانده ام] قطعه از نثر آخر بهار عجم از طابعین آن .

انصار :

اعتراض عمرو بن عاص در حضور معاویه باین تسمیه (اغانی در اخبار نعمان بن بشیر انصاری ۱۴: ۱۲۷) .

الانطاه [کتاب -] :

بخط علی بن ابی طالب (ع) [فیما یزعمون] ، الاشتقاق لابن درید ۲۳۶ ح .

انطالیه :

(- ادالیه ، Adalia ، شهر معروف ترکیه واقع بر ساحل بحر ابيض تقريباً درست در شمال یا شمال مایل بمغرب جزیره قبرس .)

قطعاً و بدون هیچ شکی همان ادالیه (کذافی بستان السیاحه ولی نمیدانم عثمانیها با الفسینویسند یا باعین) و Adalia کتب و نقشه های جدید است و در ظرفرنامه شرف الدین علی یزدی همیشه «عدالیه» مسطور است (بنقل لسترنج از ۱۵۱۱) و در تواریخ حروب صلیبیه با اسم Attaleia یا Attalia مسطور بوده است، رجوع کنید بدائرة المعارف اسلام در تحت Adalia و بنقشه تاریخی آلمانی و بنقشه بزرگ جدید آلمانی و كذلك هاشت ، و بیاقوت ، و باراضی خلافت شرقیه از لسترنج ص ۱۵۱ و آنچه ما در هامش آن نوشته ایم ، و بقاموس جغرافیائی و بوبن دوسن مارتن در تحت Adalia و بعموم کتب و نقشه های جغرافی در آسیای صغیر .

این ورقه در نتیجه تفتیش از هویت انطالیه که نسخه التوسل الی الترمسل پاریس در آن شهر نوشته شده است ترتیب داده شد .

انعدام:

یعنی استعمال این فعل (فصل الخطاب حاج میرزا حسین نوری ۲۸).

انکران:

رسالة طالقان اعتماد السلطنة: ۱۷، ۱۳، ۱۱ .

انکیانو:

هولا کو حکومت فارس را بامیر انکیانو سپرد (جامع التواریخ S.P.209, f. 295^a و همین است که ممدوح سعدی است . برای تفصیل بیشتر رجوع کنید بوصاف .

|| «و [هولا کو] فارس [را] بامیر انکیانو [داد] .» (جامع کاترمر ۴۰۲)

انگشت آرای:

انگشت مخفف انگشت آرای است و در قدیم همین لفظ معمول بوده، ثعالبی گوید:

الخاتم زينة الرجال ويقال له بالفارسية انگشت آرای . (یتیمه ۴: ۶)

انموذج:

مؤلف فهرست وینه یعنی فلوگل مطرداً این کلمه را که هرچه در بلاد اسلام چه ایران و چه مصر و چه ترکیه و چه هندوستان میداند با ذال است و جمیع کتب

مطبوعه در جميع بلاد مذكوره را كه امشب راجع بزمخشرى و تاليف مشهور او گشتم درست نوشته اند اين مرد مطرداً و دائماً با زاء نوشته است (رجوع شود بفهرست آخر آن)، و كذلك در فهرست دارالكتب مصرية مطرداً .

ان و كلوران :

رجوع بدفتر جلد كبود كه پشتش همين عنوان «انان كلران» نوشته شده است . در بزچنايدر در خصوص ان و كلران چيز قابلي ندارد ، چيز هاي مختصري دارد كه لايسمن ولايفنى من جوع تقريباً .

انوار الملوكوت فى شرح فص الياقوت :

الشرح للعلامة والمتن لم يزه الى مؤلفه (روضات ۱۷۲) ، و چنانكه ملاحظه ميشود نام متن را فص الياقوت برده نه مجرد يا قوت چنانكه در شرح حال ابن ابى الحديد در آخر مجلد چهارم شرح نهج البلاغه ص و در بحار ۱۴: ۱۵۸ و كشف الحجب ۷۰ نام برده شده است ، - در خلاصه خود علامه ص ۲۴ نام اين كتاب را «انوار الملوكوت فى شرح الياقوت فى الكلام» بدون تسميه سابق ذكر کرده است . نام مؤلف را ابدأ در لسان الميزان نيافتم .

انورى:

كتبى كه ذكرى از انورى کرده اند اقدم آنها گويا عقد العلى تاريخ كرمان است و سپس راحة الصدور و جهانگشا و آثار البلاد و جامع التواريخ (؟) و گزيده و مونس الاحرار و مجمل فصيحى و بهارستان جاسى و دولتشاه و حبيب السيروتقى كاشى و هفت اقليم و مجالس المؤمنين و آتشكده و مجمع الفصحاء .

و حكايات افسانه اى او با معزى و شدت حافظه اين اخير و پسرش و غلامش . (حبيب السير جز و چهارم از جلد دوم ص ۱۰۲-۱۰۳ ، در هيچ ماخذ ديگر از قبيل گزيده يا دولتشاه يا آتشكده يا مجمع الفصحاء و غيره تا كنون اين افسانه را نيافته ام ولى مثل خواب يادم مي آيد كه اين حكايات را در غير حبيب السير هم ديده ام اگر وقتى پيدا شد اينجا قيد شود) *

سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم ، الخ .
 کذا فی نسختی المخطوطه من دیوان الانوری ص و کذا ایضاً فی مجمع-
 الفصحا ۱: ۱۶۶، ولی دردیوان چاپی ص «سال بد پانصد و سی و سه* الخ، وهو
 غلط فاحش .

در اواخر تاریخ سیستان مکرر دارد سال بر فلان ، سال بر بهمان .
 || سال بد پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم گفت برخیز که از شهر برون شد همراه
 باید حساب کرد که ۵۲۳ یزد جردی چه سال هجری است . (ص ۱۸۶)
 در نسخه خطی خودم ورق ۱۴۵^{هـ}: بر، وهو الاصح ظننا المطابق باقبالة فارسی
 مورخه ۵۰۱ (که مرگلیو ۴۰۱ خوانده) و امروز آقای مینورسکی عکس آنرا اینجا
 آورده بود .

|| یکی از ممدوحین انوری هو الحسن عمرانی با احتمال قوی همانست که در
 انساب سمعانی در تحت عنوان العمرانی مذکور است و در سنه ۴۵۵ هـ وفات یافته است .
 (رجوع بترکستان بارتولد، متن : ۶۲).

|| معلوم میشود (بتصریح و صاف ۶۲۹) که این دوییت انوری:
 کس دانم از اکابر گردنکشان دهر کور اصریح خون دود دیوان بگردن است
 باری مراست شعر من از هر صفت که هست گر نامرتب است و گر نامزین است
 تعریف من بامیر معزی است و ادعای انتحال اود دیوان ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان
 را (وصاف ۶۲۹).

|| (و حکم او بخرابی عمارات از باد و حکم فرید نسوی ببطال حکم او)
 ذکر و اشاره ازین فقره در عقد العلی ص ۲۳، و چون تألیف این کتاب در ۸۴۵ هـ یعنی
 بسیار نزدیک بزمان انوری است پس این ذکر مؤلف عقد العلی این حکم انوری و حکم
 فرید نسوی ببطال حکم او را قرین بل دلیل واضح صحت این واقعه است، یعنی اینکه
 فی الواقع انوری چنین حکمی کرده بوده است نه اینکه افسانه باشد. (رجوع بیادداشت
 من در پشت عقد العلی).

بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم شب چهارم ذی الحجه و سنه ثامیم

(۵۴۰)

شبی که بود شب هفدهم ز آبان ماه شبی که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم
نماز خفتن یکشنبه از مه بهمن که باددال سفندارمذ بد از تقویم (?)

این شعر بکلی غیر مفهوم و لایحل است

چو در گذشت ز شب هشت ساعت رصدی بر آن قیاس که رأی منجم است و حکیم

بجز واصل رسید آفتاب نه گردون بخانه نهی آفتاب هفت اقلیم

خدایگان وزیران که جز کمال خدای نیافت هیچ شرف بر کمال او تقویم

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آنکه شرف ابد ز زادن امثال او شدست عقیم

مقصود را نفهمیدم که تعیین تاریخ چیست، ولی غرض من این است که انوری چه سنواتی را در دیوان خود ذکر میکند، دیوان ص ۱۵۷.

« تمام شد دیوان امیر حکیم اوحد الملة و الدین عماد الاسلام و المسلمین تاج الشعرا علی بن محمد اسحق الانوری تغمد الله بغفرانه و ادر علیه صواب رضوانه بردست بنده ضعیف محمد بن ... شاه بن علی بن محمود بن شادبخت الاصفهانی ساکن محلت کران در روز شنبه بیست و سوم ذی الحجة سنة تسع و تسعين و ستمائه. »

نقل از مقدمه منتخبات دیوان انوری و ابوالفرج رونی خطی نسخه ای که حالیه در تصرف Sir D. Ross است و سابق در تصرف یا ملک آقای وحید الملک بوده است. آقای اقبال نسخه مذکوره در فوق را در طهران پیش آقای وحید الملک سابق دیدم بوده اند* و بعضی چیزها از جمله حکایت خط کاتب مزبور را از روی آن یادداشت کرده بوده اند ... (۱)

ابوالفتح ناصرالدین طاهر : ممدوح انوری که بسیاری از قصایدش در حق وی است آخرین وزیر سنجر است ، عماد الدین کاتب در تاریخ سلاجقه (اصل آن نه مختصر بنداری) گوید « ولما صلب الدر کزینی بالعراق و ضربت رقبتة تقلد الوزارة السنجرية

۱ - در اینجا چند سطر در تقبیح عمل فروش نسخه مورد ذکر بود که از نقل آن خودداری شد. (۱ . ۱)

[ابوالفتح] ناصرالدین طاهر بن فخرالملک [المظفر] بن نظامالملک فی جمادی الاولی
سنة ثمان وعشرين وخمسماية واستمرت الى آخر العهد ... وتوفی فی ذی الحجة سنة
ثمان واربعین و خمسماية بعد مجی الغزو ذهاب العز . « (Arabe 2145, ff. 295)
وچاپی ص ۲۷۰-۲۷۱ . انوری دریکی از قصاید معروف خود در مدح او که مطلعش
این است :

ابشروا یا اهل نیشابور اذ جاء البشير
کاندرآمدو کب میمون منصور وزیر
در اثناء قصیده گوید :

ناصر دنیا و دین بوالفتح کز بدو وجود	رایتش را فتح لازم گشت و نصرت ناگزیر
طاهر طاهر نسب صدری که حکم شرح را	در ازای عرق پاک او محیط آمد غدیر (؟)
.....	
چيست از فخر و شرف کان وصف ذاتی نیستش	و آن زواید کز نظام و فخر دارد خود مگیر

یعنی از نظام الملک و فخر الملک.

(۳۵۷-۳۲۹) (منه ۳۵۰-۵۵۵)

| خورشید زرای مستقی (مقتفی، صح) دارد نور
معصور ظ
وز دولت سنجر یست گیتی پر نور (کذا)

(وزارت ۵۲۸-۵۴۸)

وزرایت (ناصر - صح) دین رایت دین منصور

احسنت زهی خلیفه سلطان دستور

(دیوان انوری ص ۳۷۳)

یکی از معدود حین انوری قطب الدین مودود شاه بن زنگی (سنة ۵۴۴-۵۶۵)
از اتابکان موصل و سوم ایشان است و وی پدر سیف الدین غازي (سنة ۵۶۵-۵۷۶) چهارم
ایشان و عزالدین مسعود (سنة ۵۷۶-۵۸۹) پنجم ایشان است . باری قصیده معروف
انوری که مطلعش این است :

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

نادداشتهای فروینی - ج ۱، ۱۷۰

درمدح قطب‌الدین مودود شاه مذکور است و انوری از بغداد بموصل رفته بوده است و
 آنگونه که امید داشته صلات و افری بدو نرسیده لهذا درین قصیده یعنی در تجدید
 مطلع آن دستوری مراجعت خواسته ، در هر صورت نام ممدوح مذکور را درین قصیده
 ذکر کند و گوید :

بخال پای جهان شهر یار قطب‌الدین	که هست مفخر سو گندنامه ها یکسر...
بنام دولت مودود شاه بن زنگی	بیار مردمی و دوستی بجای آور...
دوشاهزاده که هستند این درخت سخا	مبارک و هنری ، کامران و نام آور
گزیده سیف‌الدین آن اختیار ملک و شرف	ستوده عزالدین آن افتخار عدل و هنر

(دیوان انوری ص ۹۹)

|| درمدح امیر طوطی از امراء غز:

ای زیر همای همت چرخ مدام	کبک از نظرت لرفته با باز آرام
اقبال تو شاهین و کبوتر ایام	سیمرغ نظیر خسرو طوطی نام

(دیوان انوری ص ۳۷۳)

|| در آخر قطعه <ای> در دعا ممدوح و خطاب بوی گوید :

عدد سالهای مدت تو	همچو تاریخ پانصد و چل و اند

(دیوان انوری ص ۲۲۶)

رجوع کنید نیز بوریقه سنائی که انوری بیتی از او را تضمین کرده است .
 || (ناف هفته) :

روزی خوردن و شادی و نشاط و طربست	ناف هفته است اگر غره ماه رجب است

(ص)

فردا که ناف هفته و روز سه شنبه است	روزی که هست از شب قدری خجسته تر

(ص ۱۱۳)

(حشر) :

آخر ایران که از بودی فردوس بر شک	وقف خواهد بود تا حشر برین شوم حشر

یعنی غزان (ص ۹۰)، ایضاً :

خلق را زین حشرشوم اگر برهانی کرد گارت برهاند ز خطر درم حشر (ص ۹۱)
 || قطعات جاریه مجرای امثال :
 برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو گذاشت* (ص ۱۰۶)

(فی الفور این قصیده مطبوع آبدار)

بیا تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور

(ص ۱۰۷)

عنصری گربشعر می صله یافت نه زابنای عصر برتری نیست (کذا)*
 نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشه صدچو عنصری است*

(ص ۲۴۹)

|| خود تصریح میکنند که از «خاک خاوران» است در قصیده معروف در اعتذار
 از هجوبلخ : «ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری» الخ :

دی ز «خاک خاوران» چون ذره مجهول آمده

گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری

(دیوان انوری ۱۵۸^b/۴. ۷۷۳۲)

|| بوده در نرد فرح نقشش بکام تاه فرح «تاریخ این نقش است و نرد»

سنه ۵۴۲

(دیوان انوری ص ۵۷)

|| قصیده دارد در مدح وزیر سلطان سنجر نصیرالدین محمود بن ابی توبه
 (ظ؟) که در سنه ۵۳۱ بوزارت سلطان سنجر منصوب و در سنه ۵۲۶ معزول شد (تاریخ
 عمادالدین کاتب)، و این دلیلی یگراست بر استحاله صدق افسانه خطای وی در حکم نجوم
 در سنه ۵۸۱، مطلع :

چو زیر مرکز چرخ مدور نهان شد جرم خورشید منور

مه عید از فلک رخساره بنمود نه پیدای تمام و نه مستر

چو تیغ ناخن بر لوح مینا چو شست ماهنی در بحر اخضر

(مثل القلامة قد قلت من الظفر - ابن المعتز)

بنات النعش گرد ز قطب گردان	کهی از جرم زیر و گله از بر
چو گرد مرکز رای خداوند	قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملک سلطان معظم	نصیر دین یزدان و پیمبر
جهان حمد محمود آنکه از جاه	جهان حمدش گرفت از های تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را	چنان چون بوالفرج را بوالمظفر

(ص ۹۱-۹۴)

یعنی سلطان رضی الدین ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود .

|| قصیده دارد در مدح وزیر صدرالدین محمد [بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك] که بعد از قتل پدرش در سنه ۵۰۰ هـ وزارت سلطان سنجر منصوب شد و در سنه ۵۱۱ هـ مقتول گردید (تاریخ عمادالدین کاتب ۲۶۵-۲۶۷) و این الاثر در حوادث سال ۵۱۳ هـ و حواشی چهارمقاله ۲۲۸-۲۲۹ . باری اگر اعتماد بدیوان انوری بکنیم و این قصیده از انوری باشد مطلب مهمی از آن استکشاف میشود و آن این است که قصیده مذکوره در تهنیت وزیر مذکور است بوزارت یعنی بنا برین باید در سنه ۵۰۰ هـ گفته شده باشد، پس قول معروف در وفات انوری (مستنداً با فسانه بی اساس حکم انوری در اجتماع سبعة سیاره واقع در سنه ۵۸۱ هـ بخرابی عالم از باد و قطعه معروف یا مرسل الريح تودانی و انوری) که وفات او بعد از سنه ۵۸۱ هـ است بکلی باطل میشود زیرا که نمیشود قبول کرد که انوری که در سنه ۵۰۰ هـ قصیده گفته است تا سنه ۵۸۱ هـ زنده باشد . این بکلی خارج از عادت است . چه اگر باقل تقدیرات انوری را در سنه ۵۰۰ بیست ساله فرض کنیم باید وقتی که حکم بخرابی عالم کرده و او را در بلخ تخته کلاه کردند صد و یک ساله باشد و مطلع قصیده این است :

به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ سال	بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال
ببارگاه وزارت بفرخی بنشست	خدا یگان وزیران و قبله اقبال
نظام مملکت و صدر دین و صاحب عصر	سیهر رفعت و قدر و جهان جاه و جلال

محمد آنکه باقبال او دهد سو کند روان آل محمد بایزد متعال

الخ (ص ۱۳۱)

|| ایضاً قصیده دیگر در مدح نظام الملک (چنانکه از دیوان برمیآید لقبش این بوده است) صدرالدین محمد [بن فخر الملک المظفر بن نظام الملک] مقتول در سنه ۵۱۱، مطلعش این است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر	درآمد از درم آن سرو قد سیمین بر...
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم	که روزگار ازو یافته است جاه و خطر
نظام ملکت سلطان و صدر دین خدا	خدایگان وزیران وزیر خوب سیر
محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک	همان نظام که دین ز ابتدا بعدل عمر

الی آخر القصیده (ص ۱۱۵)

ایضاً قصیده در مدح نظام الملک صدرالدین محمد [بن فخر الملک المظفر بن نظام الملک] مقتول در سنه ۵۱۱، مطلع :

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر	بدان صفت که نه صبحش پدیدد نه سحر
.....	
نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای	خدایگان وزیران وزیر خوب سیر
محمد آنک وزارت بدو نظام گرفت	چنانک دین محمد بداد و عدل عمر

(ص ۱۱۱)

صدرالدین محمد یکی از مدو حین انوری که من سابقاً در بعضی ورقات راجع بانوری و همچنین در بیست مقاله ۲: ۲۸۴ فرض میکردم که مراد صدرالدین محمد بن فخر الملک مظفر بن نظام الملک مقتول در سنه ۵۱۱ و مذکور در چهارم مقاله ص ۶۳ و حواشی آن ص ۲۲۸ است حالا پس از مراجعه بتاریخ بیهق ص ۷۵ (در عبارت گنگ و پیش و پس شده که آنجا هست - بمناسبت سؤال آقای مینوی از من چیزی را راجع بصدرالد [بن محمد] بن ناصرالدین طاهر بن فخر الملک مظفر بن نظام الملک طوسی در مکتوب ایشان وارده در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۹ که نام ابن صدرالد [بن محمد] دومی در

حاشیه لطایف المعارف ثعالبی مطبوع در لیدن مسطور است (که دیدم در آنجا برای ناصرالدین طاهر بن فخرالملک مظفر مذکور که برادر صدرالدین محمد بن فخرالملک مظفر مزبور است سه پسر فرض میکند از اینقرار صدرالدین محمد و قوامالدین حسن و شهابالدین احمد، حالا شک عارض شده که آیا مدوح انوری این صدرالدین محمد دومی پسر ناصرالدین طاهر و برادرزاده صدرالدین محمد اولی بوده است یا صدرالدین محمد بن فخرالملک مظفر بن نظامالملک طوسی که عموی صدرالدین محمد دومی میشود. شکی نیست که زماناً صدرالدین محمد دومی بعصر انوری انسب است ولی چون انوری در هر سه (ظ) قصیده که از او من در ورقات سابقه یادداشت کرده ام صدرالدین محمد مدوح خود را بسمت وزارت می ستاید (باز محض اطمینان قلب رجوع شود بدیوان او) و در هیچیک از کتب تواریخ معموله و کذلک در تاریخ بیهق در موضع مذکوره اشاره بوزارت این صدرالدین محمد دومی نیست لهذا یا باید این فقره را بر این حمل نمود که این فقره از کتب تواریخ معموله فوت شده است یا باید گفت مدوح انوری همان صدرالدین محمد اولی است و این احتمال دومی اضعف الاحتمالین است بمقیده من بمناسبت قدم عصر صدرالدین محمد اولی مقتول در ۱۱۰۵ نسبت بعصر (۱) * انوری .

« احوط مذاهب عند الاستقراء مذهب ابن فرقه ناجیه [اسامیه] است و در مذاهب دیگران خصوصاً مذهب ابوحنیفه آنقدر توسعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته . (مجالس المؤمنین ۱۱۷^b) .

قصیده معروفی دارد در استغاثت نامه از زبان اهل خراسان بخدمت خاقان محمود در سمرقند در باب فتنه غزو خرابی خراسان بعد از وفات سنجر، بسیار قصیده رقیق مؤثر حزن انگیزی است . مطلعش این است :

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان ببر خاقان بر

(ص ۸۹)

۱- در اینجا یک کلمه خوانده نشد. (۱.۱.)

انوشروان :

وكان يمنع ابناء العامة من التأدب و يقول ان ابناء السفلى اذا تدبوا طلبوا معالى الامور واذانالوها تحكموا فى وضع الاشراف وقد ذكر ذلك من نظمه فقال :

لله در انوشروان من رجل ما كان اعلمه بالدونم والسفل
نهامم ان يمسوا بعده قلما كيلا يذلوا بنى الاشراف بالعمل

(غرر السیر المنسوب الى الثعالبی ص ۶۰۸ - 14554/e/2)

الاول : [کتاب -] :

لابی هلال العسکری ، استخراجاتی از آن (مسائل پاریسیه ۱: ۲۹۱ بعد).

اواخی :

(برای یک عبارتی در جهانگشای بحبایل و حبات (واخیات؟) کرم و افضال

[ظ. ۰]

ارسی الوفاء اواخیه باوتاد ، ابن قتیبہ ۵۴۴ . و نیز در یکی از مجلدات

صبح الاعشی ظ .

اوتکین یوماق یا اوتکین یوقان :

برادر چنگیز خان که حدود چند را چنگیز خان یورت او قرارداد ، f. 10 b = 20

90 (اوتکین EDC) و از این موضع اخیر واضح میشود که یورت او در «جند»

نبوده است ، چه میگوید ، و از طرف مشرق (یعنی مشرق مغولستان) عم ایشان

اوتکین الخ [بیامد] ، و این صریح است که «جند» غلط است و شاید صحیح «ختا» ست ،

f. 40 b . ایضاً f. 55 b = 91 بعد از فوت او کتای طمع در خانیت کرده باردوی قآن

روان شد ، b ، f. 56 = ص 127 . در وقت جلوس کیوک بیامد ، a ، f. 58 = 31 بواسطه

طمع او در خانیت کیوک خان بعد از جلوس فرمان داد تا شاهزادگان منگوبن تولی و

هر دو بن توشی کار او را تفحص کردند و امراء او را بیاسا رسانیدند . پسران اوتکین نیز

در جشن جلوس منکوقآن سنه ۶۴۹ حضور بهم رسانیدند ، ص 311 = f. 137 a .

«پسر چهارم (از پسران یسوکای بهادر پدر چنگیز خان) تموکه اوتجکین تموکه نام

است و اوتجکین یعنی خداوند آتش و یورت و پسر کوچکین را اوتجکین گویند . «
(جامع التواریخ ج ۲: ۹۷).

اوارجه نویسان:

ظ - تذکره نویسان (تذکرۃ الملوک نسخه بریتیش میوزیم ورق ۲۸ از روی
نسخه عکسی که درست آقای مینورسکی بود.)

اونوموبیل:

چیزی شبیه بدان در چین از قدیم (نقل شود از جامع الحکایات عوفی در
«ترکستان» ص) .

اوج:

اوج آفتاب لغت هندوی (سانسکریت) است یعنی بلندی . (التفهیم
(S. P. 1482/31 b

اوراز؟:

وسید بوترا ب کی اورا بر سر اور ازطوس نامزده کرده بودند ... باستوا رفت
و قستمور را ... از حال قتل شهنه تشویش اعلام داد . 85.

الاوراق صولی [کتاب]:

قبل از چاپ این سه جلد کتاب الاوراق بتوسط هورث دن انگلیسی بعضی فصول
دیگر از آن کتاب سابقاً در بعضی مجلات چاپ شده بوده است (رجوع شود برای تفصیل
این مسئله بدائرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۵۶۷^b بقلم کراچکوفسکی که مفصلاً صورت
جمع یا غالب این فصول را بدست میدهد) ، از جمله فصلی بوده راجع به ابان لاحق و
کلیله و دمنه و اعضاء خانواده ابان لاحق - گویا همین بوده موضوع آن نه چیز دیگر - که
بتوسط کریمسکی A. Krimskij نامی روسی در مسکو گویا بعنوان رساله مستقلی
نه در مجله چنانکه از وضع تعبیر کراچکوفسکی در دائرة المعارف اسلام سابق الذکر ص ۵۶۷^b
و ۵۶۸^b معلوم میشود چاپ شده بوده ، و این فصل که قسمتی لابد از آن [چنانکه من
خودم خوب یادم میآید که جانی دیده بودم ، یعنی نزد کسی حالا یادم نیست نزد که]

عربی بوده و مساقی یعنی توضیحات و غیره بروسی مجموعاً ۴۳ صفحه بوده است (کراچکوفسکی در همان موضع مذکور)، و از جمله مستخرجات و مطبوعات از کتاب الاوراق صولی فصلی بوده راجع باخبار حسین بن منصور حلاج که کراچکوفسکی مذکور در زاپیسکی که مجله ایست روسی در سنه ۱۹۱۳ جلد XXI ص 40 - 137 چاپ کرده بوده است، و ماسینیون در مقدمه رسائل اربع راجع بحلاج و در *Passion* بنقل کراچکوفسکی از آن در دائرة المعارف و مذکور، چه من خودم کتاب ماسینیون را ندارم، باین قسمت راجع بحلاج اشاره کرده (در مقدمه رسائل اربع) با آنرا مفصلاً حلاجی کرده (در «پاسیون» بنقل کراچکوفسکی مذکور)، و در هر صورت این فصل راجع بحلاج ابدلاً ربطی بآن فصلی که کریمسکی راجع بابان لاحق چاپ کرده ندارد و بالعکس، (رجوع شود برای شرح این مطلب یکی بهمان دائرة المعارف سابق الذکر ج ۴ ص ۵۶۸-۵۶۸ و دیگر بمقدمه ج ۱ کتاب الاوراق یعنی جلد راجع به «اخبار الشمر» آن ص «ز»، و چون این فصل راجع بابان لاحق بسیار بسیار مختصر و بیشتر آنهم لابد بروسی بوده است (که ماصرح به کراچکوفسکی در دائرة المعارف اسلام: *en russe*) اینست که ذکر از آن در جزو کتب عربیه ننموده نه معجم المطبوعات و نه فهرست * تا آنجا که من تتبع کردم و نه فهرست کتابخانه ملی مصر و نه ذیل فهرست کتب عربی مطبوع بشام.

اورال:

نهر اورال در تواریخ مسلمین و اترک بنهر جایی مشهور و بسطورت است کما بظهر صریحاً واضحاً من تضاعیف تلفیق الاخبار و صرح بذلک فی ص ۲۴۴ ج ۲.

اورانیان (۱) DC*:

(A) اورانیان، B اوراتیان، اوراییان، E اویراتیان) - قبیله؟؟ «لشکر اورانیان»
 «اورانیان را پس قلب در آمدند» b f. 70 = م 163، A اورانان، FDC
 اورانیان، B اوراتیان، E اویراتیان، - «و اغلب لشکر او [سلطان محمد خوارزمشاه]
 جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش کی ایشان را اورانیان خواندندی»
 م 203 = f. 89.

یادداشت‌های فروبی - ج ۱، ۱۸

(فنی جمیع النسخ الا om. D،D) - سر لشکر سلطان جلال الدین در جنگ بالاجین ختائی که سر لشکر فخر الدین سالاری (حاکم سروستان از قبل قباچه) بود ، ص 222 = 98^b م. - ایضاً در جنگ گرجیان ص 230 = 102^a - f. 96^b اورخان EDCBA، اوزخان F - در یزک سلطان جلال الدین بود، جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۲۶: اورخان (مثل اغلب نسخ جهانگشای) بدون نسخه بدلی. - ص 243 = 107^b f. A اربر، C نور، E توتر، DB اور، (نمیدانم این همان اورخان است یا نه | خیر قطعاً او نیست رجوع کنید بص ۲۴۴ از متن نسوی وص 460 از ترجمه و هامش ص 243 از پاکنویس | (۱) و آیا این همان بوقو خان - رجوع به ب - نیست ؟ در هر صورت این شخص نیز از امراء خیلی با وفای سلطان جلال الدین است و هموست که اینجا سلطان جلال الدین را نیم شب بیدار کرده وی جان خود را بتک پای از دست لشکر مغول بیرون برد) ، - ص 244 = 108^a - A اربر، DB اور، C نور، E توتر .

اورقینه خاتون E:

[A اورمنه ، B اورقسه ، C اورقیه ، جامع التواریخ ص ۱۷۴ اورقنه ، ص ۱۷۵ اورقنه ، ن اورقیه ، ص ۱۸۵ اورقنه (اورغنه حاشیه)] .
خاتون قرا هولا کوبین . مایتنکن بن جغتای بن چنگیز است ، « و چغتای ابن قرا هولا کوبجای پدرش ولی العهد گردانیده بود و خاتون او اورقنه خاتون بود و مبارکشاه از وی در وجود آمده بود و چون قرا هولا کونماند الغوپسر بایدار [بن جغتای] که عمزاده او بود بحکم اربی بوکا پادشاه الوس چغتای شد و اورقنه خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند و این مبارکشاه بجای پدر بنشست . (جامع ص ۱۷۴) . با وجود آنکه ولی العهد جغتای قرا هولا کوب بود بسبب مخالفت این ییسومونککا [بن جغتای] با مونککا قآن [کیوک خان] او را بیادشاهی اولوس جغتای [منصوب] گردانید و بعد از آن چون مونککا قآن شد فرمود تا قرا هولا کوا اولوس جغتای بداند و ییسومونککا را

۱ - این قسمت که در میان دو خط سیاه قرار داده شده بقلم قرمز به متن یادداشت اضافه شده است (۱.۱)

بکشد. قراہولا کو در راہ نماند و خاتونش اورقنہ خاتون اورا بکشت وده سال خویشتن پادشاهی کرد و بعد از آن اریق بوکا آن الوس را بالغو پسر بامدار داد و چون الغوبا اریق بوکا یاعی شد. اورقنہ خاتون زن او شد و آنحال تقریر یافت. «(جامع ص ۱۸۵). و چون مونککا قآن قآن شد قراہولا کو را یرلیغ داد تا ییسو مونککارا بکشد و براہ ولی العہدی پادشاہ آن الوس شود قراہولا کو بالوس نارسیدہ در راہ وفات یافت و خاتونش اورقنہ خاتون دختر تورالچی (تورالچی، تورالچی، بورالچی، طورالچی-ن) کورکان از قوم اویرات اورا بکشت بموجب یرلیغ و خویشتن بجای شوہر پادشاهی میگرد، الخ. «(جامع ص ۱۸۴-۱۹۳). «تورالچی پسر قتل بیگی پادشاہ اویرات بود و دختر دوم چنگیز خان موسومہ بہ چیچکاکن یا چیچکان در حبالہ او بود [و باین جہت اورا گورگان یعنی داماد گویند]، و خواہرش (یعنی خواہر تورالچی ظ) موسومہ بہ ایلچیقمش زوجہ اریق بوکا گردید. «(بلوشہ، حواشی جامع التواریخ ص ۱۸۵) (رجوع کن بحواشی جہانگشاہ ص ۱۴۲).

اورومچی :

اورومچی حالہ واقع درترکستان شرقی یا بنحو اخص درایالت جونکاری از مملکت چین همان بیش بالیغ قدیم است (ویوین دوسن مارتن در تحت Ouroumtsi ص ۴۶۷ ستون ۱، دوسر تہ).

اوری شلم :

«اوریشلم اسم بیت المقدس قال الاعشی :

و قد طفت للمال آفاقہ عمان فحمص فاوری شلم

ورواہ بعضہم بالسین المهملة (التقریب لاصول التعریب للشیخ طاہر الجزائری ۶۰) وفی دیوانہ المطبوع جدیداً باروبا ص ۳۳ «فاوری سلم» ہکذا ضبط بالقلم فی الطبع ای بفتح الراء والسین المهملة وکسر اللام، ولكن لا اعتماد بهذا الطبع عجلة لوجود اغلاط فاحشة فی فہرست کتبہ المطبوع بآخرہ واعلم ہل فی اصل متن الذیوان ایضاً اغلاطام لا ولكن علی العجالة قبل الاختبار الدقیق لیس لی اعتماد علی طبع ہولاء الاروبائین القلیلی

الاطلاع الکثیری الخطا ، - فلیراجع یا قوت ان شاء الله .

اوزان :

در فرهنگ لغات آخر و صاف ندارد و کذلک در ترجمان ترکی ندارد ، | خیر دارد در «اوران» با راء مهمله . | (۱)

بلو شه ۱۳۵ ح ^a (استطراذاً) (اوران باراء مهمله) ، ۴۹ (کذلک) (بدون هیچ حاشیه) و ص ۲۷ از دیباچه (ایضاً اوران با راء مهمله) ، - کاترمر در ص ۳۰۹ حاشیه مختصری با چند شاهد از جامع [خطی] ووصافی اثبات کرده است که این کلمه در عرف مورخین عهد مغول بمعنی «عملجات و صناع» و نحو ذلک بوده است . ولی بدبختانه [بالتبع] ندانسته و نگفته که از چه لغتی است این کلمه عجیب ، و باقرب احتمالات باید مغولی باشد* ، و شاهد دیگر که کاترمر ندیده است همین عبارت ذیل جهانگشا است در ص ۴۳۵ ح K ، «و این در بوس را بسرخیلی اوزان نامزد فرمود» ، - بعد در کتاب حلیه الانسان منسوب باین مهنا در قسمت سوم که مختص لغات مغولی است در ص ۲۲۹ گوید : «الباب الثالث والعشرون فی اسماء الصناع ، الصنعه - اوران الخ» و ظاهراً اوران تصحیف اوزان با زاء معجمه است . | خیر بعد شک کردم بواسطه جامع بلو شه ۱۳۵ و ۴۹ و حالا احتمال میدهم که اوزان تصحیف اوران باشد . | (۲) و نیز با احتمال قوی ظاهراً الصنعه در عبارت او بفتح تین است جمع صانع نه بسکون نون مصدر ، گرچه اینهم محتمل است ولی اولی بسیار مناسبتر بنظر میآید . | خیر اینهم معلوم نیست چه پاوه دو کورتی اوران را بمعنی صنعت metier و industrie ترجمه کرده است ص ۵۳ . | (۳)

باری عبارت مذکور این مهنا اولاً بکلی حدس کاترمر را که اوزان بمعنی عملجات و صناع و ouvriers و artisans است تصویب و تأیید میکند و ثانیاً قطع حاصل میشود که این کلمه مغولی است [نه ترکی یا فارسی یا لغات دیگر] ، و ثالثاً که صواب در این کلمه ظاهراً بل بنحو قطع و یقین اوران با راء مهمله است (یعنی بطبقی

۱- این جمله که در میان دو خط سیاه قرار داده شده بعداً در بالای جمله ماقبل نوشته

شده است . (۱.۱.)

۲- این جملات که در میان دو خط سیاه قرار داده شده بعداً راجع به جمله های ماقبل

و در بالای آنها نوشته شده است . (۱.۱.)

قاموس پاوه دو کورتی و حلیۃ الانسان و جامع بلوشه) و با زاء معجمه تصحیف اوران با راء مهمله است ، رجوع نیز بجامع بلوشه ص ۱۳۵ و ۴۹ ح ۵ و ص ۲۷ از دیباچه ، که در تمام این مواضع «اوران» باراء مهمله را بهمین معنی نوشته و گویا بل قطعاً از استعمال این کلمه با معجمه در جامع کاترمرص مذکوره (یعنی ۳۰۹) بکلی بی خبر بوده است چه اصلاً و ابداً اشاره بدان نمیکند . در دفتر لغات مغولی خودم راجع بجلدین اولین جهانگشا گشتم نبود .

اوزان هریه :

الجمع علی فعالول : دیاپوژ جمع دیپوژ (اقرّب و لسان ، این اخیر بلفظ کانه ، رجوع نیز بتاج) .

و علی فعاللیل : القرا کمین جمع تر کمان (ابوالفدا ۳: ۹ ظ و ۴: ۸۷ ظ) .
سآیله علی فعاعله فی ق فی س ال .

اوزبك :

تاریخ اوزبک خان بن مونککاتیمور بن بن یوفان بن باتوبن چوچی بن چنگیز خان [دقت شود اختلاف با سایر مآخذ دارد] پادشاه دشت قبچاق که در حدود سنه ۷۱۲ سلطنت آن نواحی بدو منتقل شد با قدری بسط و تفصیل در جامع التواریخ (S. P. 209, f. 482 b-3 a) .

سلسله (یا سلاسل) دیگر معروف بازبک یا شیبانیه مجدداً در ماوراء النهر سلطنت کردند و خوانین خیوه و بخارا نیز ظاهراً از بقایای ایشانند . رجوع بلین پول در تحت «شیبانید» Shaybānids ص ۲۷۰ .

اوزبك خان :

ابن طغریلچه بن مونککاتیمور بن توقوقان بن باتوبن چوچی بن چنگیز خان [در این شجره دقت شود خیلی اختلاف با سایر مآخذ دارد] ، پادشاه الوس چوچی شد . بعد از توقای ، مات فی حدود سنه ست و خمسين و سبعماية . (جامع ۱۱۲ نقلاً عن معز الانساب) .

رجوع نیز بجهان آرا ۳: ۳۹۹ - دررالکامنه ۱: ۲۵۴: ۲۲۶ -

اوزجند یا اورجند :

شهری است که منکوقا آن یکی از فرزندان ارسلان خان حاکم قیالیغ داد و ظاهراً همان اوزجند معروف است که در فرغانه واقع است ص 36 ، ص 42 (اور کند).

16. 3. 39

اوزقنوغ* :

بمعنی اختلاج اعضا است یا علی الاظهر بمعنی عضوی از اعضاء بدن که بنا بقایید قدماء شرقین از اترک او یغور و غیر هم روح در هر روزی از ماه در آن عضو [از اعضاء انسان] سیر میکند ، در رساله موسیقی موسوم ببهجة الروح که آقای را بینو در صدد چاپ آن میباشند این کلمه بسیار مکرر آمده است و در مقاله آقای تقی زاده راجع به تقویم ماندانیها ص ۱ شرحی از آن مسطور است و در حاشیه آنجا حواله بکاشغری ج ۱ ص ۴۸ میدهند که از آنجا صریحاً و اضحاً معلوم میشود که این کلمه اولاً ترکی است و ثانیاً که حرف سوم آن راء معجمه است نه راء مهمله (که بهر دونحو در هر دو رساله خطی بهجة الروح مکرر مسطور است) ، وعین عبارت کاشغری از قرار ذیل است : اوزقنقی - اسم ما یختلج من الجسد و یقال هی الروح و ینشد هذا البیت علی هذا المعنی ... الدی ازوم قنقی یقول ... و قبض روحی مع ذهابه ... ، و چون اوزرا قبل از همین موضع بلافاصله بمعنی قلب و بمعنی نفس تفسیر کرده است و قنقی گرچه بمعنی معروف آن مهمان است ولی بمعنی مکان و قصر و منزل یعنی آنجا که مسافر نزول میکند [که همان مهمانخانه باشد] نیز آمده است بتصریح برو کلمن در فهرست کاشغری 159 و پاوه دو کورتی در «قوناغ» . پس بدون شبهه اوزقنوغ یا اوزقنوق بمعنی «اقامتگاه روح» است چنانکه آقای تقی زاده هم همین طور فهمیده و تفسیر کرده اند که کاملاً با مقصود مصطلح از این کلمه که عضوی از اعضاء انسان باشد که هر روزی از روزهای ماه روح در آن عضو حلول میکند یا بمعنی خود روح که هر روزی از روزهای ماه در عضوی از اعضاء بدن که تفصیلش را در بهجة الروح بدست داده سیر میکند موافق و مطابق است . رجوع نیز به ریهات «اختلاج اعضا» .

او کتائی :

«اسم فامیل ، اینجانب بمناسبت اسم جد خود او کتای قا آن میرزا نام فامیلی

خود را او کتائی معرفی مینماید. رئیس کتابخانه آستان قدس. سراج السلطان او کتائی (نقل از روزنامه خورشید منطبعة مشهد ۱۵ محرم ۱۳۴۲ [یا ۱۳۴۳ - ناخواناست] . و ۱۷ اوت ۱۹۲۴) .

اولاد محمد خوارزشاه :

از جمله کماخی شاه (نسوی ، ۴۰-۴۱) ، دیگر هر مرز شاه (طب S.P.187، f. 142^b)
پیروز شاه (طب S. P. 282، f. 229^b) .

اولاغچی :

(A اولاغچی ، B اولاغچی ، E اولاغچی ، C اولاغی ، om D ، اولاغچی
ص ۱۴۸ جامع .)

پسر سرتاق بن باتوبن توشی بن چنگیزخان است که اندکی بعد از وفات پدرش [که در سنه ۶۵۱ واقع شد بقول معزالانساب ، رجوع بکارت سرتاق و ص ۱۰۸ از جامع التواریخ] وفات یافت و در نسبت این اولاغچی جامع التواریخ و کتب دیگر را سهوا دست داده است (رجوع بکارت سرتاق و ص ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۳۸ از جامع التواریخ) معزالانساب (نقله عنه بلوشه ، جامع ۱۰۸) گوید « این اولاغچی بعد از سرتاق پیرلیغ منکوقا آن قایم پدر شد اما اونیز بزودی وفات یافت و بعد از او بر که خان [بن توشی] پادشاه شد در شهر سنه اثنین و خمین و ستمایه .»

اولاغ خان :

(کل النسخ الا E اعلاق)

از امراء اترک قنقلی ساخلوی سمرقند که در فتح سمرقند بدست چنگیزخان کشته شدند ، ص 59 .

اولاق :

تاریخ سلجوقیه روم از ابن بیبی ۲۷ ، ۹۸ ، ۱۶۴ ، ۲۲۰ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، م ۲۶۴ ، ۱۲۹ ، ۵۵ .

اولاغچی ، چاپار ، قاصد ، برید ، courier ، سابق اولاغچی « ۲۵۶ .

اولجای خاتون :

یکی از خواتین معتبر هولا کو بود و مادر منکو تیمور بن هولا کو که بعد از وفات او برسم منکو مغول پسرش اباقا رسید (جامع التواریخ طبع کاترمر ۹۶، و مقدمه ج ۱ جهانگشای ص «م» حاشیه ۱، و فهرست تاریخ مفصل ایران از آقای اقبال). از ظاهر عبارتی از و صاف ص ۲۱۹ در شرح وقایع فارس در اوایل جلوس ارغون : «و [ابش] بمعانوت و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد» شاید کسی بمناسبت اینکه صحبت از وقایع ارغون است چنین توهم کند که اولجای خاتون اینجای زوجه ارغون بوده (یعنی یا اولجای خاتون دیگری است سمیه اولجای خاتون زوجه هولا کو و اباقا یا همان است که بعد از اباقا مجدداً پسرش ارغون رسیده) ولی ظاهراً بل قطعاً این توهم باطلی است و مراد همان اولجای خاتون زوجه هولا کو و سپس اباقا بوده و مراد و صاف از «معتبرترین خواتین» نه خواتین ارغون بوده بلکه خواتین مغول علی الاطلاق بوده است . (ظ ظ ظ ؟) .

ایضاً و صاف ۲۲۰ .

اولوقا A :

(اوتوقا B ، اویوقا C ، الوقا D ، آی بوقا E)

موضعی است در حدود قلان تاشی (در ایغور - ظ) که چنگیز خان بعد از مراجعت از بلاد غربی با توشی که از دشت قفچاق میرسید در آنجا تلاقی کردند و کله گورخر که توشی از دشت قفچاق رانده بود بآنجا رسانیده شکار کردند ، 69 .

اونان و کلوران :

برزین ۱۴۶:۲ : « و در آنزمان یورت یسوکای بهادر [پدر چنگیز خان] و فرزندان او در حدود اونان و کلوران بوده » ، ۱۶۴ (رودخانه اونن) ، ۱۶۸ (موضع اونن) ، ۱۷۸ و ۱۷۹ (کلوران) فی الموضعین ، ۱۹۴ (اونن) ، ۲۲۵ «مقام ما اونان موران [رودخانه اونان] چگونه بی خداوند باشد » ، ۲۳۲ (اونان) ، ۲۳۳ (اونان) ، - برزین ۲۱۳:۱ (؟) .

اونیورسیتیه - Université :

گمان میکنم بل یقین دارم بهترین ترجمه برای این کلمه «الجامع» باشد، زیرا که «الجامع الازهر» یا «جامع الازهر» را که چند صدسال است بهمین اسم جامع موسوم و معروف است (رجوع ازجمله بدرر الکامنه ۱: ۱۷۴) تمام اروپائی ها Université Al - Azhar ترجمه میکنند. پس واضح است که معادل اونیورسیتیه در عربی «جامع» است لاغیر، و نیز معنی هم جامع بناسبت تام بل موافقت و مطابقت حذوالنعل بالنعل دارد بامعنی «اونیورسیتیه» که بمعنی عام و شامل و جامع است. پس بدون شک ترجمه اونیورسیتیه جامع است نه کلیه* چنانکه این اواخر در شامات و بیروت بعضی (ژزویت ها مخصوصاً) مصطلح کرده اند چون از اوضاع مسلمین مسبق و بآنها مانوس نبوده اند و نه دارالفنون چنانکه در ایران مصطلح شده است و نمیدانم کی اختراع کرده است، و عجب است که مترجم فنون را که عمده در این اواخر بمعنی صنایع مصطلح است در ترجمه آورده و اسمی از علوم نبرده.

اوهتای :

(C اوهتا ، E اومنانی ، Om. D)

از امرای مغول است که برای تعیین منکوقا آن بخانیت بخدست باتو رفت در الاقماق : « وازامرا اوهتای ویسوبوقا » f. 135² . (در جامع التواریخ درین مورد اسم این شخص را ندارد و در مورد دیگر هم عجاله پیدا نکرده ام .)

اوبرات :

همان قلموق است (برچنایدرد در فهرست) .
بعد در جلد ۲ ص ۱۵۹ گوید که اوبرات و قلموق و دزونگار Deungars و الوت Eleutta همه یکی است .

اول القلاع :

- الاسمعیلیه (الجواهر المزیئه نقلا عن السمعانی ۱: ۸۷) .

یادداشت های فروینی - ج ۱ ، ۱۹

الاهلیجة، [کتاب -] :

« کتاب الاهلیجة لا يعرف مؤلفها ويقال ألفها الصادق رضي الله عنه وهذا محال . »
(الفهرست ۳۱۷).

|| و کتاب [ظ - توحید] مفضل بن عمر [با عمرو] و ذکر آن در امان الاخطار
رضی الدین بن طاووس (مستدرک ۳: ۳۲۸) - انظر أيضاً ص ۳۳۶.

اهواز:

در عهد ساسانیان مرکز کرسی مطران (آرشوک بفرانسه - متروپولیتن بانگلیسی)
نسطوری بوده است و این شهر را بسریانی بث لاهات **Bêth Aâpât** می گفته اند و در
همان عهد ساسانیان بعد از آنکه جندی شاپور متدرجاً ترقی کرده شهر عمده و پایتخت
ایالت [خوزستان] گردید کرسی مطران نسطوری از اهواز به جندی شاپور انتقال داده
شد (حواشی برون بر چهارمقاله ، ترجمه ثانی در حاشیه ۱۷ در تحت عنوان [خانواده]
بختیشوع ، نقلا از رالینسون و نلدکه) .

- ای :

(نظایر) داشته ای - (که داشتی مکتوب است در متن چاپی) .
« در جامع التواریخ [جلالی ظ ؟] مذکور است که قوام الدین [درگزینی وزیر
شقی قسی القلب سلاجقه و گویا سنجر] ابو القاسم بر قتل اکابر و اعظم بغایت دلیر بود ،
روزی میان او و عزالدین اصفهانی مستوفی گفت و شنیدی واقع شد . قوام الدین در حال
بحس و قید عزالدین مثال داد . آن بیچاره از محبس این رباعی نزد وزیر فرستاد :

گر تو ز گناه من خبر داشتی * جون گرك عزيز مصر پنداشتی

(یعنی مرا مثل گرك یوسف می پنداشتی)

که در واقع بی گناه بود و فقط منم بود

بگناه ولی باک بود از گناه)

با گرگ عزيز گرك آشتی

من گرگ عزيز مصرم ای صدر بکن

و قوام الدین این رباعی در جواب نوشت :

کر ز آنکه تو تخم کینه کم کاشتی [یعنی کم میکاشتی]

در جنگ نصیب صلح بگذاشتی [یعنی میگذاشتی]

اکنون که زمانه پایدار است مرا

بی بهره نماندنی [یعنی نمی ماندی] ز گرگ آشتی .

وعزالدين اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود . (حبيب السیر
جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۰۲-۱۰۳)

کلمه گرگ آشتی در هر دو رباعی مجال شبهه برای احدی نمیگذارد که سایر افعالی که همه قوافی واقع شده اند در هر دو رباعی مختوم به «ئی» هستند نه به «تی» چنانکه فوق العاده شخص مایل است از روی نظایر این افعال در تذکرة الاولیاء [بر فرض صحت نسخ آن و بر فرض آنکه کردتی* و نظایر آن چنانکه آقای اقبال در مقاله سابقاً خیال کرده مصحف* کردتی*] (یعنی کردتی با دو نقطه در شکم یاء برسم نسخ قدیمه) نباشد [اینجا را هم حمل بآن موارد کرده اینجا ها را هم همه را داشتی و پنداشتی و کاشتی و بگذاشتی بخواند ولی قافیه آشتی در هر دو رباعی چنانکه گفته شد صریح صریح درابطال این توهم است و صریح صریح است [نمیگویم در اینکه داشتی* و کردتی* و نظایر آن غلط و ناستعمل و تصحیف کردتی و داشتی است کما یظنه اقبال بل] در اینکه کردتی و داشتی با همزه قبل از یاء نیز صحیح و عیناً بهمان معنی و در همان مورد کردتی [علی فرض صحة تلک الصیغه] یعنی در موع شرطیه ماضی شرطاً و جواباً (یعنی شرط و جواب*) استعمال میشده است بالقطع والیقین و علم الیقین و حق الیقین و عین الیقین ، در صورتیکه کردتی* باتاء را تا کنون در غیر تذکرة الاولیاء آنهم در متن چاپی آن (نه نسخ خطی آن که من تا کنون ندیده ام) یاد ندارم دیده باشم باشدت فحص و تفکر دائمی در این خصوص و حضور ذهن همیشگی این صیغ شرطیه خصوصاً بعد از تشکیک آقای اقبال که فی الواقع احتمال خیلی ممکن بذهن بچسبی است ، خصوصاً و خصوصاً که هیچ هیچ هیچ جا نظایر این نوع شرطیه باتاء را در غیر تذکرة الاولیاء (آنهم چنانکه گفتم در متن چاپی) تا کنون ندیده ام .

ایاجی (یا اباجی) :

از اعلام مغول ، اشتقاق آن (جامع ص ۱۰۲)

ایام العرب، [ماخذ -]:

در طبری ندارد (غیر از یکی دو سه از ایام مشهوره مانند ذی قار و جذیمه و زباء و طسم و جدس) .

ابن الاثیر در آخر خ ۱ ، - عقد الفرید ج ۳ از طبع سه جلدی بولاق (ظ) ۶۰ -
۱۱۶ - مجمع الامثال ۲: ۲۶۰-۲۷۴ (فقط تعداد ایام با ضبط آنها بدون سود و قایع) ، -
معارف ابن قتیبه ۲۰۲-۲۰۱ (فقط دو صفحه و فقط پنج شش یوم) ، - عمده ابن رشیق
۱۵۹:۲-۱۷۰ .

|| بعضی ایام عرب در آغانی (طبع جدید ۵: ۱۸-۲۳) و کتاب النقائص بر حسب
بعضی حواله هائی که محشی آغانی بدست میدهد (از جمله در ص ۲۱) .
حرب بکرو تغلب ۳۴:۶۴ .

|| « و [لابی الفرج الاصفهانی] کتاب ایام العرب ذکر فيه الفا وسبعماية يوم »
(تاریخ بغداد ۱۱: ۳۹۸) .
رجوع نیز بحاجی خلیفه در «ایام العرب» .

اینه، [جمال الدین -]:

(ایبه D ، ایبه C) .
از رؤسای عراق که در غیاب یمه فتنه و آشوب نمود و شحنة همدان را بکشت .
یمه از آذربایجان بعراق آمده اورا باجمعی دیگر بکشت ، ص ۷۲ .

ایچکیان:

رجوع علی العجالة بحبيب السیر که در آنجا انچکیان بانون در هر دو موضع
مسطور است و گویا غلط طبع باشد ، جزو ۴ جلد ۳ ص ۳۸ ، ۶۷ ، - و باوراق نیم ورقی
مسوده جواب مستر Seddon انگیزی (۱) ، و به پاوه دو کورتی در «ایچکی» ص ۹۹ ،
و گویا بل قریب یقین بمعنی خواص و مقربان پادشاه باشد این کلمه .

۱ - که در صدد طبع احسن التواریخ حسن بیک روملو است . [همین شخص
احسن التواریخ را در سال ۱۹۳۱ در کلکته طبع کرده است . (۱.۱)]

ابدی قوت :

(یعنی خداوند دولت) .

«و مصطلح اویغور در این آخرها چنان بوده که پادشاه خویش را بیدی قوت خوانده‌اند یعنی خداوند دولت» (جامع‌التواریخ^a f. 63، 1643، S. P.)
 اویغور (یعنی بهم پیوستن و مدد کردن) .

«او غوزخان پسر قراخان [بعد از یکی از جنگهای فاتحانه] ... اسرا و لشکریان را بنواخت و طایفه خویشاوندان را که موافقت او کرده بودند اویغور نام نهاد و معنی این لفظ بلغت ترك بهم پیوستن است و مدد کردن. الخ (ایضا f. 62^a)
 ایدی قوت در پیش بالیغ با جمعی قرار داده بود که مسلمانان را در مسجد جامع بکشند غلامی از ایشان که بر اسرار ایشان مطلع بود ایشانرا «لو» داد f. 142^a .

ایراخته :

هم قراءت و هم معنی این کلمه مشکوک است و مسیو بلوشه در ص ۱۸۹ از جامع‌التواریخ و ص ۱۳۸ از مقدمه آن این کلمه را مغولی و بمعنی دوست و هوا خواه فرض کرده و الله اعلم بصحته، «اجازت خواسته آمدم تا با ایراخته (ن - با ایراحبه) جمع کنم و با شما بگروم» (جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۱۸۹)، - «ابا قخان مجد الملک را گفت در کار ملک و مال و خزینه و ایراخته (ن - ایراخته، ایراخته) هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع» (جامع‌التواریخ منقول در مقدمه اینجانب بر جهانگشای ج ۱ ص ما)، - بالشکرها و ایراخته (ن - ایداخته) معظم در قبضه تصرف و حوزه تملک خود آورده (نقل از تاریخ اولجایتو لعبدالله* الکاشانی - مقدمه جامع‌التواریخ ص ۱۳۶، ۱۳۸) .

رجوع نیز بسط‌العلی : ایواختا (در پشتش یادداشت کرده‌ام) ،

|| ه [هراق گفت] مدتی بود تا از الوس و خانه دور بودم و کسانم متفرق و پریشان حال اجازت خواسته‌ام با ایراخته را جمع کنم و با شما بگروم»^b f. 215 ، -
 «این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصدی پیوسته‌اند و چندین

ایراخته نباه کرده اند.» (وصاف ص ۵۱۶)

ایران :

در تاریخ یمنی: «وبحمل من بحر الترك الى ايران درة یتیمه ۲: ۳» مقصود از درة یتیمه دختری که خان است.

|| (در اشعار و اخبار قدیم عرب)

قصیده لقیط بن یعمر ایادی که کاتب در دیوان کسری بود (قصیده اول از مختارات ابن الشجرى) نامش در این خصوص است و بسیار بسیار قصیده خوبی است.

ایران شهر :

این کلمه در اصطخری و ابن حوقل هم استعمال شده است، رجوع به فهرست آنها. زحرص مدحش اندر زمین ایران شهر همی بروید شعر ارپرا کنند شعیر (عنصری، مجمع الفصحا ۱: ۲۵۷)

|| قره ضیاء الدین - بلوکی است در حوالی خوی - قرای ضیاء الدین !*

طربزون - طرب افزون !

حاجی ترخان - حاجی ظاهر خان !

ارزروم - ارض روم !

؟ - فرحزاد !

بختیاری - باختریان !

اتین دوله - اتیان الدوله !

هاید پارک - حیاط پارک !

عشیره - آسوریا ! } کرد - ویوین دوسن مارتن || (۱)

هکاری - حق یاری !

|| (و شهر ایران فردوسی) مسائل پاریسیه ۱: ۲۴۶.

ایران شهری، [ابوالعباس -] :

که اینقدر در زادان مسافرین ناصر خسرو از و وعقاید او نقل میکند ذکر

۱- این قسمت ارتباطی با یادداشت مربوط به «ایران شهر» ندارد ولی چون در ذیل آن بود عیناً در اینجا نقل شد (۱.۱).

ازو باسم «ابوالعباس الايرانشهری» در مقدمه کتاب الهند بیرونی هست (ص ۴) و از و صداقت او قدری تعریف میکند، و ظاهراً این دو ایرانشهری یکی است تا رجوع شود تفصیلاً بزادالمسافرین که آیا او را باسم ابوالعباس نیز ذکر کرده است ؟ این ورقه را عجالة از حفظ نوشتم (یعنی از حفظ نسبت بزادالمسافرین والا بیرونی جلوی چشم است) تا رجوع بزادالمسافرین شود تفصیلاً .

|| الآثار الباقیه ۲۲۲، ۲۲۵ .

|| مذکور در «اختیارات مظفری» قطب الدین شیرازی (رجوع بفهرست رزن ص 316) .

ایران قدیم، [تزییع در-]:

Cinq espèces de mariages (chez les anciens Perses) :

1 ^e – Sbah Zan	شاء زن
2 ^e – Yogan Zan	بگان زن
3 ^e – Statar Zan	ساتارزن *
4 ^e – Cākīr Zan	کاکیرزن *
5 ^e – Khodask Rāi Zau	خدا سک رای زن *

(L' anciens droit des Perses , Par R. Dareste.)

ایرانی :

دو نفر از موالی پیغمبر ص ایرانی بوده اند و نسب نامه ایشانرا طبری بدست میدهد : شقران ، و ابوضمیره (طبری ۱: ۱۷۷۸-۱۷۸۱) .

ایرانیان و ایرانی :

شرحی تمجید از ایشان در مقدمه ابن البلخی و نزول دوآبه درشان ایشان : عبادا لنا ولی بأس شدید و استدعون الی قوم اولی بأس شدید (فارسنامه ابن البلخی ص) و یزدوسه حدیث درشان ایشان .

کسانی و فرآ و سیبویه هر سه ایرانی بوده اند ، و کذلک ابوحنیفه معروف . مطلبی راجع بایرانیان قبل از اسلام و عرب در اعلام زر کلی ج ص

ابرج میرزا [شاعراده -] :

ملقب بجلال الممالک شاعر معاصر در قرن سیزدهم مارس ۱۹۲۶ در طهران
بمرض < سکنه وفات کرد > . (رجوع بدفترمخارج ۵۵)

- ایزه (مشکیزه) :

«مطهره و مشکیزه و مشک پر آب بر ندارند.» (تاریخ فیروزشاهی ۵۷۰)
|| پاک - پاکیزه ،
چشم - چشمیزک (برهان) .

ایسی کول :

دریاچه ایسی کول را در جهان نامه دارد بلفظ اسپکول ، و شاید این اولین
دفعه باشد در کتب مسلمین ، رجوع بجهان نامه (در تعداد بحیرات)

ای الشجرة وای شجرة :

و فرق بین این دو تعبیر (لسان المیزان هاشم ۶: ۲۶) .

ایشیک آقاسی باشی :

ایشیک آقاسی یعنی تحت اللفظی «رئیس بیرون» (در مقابل رئیس اندرون) ،
ایشیک ترکی است بمعنی بیرون (آقای تقی زاده) ، و کلمه باشی هم که معلوم است ترکی
است بمعنی سر و مجازاً بمعنی رئیس و بر آخر کلمات مفرده (علی خلاف ساتتظفر) الحاق
میشود مثل حکیمباشی و منجم باشی و غیره ، پس معنی تحت اللفظی «ایشیک آقاسی باشی»
رئیس رؤساء بیرون است و بفرانسه Chef des protocoles که ناصرالدین شاه در
سفرنامه فرنگش همه جا حتی در فرانسه جمهوری نوشته است ایشیک آقاسی فرانسه
باستقبال ما آمد (او کما قال) . و امروزه در ایران گویا بجای ایشیک آقاسی باشی «رئیس
تشریفات» میگویند که شاید عین آن نباشد ولی عملاً و شغلاً تقریباً معادل است .

ایضاً :

فعل آض در شعری از ابراهیم بن المهدی (غرر و در رسید مرتضی ۴: ۱۵۹) .
|| در شعری ، امالی زجاجی ۱۴ .

۱. نمیدانم چندی قبل کجا خواندم که این کلمه نباید عربی الاصل باشد و آن شخص از خودش یا از قول کسی دیگر گو یا احتمال داده بود که این کلمه از لاتینی **Idem** منقول باشد (!؟)، و این فقره با کمال غرابتش قابل تأمل و جالب نظر است؛ زیرا چنانکه همان شخص ذکر کرده است این کلمه یعنی «ایضاً» در قرآن بهیچوجه مذکور نیست و گویا در هیچیک از اشعار جاهلین و مخضرمین و اخبار و احادیث صحیحیه نیز مذکور نیست و اگر این کلمه فی الواقع عربی بوده است و مصدر آض * بمعنی رجوع بر جمع بوده چنانکه لغویین متأخر ادعا میکنند چرا پس این «آدورب» که احتیاج شدیدی جمیع اقوام و ملل دارند و در هر روز بلکه در هر ساعت در هر جمله شخص محتاج با استعمال یک چنین آدوربی میشود برای گفتن (نیز) و در عموم السنه و در نزد عموم اقوام این کلمه عام البلوی است و هر زبانی معادل این آدورب را دارد چرا پس با وجود اینها همه زبان عربی این آدورب را نداشته است و چرا جمیع شعرای جاهلین و مخضرمین و جمیع ائمه و اصحاب پیغمبر و خود حضرت رسول از استعمال این کلمه خودداری کرده اند، این فی الواقع بسیار غریب است. پس باید از این بعد در کمین بود برای این دو فقره: اولاً باید هر جا از قرون اولیه اسلام این کلمه ایضاً را در شعری یا در نثری یافت فوراً باید یادداشت کرد تا کم کم شاید بدست بیاید که اولین مرتبه استعمال آن (تا آنجا که ما میتوانیم بدست بیاوریم) در چه عصر و چه قرنی بوده است، ثانیاً باید مواظب بود در قرآن و احادیث و اشعار جاهلین دید که در این مورد یعنی برای بیان این معنی نیز (یعنی بیان معنی تکرارشی) چنانکه هر کس از نفس خود میداند که **neiro** و **aussi** و **idem** و **auch** و معادلات این «آدورب» را در السنه سائره در چه مورد استعمال میکنند (در مواضع مذکوره یعنی در قرآن و احادیث و اشعار قدیم عرب چه کلمه یا کلماتی استعمال میکردند).

۲. «قال فكيف تصنع بوجد قال اكتب وايضاً» (الفهرست ۲۴۲).

ایقان:

رجوع به مسائل پاریسیه ۴: ۵۰ [- دفتر ادب Idis] ، بنقل از قاموس پاوه - دو کورتی (که معنی حقیقی این کلمه را ذکر نکرده) و غیاث اللغات و جامع طبع بلوشه ۲۳۴ و قاموس عدن و فولرس ، با بعضی شواهد از حافظ و و صاف و جهانگشای و جامع .
 در این مهنا (نه در قسمت لغات مغولی و نه در قسمت لغات ترکی) و در دیوان
 یاده افشای فروینی - ج ۱ ، ۲۰۰

لغات الترك ودر ترجمان ترکی و عربی طبع هو تسما و در بهار عجم و برهان و فرهنگ ناصری و فرهنگ رشیدی و وارسته ندارد و همچنین در هیچیک از ورقات جعبه های مختلف من ندارد. پس نباید باز دوباره در ورقات در پی آن گشت، و ندانستم بالاخره که این کلمه مغولی یا ترکی است. ولی ظن متاخم بعلم دارم که مغولی باید باشد چه قبل از عهد مغول گویا این کلمه هیچ جا و در هیچ مأخذی و کتابی و شعری و نثری یافت نمیشود.

در جامع طبع برزین نیز در پشت هر سه جلد در یادداشتهای خود گشتم این کلمه را نیافتم و لابد در این قسمت از جامع این کلمه نیامده یا نظر مرا در حین ثبت آن یادداشتهای جلب نکرده بوده است.

در دفتر لغات مغولی و دفتر اشعار نیز رجوع شد، آنچه در آن دو موضوع داشت سابقاً در دفتر مسائل پاریسیه سابق الذکر التقاط شده است، - و همچنین در قصیده معروف (۱)* جایی نیز این کلمه را نیافتم، - در مبانی اللغة هم که در دفتر مسائل پاریسیه ۵۲:۴ بدان حواله داده ام نقلاً از قاموس عدن چون فهرستی ندارد نتوانستم پیدا نمایم و احتمال قوی میدهم که مقصود مؤلف عدن از «مبانی اللغة» تمام کتاب سنگلاخ باشد نه دیباچه آن فقط چنانکه دیزن رس طابع این اسم را (یعنی مبانی اللغة را) بدان فقط میگوید باید اطلاق نمود [نمیدانم عجله درست میگوید یا سهو کرده است] ولی شاید نیز این کلمه در خود این دیباچه مطبوع در تحت اسم مبانی اللغة باشد که من چنانکه گفتم چون فهرست ندارد نتوانستم پیدا کنم.

ایکجان :

مذکور در اخبار ابو عبدالله ، تعیین موضع آن (ظ) مسائل پاریسیه ۳: ۲۷۶.

ایلال ، [قلعة -] :

که نسخ جهانگشای در این خصوص مغشوش در متن مطبوع نسوی دومرتبه ایلال چاپ شده است ص ۴۰ [فقط دومرتبه در این صفحه دارد و دیگر در این کتاب ندارد ، رجوع به فهرست گانتن (۲) شد] (رجوع باصل نسخه شود). رجوع شد مرتبه اول ص ۵۴ ایلال واضحاً مثل متن چاپی نوشته است و مرتبه دوم ایلال بدون نقطه در همان صفحه .

۱ - در اینجا يك کلمه خوانده نشد. (۱.۱). ۲ - منظور طبع آن قسمت از جهانگشاست که بوسیله «گانتون» صورت گرفت. (۱.۱).

دسن هم این کلمه را ایلال Ilal خوانده است ، در همین مورد تاریخ مادر خوارزمشاه و تحصن اودراین قلعه گوید :

« ... Le chateau d' Ilal, l' un des plus forts de ceux qui couvrent les montagnes du Mazendéran » (D. Ohsson, Histoire des Mongols > Tom I, p. 259 - 260.

|| ایلال B] B (فی موضع الثانی :) ایلان ، A ایلال ، ایلال ، C ایلال ، E،omD (فی موضع الثانی فقط :) ایلال ، .

قلعه ایست در حوالی لارجان نزدیک ری که مادر و حرم سلطان محمد خوارزمشاه در آن محصور بود و سبتای آنرا محاصره کرده ایشانرا اسیر کرد، ص 246 = f. 110. ایلال را در نزهة القلوب بدقت گشتم اصلاً ندارد ، همچنین در لسترنج ابدأ ندارد و همچنین در جامع التواریخ پیدا کردم ؛ یعنی حکایت ترکان خاتون مادر خوارزمشاه را که در قلعه ایلال تحصن جست خیلی گشتم پیدا نکردم . گویا اصلاً این قهره را در جامع- التواریخ ندارد یا در هر صورت در مجلد مغول (یعنی مجلد اول) ندارد .

روضة الصفا S.p. 157 ورق 208^a : ایلال (واضحاً) .

حبیب السیر S.p. 177a ورق 321^a ، 323^b : ایلال (واضحاً) .

« قلعه لال طبرستان » .

« و [قطب الدین ارزنو (- ارزلاغ) شاه] حرم سلطان محمد خداوند جهان را که مادر پدرش بود بر گرفت بطرف طبرستان و مازندران برد و خود را بقلعه لال طبرستان انداخت . » (طبقات ناصری^b 23 و f. 143، S.P. 181) [هر دو یک مورد است و یک عبارت که نقل شده، دو موضع نیست . دیگر و سواس دست ندهد و مجدداً تفتیش نشود] . شاهد در قلعه لال (- ایلال ظ) است اگر چه بودن ارزلاغ شاه همراه جد هاش غلط است کما یظهر صریحاً من جهانگشای و النسوی ، چه ارزلاغ شاه و آق سلطان در فرار از خوارزم بدست مغول کشته شدند و همراه ترکان ابدأ نبودند .

ایلتمش*:

شمس الدین « الترمش » (کامل ۱۲: ۲۰۳) ، شمس الدین ایلتمش (با دوتاء -

- کاتالگ فارسی ربودر تاریخ مبارکشاهی، شمس‌الدین ایلتمش در باقی مواضع و کتب،
و ظاهراً وسطی صحیح است بقرینه اشعاری که صاحب «طب» در مدحش گفته است و با
بک تاء وزن درست نیست.

ایلجتای نوین :

ایلجتای نوین A (B الحای ، H العتای ، G الملحسان ، C ایلختای ، D ایجینا ،
E ایلچتاه ، ظ ایلچتای).

از امراء مغول که بر مخالفت منکوقا آن متفق شده بودند اول مرتبه کسی را
که گرفتند او و یاران او بود و اول کسی را که کشتند او بود - f. 140^a.

نباید این شخص را با ایلچتای برادرزاده چنگیز خان (که او را ایلچتای نوین
و ایلچتای بزرگ نیز گویند) اشتباه نمود، چه او در جشن منکوقا آن حاضر بود و از جمله
حضور مجلس تشریفات اجلاس او بود (f. 137^a)، و نیز نباید این شخص را به امیر
دیگری از امرای مغول موسوم بایلچیکتای (که هیئت دیگری از ایلچیتای است) اشتباه نمود،
ایلچیکتای که از امرای بزرگ کیوک خان و او نیز از مخالفین بود در بادغیس گرفته شد
و چنانکه در f. 142^a گوید «و ایلجیتی درین وقت که بعراق بود از حضرت پادشاه
جهان غدقان قورچی روان گشت و بغدادت باتورقت و از آنجا بانو کران بگرفتن او چون
بعراق رسیدند جریده برخاست و بیادغیس آمد. ایلچیان در بادغیس او را بگرفتند و
بحضرت باتور بدند باجمعی از خواص. کار او نیز هم برین منوال تمام گشت.». در حالتی که
در f. 140^b در باب همین ایلچیتای صاحب ترجمه گوید: «منکوقا آن... فرمود تا جماعتی
از امرای بدرا که ذکر رفت... شمشیری از غضب بریشان راندند ابتدای آن از ایلجتای
رفت بی سروهای گشت.»

در هر صورت اینان سه نفر هستند بکلی از یکدیگر جدا و ربطی بهم ندارند، نباید
یکدیگر مشتبه شوند. رجوع کنید نیز به جامع التواریخ ص ۲۹۳ ، f. 140^b.

ایلجتای A ، ایلجتای B ، ایلجتای C ، ایلچاء D ، ایلجتای E ، (ظ ایلجیتای)
«ایلجیتای بی سروهای گشت» ، H ایلچیان ، G ایلچای.

بعد معلوم شد قریب یقین بل بطور قطع و یقین که این ایلجیتای نوین [یعنی این شخص که غیر ایلجیدای نوین برادرزاده چنگیز خان و غیر ایلجیکتای پدر ارغاسون است] پسر قدان است از قوم جلا پروقدان از ملازمین چنگیز خان بوده و پسر دیگری داشته نام او ایلو که نوین که مولی [یعنی مالک] امیر ارغون معروف بوده است در طفولیت او ، « و این ایلجیدای برادر کوچکتر بود و باقیمه آقای [یعنی برادر بزرگتر] خود یکی شده بود . ایلو که او را خواست کشتن گریخته پیش او کتای قاآن رفت . او کتای او را بخواست . ایلو که ویرا بدو بخشیده و او کتای قاآن این ایلجیدای را باشیکی قوتوقو بهم ملازم گردانید تا صندلی او بر میگرفت و آداب و رسوم و هنرها آموخته و باشیکی قوتوقو در اردو میرفته و بتدریج امیر معتبر شده و بوقت جلوس منکوقاآن بر تخت خانی گفته است که شما همه قرار کرده اید و گفته که مادام که از فرزندان او کتای قاآن گوشت پاره باشد که اگر در میان علف پیچند گاوان علف را نخورد و اگر در میان پیه پیچند سگ بر آن پیه ننگرد ما او را بقاآنی تیول کنیم و دیگری بر تخت نشیند چگونه این زمان دیگر کون میکنید . قویلای قاآن در جواب این سخن بر سبیل معارضه فرموده است که شرط چنین بود ، لیکن شروط و یاسای قدیم بیشتر دیگر کون گردید ... دیگر او کتای قاآن گفته بود که پادشاه شیرامون باشد شما چگونه بدل خود کیوک خان را پادشاهی دادید چون ایلجیدای این سخن بشنید گفت بدین وجه حق با شماست . » (برزین در قوم جلا ایر ۱: ۴۸-۴۹) .

|| برادرزاده چنگیز خان و پسر عم او کتای و پسر قاجین (طبع برزین قاجیون ص ۱۰۶ و طبع بلوشه ص ۱۶) بن یسوکای بهادر است (جامع برزین ۲ : ۹۵) که بقوریلتای جلوس او (او کتای) از بلاد مشرق بیورت اصلی (مغولستان) حاضر گردید ، f. 40 b - f. 56 b در جلوس کیوک بن او کتای از طرف مشرق بیامد .

« عم ایشان ایلجیتای بسزرك » نیز بچشن جلوس منکوقاآن حاضر شد در سنه ۶۴۹ (A ایلجیتای ، B ایلجتای ، E ایلجیتای ظاظ ، D ایلحکای ، C ایلحیان) f. 137 a .

در تعداد قشون چنگیز خان و متعلقان و اقوام رشیدالدین گوید : « حصه پسر قاجیون ایلچیدای نویان برادر زاده چنگیز خان سه هزار نفر ، چنگیز خان سه هزار نفر لشکر برادر زاده خویش ایلچیدای نویان داده ... چنگیز خان ایلچیدای را از مجموع برادرزادگان دوست تر داشته چه اوعاقل تر بوده و با تربیت تر و پدرش قاجیون چون در جوانی نماند او را زیادت نامی بر نیامد لیکن ایلچیدای عظیم مشهور و معتبر بوده است . » (برزین ۳: ۲۲۲)، رشیدالدین همه جا (طبع برزین ۲: ۱۰۶ و ۳: ۲۲۲-۲۲۳ و طبع بلوشه) او را ایلچیدای نویان می نامد ، و در ج ۲: ۹۵ از طبع برزین ایلچیدای (بدون «نویان»).

ایلچی پلوان :

از سرداران سلطان جلال الدین منکبرنی که در جنگ با مغول در عراق به همراهی برادرش غیاث الدین سراز جنگ پیچیده قبل از جنگ عنان بر تافتند ص 232 = f.103 .

ایلچیکتای ظ :

(A ایلچیکتای م ۵ ؛ B ایلچیکتای ۲ ، ایلچیکتای ۱ ، ایلچیکتای ۱ ، ایلچیکتای ؛ C ایلچی کتای ، ایلچی کیای ، ایلچی کتای ۲ ؛ D ایلچیکا ، ایلچیکتای ۲ ، om ۲ ؛ E ایلچیکتای ، ایلچیکتای ۲ .)

از سرداران مغول که بحکم کیوک خان مأمور بفتح و امارت ولایات غربی شد، f. 122b . - امیر ارغون در حدود طراز بخدمت اورسید ، و پس از آن ایلچیکتای بیاد غیس آمد، (رجوع کنید نیز به f. 58 b در سلطنت کیوک خان)، [نباید این شخص را نه بایلچیتای برادر زاده چنگیز خان (f. 56) و نه به ایلچیتای نوین از امراء مخالف منکوقا آن اشتباه نمود چنانکه من کرده بودم. سه نفر اند یکی جدا و هیچ ربطی بیکدیگر ندارند] - پسر او ارغاسون را که از جمله مخالفین منکوقا آن بود یارغو داشتند و سیاست رسید ، f. 141b . در جلوس منکوقا آن وی بعراق بود چون وی از جمله مخالفین بود ایلچی فرستاد او را در بادغیس که از عراق به آنجا رفته بود گرفته پیش باتو بردند و در آنجا کشته شد، f. 142 .

کیوک خان در اوایل جلوس ایلحیکمای A (B ایلجکمای ، E ایلچت کتای ، C ایلچیان . D . om) را بالشکر بسیار بطرف مغرب نامزد فرمود و امر نمود تا از طرف هر پادشاه زاده از ده نفر دو نفر بدو پیوند و از تازی که نیز همچنین وابتدا از ملاحظه کنند، f. 58^b .

- « [کیوک خان] بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیاربکر بدو حواله کرد .» ایضاً 58^b A) ایلحیکمای، B ایلجکتای، F ایلچت کتای ، C ایلجلیان، (om. E)

ایلخان :

عظاملك در تسلیه الاخوان که در آخر C است و رساله دیگر که بعد از آن نوشته است (که در آخر F است) از هولا کو وابقا و احمد همیشه به ایلخان تعبیر می نماید .
|| حواشی کاترمر بر جامع التواریخ ص ۱۴ .

ایل خواجه :

نام پسر امیر نور (بخارا) یا خود امیر نور که چنگیز خان او را با شصت مرد از اهل نور بجانب دپوس (= دپوسیه ، از اعمال صغد - یاقوت) فرستاد بعنوان حشر، ص 50 .

ایلدزیون :

(ایلدز نوئین B E ظ)

از سرداران مغول که برای اطفاء ناپره خروج تارابی در بخارا در سنه ۶۳۶ از جانب قآن بالشکری بسیار و سرداری دیگر چکین قورچی ببخارا آمد ، (بعد از کشته شدن تارابی) . ص 56 .

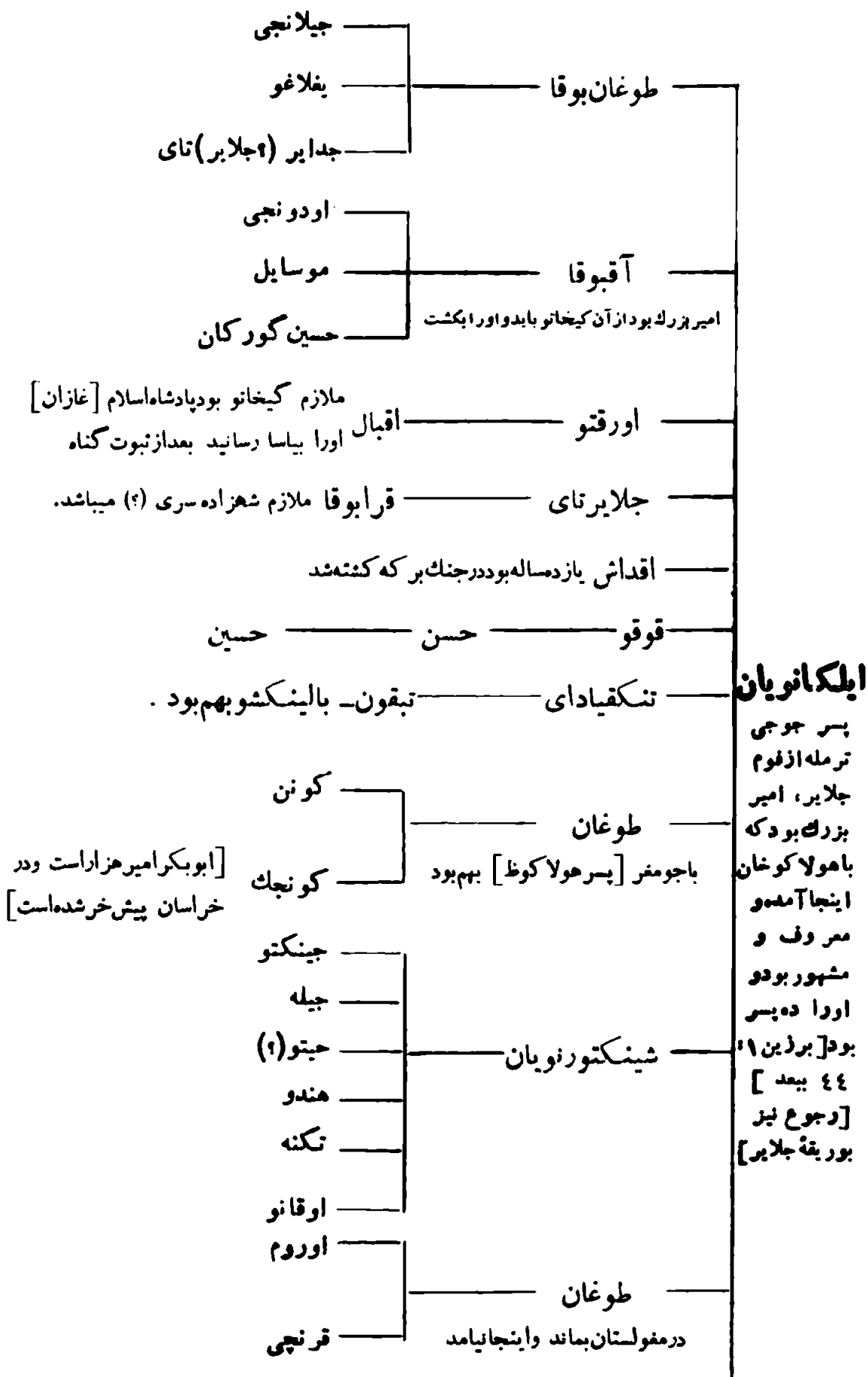
ایلدگز :

اول ذکر نسبة مشروحه از او در ابن الاثیر در ۱۱: ۱۲۰ است در حوادث سنه ۵۵۶ ، - ایضا در ۱۱: ۱۷۴ .

ایلك :

(آمدن او ببخارا در ۳۸۹) ،

برای تعیین تاریخ روز و ماه این واقعه رجوع کنید بص دست چپ و رقه بزرگ سامانیان (یعنی رقه مدت سلطنت سامانیان نه رقه شجره نسب ایشان) .*



|| از روی جامع وحث ووصاف(۹)[بدقت جميع واقعه فتح بغداد و جنگهای شامات و جزیره را خواندم اصلاً و ابد] نام این شخص یا نامی شبیه بدان در این فصول در و صاف نیست مطلقاً و اصلاً [و برزین و الفخری (نیافتم) و مختصر الدول (نیافتم) . انکیانودرسنه ۶۶۷ بحکم اباقا بامارت و حکومت کلی نواحی فارس مأمور شد . (وصاف ۱۹۳)

ایلکانوین درحث درحوادث ۶۵۹ ، تم امر [هولاکو] ایلکانوین بالمسیرالی الشام ، ۳۴۴ ، «ولما بلغ الملك الصالح اسمعيل بن بدر الدين لؤلؤ مسير ايلکانوین فارق الموصل» ، ۳۴۵ .

ایلکانوین ، انکیانوین (۹) :

از سرداران هولاکو در فتح بغداد ، 432 .

ایلنکو A :

(ایلتکو F E C ؛ ایلنکو D)

امیر فناکت در وقتی که سه نفر از سرداران مغول الاق نوین و سکتوویقای بفتح فناکت مأمور شدند ، ص 44 .

ایلاک خان :

تاریخ بیهقی ص ۶۴۰ : «ایلاک بوالحسن نصر علی» .

چهارمقاله ۱۲۳-۱۲۱ (رجوع بدان برای اقوال مختلفه در خصوص اسم او) .
ابن الاثیر ۹ : ۶۲ : «ایلاک خان الترکی و اسمه ابونصر احمد بن علی و لقبه شمس الدوله» .

در یمینی هنوز اسمش را پیدا نکرده‌ام اگر پیدا شد حتماً قید شود اینجا ، ان شاء الله .

زین الاخبار ۶۰ : «ابوالحسن ایلک بن نصر برادر [بغرا (ظ)] خان» .

ایلمنکو :

غلام ابوعلی بن سیمجور و صاحب جیش او (یمینی ۱ : ۱۸۵) .

یادداشت‌های فروینی - ج ۱ ، ۴۱

گویا از جمله مقتولین در حبس قلعه گردیز است بهکم سبکتکین و گویا در انساب سمعانی این فقره را دارد .

ایملای دست راست و چپ :

. 133 = f. 59^a ,

ایملی C :

(A ایمل ، B و D و E ایمل) .

«و تختگاه او کتای کی ولیمهد بود بورت او درعهد پدر در حدود ایمل وقوناق بود . چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد او بغور است تحویل کرد و آن جایگاه پسر خود کیوک داد .» f. 10^b .

«کوچلک گورخان را گفت که اقوام من بسیار است و درحد ایمل و قیالیغ و پیش بالیغ پریشان اند .» f. 14^a .

«خون حاتم زمان [او کتای قآن] بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن شد باردوی بزرک پدر خرامید موضع اقامت خویش که در حدود ایمل بود پسر خود کیوک فرمود .» f. 53^b ، «و در این میانه خبر و صوک کیوک باردوی خویش که بکنار ایمل است رسید .» f. 55^b ، «چون خبر فوت او کتای قآن بکیوک رسید در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز واقعه او را فرازمین نگذاشت تا بایمل رسید» f. 56^b .

اما آنچه از f. 60^b ر Af. 134 ایمل و ایمل مسطور است آن غلط است و صواب ایتیل بطبق بعضی نسخ دیگر چنانکه در ورقه علیحده به علامت و مشروحاً بیان شده است .

«بعد از وفات کیوک خان در حدود سمرقند زوجه اش اغول غایمش بعد از اقتداح آرا و استشارات با مقربان ملک در مراجعت باردوی قآن یا مسارعت بجانب قوناق و ایمل که اردوی قدیم کیوک خان بود بروفق میل نفس بجانب ایمل در حرکت آمد .» f. 56^b .

قراختای در وقت مهاجرت از چین ابتدا به حدود قرقیز رفتند و از اینجا حرکت کرده بایمل آمدند و در آنجا شهری بنانهادند که هنوز (در عهد مصنف) رسم و آثار آن

باقی است . f. 83^b (A ایمیل ، B ایمیل ، D ایمیل ، C ایمل ظ) . - خان سلطان دختر محمد خوارزمشاه بغداد صباغی درآمد در ایمیل f. 93^b - ممکن است مابین 132^b . f که ورق اول جلد سوم جهانگشا است و 141^b آتی مواضعی افتاده باشد چه بعد از پنج سال دوباره شروع باینجای جهانگشا نمودم . - جماعتی از مخالفان منکوقا - آن «در حدود ایمیل و قیالغ» بودند و منکوقا آن قشونی در آن حدود فرستاد برای گرفتاری آنها . f. 141^b .

|| ایمیل A (B اسل ، D ، ابنل ، E ایتل ، D ایمیل) .

«و باتودرمخیم خویش کی در حدود اسمل داشت مقام فرمود و شهری بنانهاد که آنرا سرای میخوانند» f. 60^b = 137 . درینجا یقین است که مقصود ازین کلمه ایمیل که موضعی است نزدیک قیالغ در ترکستان شرقی و همیشه در ردیف قیالغ ذکر میشود نیست بلکه بطور قطع و یقین مقصود نهر ولگاست و قریب یقین است که ضبط این کلمه ایتیل است با تاء ، نه بامیم .

۱- بدلیل آنکه شهرسرای را که باتوبنا نمود در کنار ولگاست (رجوع بنقشه تئودرمنکه آلمانی) .

۲- بدلیل نسخ E, D, B که هیأت اسل دارند بجای اسمل و E صریح تر است چه نقطه تاء را نیز دارد منتهی نقطه یاء دوم را ندارد و نقط حروف چندان اهمیتی ندارد وجوداً و عدماً .

۳- بدلیل آنکه صریحاً در نقشه های متعدده از جمله نقشه آلمانی تئودرمنکه (و نقشه تاریخ دسن ظاهراً) اسم ولگا را ایتیل نوشته اند و بعد ازین معانی دیگر جای شبهه نمی ماند که در اینجا باید ایتیل باشد و *الموفق . - C, A ایمیل ، D ایتیل E ایدیل ، ظ ایتیل ، ص 304 = f. 134^a مکرر .

الابناس قبل الالباس :

رجوع کنید بدفتر نمرة ۱ ص ۱۱ ، دفتر نمرة ۲ ص آخر ، دفتر نمرة ۴ ص ۵ ، و مجمع الامثال در باب الف .

این است و جز این نیست :

«مصطفی علیه السلام» [در جواب رسل باذان حاکم یمن از جانب ایرانیان] گفت اینست و جز این نیست (تاریخ بیہق ۸۱۲)، حالا باید رجوع کرد کہ این عبارت ترجمہ چہ عبارت عربی بودہ است .

اینال جوق (یا اینال جوق) :

از اقارب مادر سلطان محمد خوارزمشاه ترکان خاتون کہ حاکم شوراترار بود جماعت تجاری کہ از جانب چنگیز خان با ترار آمدند بہکشت و اموال ایشان را تصرف نمود و سبب ظاہری خروج چنگیز خان یعنی بہانہ او ہمین فقرہ بودہ است و لقب اینال جوق غایر خان (؟) بودہ است . ص 38 .

اینانج :

سہ اینانج بودہ اند کہ نباید آنها را بیکدیگر اشتباہ نمود: یکی اینانج والی ری کہ درسنہ ۵۶۴ بدست یا بتحریک ایلد گز کشتہ شد و عماد کاتب از این اینانج ہمیشہ بہ «ابناج» بدون نون تعبیر میکند .

و دیگر دختر او اینانج خاتون (کہ زبدۃ التواریخ این دختر را ہم ہمہ جا یا غالباً اینانج خالی مینامد بدون فید خاتون) کہ زن اتابک جهان پهلوان و مادر دو پسر او قتلغ اینانج محمود و امیران عمر بودہ است (زبدۃ التواریخ ۱۷۲ ۱۸۲ و هامش راحة الصدور ۳۳۶) .

و دیگری ہمین قتلغ اینانج محمود نوادہ دختری اینانج والی ری مذکور و پسر اتابک محمد جهان پهلوان بن ایلد گز کہ مادرش اینانج خاتون مذکورہ بالا فاصلہ قبل بودہ است کہ زبدۃ التواریخ غالباً او را اینانج محمود مینامد ولی سایر کتب تواریخ اغلب او را بلفظ قتلغ اینانج بدون علاوہ محمود میخوانند و مینویسند، و ہمین قتلغ اینانج است کہ قاتل طغرل اخیر آخرین سلجوقیہ بودہ است یعنی قاتل مخدوم و ولی النعم خود و آباء و اجداد خود ، - این قتلغ اینانج در اوایل ۵۹۲ بدست خوارزمیان بتحریک دختر سلطان طغرل اخیر سلجوقی کہ زن یونس خان بن تکش خوارزمشاه بود و بہا

خوارزمیان مواضعه نهاده بود که قصاص خون پدر از او باز خواهند کشته شد و مانند گوسفند او را سر ببریدند و جسد او را فخرالدین سرور خریده بهمدان فرستاد و آنجا در ماه جمادی الاخره ۵۹۲ هـ او را دفن کردند. (راحة الصدور ۳۸۰-۳۰۱)

اینانج خاتون:

بنت اینانج والی ری و زن اتابک جهان پهلوان محمد بن ایلدگز (۱) که پس از فوت او در حباله نکاح برادرش قزل ارسلان و سپس پس از کشته شدن او در حباله نکاح طغرل آخرین سلجوقیان درآمد و بحکم ابن اخیر کشته شد و چنانکه معلوم است نام ابن زن را در تاریخ گزیده و ابن اسفندیار و حبیب السیر چیزی مانند قتیبه خاتون نوشته اند و من تا کنون نتوانسته بودم صحیح آنرا حدس بزنم چه واضح است که قتیبه اسم عربی است و از اساسی رجال است و بیک دختری از امراء ترك ابن اسم ممکن نیست داده شود. در لب التواریخ صریحاً و واضحاً و مکرراً قتیبه خاتون نوشته است که قطعاً همین صحیح است و مخفف قتلوبه، قتلوا به، قتلغابه است بدون هیچ شک و شبهه فالحمد لله علی ما وقفنا لكشف هذه المعضلة، - مادر دو پسر دیگر اتابک جهان پهلوان یعنی اتابک ابوبکر و اتابک اوزبک هر کدام ام ولد علیحه بود (تاریخ سید صدرالدین مذکور یعنی زبدة التواریخ ورق ۹۷^b).

|| رجوع بفهرست راحة الصدور و حواله که ما آنجا داده ایم .

اینانج والی ری:

قتل اینانج والی ری که پیش از هزار دفعه ذکرش در تواریخ سلجوقیه از ابن الاثیر و راحة الصدور و زبدة التواریخ و غیره و غیره در هر صفحه <ای> می آید بدست یا بتحریر اتابک شمس الدین ایلدگز در سنه ۵۹۴ رقلعه طبرک ری (ابن الاثیر ۱۱: ۱۵۶) و این شخص پدر اینانج خاتون زن سه شوهر خواره معروف است که ابتدا زن جهان

۱- و مادر دو پسر او: قتلغ اینانج و میرمیران [و کذا ایضاً فی تاریخ ابن اسفندیار

امیرامیران، در راحة الصدور نام این پسر را عجاله نیافتم، امیرامیران عمر (زبدة التواریخ

۲ (106)] کما فی حبیب السیر ص ۱۲۶ از جزء ۴ از جلد ۲ و لب التواریخ ۳۸. رجوع نیز

به وریقه سلاطین سلجوقیه .

پهلوان شد در حدود سنه ۵۵۶ (تر ۱۱۹: ۱۲۰) و از او دو اولاد آورد: قتلغ ابنانج [محمود] قاتل طغرل اخیر سلجوقی و امیر امیران عمر، و سپس پس از وفات جهان پهلوان زن برادر او یعنی برادر جهان پهلوان قزل ارسلان شد و پس از کشته شدن او زن طغرل اخیر سلجوقی شد ولی این طغرل قبل از اینکه این زن بر او شام بخورد او بر او چاشت خورد و او را خبه کرد. (هاشش راحة الصدور ۳۱۶)

اینجو:

بزبان مغولی بمعنی املاک خاصه سلاطین مغول است، و چون امیر محمود شاه (پدر شاه شیخ ابواسحق اینجو) مقتول در سنه ۷۳۶ در شیراز متصدی املاک خاصه سلاطین مغول بود بدین نحو شهرت یافت او و اولاد وی (هفت اقلیم^b 51، f. 203، Or.)
 || «مواضع ولای اینجو» (وصاف ۳۶۴)، باز «ولای اینجو» یا «دلای و اینجو» (ص ۳۴۰)، ایضاً ص ۲۶۸.

Initiale

یعنی حرف اول اسم، ت حرف اول «تنوخی» را که مباشر دار الضرب بوده است روی دراهم نقش میکرده اند (ادبیه: ۳۰۸).

ایوان کسری:

«روز دوشنبه ۲۷ جمادی الآخره [سنه ۷۰۹] وصول رایات همایون [اولجا بتو] بعدود بغداد و نزول بشهر مداین و بتفرج و تماشا، ایوان کسری [رفتن] و تفکر نمودن و اعتبار حال و انزجار از آمال گرفتن، هولا کوخان بخاغ (?) دولت خود بتفرج ایوان کسری مبادرت نمود سه بار طاق را زانوزد و بخواجه نصیرالدین طوسی رحمه الله میگوید بسیار نظرهای بزرگان و مردان خدای برین طاق بی جفت آمده باشد بمدت هزار سال زانو برای آن نظرها میزنم.» (عبدالله کاشانی^a 51 - f. 50، S.P. 1419)

ایوانی:

از سرداران معروف گرج در جنگ با سلطان جلال الدین منکبرنی که در^a 101، f. از جهانگشای Sup. Pera. 209 مذکور است بعینه بهمین لفظ Ivanê در تاریخ ارمنستان تألیف گیرا گس Guiragos از اهل گنجه که از معاصرین مغول بوده و کتابی

در تاریخ ارمنستان نوشته که از سلطنت تیریدات ثانی در قرن چهارم مسیحی را شامل است تا سال ۷۱۸ ارمنی مطابق با سال ۱۲۱۰-۱۲۶۹ مسیحی و مسیواد . دولوریه M. Ed. Dulaurier آنرا تلخیص و بفرانسه ترجمه کرده است و نام ایوانی مذکور بسیار درین ترجمه مذکور است از جمله در باب جنگ با سلطان جلال الدین در ص ۲۰۴ و در جنگ با مغول بریاست سوبدای بهادر Sabada - Bahadour در ص ۹۹ (علامت مخصوص ۱۴۸۲ ، ۱۱ - ۱۲ ، ۱۸۳۸ ، an . Journal Asiatique) .

|| (جمع النسخ) ، از رؤساء گرج که بدست سلطان جلال الدین منکبرنی اسیر گشت ص ۲۲۸ = f. 101 a ، م - ص ۲۲۹ = f. 101 b ، م - ایضاً ص ۲۳۴ = f. 104 a (نمیدانم این همان ایوانی است یا کس دیگر زیرا که هر دو از رؤساء گرج اند ولی ایوانی اول را در f. 101 میگوید که بدست عساکر سلطان جلال الدین اسیر شد و دیگر استخلاصش را نگفته است، پس احتمال میرود که این غیر او باشد.)

ایوانیه ، [ترکمان -] :

ابن الاثیر: در حوادث سنوات ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۰، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۸ (- ج ۱ ص ۱۰۷)

_____*

[ترجم الایوانی] - ۱۷۷ [ترجم الایرانی] ، ج ۱۲ ص ۱۳۹ [الترکمان الایوانیه] ، ۲۱۳ [الترکمان الایوانیه] ، ۲۱۶ [اوقع بالایوانیه] ، ۲۳۳ [الترکمان الایوانیه] .
راحة الصدور: ۳۴۶ (لشکرایوه) ، ۳۷۷ (ملک الایوه) ، ۳۸۲ (لشکرایوه) ، ۳۹۲ (پسرایوه) .

زبدة التواریخ سید صدرالدین : ص ۱۷۷ (ترجم الایوانی ، اصل نسخه : ترجم الایوانی) .

الحوادث الجامعة: ۱۹۹-۲۰۰ (سلیمان شاه بن برجم الایوانی) .

طبقات ناصری: ۴۲۳ (سلیمان شاه ابوانی ترکمان) : ۴۲۴ (کذلک) .

ابن ابی الحديد ۲: ۳۷۰ (الطایفة المعروفة بالایواء) .

سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی ۱۲۶ (الانراک الایوانیه) ، ۱۸۷ (شهاب

۶۶- خطسیاه روی کلمات علامت مصحف و غلط بودن آن کلمه به قید مرقوم قزوینی است (۱۰۰۱)

الدین سلیمان شاه ملک الایوبه) ، ۲۱۰ (ملک الایوبه شهاب الدین سلیمان شاه) ، ۲۱۱ (ملکی الایوبه والجبال) .

تاریخ گزیده: ۵۵۲ (شهاب الدین [سلیمان شاه] ایوبه) .

نزّهة القلوب: ۱۰۷ (سلیمان شاه ایوبه) .

رجوع شود نیز بوریاقت «سلیمان شاه» .

|| ابن الاثیر ۱۲: ۲۱۳ ؛ نسوی ۱۲۶، ۱۸۷ (الایوبه) ، ۲۱۰ (ملک الایوبه) ، ۲۱۱ (ملکی الایوبه والجبال) .

ایوب [آل -] :

تراجم آنها در این خلکان :

الملك المعظم عيسى ۱: ۳۲ ، - الملك الظاهر غازي ۱: ۳۸ ، - الملك العادل

محمد ۲: ۱۵۸ ، - الملك الكامل محمد ۲: ۱۶۰ ، [شرح حال مختصر بسیاری از این

خانواده را در ترجمه حال ملک کامل دارد] ، - الملك الاشرف موسى ۲: ۲۸۴ ، -

الملك الناصر صلاح الدين معروف ، يوسف ۲: ۵۵۴ .

ایهام :

که معنی را تا درجه خنک و بی ربط میکند :

یاردلدار من ارقلب بدینسان شکند ببرد زودبسداری خود پادشاهش

مشتري را بهای روی تونیست من بدین مفلسی خریدارت

(سعدی ۲۵۵)

|| (خنک کننده معنی):

گفتم که نیاویزم بامار سرزلفت بیچاره فروماندم پیش لب ضحاکت

(سعدی ۲۵۰)

توضیحات و اضافات

و

تصحیحات

پس از طبع جلد اول یادداشتهای قزوینی آقای مجتبی مینوی ، استاد گرامی دانشگاه طهران، سراسر کتاب را با دقت و علاقه خاص خواندند و بعضی نکته های مفید اصلاحی یا اضافی که درباره آن جلد بنظر ایشان رسیده بود لطف کردند و در پایان جلد دوم یادداشتهای قزوینی به چاپ رسید. اینک که چاپ دوم جلد اول با تمام میرسد واجب آمد که آن نکته ها بانتهای این جلد الحاق شود تا خوانندگان از چگونگی آن توضیحات و اضافات سودمند اطلاع حاصل کنند .

- ص ۳ س ۵ : ظاهراً این حوقل کتاب اصطخری را از نو تحریر کرده است.
- ص ۹ س ۲۰ : یعنی دختر عموی خود را گرفته بوده است.
- ص ۱۵ س آخر: جمله بر اثر سهو القلم مرحوم قزوینی افتادگی دارد و باید اینطور باشد: «چه اگر ولادت کرد و چین را در...»
- ص ۱۸ س ۹ : در یادداشت مرحوم قزوینی «اوس» آمده است و شاید «اولوس» درست باشد .
- ص ۲۰ س ۲۴ : عبارت مرحوم قزوینی ناقص است و با افزودن «متحد باشد» پس از «ساقط شده است» جمله کامل میشود.
- ص ۲۳ س ۷ : بحث در باب اعراب عشرون و ثلثون هم در شرح رضی بر کافیّه ، ورق ۹، آمده است و موضوع اینست که این کلمات جمع عشرو ثلاث

- نیستند و حکم آنها غیر از حکم جمع مذکر سالم است .
- ص ۲۳ س ۷ : ماطران ، ظاهراً ماطر و ن است . بحثی در باب اعراب این کلمه در معجم البلدان ج ۴ ص ۳۹۵ آمده است .
- ص ۲۷ س ۱۴ : نام کتاب فرهاد میرزا هدایة السبیل است نه کفایة السبیل .
- ص ۳۵ س ۷ : سطر العلی چاپ اقبال و قزوینی ص ۶۸ .
- ص ۳۵ س ۸ : اعیانی ، در اصل یادداشت مرحوم قزوینی همین طور است و شاید « اخیافی » باشد .
- ص ۳۶ س ۹ : « لوثه » غلط است و صحیح آن باید لوثه باشد که در معجم الشعرای مرزبانی ص ۴۲ در احوال همین اخیطل آمد است .
- ص ۳۹ س ۱۳ : عین عبارت « مضمحه (۹) » است که چاپ شده با همان علامت استفهام و شاید « تصنیفه » باشد .
- ص ۴۹ س ۳ : در اصل « تونیان » است که چاپ شده ، ولی شاید نویینان باشد .
- ص ۵۴ س ۳ تا ۶ : هیچ دلیل نمیشود ، بخصوص وقتی که گوینده مولوی باشد ، اما اتفاقاً سعدی هم عین این قافیه را دارد (و باز هم دلیل نمیشود) :
- کسان را درم داد و تشریف واسب طبیعی است اخلاق نیکونه کسب
- ص ۵۵ س ۱۶ : کلمه ای که خوانده نشده « المرشد » است .
- ص ۵۸ س ۱۴ : نظیر رستم صولت و انندی پیزی .
- ص ۵۹ س ۱۷ : در خط قزوینی « بر فرود » است و شاید « بر فرود » باشد .
- ص ۶۰ س ۷ : در حدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۴۲ « ناخن برای » است و « ناخن پیرای » در تفسیر قدیم کیمبریج (براون ص ۴۸۹ در JRAS) .
- ص ۷۱ س ۱۷ : باقی مطالب مربوط به اشتقاقات عامیانه در صفحه ۱۵۰ همین جلد اول چاپ شده است .
- ص ۷۱ س ۱۸ : در تکملة اصلاح ما تغلط فیہ العامة از جوالیقی بحثی در این باب هست که صحیح آن استیام بسین است و اشتیام تلفظ عوام است (ص ۵۸) .
- ص ۷۳ س ۱۶ : عجب است ، خود من جلد فهارس آن را برای مرحوم قزوینی خریدم

و فرستادم و حالا هم همان جلد درجزء کتب مرحوم قزوینی در
دانشکده ادبیات هست، و بهر حال در فهرست مزبور نامی از اشعری
شاعر نیست .

- ص ۷۵ س ۳ : « بیرون از » هم هست: بیرون از رملق در حیاتش نیافت (سعدی) .
- ص ۷۶ س ۱۸ : خلاف آن : اعشی قیس ، مجنون قیس .
- ص ۷۷ س ۲۲ : اورانان : اوزانیان در رساله نصیرالدین طوسی .
- ص ۸۴ س ۱۵ : بجای « مشتری » باید « بایع » باشد و سهواً خود مرحوم قزوینی است .
- ص ۸۵ س ۲ : دو کلمه ای که در این سطر خوانده نشده است « دانستن او » است .
- ص ۸۵ س ۸ : متحرك : هكذافی الاصل و شاید بتحرك ؟ .
- ص ۸۶ س ۱۷ : مسلماً در قدیم بكاف فارسی بوده است مثل آگندن و پراگتن ، ولی
تلفظ امروزی فارسی در همه سوار (بغیر از فغانه) بكاف عربی است .
- ص ۸۸ س ۷ : عبارت « به تصحیح کرده اند » چنین خوانده شود: « به افضلکم علی
تصحیح کرده اند » .
- ص ۸۹ س ۵ : سعدی هم دارد ، نوروزنامه دیده شود .
- ص ۹۴ س ۵ : « ملکانکین [؟] و سپس امیر پری [؟] » شاید « بلگاتکین و سپس
امیر پری در غزنین سلطنت کرد » درست باشد .
- ص ۹۴ س ۱۶ : درباره الشمس ، ص ۱۵۵ ، ایلتمش ، نیز دیده شود .
- ص ۱۰۶ س ۱۴ : برای تتمه قرای الموت بص ۱۱۹ و ۱۲۰ ذیل اندرود رجوع شود .
- ص ۱۱۶ س ۲۳ : در اوایل جلد چهارم یتیمه الدهر هست .
- ص ۱۲۰ س ۴ : نه در حدائق السعراست و نه در المعجم ، در ترجمان البلاغه است .
- ص ۱۲۳ س ۷ : امالی صدوق مجلس چهلیم ، معانی الاخبار باب ۵۶ ص ۶۸ .
- ص ۱۲۳ س ۱۶ : ولی درد یوان ابوالعتاهیه نیست و در الموشح هم فقط دو بیت آن هست .
- ظن مرحوم قزوینی این بوده است که حتماً باید ابیات منظمی از
این الفاظ بیرون آید ، در صورتی که لازم نیست و کافیهست که
وزن ضربه ناقوس از آن درست آید . شاید بعدها از آن ابیاتی ساخته
و بایب العتاهیه نسبت داده باشند .

- ص ۱۲۶ س ۲۰ : حکایت در ربیع الا برار ز مخشری (ظاهر آ) منسوب بعهد منصور دوانیقی منقول است .
- ص ۱۲۷ س ۲ : چون سال ۵۳۳ یزدگردی مساوی است با ۵۰۶ هجری پس انوری تا این سال بی شک زنده بوده است .
- ص ۱۲۸ س ۱۷ : این نسخه حالا در تصرف مستر چستریتی است .
- ص ۱۳۱ س ۴ : برداشت کلک و کاغذ و فر فر و نوشت .
- ص ۱۳۱ س ۹ : «ورنه هر گوشه صد چو عنصری ایست» صحیح است و در بیت قبل لفظ «کذا» زاید است .
- ص ۱۳۴ س ۱۴ : کلمه ای که خوانده نشده است «فعالیت» است .
- ص ۱۳۷ س ۱۴ : کلمه ای که جایش خالی است «هاراسوویتز» است .
- ص ۱۳۷ س ۱۹ : ؟ اوزانیان - که در رساله نصیرالدین طوسی آمده است، همانست که در ص ۷۷ و ۱۴۰ هم آمده است (؟) .
- ص ۱۴۰ س ۹ : مینرسکی در حواشی رساله نصیرالدین مراجعه شود .
- ص ۱۴۲ س ۴ : خود جناب آقای تقی زاده در باب این لفظ مقاله ای بانگلیسی در BSOS سال نهم ص ۶۰۳ و مابعد نوشته اند .
- ص ۱۴۵ س ۸ : کلیه ترجمه فاکولته یا کلژیا کالج است که جزئی از اونیورسیتیه باشد . دارالفنون در عهد امیرکبیر گرفته شد از ترکها و ترجمه تا ۱۰ :
Polithecnique بوده است .
- ص ۱۴۶ س ۱۹ : المعجم در صنعت المام رجوع شود (چاپ مدرس رضوی ص ۳۴۵) - شش صیغه این فعل: داشتی داشتی داشتی داشتی داشتی داشتی، یاه آخر همان یاه استمراری است و اگر در دوم شخص مفرد داشتی بخوانیم باید معتقد شویم که ماضی مطلق گاهی یک تاء زائد در آخر میگیرد!
- ص ۱۴۷ س ۸ و : کلمات کردتی و داشتی و امثال آن غلط صریح واضح است و منشأ این غلط جز اشتباه و بی اطلاعی مرحوم پرفسور رینولد نیکلس نبوده

است. مرحوم قزوینی هم در حواشی المعجم متابعت از مرحوم نیکلسن کرده بوده‌اند. آن نیز اشتباه بوده است. آقای مدرس رضوی هم همان اشتباه را در چاپ جدید المعجم تکرار کرده‌اند و باید در چاپ بعدی حذف شود.

ص ۱۴۹ س ۱۹ : لعبدالله - بعد ازین هم همین طور لعبدالله نام برده - شاید اسم ابوالقاسم کاشانی عبدالله بوده است (ص ۱۶۶ دیده شود).

ص ۱۵۰ س ۱۲ : مربوط است به اشتقاقات عامیانه که در صفحه ۷۱ آمده است.

ص ۱۵۱ س ۱۳ : سترزن.

ص ۱۵۱ س ۱۴ : چاکرزن.

ص ۱۵۱ س ۱۵ : خودسک زن.

ص ۱۵۳ س ۶ : کلمه‌ای که جای آن خالی مانده است «یثیض» است و نقص در خط مرحوم قزوینی است.

ص ۱۵۴ س ۱۱ : کلمه‌ای که خوانده نشده «پوربهای» است.

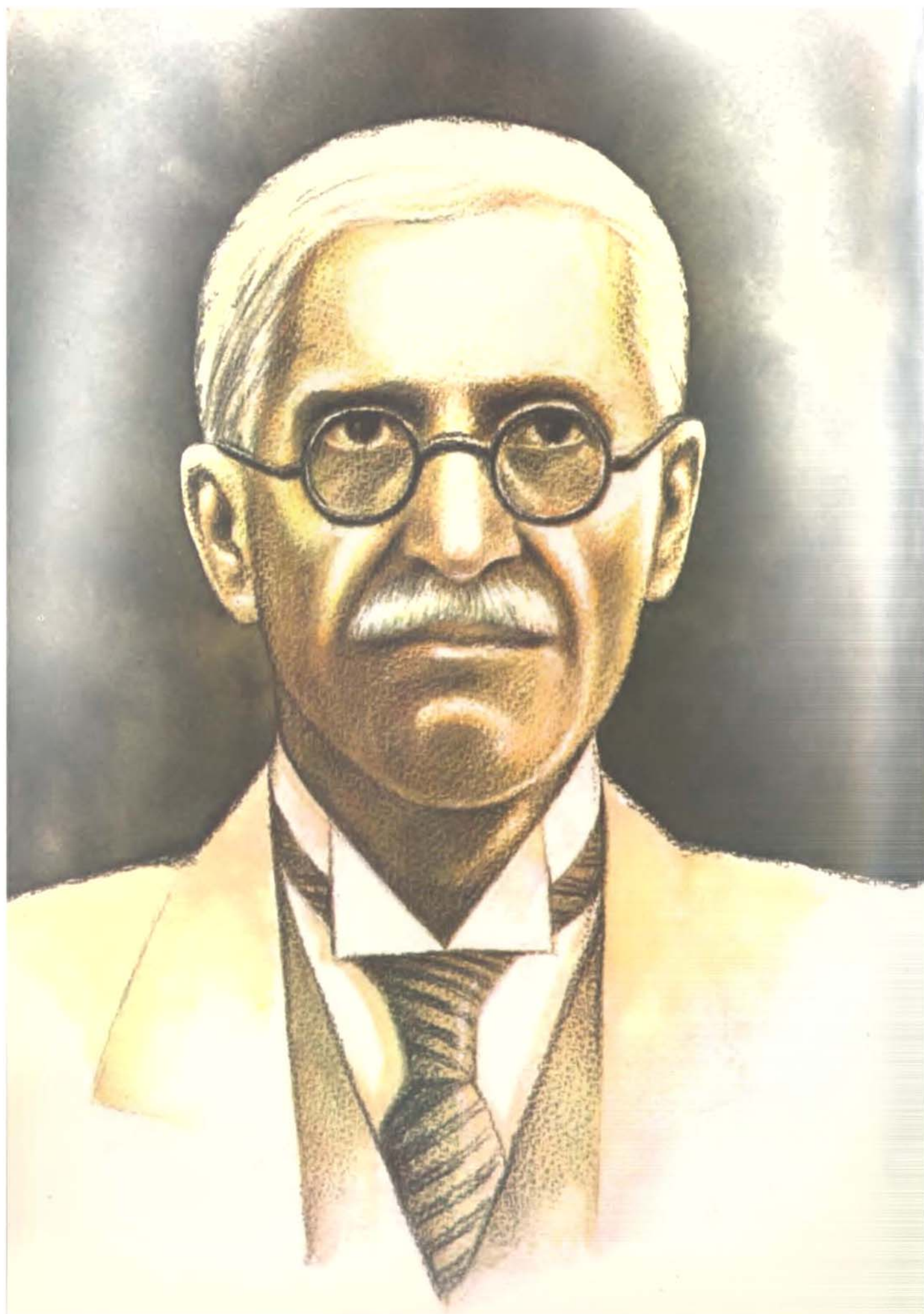
ص ۱۵۵ س ۲۴ : الشمس نیز دیده شود در ص ۹۴.

ص ۱۵۹ س ۲۵ : مقصود صفحه ۲۰۲ از کتاب زامباور است که اسارت عبدالملک بن نوح را بدست ایلک خان در روز دهم ذی القعدة ۳۸۹ گفته است.

ذیل در باره اسماعیلیه

در صفحه ۶۵-۶۸ همین جلد، یادداشت‌های مرحوم قزوینی راجع به خاندان اسماعیلی جرجان بطبع رسید و وعده داده شد که استخراجات از «تاریخ جرجان» جهت تکمیل فایده درج شود. اینک آن فوائد :

- ۱ - ابراهیم بن اسماعیل بن العباس والد ابی بکر الاسماعیلی ۱۰۴، ۱۰۷.
- ۲ - ابوبکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن العباس الاسماعیلی ۶۹ (و موارد دیگر).
- ۳ - ابوسعید اسماعیل بن ابراهیم بن احمد بن ابراهیم الاسماعیلی ص ۱۰۶ (و موارد دیگر).
- ۴ - اسماعیل بن العباس جد ابی بکر الاسماعیلی ۱۰۴ (و موارد دیگر).
- ۵ - ابوالعلاء السری بن اسماعیل بن احمد بن ابراهیم الاسماعیلی (ص ۱۸۵).
- ۶ - ابوسعید سعید بن اسماعیل بن احمد بن ابراهیم الاسماعیلی ص ۱۸۵.
- ۷ - ابو عبدالله ختن ابی بکر الاسماعیلی.
- ۸ - ابو عمرو عبدالرحمن بن محمد بن الحسن سبط ابی بکر الاسماعیلی ص ۲۲۰.
- ۹ - ابوالحسن عبدالواسع بن محمد بن الحسن سبط ابی بکر الاسماعیلی ص ۲۲۰.
- ۱۰ - ابوبشر الفضل بن عبیدالله بن الحسن سبط ابی بکر الاسماعیلی ص ۲۹۲.
- ۱۱ - ابوالفضل مسعدة بن اسماعیل بن احمد الاسماعیلی ص ۴۲۱.
- ۱۲ - ابوالحسن مبشر بن اسماعیل بن احمد الاسماعیلی ۴۲۲.
- ۱۳ - ابونصر محمد بن احمد بن ابراهیم بن اسماعیل الاسماعیلی ۴۰۹.
- ۱۴ - ابوالعمر المفضل بن اسماعیل بن احمد الاسماعیلی ۴۲۱.



حرف «ب»

پس از اینکه «ورقات» مربوط به حروف «ت» و «ث» و «ج» بترتیب الفبائی مرتب و چاپ شد چند «ورقه» از حرف «ب» بدست آمد که اینک با صفحه شماری جداگانه (یعنی جلوی هر شماره ستاره ای قرار داده شده است که این قسمت مشخص باشد در اول این جلد بچاپ میرسد .

حرف «ب»

باباگوهی:

مآخذ: اسم او واسامی تمام مآخذی که اشاره باو کرده اند ذکر شود تا دیگر ساعات طوال در این باب تفحص و تفتیش نشود:

- قاموس در ب و ك؛

- و تاج العروس در همانجا و نیز در ب ك ی؛

- و طرائق الحقایق در دوجا: ج ۲ ص ۲۲۲ و ج ۳ ص ۲۲۷؛

- و فارسنامه ناصری نیز در دوجا ج ۲: ص ۱۵۰ و ۱۵۷؛

- و نفحات الانس ص ۳۶۳ - ۳۶۵ (که گویا مبلغی از این شرح حال را یعنی تا آنجا که راجع بصاحب ترجمه و روابط او با ابوسعید ابوالخیر است از مقامات این اخیر باید نقل کرده باشد، رجوع شود. نفحات اسم او را علی بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه مینویسد؛

- شدالازار^۱ در نوبة اخیره ورق^b ۱۵۵ که او نیز اسم او را ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بباکویه (کذا یعنی بباکویه نه بابن باکویه مینویسد و بدون شك باید غلط ناسخ باشد چه باکویه نام پدر [یا جد؟] ابو عبدالله بوده است نه لقب او یا لقب صاحب ترجمه)، باری شکی نیست ظاهراً که منشأ نفحات که اسم او را علی مینویسد نیز همین شدالازار بایستی بوده است ظاهراً، ولی عجب است که در فارسنامه ناصری ۱۵۷:۲ نقلاً از همین شدالازار (یعنی مزارات شیراز) نام او را ابو عبدالله محمد علی ما هو المشهور مینویسد؛

۱ - مرحوم قزوینی در حواشی شدالازار چاپ تهران (صفحات ۵۵۰ - ۵۶۶) مقاله ای درباره شیخ ابو عبدالله باکویه و باباگوهی دارد. (۱.۱).

- ایضاً ترجمه ابن شدالازار بنقل طابع دیوان منسوب بباباکوهی ص ۱۵۱-۱۵۲؛
 - و نیز رساله سوم از رسائل اربعة که ماسینیون راجع بشرح احوال* چاپ کرده
 است که تماماً تألیف صاحب ترجمه است یعنی روایت از اوست و در اینجا نیز صریحاً اسم
 و نسب او را علی ما هو المشهور ابو عبدالله محمد بن عبدالله نوشته ؛

- رجوع نیز بمجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۷ - ۴۸۸ ؛

- و ریاض العارفین ص ۱۲۷ - ۱۲۸ ؛

- و شیراز نامه ص ۱۰۳ ؛

- و تاریخ گزیده ص ۷۸۵ ؛

- و مقدمه منسوب بباباکوهی ص ۲ - ۸ و ۱۵۰ - ۱۵۲ ؛

باباکوهی که بقول بسیاری از مؤلفین متأخرین ایرانی همان ابن باکویه صوفی
 معروف است که بنا بر این باباکوهی لابد تحریف عامیانه بابکویه خواهد بود بمناسبت
 اینکه در کوهی در جانب شمالی شیراز وی یعنی باباکوهی مدفون است، ولی خدایمیداند
 که آیا این حرف یعنی اتحاد باباکوهی با ابن باکویه صحیح است یا فقط سخنی عامیانه
 و افسانه گونه است ، چه تاکنون نص صریحی از قدما که ابن باکویه در شیراز مرد و
 در حوالی آنجا مدفون شد نیافته‌ام و نیز از قدما هیچ نصی نیافته‌ام در خصوص اسم و نسب
 باباکوهی و در نتیجه اتحاد او با ابن باکویه . قدیمتر جائی که نام باباکوهی بهمین اسم
 باباکوهی برده شده است در اشعار معروف سعدی است در بوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت بمردی که ناموس را شب نخفت

(بقیه اشعار در طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ و واضح است که در خود بوستان نیز

در باب پنجم مسطور است ، رجوع بدانجا شود)

اما مرد تاریخی مشهور استاذ ابوالقاسم قشیری صاحب رساله یعنی ابن باکویه
 در اسم و نسب او تا اندازه اختلاف است : در تاریخ بغداد از خطیب بغدادی در شرح
 حال حسین بن منصور حلاج که روایت مفصلی يك واسطه از همین ابن باکویه نقل میکند
 که او نیز قسمت عمده آنرا از خود پسر حلاج حمد یا احمد شنیده بوده است نام او را

بدین طریق میبرد (تاریخ بغداد جلد ۸ ص ۱۱۲ ببعد تا ص ۱۳۰ مکرراً) : ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عیبدالله بن باکو شیرازی ، و گاه فقط ابن باکو * .

و قشیری در رساله معروف خود مکرر از او بلفظ محمد بن عبدالله شیرازی و گاه بلفظ [ابو] عبدالله بن باکویه الصوفی نقل میکند و این ابن باکویه بتصریح تاج العروس از اساتید و مشایخ قشیری بوده است، پس از اینکه این دو مأخذ که هر دو معاصر (چه خطیب هم معاصر با این ابن باکویه بوده منتهی همه جا در شرح حال حلاج از او بواسطه روایت میکنند زیرا که خود او را ندیده بوده) با صاحب ترجمه بوده اند صریحاً و واضحاً نام او را محمد بن عبدالله و کنیه او را ابو عبدالله و نام جد اعلای او را باکو یا باکویه نوشته اند قطع حاصل میشود که نام او محمد و نام پدرش عبدالله و نام جد اعلای او باکو (= باکویه) بوده و کنیه خود او ابو عبدالله .

در مقامات ابوسعید نیز بسیار مکرر نام این ابن باکویه بعنوان ابو عبدالله باکو برده شده است (ص ۶۷ ، ۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱) که واضح میشود که کنیه او ابو عبدالله بوده است ولی مؤلف کتاب مزبور - یا شاید حاشیه کسی بوده که بعدها در متن داخل شده - در ص ۱۷۰ گوید : «شیخ ابو عبدالله باکو . . . و این باکو دیهی باشد در ولایت شروان . . .» و این بلاشک سهو واضح است که باکوی جد اعلای صاحب ترجمه را - که بتصریح دو معاصر او قشیری و خطیب و بتصریح صاحب قاموس نام جد اعلای صاحب ترجمه بوده قام همان شهر معروف باکو (= بادکوبه) فرض کرده و خیال میکرده است لابد که ابو عبدالله باکو یعنی ابو عبدالله از اهل باکو .

باری از اینکه نام او محمد و نام پدرش عبدالله بوده هیچ شکی نیست ولی نام پدر عبدالله را که ما رأیت خطیب عیبدالله نوشته و قشیری هیچ نام نبرده، لکن صاحب قاموس در «ب و ک» و تاج العروس در «هینجا و در «ب ک ی» نام پدر عبدالله را احمد نوشته اند و نسب صاحب ترجمه را «محمد بن عبدالله بن احمد باکویه شیرازی» ضبط کرده اند، لکن گویا اختلافی بین خطیب و صاحب قاموس و تاج نباشد زیرا که در رساله سوم

* - شرح حال خود ابن باکویه را در تاریخ بغداد با فحس بلیغ نیافتم .

از رسائل اربع که ماسینیون در شرح احوال حلاج چاپ کرده و این رساله سوم تماماً روایت از همین ابن باکویه است نام و نسب او را هم در عنوان رساله و هم در اثناء آن صریحاً و واضحاً و مکرراً «ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عییدالله بن احمد بن باکو (یا: باکویه) الصوفی الشیرازی نوشته است، پس واضح میشود که نام پدر عبدالله عییدالله بوده است بطبق ما ذکره الخطیب منتهی خطیب نام پدر این عییدالله یعنی احمد را از درج کلام اختصاراً بعبادت ارباب رجال و غیرهم ساقط کرده است و صاحب قاموس و تاج العروس بر عکس نام پدر عبدالله یعنی خود عییدالله را از درج کلام اسقاط کرده ولی نام احمد را ذکر کرده اند، یعنی هر کدام از خطیب از طرفی و از ق و تاج از طرف دیگر نام یکی از اجداد صاحب ترجمه را حذف کرده اند و صحیح کامل آن همانست که در رساله تألیف او یا علی الاصح از روایت او مطبوعه ماسینیون مسطور است .

ولی صاحب شدالازار^b ۱۵۵ نام و نسب صاحب ترجمه را «ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بباکویه» ضبط کرده است ، و در اینجا بدون شك و رد دو اشتباه دست داده است یکی آنکه نام او را برخلاف ماخذ متقدمه معاصره با صاحب ترجمه علی ضبط کرده بجای محمد و دیگر آنکه نوشته المعروف بباکویه و حال آنکه وی معروف بابن باکویه بوده است نه بباکویه ، و گویا بظن قوی مؤلف کتاب مزبور تعبیر «بوعبدالله باکو» را چنان تصور کرده که از قبیل عطف بیان است باکو برای عبدالله و حال آنکه وی کما ذکرنا بتصریح مکرر معاصرین او نام جد اعلای اوست نه لقب او یا لقب عبدالله کما یمكن ان يتوهم هذا الاحتمال الاخير من عبارة شدالازار .

صاحب گزیده ۷۸۵ ابدأ اسم او را نمبرد و همینقدر گوید «شیخ باباکوهی بشیراز» که شاید اصلاً کما ابدینا الشك من اتحاد باباکوهی با صاحب ترجمه یعنی ابن باکویه ایندو یکی نباشند و فعلاً صحبت ما از ابن باکویه حقیقی استاد قشیری و مروی عنه خطیب بیک واسطه و صاحب رساله مطبوعه ماسینیون است .

صاحب نفحات ۳۶۳ - ۳۶۵ نام او را «شیخ ابو عبدالله علی بن محمد بن عبدالله المعروف بابن باکویه» نوشته لابد بتبع صاحب شدالازار .

و فارسنامه ناصری ۱۵۰ و ۱۵۲ هم شیخ محمد و هم شیخ علی در نام او نقل کرده لابد جمعاً بین اقوال القدماء و بین قول شدالازار و من تبعه من نفحات و غیر النفحات .
و كذلك صاحب طرائق الحقائق ۲: ۲۲۲ هر دو قول را در اسم او نقل کرده ولی در ۳: ۲۲۷ ذکر باباکوهی را کرده ولی ابدأ اسم او را ذکر نکرده و ابدأ هم نگفته که او با ابن باکویه یکی است یا یکی نیست ، یعنی ابدأ اسمی از ابن باکویه نبرده است .
در شیراز نامه ص ۱۰۳ نام او را بطبق مأخذ قدما «ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عیبدالله المعروف بباکویه» نگاشته و تصریح کرده که او با باباکوهی یکی است و تاریخ وفات او را هم در سنه ۴۴۲ یا ۴۴۳ علی تردید منه ضبط کرده است . ولی شکی نیست که در قول او «المعروف بباکویه» تسامح واضحی است که منشأ آن همانا کلمه باباکوهی بوده است که چون بعقیده او لابد بطبق عقیده شایعه بین عامه (و شاید نیز در واقع و نفس الامر) این ابن باکویه عین باباکوهی بوده ، پس بنا بر این بزعم او کلمه «باباکوهی» مناسب تر با کلمه «باکویه» خواهد بود تا با کلمه «ابن باکویه» . در هر صورت قدیمترین مأخذی که تصریح کرده است که ابن باکویه (که او باکویه نامیده) با باباکوهی یکی است عجالة گویا همین شیراز نامه است .

و در مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۷ - ۴۸۸ ، و در ریاض العارفین ص ۱۲۷ - ۱۲۸ م شرح احوال مختصری از باباکوهی در تحت عنوان کوهی مسطور است که در مأخذ اول نام او را فقط شیخ علی و در مأخذ ثانی نقل هر دو قول یعنی شیخ محمد و شیخ علی هر دو را کرده است ، و گویا برای اولین بار عجالة (ناتحقیق دقیق تری در کتب متقدمه بر او مانند هفت اقلیم و آتشکده * و غیره بشود) در این دو کتاب ، یعنی مجمع الفصحا و ریاض العارفین ، باشد که اسمی از «دیوان او و غزلیات او» برده شده است [که بنحوقطع و یقین و بحضرت عباس میتوان قسم خورد که يك مصراع از این دیوان از او یعنی از

❦ - در هفت اقلیم اسم او بعنوان [ابو] عبدالله باکو برده شده ولی گویا شعری باو نسبت داده نشده (کتاب حاضر نیست ولی فهرستش حاضرست) ، ولی در آتشکده اصلاً و ابدأ هیچ اسمی ازو نیست که معلوم میشود که این اشعار که از شاعری «کوهی» تخلص است بعد از عصر آتشکده ظاهراً ساخته شده است .

ابن باکویه متوفی در ۴۴۲ نیست و از سبک اشعار پیداست که صاحب آن اشعار از متأخرین بسیار متأخر بوده است و بسیاری از غزلیات منسوب بحافظ را مثل الغیث و غیره را تعقیب کرده است و کلمات عامیانه بسیار جدیده مثل کینک (ردیف غزلی) و نادریش و غیره در آن پر است و از سبک و اسلوب اشعار از هزار فرسخ واضح و لایح و آشکار است که از متأخرین بسیار بسیار مستحدث است و بدون ادنی رابحه شك و تردیدی از باباکوهی اگر او را با ابن باکویه یکی بدانیم نیست، و اگر هم او را با ابن باکویه یکی ندانیم ولی چون باباکوهی نامی قبل از سعدی وجود داشته و كذلك قبل از شیراز نامه قطعاً این اشعار از او با این قدم یعنی حتی قبل از عصر شیراز نامه هم محل است باشد این اشعار بکلی و بکلی مستحدث است]. باری کما ذکرنا عجالة برای اولین بار در ریاض العارفین و مجمع الفصحا است که ذکر از دیوان او و غزلیات او شده است، و سپس در طرائق الحقائق و فارسنامه ناصری نیز ذکر اشعار او شده است، باری تمام این دیوان مصنوعی منسوب با او را مکرر سر تا بآخر خواندم، هیچ اسمی و واقعه تاریخی در آن نیافتم که اشاره بعصری معین بنماید [مثل اسم شفای بوعلی سینا در دیوان منسوب به (حلاج) !] ولی صاحب این اشعار همه جا یا اغلب «کوهی» در مقاطع غزلیات تخلص همینامید و امر خالی از این نیست که یا کسی دیگر بوده است از عرفا یا عارف مآبها که کوهی تخلص اتخاذ کرده بوده است یا کسی بوده که قربة الی الله کما اینکه امثال این تقلبات ادبی نظایرش واقع شده، شعر گفته و عمداً بقصد جازدن و نسبت دادن آن اشعار به باباکوهی تخلص دروغی کوهی در اشعار کرده است، حالا غرض از این تقلب و صرف عمر در گفتن يك دیوان اشعار و بنام غیر کردن چه بوده خدا میداند اهواء و اغراض ناس را. ولی محتمل است یکی از این دو چیز: یا آنکه در جمیع مقاطع غزلیات تخلص این شاعر چیز دیگری بوده که از حیث وزن عروضی با «کوهی» مطابق و موافق میآمده و يك متقلبی بقصد ترویج بقعه منسوب به باباکوهی و جلب نظر صوفی مشربان و شاعر منشان تمام آن تخلص ها را عالمأ و عامداً تبدیل به «کوهی» کرده است، یا شاید هم بقصد جلب منفعت مادی مالی یعنی تکثیر زوار. بنابراین غرض از این تقلب بکلی پست و رذل و حطام دنیوی

میشود و بنا بر فرض اول غرض «پروپاگاندا» تعالیم صوفیه بوده است که قدری عالیت‌تر و «ایدآل»‌تر می‌شود غرض و مقصد غائی از این تقلب .

احتمال دوم اینکه ممکن است که شاعری اصلاً این اشعار را بهمین نیت، اخیر یعنی ترویج و نشر و «پروپاگاندا» تعالیم صوفیه از خود ساخته و بنام این باباکوهی که از قدیم‌الایام معروف و مزار خواص و عوام بوده کرده است نه آنکه دیوان حاضر آماده کسی را تخلصاتش را عوض کند به «کوهی» و مآل احتمالیین یعنی غرض اصلی از تقلب متقلب بیک مقصد بنابراین خواهد بود .

بالاخره آخرین مأخذ راجع باباکوهی مقدمه همین دیوانی است که بنام او یعنی بنام باباکوهی در سنه ۱۳۴۷ هجری قمری در شیراز چاپ شده است : ص ۱ - ۸ و ۱۵۰ - ۱۵۲ .

تمام شد آنچه ما راجع باباکوهی و ابن باکویه و این دیوان مصنوعی خواستیم در اینجا یادداشت بنمائیم . محمد بن عبدالوهاب قزوینی (29.1.39)



و اینرا هم ناگفته نگذاریم که احتمال ضعیفی هم می‌رود که مقصود صاحب شدالازار و من تبعه از نفعات از علی بن محمد بن عبدالله شاید پسری از ابن باکویه بوده است نه خود او ، ولی از نشانی‌هایی که در شدالازار و نفعات در شرح احوال او از او میدهند این احتمال ضعیف می‌شود چه آن نشانی‌ها منطبق بر خود ابن باکویه است نه بر پسر موهوم یا واقعی او ؛ و با حقه - مال اقوی و اظهر همانست که سابق گفتیم ، یعنی اینکه صاحب شدالازار صاف و ساده در اسم صاحب ترجمه اشتباه کرده و جامی هم من حیث لایبشهر متابعت او را کرده است والسلام والا کرام .

بَابِل :

= بارفروش سابق (بعادت منحوس تغییر دادن اسامی شهرهای قدیم با اسامی جدید منحوس زشت رکیک بارفروش را هم این اواخر به «بابل» تبدیل کرده اند . نمیدانم چرا با: داغتهای قزوینی ، ج ۲ - ۵۴

با این اسم بخصوصه، شاید بمناسبت اسم نهری که بهمین اسم در آن حدود جاری است).

باجسری:

در جنوب، یعنی بهبارة اصح در طرف «آرال» [در مقابل «آمویت»] نهر وان بوده است که از شمال بطرف جنوب جاری است (استرنج «اراضی خلافت اسلامی» ص ۵۹، و نیز در نقشه او مقابل ص ۲۵، و نیز صریح صریح سهراب ص ۱۲۸)، پس از این سه قرینه واضحه ثابت ثابت ثابت شد که باجسرای قدیم غیر ابو جسرّه حالیه است که در شمال شرقی بعقوباست، و استرنج^۱ (اراضی ۵۹ گوید [بحق] که باجسرا بآرامن به معنی بیت الجسر بوده است) [چون باجسری درست نزدیک جسر معروف نهر وان واقع بوده است].

بدایة النهاية:

للمشیخ محمد الجزری (الروضات استطراداً ۴۵۷)، نمیدانم این همان غایة النهاية اوست که در طبقات القراء است یا کتابی دیگر است از همان جزری یا از جزری دیگر (باید این مطلب را که در روضات از نفحات [ظ] نقل میکند دید در غایة النهاية هست یا نه، اگر هست که لابد اشتباه در اسم کتاب شده و مراد همان جزری مؤلف طبقات القراء است لابد).

البرهان الغزنوی:

(خریده القصر بنقل فهرست لیدن ۲: ۲۱۹ از آن کتب)، این یادداشت را برای آن میکنم که ابتدا خیال میکردم که این برهان غزنوی مذکور در خریده شاید همان شخص باشد که در آخر حدیقه سنائی نام او مذکور است که سنائی باو ببغداد مکتوبی نوشته بوده و حدیقه را براو عرضه کرده بر، و خواهش کرده بوده که آنرا بدار الخلافه

الامانية المقدسة عرضه نماید. باری من ابتدا که در خریده این اسم را دیدم فوراً بذهنم آمد که شاید این شخص مذکور در آخر حدیقه باشد، ولی پس از رجوع بحدیقه واضح شد که بکلی دو شخص مختلف اند گرچه هر دو ملقب بیرهان و هر دو غزنوی بوده اند. چه ممدوح سنائی موسوم بیرهان الدین ابوالحسن علی بن ناصر الغزنوی الملقب بیرهان است در صورتیکه این شخص مذکور در حدیقه موسوم به «البرهان الغزنوی الواعظ ابن طبرزد و هو محمد بن طبرزد من اصحاب الحديث» است که فی الموضع المذكور آنفا ای فهرست لیکن ۲: ۲۱۹.

ابن بزرج*:

آیا همان است که در کتاب الفهرست در عنوان «اخبار النحویین و الملوین الکوفین» ص ۷۲ با اسم «برزخ العروزی» ذکر میکند؟ احتمال بسیار قوی می رود که همو باشد. | معجم البلدان ۲: ۳۸۳.

البغادة:

جمع «البغدادی»، کذا هو المشهور و کذا هو مکتوب ایضاً فی ابن خالکان ۲: ۱۲۲، و لکن صدیقنا الفاضل مصطفی جواد البغدادی کتب هذه الكلمة «البغادة» بالادغام فی کتابه الی فی اوائل سبتمبر ۱۹۳۸، فلتراجع المظان و لتحرر المسئلة ان شاء الله.

بکلی:

زروز کار بدین روز گشته ام خرسند و داع کرده بکلی دیار و مأوی را
(ظاهر فارابی، «ونس الاحرار» ۲: ۲۳۵)
دل از وحشت شیراز بکلی بگرفت و وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
(سعدی ۲۵۹)
| گرچه مستم سه چار جام دگر تا بکلی شوم خراب بیار
(حافظ ۱۸۷)

بلیان:

آلتی بوده است از آلات موسیقی ذوات النفع که در سر و صورت تا اندازه شبیه بقلیان بوده است و یکی از دلایل محرمین قلیان این بوده است که قلیان بر وزن بلیان و صورت نیز شبیه است بدان ۱ (انوار النعمانیة ۳۹۲-۳۹۳)

بلیانی:

بلیان قریه از قرای کازرون است (شیراز نامه ۱۴۰)، گویا چند نفر از عرفا باین نسبت بوده اند و شاید همه از يك خانواده، بعدها ان شاء الله تحقیق شود. اصیل الدین عبدالله بلیانی (شیراز نامه ۱۴۰-۱۴۱ و نفحات ۲) و اوحد الدین عبدالله بلیانی (شیراز نامه ۱۴۷)، و سعید الدین محمد بن محمود (شد الازار ۳۶^۴).

بنجیر:

این اسم مرموز که مکرر در جزو اسامی بعضی رجال تاریخی در کتب تاریخی دیده میشود (و از جمله همین روزها در تاریخ عماد کاتب ص ۵۶ اسم مخدوم اول نظام الملک چیزی شبیه بدین کلمه بانسخه بدلهای زیاد از طابع در حاشیه) شاید معرب بنکیر باشد که امروز در ابن الاثیر ۱۰: ۲۴۷ م اتفاقاً دیدم: «هزار سب بن بنکیر بن عباس صاحب ابدج» و بنابر این شاید معنی اشتقاقیش گیرنده بن واصل و بیخ و نحو ذلك باشد، یعنی شاید عنصر دومش گیر از گرفتن مثل گور گیر و وشمگیر و نحو ذلك باشد و عنصر اولش بن یا چیزی شبیه بدان، (در پشت عماد کاتب هم با مداد این اسم را یادداشت کرده ام).^۱

بوالعجب:

بوالعجب الشعوزی و کل من یأتی بالاعاجیب (تاریخ الاستاذ الامام الشیخ محمد عبده

۱- مرحوم فروزینی در باره این کلمه مفصلاً در حواشی شد الازار (ص ۵۲۹ - ۵۳۷ چاپ تهران) بحث کرده است. (۱.۱)

المرحوم لصاحب المنار محمد رشید رضا ج ۱ ص ل حاشیه) .

بہزاد:

فصلی راجع بشرح حال او در «ارمغان» شماره ۴ از سال ۱۸ ص ۲۵۶ - ۲۵۹ ،
سال وفات او را در آنجا از روی سنگت قبر او در باغ شیخ کمال در تبریز سنہ ۹۴۲
نگاشته است .

بیضاوی (قاضی-) :

ناصرالدین عبداللہ بن امام الدین عمر بن محمد بن علی بیضاوی . صاحب تفسیر
معروف موسوم بانوار التنزیل و صاحب نظام التواریخ .
رجوع شود برای شرح حال او بسبکی ۵ : ۵۹ ؛
- و حبیب السیر ج ۱ : جلد ۳ ص ۷۷ - ۷۸ ؛
- و طبقات النحاة سیوطی ۲۸۶ ؛
- و روضات الجنات ۴۵۴ - ۴۵۵ ؛
- و دائرة المعارف اسلام ۱ : ۶۰۳ - ۶۰۴ ؛
- و مفتاح السعادة ۱ : ۴۳۶ - ۴۳۷ ؛
- و شذرات الذهب ۵ : ۳۹۲ - ۳۹۳ ؛
- و معجم المطبوعات العربیة ۶۱۶ - ۶۱۸ .

در تاریخ وفات او اختلاف عجیبی است ، بعضی در سنہ ۶۸۵ و بعضی در ۶۹۱ و
روضات از کشکول شیخ بہائی و حبیب السیر از یافعی سنہ ۶۹۲ را نیز روایت کرده اند ،
و ربو در فهرست عربی از دو مأخذ دیگر روایت ۷۱۶ را نیز نموده است و این قول را
گویا اختیار نموده ، و از حمداللہ مستوفی نقل میکند کہ بعد از سنہ ۷۱۰ وفات نموده
و این قول را ابدأ در گزیده چاپ کتب نیافتم .

در شیراز نامہ ص ۱۳۶ وفات او را صریحاً واضحاً در سنہ ۷۱۰ و سبعمائہ بشهر
تبریز نگاشته .

و در هر صورت عموم مورخین متفق اند که وی در تبریز وفات یافته است [نه در شیراز] و شاید همین باشد علت اینکه در شدالازار که از پدر او شرح حال دارد و از خود او نیز مکرر اسم برده از خود او شرح حالی در آن کتاب منعقد نساخته است، چه آن کتاب چنانکه معلوم است در شرح مزارات شیراز است.

باری پدر قاضی بیضاوی صاحب تفسیر قاضی امام الدین ابوالقاسم عمر بن فخر الدین (حییب السیر) محمد بن (صدر الدین، ایضاً) علی بیضاوی شافعی (ایضاً و سبکی) که در عهد اتابک ابوبکر متقلد قضاء فارس بوده (صرح به نفسه فی نظام التواریخ) شرح حال او در شدالازار^b ۱۲۹ مسطور است و در آنجا گوید که در سنه ۶۷۵ وفات یافت و گرچه هیچ نمیگوید که پدر قاضی ناصر الدین بیضاوی است ولی بقرینه اتحاد لقب و اسم و اسم پدر وجد و نسبت با آنچه حییب السیر و سایرین گفته اند اصلاً و ابداً جای شکی در این نیست که این صاحب ترجمه همان پدر قاضی بیضاوی است.

در دیباچه نظام التواریخ نام و نسب آباء بیضاوی بکلی مغاوط و محرف بلکه ممسوخ و منسوخ چاپ شده است، فلا تغفل.

رجوع شود نیز بطرائق الحقایق ۲: ۲۹۶-۲۹۸ که مملو از مزخرفات بضحك الثکلی است در خصوص ارغون و دست ارادت دادن یکی از عرفا و فلان و فلان، چون ارغون را نمی شناخته لابد این مزخرفات را نقل کرده. نبذی راجع به شرح حال ناصر الدین بیضاوی استطراداً در شدالازار^a ۱۳۱ در شرح حال یکی از اسانید او.

اشاره استطرادی بقاضی امام الدین پدر قاضی ناصر الدین بیضاوی معروف در^a ۱۳۵. بعد در کتاب منتخب المختار ص ۲۲۸ دیدم که در شرح حال قطب الدین شیرازی گوید که در ۱۶ رمضان سنه ۷۱۰ تبریز وفات نمود و وصیت نمود که در مقبره چرنداب در جنب قاضی ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی دفن شود، پس این واضح و صریح است که بیضاوی بدون هیچ شك و شبهه قبل از رمضان ۷۱۰ وفات یافته بوده است. پس روایت سنه ۷۱۶ که ربو كما تقدم ذکر نموده بکلی باطل و بوج است.

(Léon) Bailley و (Jacques) Bainville (۱) :

دو نفر اند که من همیشه این دو را با یکدیگر اشتباه میکردم تا اینروزها درست
بر من هویت آن دو محقق شد ، لهذا برای یادداشت شخص خودم که بعدها باز آنها
را با یکدیگر اشتباه نکنم این مختصر معرفی آنها را اینجا قید کردم :

لئون بلیی، Léon Bailley فعلاً (4.10.38) زنده و مدیر روز نامه ارتجاعی
(ولی نه شاه طلب ظاظ) Le Jour - L'Echo de Paris است .

ولی ژاک بنویل Jacques Bainville گویا بل بطن قریب بیقین رویالبست
و از دسته «آکسیون فرانسز» بود و در ۹ فوریه ۱۹۳۶ در پاریس ظ وفات کرد (آکسیون
فرانسز مورخه 4.10.38) فافهم ولاتنس ان تفرقه بین این دو شخص را .

پایان حرف «ب»

حرف ((ت))

حرف «ت»

تاء کاغذ:

«و آن غزو داعی دولت در پنج باش تاء کاغذ بنظم آورده است.» (طب^۲ ۱۹۰ Add f.)

تاء ناقله:

علاوه بر شرح رضی رجوع کن به لسان در «ح ف ر» ص ۲۸۳.

تائیس (Γhaïe):

نام معشوقه اسکندر کبیر بود که بخواهش او اسکندر شهر پرس پلایس را آتش زد در حال مستی (مساژدوریان- دفتر ایرانی ص ۱۰۷)، و نام رمان معروف آناتول فرانس نیز تائیس است، چنانکه همه کس میدانند. رجوع نیز به وریده «طائیس».

تائیة کثیر:

غرر و درر ۴: ۱۴۰ ۱۴۲ ح، انوار الربیع ص

تات:

رجوع به وریده «آذربایجان».

تاتاکرین:

(A و C ماکرس، B و H و G ناما کرین، D یا تاکوین، E تاتاکوین)

۱ - مقصود مجله *Messages d'Orient* است که بمدیریت E.J. Finbert و C.J. Suarès در اسکندریه (مصر) از سال ۱۹۲۶ میلادی انتشار یافت و هر شماره از آن اختصاص به مملکت یا موضوع خاصی داشت. دفتر سوم آن بنام *Le Cahier Persan* (آوریل ۱۹۲۶) مربوط به ایران و محتوی مقالات و مطالعاتی درباره ادبیات و آثار هنری ایران بقلم حسن مقدم (معرف بعلی نوروژ- نویسنده نمایشنامه «جعفر خان از فرنگ آمده») ، کاظم زاده ابرانشهر و محسن مقدم است. (۱.۱).

یادداشت‌های فروینی ج ۲ - ۱

از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن
 بیاسا رسیدند^a f.140. اما تصحیح به «تاتا» یکی بمناسبت E و دیگری بجهت قرب آن
 بتصحیح بلوشه قاتا کرین و تلفظ چینی هتاخیلین است (جامع التواریخ ص ۲۹۴). اما تصحیح
 به کرین لکونه صریح ثلث نسخ (منها نسخة الاساس) است C/B/A. پس تصحیح
 بتاتا کرین ملاقی است. البته البته هر چه هم شك عارض شود باید تاتا کرین طبع نمود. - ایضاً
^a f.140. B/A و واکرین، C ماکرین، E تا ماکرین، H/G/D ندارند (اصل جمله را)،
 در جامع ص ۲۹۲ نام او بابا کریدی (خ ل: بابا کریدی) بطبع رسیده است و اعتمادی
 بطبع بلوشه نیست و چون بلوشه این موضع دوم از جوینی یعنی f.140 را ندیده بوده
 است در حاشیه ص ۲۹۲ نوشته که نام این شخص و ذکر این واقعه (یعنی خود را بشمشیر
 زدن و کشتن) در جوینی مذکور نیست. و حال آنکه هم نام او و هم ذکر این واقعه
 صریحاً در اینجا یعنی f.140^b مسطور است. رجوع کنید نیز بحاشیه ص ۳۱۸ از پاکنویس
 من حاشیه ۱۳-۱۴ در خصوص خط مسیو بلوشه در این موضوع و اقحام او، ثانیاً لفظ
 قاتا کرین را در متن ص ۲۹۳.

تاج الدوله:

هو ابوالحسین احمد بن عضد الدوله «وارثسم بالملك [بالاهواز ط، فی سنة ۳۷۲ ظ]
 و تلقب بتاج الدوله و اقام الخطبه لنفسه» (ذیل ابی شجاع بر تجارب الامم ۷۹).

بر روزها (۱۸ یا ۱۹ ژانویه ۱۹۳۳) در کاغذی که به آقای دکتر قاسم خان (۱) در
 خصوص غلط بودن تاج الدوله در نامه دانشوران و دائرة المعارف بستانی و دائرة المعارف
 بریطانی بجای سماء الدوله پسر شمس الدوله صاحب همدان و مخدوم شیخ رئیس [عین سواد
 این کاغذ در جوف چهار مقاله در مقابل ص ۲۵۱ (ظ) در ترجمه حال شیخ نهاده شده است]
 نوشتم که نه فقط شمس الدوله پسر با اسم تاج الدوله نداشت بلکه در تمام اعضاء کثیر العدد

آل بویه کسی با چنین لقب یافت نمیشود، و این سخن را پس از تتبع در جمیع مظان
 متداوله تاریخ آل بویه از قبیل ابن الاثیر و گزیده و حیب السیر و لب التواریخ و لین پول

۱- مقصود مرحوم دکتر قاسم غنی است. (ا.ا).

وهمین تجارب الامم [که آنوقت هنوز فهرستش را نداشتم] و تاریخ منجم باشی و تقریباً
خاطر جمع شدن باین مطلب نوشتم ، ولی امروز که فهرست تجارب الامم را که
همانروزها از لوزاک خواسته بودم وارد شد و رجوع کردم دیدم بلی تاج الدوله نامی هست
که ما ذکرنا فی صدر هذه الوریقة . پس جمله که روی آن خط سرخ (۱) کشیده ام باطل
و سهواست ، باید در سواد کاغذ مزبور اصلاح شود .

|| ابوالحسین احمد بن عضدالدوله (بتیمة الدهر ۵:۲) .

تاج الدین آوی (سید) :

یکی از مشاهیر سادات عهد اولجایتو و نقیب النقباء جمیع ممالک ایران در عهد
اولجایتو که بشرحی که دروصاف و گزیده و عمدة الطالب مسطور است در سومذی الحجة
سنه ۷۱۱ قریب دو سه ماه بعد از قتل سعدالدین محمد ساوجی که در دهم شوال سنه
مذکوره وقوع یافته بود یکی ازدو وزیر مشترک اولجایتو (وزیر دیگرش رشیدالدین بود)
ظاهراً بتحریر این اخیر یعنی رشیدالدین که او را متهم باتفاق و مواضعه با سعدالدین
ساوجی مذکور برضد خود او نموده بود و بفرمان اولجایتو بقتل رسید بر لب دجله .
(عمدة الطالب ۳۰۹ و وصاف ۵۳۸ : بر لب شط ، گویا در بغداد یا نزدیک بغداد) (وصاف
۵۳۸ و گزیده ص ۵۹۷ و عمدة الطالب ص ۳۰۷-۳۰۹ که مشروحاً مفصلاً شرح حال
او را و کیفیت و سبب قتل او را شرح میدهد که در هیچ جا باین خوبی و مفصلی ندیده بودم .
رجوع نیز بتاریخ عزای ۴۱۹:۱ . در درر الکافه نیافتم شاید تتبع من ناقص بوده) .

تاج الدین ابوالمعالی محمد بن الصلایا العلوی (الصدر باربل) :

الحوادث الجامعة ۱۱۰ ، (بعضی احوالات او و بعضی از مآخذ دیگر راجع باو
در حاشیه این ص از طابع) . - ۱۴۲ ، ۱۶۸ (صدر باربل) . - ۲۶۱ ، ۶-۳۲۷ * ناظر اربل
قتل [فی سنه ۶۵۶ بعد وقعة بغداد | بجبل سیاه کوه کلان قد قصد حضرة السلطان بعد وقعة بغداد
لیقرر حاله فامر بقتله و کان کریماً جواداً فاضلاً متدیناً ببالح فی عقوبة من یفسد او یشر ب

۱- در چاپ زیر آن جمله خط سیاه گذاشته شد . (۱.۱)

الخمر» ٣٣٧، - جامع ٢٥٦ (ابن صلاویه) م، ٣١٤، - «وفیها [٦٧٨] تو فی کمال الدین علی بن الصلا یا العلوی» [که لاید برادر یا یکی از اقارب تاج الدین مذکور قبل ازوست بدون شبهه]، سپس شرح حال اجمالی او ٤١١، - رجوع شود نیز بوریقه «ابن الصلاویه»* و ظاهراً بل قطعاً و بدون شك این شخص است که کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان را شیخ ابو عبیدالله محمد بن یوسف الشافعی الکنجی بنام او تألیف کرده است، چه وی در اربل بوده و در سنه ٦٥٨ یعنی دو سال بعد از فوت صاحب ترجمه نیز فوت شده (رجوع کنید بمقدمه طابع ص ٢-٣) و کتاب خود را بنام تاج الدین فخر امراء آل رسول الله غیث الدوله رضی امیر المؤمنین تألیف نموده است. رجوع نیز به پشت صحاح خطی من. احتمال میدهم که در حواشی جهانگشای شاید ذکری از این شخص شده باشد. شاید در ابن ابی الحدید هم ذکری از او شده باشد. ظ؟ رجوع نیز به عمدة الطالب. ط.

تاج الفتوح:

نام کتابی بوده است در ذکر فتوحات سلطان محمود، و نشر و نظم هر دو داشته است، چنانکه از اشعار فرخی مستفاد میشود:

حکایت سفر مولتان همیدانی و گردانی «تاج الفتوح» پیش آور
f. 97^b

در جای دیگر:

و راستوار نداری بخوان تو «تاج فتوح» که بیت هاش چو عقد است و نشر هاش در
(دیوان فرخی f. 99^b - Or. 3216)

گویا اشعار ذیل* در دیوان چاپی عنصری موجود است. پس باید دقت شود که این ابیات حقیقه از کیست.

تاج الملك:

که در اواخر شرح حال ابن سینا [منقوله ظاظ از رساله ابو عبید جوزجانی]

در تنمۀ صوان الحکمه ص ۳۰^b و قفطی ص ۴۲۰-۴۲۱ و ابن ابی اصیبعه ص ۲: ۶ سه یا چهار مرتبه در مورد وفات شمس الدوله صاحب همدان و جلوس پسرش [سما، الدوله که هیچکدام اسم نمی‌برند] اسمش آمده است و من تاکنون ندانسته بودم که کیست این تاج‌الملک الحمد لله معلوم شد که وزیر شمس الدوله بن فخر الدوله مذکور بوده است و هذا نقل عبارت ابن الاثیر ۹: ۱۳۳:

« فی هذه السنة [۴۱۱] زاد شغب الاتراك بهمدان علی صاحبهم شمس الدوله بن فخر الدوله ... و أرادوا اخراج القواد القوهية من عنده فلم يجبههم الى ذلك فعزموا علی الايقاع بهم بغير أمره فاعتزل الاكراد مع وزيره تاج‌الملک أبی نصر بن بهرام الى قلعة برجین [= فرجین، فرزین] فسار الاتراك اليهم فحصرهم ولم يلتفتوا الى شمس الدوله فكتب الوزير الى أبی جعفر بن کاکویه صاحب أصفهان يستنجده وعین له ليلة يكون قدوم المساكر اليه فيها بغتة ليخرج هو ايضاً تلك الليلة ليكبسوا الاتراك ففعل أبو جعفر ذلك وسير الفی فارس وضبطوا الطرق لئلا يسبقهم الخبر وکبسوا الاتراك سحراً علی غفلة ونزل الوزير والقوهية من القلعة فوضعوا فيهم السيف فأكثروا القتل واخذوا المال ومن سالم من الاتراك نجاً فقيراً وفعل شمس الدوله بمن عنده فی همدان كذلك وأخرجهم الخ. » (ابن الاثیر ۹: ۱۳۳)، وهذا كما ترى صريح صريح است که شمس الدوله تاسعۀ ۴۱۱ در حیات بوده است و حال آنکه مجمل التواریخ در ورق ۲۶۱^b وفات او را در سنۀ ۴۰۹ نوشته است و هذا نصه:

« وشمس الدوله ابوطاهر بن فخر الدوله اندر ماه صفر روز دوشنبۀ سنۀ تسع و اربعمائه بمرد بظاهر همدان چون از ابر باز گشت؛ و نمیتوان گفت که در عبارت ابن الاثیر لفظ «ابن» قبل از شمس الدوله شاید ساقط شده است، چه اگر فقط بکم مرتبه نام شمس الدوله برده شده بود این احتمال ممکن بود ولی در عبارت مذکور در فوق او سه مرتبه صریحاً واضحاً نام شمس الدوله برده شده است. پس مستبعد است که احتمال داد در هر سه مرتبه کلمۀ ابن قبل از آن ساقط است، پس لابد باید گفت این اختلاف روایتی است بین ابن الاثیر و صاحب مجمل التواریخ (مثل هزار اختلاف روایتها بین ارباب تواریخ). چیزی که قطعی است آنست که شمس الدوله در سنۀ ۴۱۴ دیگر جزو احیا نبوده است، چه در

ابن الاثير در وقایع سنة مذکوره (۹: ۱۳۷) در فصلی قریب نیم صفحه تمامش را از جنگهای علاءالدوله دشمن زیار با سماءالدوله ابوالحسن بن شمس الدوله صاحب همذان و تاج الملك قوهی، مقدم عسکر همذان [که همان تاج الملك مذکور و زیر شمس الدوله است] صحبت میکند و از خود شمس الدوله اصلاً و ابداً ذکر نمیست. پس واضح است که مدتی کمابیش طویل قبل از این تاریخ یعنی قبل از ۴۱۴ شمس الدوله وفات کرده بوده است و بدبختانه نه در ابن الاثير و نه در هیچ جای دیگر جز مجمل التواریخ چنانکه گذشت ذکر از وفات این شمس الدوله نیافتیم. و از این فقره ابن الاثير یعنی ۹: ۱۳۷، تمام نصف اول صفحه، چندین فایده دیگر نیز استنباط شد یکی باز مکرر ذکر تاج الملك مذکور که وزیر پدرش شمس الدوله بوده است [ظاهراً پس از وزارت شیخ ابوعلی سینا] و نیز وزیر (ظ) و مدیر امور و مقدم عساکر سماءالدوله بن شمس الدوله، و در این مورد ابن الاثير شش مرتبه صریحاً اسم او را برده است. پس الحمد لله واضح و آشکار هویت این تاج الملك مقرون الذکر با ابن سینا معلوم شد [و قطعاً و بدون ادنی شک و شبهه همین تاج الملك است که ابن خلکان در شرح حال شیخ او را تاج الدوله نوشته و او را جانشین شمس الدوله فرض کرده است، یعنی بعبارة اخرى بجای سماءالدوله او يك تاج الدوله معمول و هومی من غیر تعمد بل سهواً و تخلیطاً من تاج الملك وزیر سماءالدوله را با خود سماءالدوله ساخته است، (۱) یعنی از تاج الملك کلمه تاج را گرفته و از سماء الدوله کلمه الدوله را و این دو را با هم مرکب کرده و يك آدم موهوم معمولی ملقب به تاج الدوله ساخته است - و از ابن خلکان گرفته اند دائرة المعارف بستانی و بریتانیک و نامه دانشوران (مکتوب آقای دکتر قاسم خان (۲) وارده در ۴۱ ژانویه ۱۹۳۳)].

و دیگر اشاره بعین همان واقعه که در رساله ابو عبید جوزجانی بدان اشاره شده است، یعنی التجاء تاج الملك بقلعه [فردجان] که این موضوع از ابن الاثير معلوم میشود که در (یا در حدود) سنة ۴۱۴ بوده است و هذانه: «فی هذه السنة [۴۱۴] استولى ابو جعفر

۱- در اینجا يك کلمه، مانند «يكي» یا «تر کيب»، از قلم مرحوم قزوینی افتاده است. (۱.۱).

۲- مقصود مرحوم دکتر قاسم غنی است. (۱.۱).

بن کا کوبه علی همذان و ملکہا و كذلك غیرها مما یقاربها ... و شرع [ابو جعفر بن کا کوبه] بتجهز ليعاود حصار همذان فاکثر من الجموع و سار اليها فاتقيه سماء الدوله فی عساكره و معه تاج الملك فاقتلوا فانهمزم عسكر همذان و مضى تاج الملك الى قلعة فاحتوى بها و تقدم علاء الدوله الى سماء الدوله فترجل له و خدمه و اخذه و انزله فی خيمته و حمل اليه المال و ما يحتاج اليه و سار و هو معه الى القلعة التي بها تاج الملك فحصره و قطع الماء عن القلعة فطلب تاج الملك الامان فامنه فنزل اليه و دخل معه همذان (ابن الاثير ۹: ۱۳۷) .

رجوع کنيد به مختصر الدول ابن العبري ص ۳۲۸ که آنجا نيز تقريباً بعينه مثل قفطی و ابن ابی اصيبعه و يهقي از اين شخص يعنى همه کاره بسر شمس الدوله به تاج الملك تعبير کرده است .

تاجيك:

يعنى مسلمين عموماً اعم از عرب و ايراني (و حتى ترك حضري نيز) مقابل ترك - يعنى ترك كافرينا ترك بدوى - . اصل اين كلمه تازيك بوده است يعنى عربها*، چه سكنه قديم شام عربها را طاوى Tayoyé ميگفته اند، يعنى قبيله طي، چه سكنه صحارى مجاور شام اعراب قبيله طي بوده اند، و كلدانيهاى قديم عربها را تييا Tiyia ميناميده اند و ايرانيهاى قديم تازى [يا تازيك] و ارامنه قديم داجيك. وقتى كه ايران و ماوراء النهر بدست اعراب مفتوح شد انراك ماوراء نهر سيحون آن ممالك را تاجيك ناميدند، يعنى ممالك اعراب (ملخص از حاشيه دسن^(۱) ج ۱ ص ۲۱۷) . (بعد حاشيه مفصلی از كاترمر در همين موضوع و مطابق همين حاشيه درس ۱۵۴ بعد از ج ۲ از تاريخ ممالك مصريه ديدم كه بلاشك دسن از او گرفته است) .

مهمل است، مر كورات شفاهاً بمن گفت كه اين كلمه مفعولى است مر كب از كلمه

۱- يعنى كتاب ' Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan Jusqu ' à

Timour Bey, 1834. تأليف Constantin Mouradgea d'Ohsson (۱.۱).

مغولی (یا ترکی) تات [دوباره رجوع شد] یعنی «رعیت» و Unterworfenner و «مطیع» و جیک که علامت تصغیر (از قبیل الاجیق و نحوه) است و در اینجا علامت تصغیر تحقیر: Verächtung diminutiv، و میگفت این کلمه قبل از زمان مغول در تاریخ مسلمان دیده نشده است و مقصود از تاجیک یا تازیان در نظر مغول مطلق مسلمان بوده است عموماً و میگفت کلمه «تات» به معنی زبانی مخصوص از لهجات فارسی که در نواحی قفقاز و آذربایجان هنوز حرف میزنند همین کلمه است. یعنی رعایا و زبان رعایا و مصلحین.

بعد معلوم شد که این حرف مرکورات هم بی اساس است، چه «تازیک» بسیار مدت قبل از مغول در کتب مذکور است.*

تا چه رسد به ..:

معادل آن یکی «فضلاً عن ...» است که معروف، و دیگری که موقعش نیز بالاولی قدری گویا فرق دارد (اگر فضلاً عن ... از آن مستقبل باشد و فما ظنکم به ... عام) «فما ظنکم به ...» است: «لم یقل [ابونواس] الشعر حتی روی دواوین ستین امرأة من العرب منهم الخنساء و لیلی فما ظنکم بالرجال (طبقات ابن المعتز ۸۷).

تاراب:

دیهی یا قصبه ایست از محال بخارا که در سنه ۶۳۶ تارابی از آنجا خرج کرد، ص ۵۲.

تاریخ:

وجه تسمیه مصنوعی مضحك این کلمه از قول شرف الدین علی یزدی (مسائل پاریسیه ۱: ۳۴۰).

تاریخ ابن یبسی:

گویا چیزی راجع بنور الدین منشی جلال الدین منکبرنی دارد* (آقای مینوی شاگا).

تاریخ ابن واصل (جمال الدین-):

وصفی از آن واستخراجاتی از آن کتاب نفیس: ^{bis} 11013 (ص ۶۶-۶۷).

تاریخ الاستاذ الامام الشيخ محمد عبده*:

(ج ۱ که اهم اجزاء و مؤخرترین آنهاست.)

ص ۱۰۱۵: شیخ محمد عبده منکر حجیت اجماع بوده است. شیخ محمد عبده اشد بر شیعه بوده از ابن تیمیه [پس باید گذاشت رد و کم شود این مرد که منافق که اذن بتقل این مطالب از او بصاحب منار نداده!] ۹۳۴.
اسم «میرزا فروغی» [= مرحوم ذکاء الملك] (۱) در نامه سید جمال الدین بمیرزای شیرازی ص ۶۱.

تاریخ اسکندری:

Ère d'Alexandre le grand ère qui commence le 12 novembre 324 av. J.C... (بشرل ۱: ۱۸۶۴)

(و بقول بویه از وفات او در سنه 323 ق. م. وهو الاصح.)

هر جور حساب کردم ابدأ تاریخ اسکندر که غالباً ابن العبری استعمال میکند این نیست و اقلاً قریب ۱۴ یا ۱۵ سال مبدأ تاریخ ابن العبری مؤخر از مبدأ این تاریخ بوده است، یعنی مثلاً در حدود 310 قبل از مسیح گویا بوده است مبدأ تاریخ اسکندر ابن العبری بدون شك نه 324 کما فی بشرل.

و گویا حرف بیست باب بکلی صحیح باشد که مبدأ این تاریخ دوازده سال بعد از وفات اسکندر بوده است و چون وفات اسکندر در سنه 323 قبل از مسیح بوده ۱۲ سال بعد از وفات او میشود 311 و این بکلی مطابق با حسابهای ابن العبری

۱- مقصود مرحوم میرزا محمد حسین اصفهانی [ذکاء الملك اول] پدر مرحوم محمد علی،

فروغی [ذکاء الملك دوم] و آقای ابوالحسن فروغی است. (۱.۱).

یادداشتهای فروغی، ج ۴-۲

است ، لله الحمد . (۱)

|| بقول بشرل ۱: ۱۱۶۴ تاریخ اسکندر مبدأ آن ۱۲ نوامبر سال ۳۲۴ ق . م .
 است و بقول بویه در عنوان Ère مطابق سنه ۳۲۳ ق . م . ، ولی تاریخ اسکندر را
 که غالباً ابن العبری در تضعیف مخزنصر الدول استعمال میکند و گاه تصریح میکند که
 مطابق چه سال هجری است (مثلاً ص ۵۲۲-۴۶۷) قطعاً و بنحو تحقیق بکلی غیر این
 تاریخ است و مبدأ آن قریب دوازده سیزده سال مؤخرتر از مبدأ تاریخ بشرل و بویه
 است : مبدأ تاریخ بقول این دو مؤلف و علی الاصح مبدأ تاریخ اسکندر که نزد مغاربه
 یعنی اروپائیان معمول است یا معمول بوده خود وفات اسکندر است و حال آنکه مبدأ
 تاریخ اسکندر معمول نزد ابن العبری و لابد کلیه مشارقه چنانکه گفتیم هرطور حساب
 کردم دیدم قریب ۱۲ سال بعد از وفات اسکندر (سنه ۳۲۴ یا علی الاصح ۳۲۳ ق . م .)
 است ، بعد دیدم که بیست باب ص ۲۲-۲۳ تصریح میکند که مبدأ تاریخ اسکندری
 ۱۲ سال پس از وفات اسکندر است و وجه این امر غریب را که ۱۲ سال پس از وفات کسی
 تاریخ بگذارند آنجا مشروحاً ذکر کرده است . پس الحمد لله و العنة که بدون تفویض
 وقت زیاد معلوم شد که تاریخ اسکندری ابن العبری [ولابد سایر مشارقه نیز] از کی
 است ، یعنی از ۱۲ سال پس از وفات اسکندر که میشود ۳۲۳-۱۲ = ۳۱۱ قبل از مسیح
 (یا شاید ۳۱۰) . این حساب اجمالی است برای یادداشت تا بعدها بطور دقت مبدأ
 تاریخ اسکندر سال و روز و ماهش را علی التحقیق انشاء الله شاید بتوانم بدست بیاورم .
 در هر صورت واضح و واضح شد که تاریخ اسکندر نزد ما مشارقه با تاریخ اسکندر
 (Ère d'Alexandre) مصطلح اروپائیان بکلی و بکلی با هم تفاوت دارند و تفاوت
 ۱۲ سال است ، یعنی مبدأ تاریخ معمول نزد ما قریب ۱۲ سال بعد از مبدأ تاریخ معمول
 نزد اروپائیان است .

تاریخ بیداری ایرانیان:

ارسالی عاریة آقای بقائی (مظفر خان) (۲) از لیموز (۳) در ۱۹ دسامبر ۱۹۳۰ .

- ۱- مرحوم قزوینی روی این برگه مربوط به تاریخ اسکندری با قلم قرمز و بخط درشت
 نوشته است : «باطل ولی نه غلط» . (۱.۱) . ۲- مقصود آقای دکتر مظفر بقائی کرمانی
 است . (۱.۱) ۳- Limoges ، یکی از شهرهای فرانسه . (۱.۱)

این کتاب حاضر (شاید اصلش پیش که ن دیگر بیشتر یا کمتر باشد) سه جزو است :
جزو اول - که آنرا «مقدمه» می‌نامد ۲۷۲ ص است (ولی ۳۲ ص بعد از ص ۱۶
 افتاده است و صفحات ۱۷۷-۲۴۰ در جای خودش نیست، یعنی بعد از ص ۲۷۲ [یعنی بعد
 از ص اخیر کتاب] بجایید شده است)

جزو دوم - ۵۶ صفحه است (که عبارت از جلد اول کتاب باشد).
جزو سوم - که آنرا «کتاب دوم» می‌نامد عبارت است از ۲۴۰ ص.
 جزو اول تاریخ طبع ندارد ظاهراً، و تاریخ طبع جزو دوم ۲۰ ذی القعدة ۱۳۲۸
 است، و تاریخ طبع جزو سوم سالخ صفر ۱۳۳۰. (۱)

و از ص اخیر جزو سوم (= جلد دوم) برمی‌آید که این جلد سوم هم داشته است،
 ولی نمیدانم آیا هیچ این جلد سوم (که جزو چهارم خواهد بود با حساب مقدمه) طبع
 شده است کلاً او بعضاً که در این مجلد حاضر نیست یا اصلاً کلاً او بعضاً چاپ نشده
 بوده است. و مخفی نماند که اگر چه تاریخ طبع جزو اخیر کتاب چنانکه گفتیم سالخ
 صفر ۱۳۳۰ است ولی ذیل وقایع محتویه در این کتاب گویا از ۱۳۲۴ تجاوز نمیکند.
 صورت بعضی از مطالب کتاب که در پشت یادداشت‌های آن یادداشت کرده بودم :
 - شرح حال مظفرالدین شاه ص ۱۶۳ ببعد ،

- مثال بسیار قشنگی از تصحیف فعلی واقعی حی حاضر ۳ : ۱۰۷ (« يك تنه
 اقدام خواهم كرد » رادر مکتوب آقای [سید محمد (ظ)] طباطبائی « يك شنبه اقدام خواهم
 كرد » خوانده لهذا چند فوج قشون شهر فرستاد و قراولخانهها و ارگ دولتی الخ را
 در تحت نظر آورد) ،

- اسمی از اخوی من ۲۴:۳ ،

- سید حسن صاحب الزمانی ۵۵:۳ ،

- وفات امین الدوله ۲۱۱:۱ (اواخر رجب ۱۳۲۲) ،

۱- چاپ دوم مجموعه این کتاب (مقدمه و جلد اول و دوم و سوم تا رمضان ۱۳۲۶) اخیراً
 (۱۳۳۳ش) در يك جلد با مقدمه آقای محمد هاشمی کرمانی و سرمایه کتابفروشی ابن سینا
 در چاپخانه مجلس بقطع وزیری و در ك + ۵۶۳ صفحه طبع شده است. (۱. ۱.)

- نبذی از شیخ فضل الله ۲۲۴:۱ ،
- سفر حج او ۲۲۱:۱ ،
- اشاره به حاجی ملاعباسقلی قزوینی واعظ ۱۳۱:۲ م ،
- مزداس [از اسم (مصنوعی موهوم) ضحاک] معرب مار دوش است ، چون کلدانیان شکل مار را بردوشهای خود علامت قراردادده بودند ؛ [با چون ضحاک مار بردوش خود داشته ؛] ،
- ارتقاء امین الدوله بصدارت عظمی در رجب ۱۳۱۵ (و بقول براون - انقلاب ایران ۹۸، ۹۹ - در ربیع الاول یا ربیع الثانی همان سال) ص ۲۰۸ از جزو ۱ ،
- عزل او در صفر یا ربیع اول ۱۳۱۶ (هامش ۱: ۲۱۰ - انقلاب ایران از براون ۹۸، ۹۹) ،
- عزل میرزا علی اصغر خان از صدارت اخیر ۱۵ رجب ۱۳۲۱ (هامش ۱: ۲۲۳ = انقلاب ایران ۹۸-۱۰۸) ،
- عضد = ازت (یکی از دو عنصر هوا) ۱۱۷:۲۱ ،
- ذکری از آقای جمالزاده حی حاضر که در آنوقت بسن ۱۴ سالگی بوده اند ۲۱:۳ ،
- ذکری از اخوی من کما ذکرته سابقاً ایضاً ۲۴:۳ ،
- ذکری از سید حسن صاحب الزمانی کما ذکرته سابقاً ایضاً ۵۵:۳ ،
- نام مؤلف کتاب میرزا محمد ناظم الاسلام کرمانی متوفی در حدود ۱۳۳۰ هجری قمری (دفتر وفیات) .

تاریخ بیهق :

(Or . 3587)

لابی الحسن علی بن ابی القسم زید بن ابی سلیمان امیرک محمد بن ابی علی الحسین بن ابی سلیمان فدق (کذا ۱۱) [فندق^۴ ۴۰۵۱] بن ایوب بن الحسن بن عبدالرحمن بن احمد بن عیبدالله بن عمر بن الحسن بن عثمان بن ایوب بن خزیمه بن محمد بن عماره بن

خزیمه بن ثابت ذی الشهادتین صاحب رسول الله (. . . الی یعرب بن قحطان) کتاب مذکور را در سنه ۵۶۳ نوشته است. در آخر کتاب (f. 170^b) گوید: قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الكتاب في الرابع من شوال سنة ثلث و ستين و خمسمائة ، و در عهد مؤید ای ابه (مؤید الدولة والدين خسرو خراسان ملك المشرق ای ابه خلد الله دولته دهم محرم سنه ۵۶۱ با لشکری جرار، الخ^a f. 166). و اورا ذیلی است بر تاریخ یعینی مسمی به مشارب التجارب و غوارب الغرائب^a f. 12 ، و ذیلی بر دمیة القصر مسمی بوشاح دمیة القصر و کتابی در انساب موسوم لباب الانساب و القاب الاعقاب^b f. 30 و f. 97^a

|| [بعضی حواله ها بدان] (۱)

- ابو الفضل بیهقی^b 101-103 ،

- «اختلاف» را اغلب بمعنی آمد و شد و تلمذ استعمال کرده است : « و این امام یگانه اختلاف در قفه بحد (۹) جد من امام الافاق ابو سلیمان فندق بن ایوب داشته است در مدرسه میان بازار »^b 108 ، - « و او اختلاف با میر ابو الفضل المیکالی داشته است »^b 115 ، - « و با استاد امام ابو القاسم القشیری اختلاف داشته بود »^b 117 ، - « و خلق بسیار بوی اختلاف داشتند »^b 117 ،

- «شهر جنک»^a Guerre civile^a 157 ،

- تاریخ استنساخ کتاب^b 170 ،

رجوع کنید نیز بوریقه «خیام» .

تاریخ جرجان :

الجواهر المضية ۲۵۸:۱ .

۱- ورقه پنجم از ورقه های مربوط به تاریخ بیهقی . مرحوم قزوینی چهار ورقه اول را باطل کرده است و مطالب مضبوط در آنها همانهاست که بصورت مقدمه در اول تاریخ بیهقی چاپ بهمنار (تهران ۱۳۱۷) بچاپ رسیده است ، بنابراین از نقل آنها خودداری شد . (۱.۱)

تاریخ جرجان للسمی:

يك نسخه از تاریخ جرجان تألیف ابوالقاسم حمزة بن یوسف بن ابراهیم بن موسی السمی المتوفی سنة ۴۲۸ او ۴۲۷ (که نام کتاب را در پشت صفحه اولش اینطور نوشته است: «الجز (کذا) الاول من کتاب معرفة علماء اهل جرجان و تواریخهم و اخبارهم و من حل بهامن العلماء و غیرهم من راوة الاخبار علی حروف المعجم جمع الشیخ ابی القسم الخ».

باری يك نسخه از کتاب مزبور که عجالةً نمیدانم تمام است یا نواقصی دارد در کتابخانه بدلیان در اکسفورد بملامت Ms. Loud. Or. 276 موجود است و آقای اقبال ابن روزها (اواسط ژوئن ۱۹۳۸) چند ورق از اول و چند ورق از اواسط و چند ورق از آخر آن دادند عکس برداشتند. بسیار نسخه خوب خوش خط واضحی بنظر میآید، گرچه خالی از اغلاط املائی و نحوی و صرفی نیست و کتاب دارای ۲۲۹ ورق (۴۵۸ صفحه) است و طول و عرض نسخه نمیدانم چقدر است چون فهرست نسخ عربی بدلیان را ندارم، و در آخرین صفحه نسخه حکایت خط کاتب از قرار ذیل است: «تم الكتاب بحمدالله وعونه وحسن توفيقه ومنه والحمد لله اولاً و آخراً باطناً وظاهراً و کتبه العبد الفقير الى رحمة ربه محمد بن نصر الله بن علي الناسح وكان الفراغ منه في الخامس والعشرين من شهر صفر سنة تسع وثمانين و ستمية (کذا) و صلى الله على سيدنا محمد نبيه وآله وصحبه وسلم تسليماً كثيراً دائماً الى يوم الدين». (۱)

رجوع نیز بوریقه «سمی» و «حمزة بن يوسف السمی».

تاریخ جهان آرا:

القاضی احمد الغفاری مؤلف در حدود سنة ۹۷۲ در عهد شاه طهماسب صفوی .
نسخ آن: دو نسخه در لندن در ب. م. (۲)، و سه نسخه در ایندیا فیس در همان شهر،

۱- کتاب «تاریخ جرجان» از روی همین تنها نسخه آن در جزء مطبوعات دائرة المعارف العثمانیه (حیدرآباد دکن) و بامقدمه عبدالرحمن بن یحیی الیمانی چاپ شده است. حیدرآباد دکن، ۱۹۵۰ م، لد + ۵۱۷ + ۲۱۹ ص. (۱.۱)

۲- نشانه اختصاری برای ریش موری (۱.۱)

و يك نسخه در كتابخانه مرحوم براون كه حالا لايد در كتابخانه او نيورستيه كمبريج (ظ) است ، و يك نسخه در كتابخانه بدليان (البته نمره ۹۸) ، و يك نسخه در استانبول در كتابخانه ولی الدين افندی (نمره 158 ، Tauer) ، و يك نسخه در كتابخانه عمومي وينه (فلوكل ج ص) ، و ديگر فعلاً من جامي سراغ ندارم .

تاريخ الحكماء شهر زوری :

از مآخذ حبيب السیر بوده است . در فصل راجع بتاريخ حکماء يونان (ج ۱ ج ۱ ص ۸۸ [ظ] ببعد) و نیز صاحب روضات الجنات ص ۱۱۱ فقره از او نقل کرده است . رجوع نیز بتذكرة النوادر که همین روزها (اواسط ژوئيه ۱۹۳۳) خریدم که وصفی از آن و از بعضی از نسخ آن میکند ، ص .

تاريخ راقم :

(6.2.39)

وصف اجمالی آن : مسائل پاریسیه ۲۹:۳ .

|| مؤلف در سنه ۱۱۱۳ ولى حجازی وقایع از سنه ۷۳۶ (یعنی از سال ولادت تیمور) الى سنه ۱۰۵۴ (هزار و پنجاه و چهار) ، تألیف شخصی از اهالی سمرقند (ظ) مشهور در افواه متأخرین ، میر شریف راقم (ولى ممکن است که این کلمه « راقم » که همیشه مؤلف از خود بدان تعبیر میکنند لقب یا اسم یا تخلص او نبوده بلکه مرادش راقم ـ طور باشد ، ولى در هر صورت از افواه بعدیه یا معنی نسخ او غالباً که ماصرح به « رزن » و نقل عدة تعابیر که از او بر اقم یا بسید شریف راقم یا به میر شریف راقم تعبیر میکنند و کتاب او را تاریخ راقم یا تاریخ میر شریف راقم و نحو ذاک مینویسند .) این کتاب حاوی وقایع مشهور تاریخی و مخصوصاً وفیات مشاهیر را و بالاخص مشاهیر خراسان و بنحو خصوصى خصوصى وفیات مشاهیر و وقایع ماوراءالنهر و بخارا و سمرقند و آن نواحی را محتوی است در ظرف مدت مزبوره چون خودش از اهل آنجا بوده است ، و برای اطلاع از تاریخ صحیح اغلب وقایع تاریخی شیبانیهای ماوراءالنهر و روابط صلح و جنگ آنان با تیموریه و با صفویه فی الواقع در باب خود عديم النظر است و اطلاعاتی که در این مواضع یافت می شود

در هیچیک از مآخذ دیگر بدست نمیتوان آورد.

نسخ این کتاب در اروپا و مخصوصاً اروپای غربی در نهایت ندرت است: از جمله انجمن همایونی آسیائی لندن يك نسخه (رزن ص ۱۱۵ استطراداً) و کتابخانه ملی پاریس دو نسخه (که یکی از آنها سه و آيا جهلاً در جزو نسخ ترکی فهرست شده است: فهرست نسخ ترکی از بلوشه نمرة ۱۱۹۰، و دیگری در جزو نسخ فارسی، فهرست نسخ فارسی همان مؤلف نمرة 2320)، و در پترزبورغ چهار نسخه که از آنجمله یکی در مؤسسه السنة شرقیه آن شهر است (فهرست رزن نمرة 17 ص 115 - 140)، و سه نسخه دیگر در کتابخانه امپریال پو بلیک آن شهر (همان فهرست ص 115 - 116، استطراداً). و يك کتابی دیگر نیز در پاریس هست معنون به «تاریخ ترکستان» (فهرست بلوشه نمرة 472: S. p. 1548) که فوق العاده شباهت بتاریخ راقم دارد از حیث مضامین و وقایع و ترتیب و عبارات و همه چیز ولی عین آن نیست و مؤلفش شخصی است موسوم بمحمد امین بن میرزا زمان بخاری، و فعلاً چون درست عصر این اخیر را نمیدانم کی بوده نمیدانم کدام از کدام اخذ راقتباس کرده اند.

دیگر غیر از هفت نسخه مزبوره (۴ در پترزبورغ، ۲ در پاریس، ۱ در لندن) اینجانب نسخه دیگری جز نسخه ملکی خودم سراغ ندارم.

در فهرس کتابخانه های ذیل گشتم ابدأ نشانی از آن نیافتم: ایندیافیس در لندن، ریو و ذیل آن یعنی در ب. م.، بدلیان در اکسفورد، کتابخانه خصوصی مرحوم براون، دو فهرست کتابخانه کمبریج همان مرحوم، در لیدن، در موصل، در وینه، در فهرست نسخ تاریخی استانبول از Tauer، در برلین از پرچ، در قاهره، در کتابخانه مجلس و معارف و آستانه رضوی، و فاضلیه در هیچکدام مطلقاً و اصلاً اثری و نشانی از آن نیافتم یعنی قطعاً در آنهایی که فهرستی مرتب بحروف تهجی از اسماء کتب دارند که حال همه آنهاست - جز بدلیان - ندارند. در بدلیان هم بقدر طاقت گشتم گویا باظهر وجوه بل یقرب قطع و یقین آنهم هیچ ندارد.

تاریخ سلجوقیه ابن بیبی (فارسی و ترکی):

شرحی از آن در مسائل پاریسیه ۲۲۶:۳ ببعد.

رجوع نیز به «ابن بیبی».*.

تاریخ سیستان :

(برای کنگره مستشرقین در اکسفورد در اوت ۱۹۲۸).

خیال میکنم که بهتر و سریعتر و بدیع تر و سهل تر از همه چیز نوشتن يك وصف مختصری است از تاریخ سیستان با استعانت نخستین من و آقای اقبال . وصف بسیار بسیار مختصری که من در مقدمه مقاله که برای سردنیزن رس آماده کردم نوشتم و او هم چاپ کرده است فقط و فقط دو سه سطر است و بکلی فرعی و مقدمه است برای ذی المقدمه اصلی که قصیده رودکی باشد ، بمباراة آخری مقصود بالاصاله در آن مقاله قصیده رودکی و معرفی ممدوح اوست در آن قصیده نه وصف تاریخ سیستان ، و از تاریخ سیستان فقط بالعرض واستطراداً و فقط در دو سه سطر صحبت شد برای تهیه زمینه - حالا میتوان انشاءالله بطور مقصود بالاصاله وصف و تشریح اصل کتاب را عنوان قرار داده يك دو سه یا سه چهار یا چهار پنج صفحه چیزی در آن باب نوشت .

|| رجوع ب «صفاریان» .

تاریخ الشیخ محمد عبده* :

بقلم الشیخ محمد رشید رضا صاحب المنار ، سه جلد است .

جلد دوم حاوی مقالات و مکاتیب شیخ محمد عبده بوده در ۵۶۰ ص . در حدود ۱۳۲۵ = ۱۹۰۷ چاپ شده ، اندکی بعد از فوت شیخ محمد عبده در ۱۹۰۵ .

جلد سوم عبارت است از تأییدات جراید و مجلات و تعازی و مرانی در حق او ، در ۴۲۸ ص ، در حدود همان تاریخ چاپ شده یعنی ۱۳۲۴ = ۱۹۰۶ .

ولی جلد اول آن عبارت است از شرح احوال بمعنی اخص خود شیخ محمد عبده و حاوی ۱۱۳۴ صفحه است در سنه ۱۳۵۰ = ۱۹۳۱ یعنی قریب ۲۳ سال بعد از طبع جلدین دوم و سوم چاپ شده است و علت این تأخیر مفرط چنانکه از ص ۱۰۲۰ همین جلد یادداشت های فروینی ، ج ۲ - ۳

اول (که الآن در مقابل چشم من است و آنرا آقای عثمان امین از محصلین مصری که در خصوص شیخ محمد رساله تزی (ظ) مینویسد بمن عاریه داده موقتاً) واضح میشود علل سیاسی بوده که بعضی مطالب آنرا در حیاة بعضی یا در مدت قدرت بعضی دیگر مثل خدیو سابق عباس حلمی نمیتوانسته نشر دهد .

[باید حتماً ان شاء الله جلد اول و دوم را بطور حتم خرید، ولی جلد سوم چندان اهمیتی گویا ندارد.]

تاریخ طبرستان (لابن اسفندیار):

(39 . 2 . 9 .)

نام مؤلف را خود او در ابتدای کتاب (رجوع بذیل ریوس ۶۲ که عین عبارت ابتدای کتاب را نقل کرده است) محمد بن الحسن بن اسفندیار نوشته است و همینطور هم مشهور است. ولی آقای اقبال در ص ۱۶۷ از حواشی حدائق السحر و آقای مینوی در مقدمه نامه تنسر از او به «بهاء الدین کاتب» تعبیر کرده اند، یعنی لقب بهاء الدین را بر اسم او افزوده اند و ندانستم مأخذ و سند این لقب چیست؟ در جمیع فهرس کتابخانهائی که نسخه از این کتاب دارند و در مقدمه ترجمه مرحوم براون از این کتاب و در دائرة المعارف اسلام بقلم مرحوم هوارت و در تاریخ ادبیات مرحوم براون و در مقدمه درن بر تاریخ ظهیر الدین مطلقاً اصلاً هیچ جا این لقب را ندیدم بر اسم او افزوده باشند، و گمان میکنم مستند آقای اقبال و آقای مینوی منحصرأً اصل نسخه از این تاریخ بوده است که آقای اقبال سوادى از آن در طهران برای خود برداشته و سپس آنرا بمن فروخته اند که در حقیقت در پشت جلد اول آن بخط آقای اقبال که لابد آنرا از روی نسخه اصل گمان میکنم برداشته باشند نوشته اند: «جلد اول تاریخ طبرستان تألیف بهاء الدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار که در ۶۱۳ تألیف شده» و آقای مینوی هم این سواد را و هم بعدها اصل نسخه را در طهران دیده بوده اند (رجوع بمقدمه نامه تنسر ص یح و ما) .

نسخی که عجلالةً من از این کتاب سراغ دارم از قرار ذیل است : يك نسخه ملكی

آقای اقبال که من آنرا دیده‌ام و بقطع وزیری خیلی خوش خط است و گویا اگر درست یادم باشد سابق از مملکت مرحوم رضاقلیخان هدایت بوده است و بخط او بعضی چیزها در حواشی آن یادداشت شده است. دیگر نسخه در دو جلد که چنانکه ذکر شد آقای اقبال آنرا بمن فروخته‌اند و از روی نسخه قدیم‌تری مورخه ۹۷۸ نوشته شده که با نسخ معموله دیگر خیلی تفاوتها دارد در زیاده و نقصان. ولی بدبختانه این سواد مملو از اغلاط فاحشه و تصحیفات قبیحه است. دیگر در کتابخانه خصوصی مرحوم براون يك نسخه و در کتابخانه ملی پاریس يك نسخه (نمره 500 از فهرست بلوشه) و در ایندیا فیس يك نسخه (نمره 568 از فهرست ایتنه) و در بدلیان يك نسخه (نمره 307 از فهرست ایتنه). — ایتنه هم در این فهرست و هم در فهرست ایندیا فیس نام این کتاب را تاریخ طبری بجای «تاریخ طبرستان» عنوان کرده است. — در بریتیش میوزیوم دو نسخه (فهرست ریو ص ۲۰۲ و ذیل همان فهرست ص ۶۳). — و در کتابخانه او نیورسینته پترزبورغ و در کتابخانه موزه آسیائی همان شهر هر کدام يك نسخه (رجوع شود به ص XV از دیباچه مرحوم براون بر ترجمه انگلیسی خود از این کتاب مانحن فیه). — در حاجی خلیفه ذکرى از این کتاب نیافتم گرچه اسمی از تاریخ سید ظهیرالدین برده است.

دیگر در فهرس کمبریج (دو فهرست) و مصر و برقیور و وینه و لیدن و موصل و معارف (طهران)، و مجلس (")، و مشهد و فاضلیه (در همانجا) و فهرست رزن از مؤسسه السنه شرقی پترزبورغ و استانبول از Tauer و برلین در هیچکدام اصلاً و ابداً نشانی از این کتاب نیافتم.

تاریخ قم :

شرحی اجمالی از آن در مستدرک الوسائل ۳: ۳۶۹.

|| نقل فصلی از آن در مستدرک الوسائل ۳: ۶۲۷ و بحار ۱۱: ۳۱۷.

|| شرحی از آن در جنة المأوى للحاج میرزا حسین النوری در ذیل عشر بحار،

ص ۲۶۱ - ۲۶۲.

تاریخ کرمان [یا: تواریخ کرمان]:

امشب از تتبع اجمالی که در عقد العلی و سمط العلی و تاریخ سلجوقیه کرمان و ریو و حاجی خلیفه و غیرها کردم معلوم شد که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری در ازمنه متفاوتی چهار تاریخ کرمان تألیف شده بوده است:

یکی بدایع الازمان فی وقایع کرمان در تاریخ عام کرمان یا بالاختصاص در تاریخ سلجوقیه کرمان تألیف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی که معروف است بافضل کرمانی و تاریخش معروف است بتاریخ افضل و این تاریخ مأخذ عمده تاریخ سلجوقیه معروف طبع هوتسماست که گویا از سر تا آخر آنرا ملخصاً در تاریخ خود گنجانیده است (رجوع بص ۳۵-۳۶ از تاریخ سلجوقیه مذکور و بملاحظات ما بر هامش آن و بمقدمه هوتسماس (XI). (۱)

دوم عقد العلی للموقف الاعلی تألیف همو در سنه ۵۸۴ در تاریخ فتح کرمان بدست ملک دینار غز در سنوات ۵۸۱-۵۸۳ و این کتاب چنانکه معلوم است در طهران در سنه ۱۲۹۳ چاپ شده است و نسخ متعدده از آن موجود است. (۲)

سوم تاریخ شاهی تألیف خواجه شهاب الدین ابوسعید در تاریخ قراخانیان کرمان که گویا بل قطعاً تا آخر عهد ایشان ممتد نبوده است، گویا فقط تا عهد پادشاه خاتون ممتد بوده است و قبل از انقراض ایشان تألیف شده است. از این کتاب فقط بواسطه ذکر آن در مقدمه سمط العلی آتی الذکر (و نیز در تاریخ سلجوقیه کرمان مذکور ص ۳ که سهواً نام مؤلف او را ناصر الدین منشی مینویسد - رجوع بملاحظات ما بر هامش آنجا) خبر داریم. چهارم سمط العلی للحضرة العلیا. آن نیز در تاریخ قراخانیان کرمان تألیف ناصر الدین منشی کرمانی در سنه ۷۱۶ هجری که نسخه از آن در لندن در موزه بریطانیه و نسخه از آن

۱- قسمتهایی که از کتاب مزبور باقی مانده است توسط آقای دکتر مهدی بیانی در جزو سلسله انتشارات دانشگاه تهران (شماره ۱۵) در سال ۱۳۱۲ در سی و هشت + ۱۱۸ صفحه بچاپ رسیده است. (۱.۱).

۲- چاپ دیگری از این کتاب توسط آقای علی محمد عامری در سال ۱۳۱۱ در طهران انتشار یافته است (۱.۱).

در پاریس موجود است (رجوع بر یو ۲: ۸۴۹-۸۵۰)، در مقدمه این کتاب مؤلف صریحاً واضحاً گوید که سمط‌العلی ذیل تاریخ شاهی سابق‌الذکر است، و لابد از تصریح خود مؤلف بالاتر چیزی نیست و نیز موضوعاً بهیچ‌وجهی است که این سمط‌العلی ذیل تاریخ شاهی است، چه هر دو در تاریخ قراخانیان کرمان‌اند ولی تا اندازه از وضع انشاء کتابین و مخصوصاً از اسم سمط‌العلی للحضرة العلیا و عقدالعلی للموقف الاعلی واضح میشود که مؤلف سمط‌العلی کتاب خود را ذیل انشائی و تسمیه و اسلوبی و همه چیزی عقدالعلی میخواست است قرار دهد، گرچه نمیخواهد صریحاً باین مطلب اقرار نماید در هر چیز شک کنیم در اینکه تسمیه سمط‌العلی للحضرة العلیا بتقلید و مضاعفه و مشکاة عقدالعلی للموقف الاعلی است نمیتوانیم شک کنیم و هیچ‌کودکی نمیتواند شک نماید (رجوع بملاحظات ما برهامش حاجی خلیفه در تحت سمط‌العلی ۲: ۳۳)؛ و حاجی خلیفه سمط‌العلی را دیده بوده است و از آن سخن میراند، ولی ابدأ از عقدالعلی صحبتی نمیکند و اسمی نمی‌برد.

تاریخ مسیحی :

سیزده هزار ورقه بوده است (روضات ۷۱۷ و گویا ابن خلکان نیز؟). و تاریخ خوارزم از محمود بن ارسلان هشتاد مجلد (کشف الظنون در تواریخ خوارزم) ولی بعد دیدم که سبکی میگوید: ۳۰۵ تمانیه اجزاء ضخمة که از قریباً جمع بودن تمیز، یعنی اجزاء، واضح است که صواب همان تمانیه سبکی است و حاجی خلیفه تصحیف کرده است قطعاً تمانیه را به «نمانین».

تاریخ مغول :

- مواضع احتمالی یا قطعی اشاراتی بوقایع آندوره از معاصرین مغول :
- کتب علامه حلی (رجوع از جمله بروضات ۷۷۲)،
- ونفایس‌الفنون در فصل تاریخ،
- ابن ابی‌الحدید،
- کشف الغمه،

- ابن میثم ،
- ابن خلکان ، ذیل آن از کتبی ،
- تاریخ الاسلام ذهبی که باید گنجی در اینخصوص باشد که از کتب معاصرین
- وقدیری مقدمین بر خود مثل * ظمیرالدین کازرونی و غیره استفاده های کامل کرده است ،
- تاریخ جمال الدین بن واصل موسوم به مفرج الکروب (۱) که فقط تا ۶۶۱۱ مبرود
- (نسخه کتابخانه ملی پاریس) ،

- جهانکشا ،

- جامع التواریخ ،

- و صاف ،

- گزیده ،

- مقدمة المعجم ،

- ابن خلکان در شرح حال یاقوت ،

- ابن الأثیر .

- تاریخ ابوالفدا .

تاریخ ملکشاهی :

مسائل پاریسیه ۲۰۸:۱ .

مبدأ حقیقی آن :

تاریخ ملوک العرب :

منسوب باصمعی : مسائل پاریسیه ۸۲-۳:۴ .

|| منسوب [ظاهراً بخط] باصمعی ، نسخه کذائی کتابخانه ملی پاریس ، وصف

بسیار مختصری از آن : مسائل پاریسیه ۸۳:۴ .

تاریخ منجم باشی :

- ۱- نگاه کنید به «تاریخ ابن واصل» در همین جلد از یادداشتهای قزوینی (ص ۹).
- جزء اول از تاریخ ابن واصل (مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب) با تصحیح و حواشی
- دکتر جمال الدین الشیال در سال ۱۹۵۳ در مصر چاپ شده است (۱.۱).
- * در اینجا يك کلمه خوانده نشده . (۱.۱)

رجوع شود بوریهات «صحائف الاخبار»

تاریخ ناصری :

«ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری آورده است که سلطان (محمود) بوقت مراجعت از سومنات ... الخ» (جهانگشا^۲ 101 f. 155 Or)
چون واقعه که ذکر میکند هیچ دخلی بتاریخ سبکتکین ندارد واضح میشود که تاریخ ناصری مجموع کتابهای بیهقی را میگوید.

تاریخ نیسابور :

الحاکم ، حاجی خلیفه ۲۳۴:۱ عبارت ابتدای آنرا بدست میدهد و ازین فقره بعادت حاجی خلیفه که هر کتابی را که عبارت ابتدای آنرا ذکر میکند خود او آنرا دیده بوده حتماً معلوم میشود که این کتاب نفیس تا عهد حاجی خلیفه ظاهراً بل قطعاً وجود داشته است (و شاید هنوز هم وجود داشته باشد؟؟ گرچه اسمش در فهرس بدست نیامد).

تاریخ هلال صابی :

ذیل تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت بن قره صابی بوده است (معجم الادبا ۲: ۳۹۷).

تاریخ یزد :

معروف بتاریخ جعفری از
که اکنون موجود است (کاهنامه
۱۳۱۱ ص ۱).

تاریخ یزدجردی :

برای تحویل تاریخ یزدجردی بتاریخ هجری رجوع شود بورقه علیحده که لای
شرح بیست باب مقابل ص ۲۳ گذارده ام .

تازه :

[باید جمیع موارد استعمال این «آدورب» را که بنظر میرسد متدرجاً جمع کرد .]

که این او آخر در ایران بسیار معمول شده است بطور معین فعل (آدورب)، بعد از فکر زیاد و مقایسه موارد مختلفه استعمال آن بایکدیگر بنظر میآید بلکه تقریباً قطعی و یقینی است که بمعنی «برخلاف انتظار»

و *contrairement à l'attente*
contrairement à ce qu'on attendait

[که در حقیقت هر چیزی که برخلاف انتظار است تازه و جدید است] استعمال میشود، مثلاً فلانی ده سال تمام شب و روز مشغول تحصیل نحو بود و حالا می بینم تازه مثل روز اولش است، یا: پس از چهار ماه مقابله با چهار نسخه حالا تازه ۷۹ غلط دارد، یا: فلانی پس از شش سال اقامت در پاریس و تدریس در لیسه ها و فاکولته ها حالا تازه مثل روز ورودش است و هیچ چیز یاد نگرفته، یا: برای گمرک و سایر آداب و رسوم بست و راه آهن ۱۴ روز کتابها را پس از ورود و اخطار بمن نگاه داشتند و حالا که رفتم بگیرم می بینم تازه باز سه هفته دیگر مهطلی دارد برای سایر اقدامات.

در بعضی از این مثالها مثلاً در مثال اخیر «تازه» را میتوان بمعنی «هنوز» و *encore* گرفت ولی باز اصل خیال «برخلاف انتظار» در این «هنوز» ما نحن فیه مشرب است و «هنوز» معمولی از مثل «فلانی هنوز از سفر برنگشته» نیست.

یا *on s'aperçoit nouvellement* و میتوان نیز ادعا نمود که معنی این آدورب جدید *de nouveau* است (نه *nouvellement*)، مثلاً فلانی سه سال اشعار عربی را حفظ کرد تازه باید از سر بگیرد (یعنی *de nouveau*) *.

باز می بینم که همان معنی و خیال «برخلاف انتظار» از همه معانی محتمله دیگر (که مآل همه بیک چیز است در حقیقت و آن خیال تازگی و چیزی غیر منتظر و غیر متوقع بودن است) بهتر و مطردتر است.

|| آدورب، یکی از مثالهای خوب نمایان استعمال این آدورب حکایت مردی که خواست سوار خر شود و اینقدر عقب رفت برای میدان داشتن برای جستن که آنطرف خرافتاد و گفت «تازه حالا مثل روز اولم شدم» که شاید بفرانسه بتوان این آدورب را به *tout juste* ترجمه کرد.

| آدروب جدید = کان لم یکن (ظ، در بعضی جاها) .

تازیانه :

(بسر تازیانه بخشیدن یا کار دیگری کردن) .

رجوع بر احوال الصدور ۲۰۱ و بنظامی در دیباچه هفت پیکر در مدح سلطان عصر .
بعد پیدا کردم هر دورا :

بسر تیغ ملک بگرفته بسر تازیانه بخشیده

(انوری - راحة الصدور ۲۰۱)

همچو دریاست بی دروغ و دریغ جزر و مدش بتازیانه و تیغ

هرچه آرد بزخم تیر فراز بسر تازیانه بخشد باز

(نظامی در اوایل هفت پیکر)

تازیانه بالا :

یعنی کوچک و کوتاه به مقدار ارتفاع تازیانه : «و آن چندان اقوام جلا بر را تمامت
تا بکودک تازیانه بالا بقتل آورده .»

(جامع طبع برزین ۲: ۲۲)

تازیك :

«از ترك تا تازیك»، جهانگشای ورق^b ۱۴۹ اوایل.

| در مقابل ترك در اشعار ابوحنیفه اسکافی (رجوع پشت بیهقی چاپ طهران) ،

و دیگر در سیاست نامه نظام الملک ص ۱۲۶ م - ۴۰ . (۱)

تاش ، ابوالعباس :

(امراء سامانیان)

ملقب بحسام الدوله (تر ۴: ۹ م ، ۵ م ، وزین الاخبار ۴۹) .

۱- در همین جلد از یادداشتهای قزوینی به کلمه «تازیك» نیز نگاه کنید (۱.۱).

یادداشتهای قزوینی، ج ۲- ۴

از رجال معروف سامانیه، پس از انتصاب ابوالحسین عتبی بوزارت امیر رضی نوح بن منصور (۳۶۵-۳۸۷) در حدود سنه ۲۶۷ ویرا بسمت زعامة الحجاب (شاید «حاجب الحجاب» می‌گفته اند رسماً) منتصب نمودند، وی از فتیان یعنی از جمله ممالیک ابوجعفر عتبی بود که او را با امیر سدید هدیه داده بود و پس از انتصاب ابوالحسین عتبی مذکور بوزارت امیر رضی کما ذکرنا این وزیر نیز در تقویت دست پرورده پدر خود بغایت کوشید (یعنی ۹۶: ۱-۹۷)، - در حدود ۳۷۴ از قیادت جیوش معزول شده مجدداً ابوالحسن بن سیمجور را بدان وظیفه منتصب نمودند (نر ۹: ۱۱). تاش پس از عزاش قریب سه سال در جرجان اقامت نمود و سپس وبائی شدید در جرجان افتاد که بسیاری از اصحاب او و سپس خود او نیز در آن وبا هلاک شدند. (نر ۹: ۱۲)

وفات وی در سنه ۳۷۷ واقع شد بجرجان (نر ۹: ۱۲ و بعینی ۱: ۱۴۹، ولی زین الاخبار ۵۲ در سنه ۳۷۸ نوشته است.)

تاق (= تاق، طاق) قلعه-:

از محال یازر در خراسان (که در جهان‌گشای ج ۱ یاق یازر طبع شده است).
 «وشهرت شیخ حسن [مراد امیر عبدالرزاق مؤسس سربداریه] بحدی رسید که حکام را وهم آن شد که خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی پدر محمد بیک و علی بیک او را گرفته بقلمه تاق که طاق هم گویند بولایت یازر فرستاد»
 (مطلع سعدین^۳ f. 32 p. 1772 S)

باق یازر (A)، حصار-:

(B تاق یازر، C یاق یازر، D باق یازر، E تاق یازر).
 موضعی است از خراسان ظاهراً، 74، 76 (حصار تاق A-B-D-E، یاق C).

تاکور:

«پادشاه ارمن تاکور نام» (وصاف ۳۵۶).

(20.6.37)

تاکور قسطنطنیه (معاصر تیمور) حبیب السیر ۶۸:۳:۳ .

تألیفات باب و بها و عبدالبها [بعضی-]:

اسامی تألیفات مهم باب و بها و عبدالبها:

تألیفات باب : تألیفات باب را بایه به پنج قسمت تقسیم می کنند که آن-ا را باصطلاح خود شئون خمسّه گویند ازقرار ذیل :

آیات ،

مناجات ،

تفاسیر ،

صورعلمیه ،

کلمات فارسیه [مقاله برون در دائرةالمعارف] .

صورت بعضی از مؤلفات باب را که خود صبح ازل برای برون نوشته ازقرار ذیل است :

۱- تفسیر قرآن (کامل) ،

۲- اجوبه و تفاسیر ،

۳- تفسیر قرآن (گویا تکرار است) ،

۴- شؤن خمسّه (گویا اشتباه و خلط و تداخل است ، یعنی بعضی اقسام شیئی را

قسیم آن شمرده مثلاً تفسیر که جزو شؤن خمسّه است جزو «شؤن خمسّه» شمرده) ،

کتاب جزا ،

مناجات و زیارات ،

دعوات ،

شؤن مختلفه ،

تفسیر سورة يوسف ، = کتاب قیوم الاسماء (۳ نسخ ۶۶۹)

- کتاب اسماء ،
 کتاب هیاکل ،
 بیان عربی و بیان فارسی ،
 کتاب هفتصد سوره .
 صحیفه حجتیه ،
 صحیفه حرمین ،
 عدلیه ،
 کتاب الفین ،
 شرح بسمله ،
 تفسیر سورة الحمد ،
 [تفسیر سورة العصر (۲۷ نسخ ۶۳۷) دلائل سبعة ۲۷ نسخ ۴۴۷] ، (مقاله
 سیاح ۲: ۲۳۵ ببعد) ،
 زیارت نامه (۲۷ نسخ ۴۴۵)
 لوح قصیر (۲) ،
 تفسیر سورة البقرة (۲۷ نسخ ۴۹۳) ،
 تسبیح فاطمه (۲۷ نسخ ۶۴۱) ،
 تفسیر سورة الكوثر (۶۴۳) ،
 تفسیر الاسماء (۶۴۸) ،
 تألیفات صبح ازل : قدیمترین آن-۱ سورة نور است که گوینو در کتاب خود
 ذکر از آن نموده است و بعضی دیگر که خود صبح ازل برای برون نوشته :
 - کتاب نور (اقدام) ،
 - علین ،
 - مستی قظ ،

- زیارات ، [مقاله سیاح ۲: ۳۴۰ ببعده]
- نغمات الروح (۲۷ نسخ ۴۸۷) ،
- لآلی ومجالی (۴۸۹۰)
- مرآة الیوان (۲۷ نسخ ۶۶۰)

تالیفات بهاء الله :

- ایقان (۲۷ نسخ) ،
- کتاب اقدس () ،
- الواح سلاطین [بعضی ملاحظات ۲۷۰] ،
- لوح اقدس (" ۶۶۶) [از همووظظ] ،
- کلمات مکنونه (از همووظظ ۶۶۶) ،
- کلمات فردوسیہ (ظظ ۶۶۸) ،
- سورة الملوك (بعضی ملاحظات ۲۶۸) ،
- سورة هيكل (بعضی ملاحظات ۲۷۰ و ۲۸۳)
- لوح بشارات (دائرة المعارف ۳۰۷) ،
- کتاب عهدی ۳۰۷ .

تالیفات عباس افندی :

- تفسیر حدیث کنت کنزاً مخفياً (۲۷ نسخ بابی ۱) ،
- مقاله سیاح (" ۶۶۳) ،
- مفارسات عبدالبها (طبع لیدن) ،
- الواح لایمده و لایحصی .
- مؤلفات اتباع ایشان :
- تاریخ جدید (") .



عبدالبهانه عبدالبهی .

تأنیستن = توانستن:

نمی تانی = نمی توانی ، مثنوی ۳۲۵: ۲۰ ،

نتانند = نمی تواند ، مثنوی ۷۸: ۲۶ ، ۸۵: ۱۲ ،

بچه‌آورا از او گرفت نتانی (ح ل: ندانی - احسن) ، در قصیده نونیة معروف رودکی .

تأنیث و تذکیر صفات در طی عبارات فارسی : (2.3.39)

اقوی دلیل بر اینکه در طی عبارات فارسی تأنیث و تذکیر صفات کلمات عربی تا درجه بلکه بکلی موقوف بر سماع است همین عنوان فوق است که امروز روی پاکتی که حاوی سوادى از آن است (اصلش را برای آقای یغمائی فرستادم) نوشتم و در ضمن نوشتن این تخالف در تأنیث دو صفت یعنی عربی و رائیه برای يك موصوف پشت سر یکدیگر مرا خیلی زد و خواستم هر دورا مؤنث بنویسم دیدم «قصیده عربیه رائیه سعدی» در طی عبارات فارسی بسیار زننده و بسیار رکیک و بلکه بکلی مستهجن و مضحک است . بعد خواستم هر دورا مذکر بنویسم دیدم «قصیده عربی رائی سعدی» نیز در طی عبارات فارسی از اولی استهجانش و رکاکتش و مضحکیتش کمتر نیست . پس از اندکی فکر فهمیدم که اغلب یا همیشه تذکیر و تأنیث در اینگونه صفات یعنی صفات عربی با موصوفات عربی اغلب بلکه همیشه بدون شك موقوف بر سماع باید باشد والا اگر فی الواقع تذکیر و تأنیث باختیار خود انسان بود یعنی بعبارة اخرى قیاسی بود بایستی دو تعبیر مذکور در فوق یعنی «قصیده عربیه رائیه سعدی» و «قصیده عربی رائی سعدی» علی السواء ، فصیح و مستعمل و غیر مستهجن باشد و چون بحس و ذوق و بیداهة التجربة هر کس حس میکند که هیچکدام از دو تعبیر مذکور را در فارسی نمیتوان استعمال کرد (و کذاك جدا جدا یعنی نمیتوان گفت قصیده رائی و نه قصیده عربیه) و حتماً درین دو صفت و موصوف یکی را یعنی «قصیده عربی» را همیشه باید مذکر آورد و دیگری یعنی «قصیده رائیه» را حتماً

همیشه مؤنث. پس واضح میشود که در اینگونه ترکیبات وصفی تذکیر و تأنیت اغلب (باهمیشه؟) موقوف بر سماع است و بس و اختیار و قیاس انسان را در آن مداخلتی نیست.

تأویلات:

(موقتی)

تأویلاتی که یکی از مؤلفین بر له اهل بیت میکنند بسیاری از مطالب را مثل خراب شدن دمشق و... (؟) برای اینکه سر حضرت امام حسین و اهل بیت را از آنجا عبور دادند. ونحو ذاك وكل سادس یخلع بجهت فلان مطالب از همین قبیلها گویا بل قطعاً در محاضرة- الاوائل است.

-تای:

در اسماء ترکی قبل از عهد مغول، یکی محمود تای وزیر گورخان است (f 84^a) (بعد)، و یکی از بک تای از سرداران جلال الدین منکبرنی (f.98^a).

تایجو^۸:

(B) تایجو، C بانجو، D بالجو، E نالجو، (مسیو بلاوشه میگوید تایچواست).
پدر امیر ارغون از مشاهیر امرای مغول = f.120^b.

«پیر زنی بود تایجوا یکجی نام اورا جهت آن تایجو میگفتند که از قوم تایجیوت بود.» (برزین ۱: ۲۲۸). مقصود این است که تایجو یکی از معانی آن از قوم تایجیوت بودن است، نه اینکه پدر ارغون از قوم تایجیوت باشد، اینرا فقط برای این معنی لفظ تایجو نوشتم.

در جامع التواریخ طبع برزین نه در تحت «اویرات» قبیله امیر ارغون و نه در هیچ جای دیگر نام امیر ارغون مذکور نیست (یعنی من پیدا نکردم با تصحیح شدید) و فقط در جهانگشا در موضع مذکور یعنی f.120^b نام او مذکور است و بس.

|| هزاره تایجو کورکان (این شخص در جوبنی بهیج وجه مذکور نیست فقط

استطراذاً برای تلفظ «تایجو» که برزین طایجو نوشته است اینجا نوشته ام) از قوم اولقونوت (از شعب قبیله قنقرات) و برادر مادر چنگیز خان بوده و دختر کهتر او التولوقا آن را خواسته این دختر را چنگیز خان از غایت محبت لقب جاودرساجان کرده و حکایت او بموضع خویش آمده است. «جامع طبع برزین ج ۳ ص ۲۰۳». خیر این طایجو از قنقرات است و تایجوی جهانگشای از بوت. «قوم اولقونوت از شعب قبیله قنقرات [از قبایل مغول درلکین]... طایجو کورکان که دختر کهترین چنگیز خان آلتالون نام داشته ازین قوم بود.» (برزین ۱: ۲۰۳). (۱)

تایجو کورکان:

برادر مادر چنگیز خان و پدر داماد چنگیز خان یعنی پدر شوهر دختر چنگیز خان (جامع طبع برزین ۲: ۱۲۸، ۱۳۶)، مقصود فقط املائی تایجو است که از اعلام مغولی است، [و این شخص واضح است که غیر تایجو (در بعضی روایات: تایجو) که سردار معروف هولاکو در فتح بغداد بوده است میباشد]؛ همین تایجو کورکان را درص ۸۵ باجو کورکان نوشته است. تایجوی دیگری (ظ ۲: ۱۶۴).

تاینال (E, A):

(B تاینال، C، D ناسال)،

از سرداران مغول که بقصد جنگ با سلطان جلال الدین منکبرنی به عراق آمدند $232 = f.103^a$ ، - ص $A.f111^b = 251$ ، تاینال (یا) تاینال، B تاینال، C ناسال،

۱- در قسمتی از این برگه یادداشتی درباره تایجو دیده می شود که مرحوم قزوینی در کنار آن نوشته است «این باید دروریه دیگر نقل شود» و اینك عین آن در حاشیه آورده میشود. (۱۰۱)

تایجو:

از امرای مغول در فتح بغداد (وصاف ۳۱)، تایجو (ایضاً ۳۳). این لابد تایجو با تایجو از قبیله بوت است. رجوع بوریه دیگر.

D مانیال ، E مانیال (یا) تانال . همان سردار است که با سلطان جلال‌الدین در اصفهان جنگ کرد .

تاینال نوین :

از امراء مغول که باده‌زار نفر از صحرا نشینان تراکمه (از جانب اوش ایدی ظ) بعد از فتح چند مأمور شد تا بجانب خوارزم روند ، تراکمه شورش کردند و تاینال نوین اغلب ایشان را بکشت .

تاینکو [= حاجب] :

«تاینکو الحاجب [للملك] الفخ (کاشغری ۲۸۱:۳) .

تاینگو، تاننگو^A :

B ، C تاینکو (D سانیکو ، E تانیکو) .

«چون خبر [احتشاد سلطان محمد خوارزمشاه] بگور خان ختای رسید او نیز [به E B] ناینکو که لباس ملك اورا طراز بود و مقامگاه او طراز اشارت کرد تاوشکرده شد تاینکو باخیلای غروراشکری چون مار و مور عرض داد . « $f.80^b = 185$ ص .

و قریب به یقین است که این تاینکو همان طاینکو طراز است که سپهدار لشکر قراختای بود که با سلطان شهاب‌الدین غوری جنگ نمود و او را شکست داد . رجوع کنید بص^{۱۱۳} $f.75^a = 186$ ص - $f.80^b = 186$ ، $f.81^a$ ، - ص^{۱۹۴} ، $f.84^b = 195$.

تبرک :

بمعنی تحفه و سوغات .

« ما نیز پیش او رفتیم و تبرک شیخ در میان آوردیم، او بسر ناخن تراشه گوشت بر میداشت و از سر تجبر میخورد. » (صفوة الصفا ۱۲۶).

« گوشت اسب که در غایت زشتی و سیاهی بود بشره تمام میخورد و حال آنکه تبرک شیخ آورده بودیم نمیخورد » ۱۲۷.

|| بمعنی تحفه و هدیه و پیشکش و تقدیمی .

سعدی گوید (بنقل آقای دهخدا در امثال ۵۴۱) :

تبرک از در قاضی چو باز آوردی دیانت از در دیگر برون رود ناچار
(و شاید در این بیت اتساعاً بمعنی رشوه استعمال شده است) .

و تبرکات که در کتب قرن هشتم و نهم فوق العاده زیاد در معنی تحف و هدایا و پیشکشها استعمال میشود قدیمی بوده است و سعدی هم آنرا استعمال کرده است .

تبصرة العوام :

را صاحب ریاض العلماء بشیخ ابوالفتح رازی صاحب تفسیر نسبت داده است (روضات ۱۸۴) .

|| ممکن است تألیف سید کمال الدین المرتضی حسن بن محمد بن محمد الحسینی
الاولی معاصر خواجه نصیر طوسی و محقق و پسر رضی الدین محمد صاحب عنوان روضات
الجنات باشد ؛ (روضات ۶۱۱) .

|| « کتاب تبصرة العوام از سید مرتضی رازی ثابت نیست » (طرائق ۱: ۹۹) ، یعنی
نسبت این کتاب باو ثابت نیست و لنعم ما قال ، - ایضاً : « و معلوم نیست که مصنف این دو
کتاب [یعنی حدیقة الشیعه و تبصرة العوام] کیست اگرچه باسم سید مرتضی رازی
و محقق اردبیلی شهرت یافته » (ص ۱۰۴) .

|| (قول نهائی نهائی مسطور در ۳/۲/۳۴) .

در خصوص عصر سید مرتضی بن الداعی گرچه هیچ تاریخی علی الذمین تاکنون
بدست نیامده اما یک چیز محقق است و آن اینست که وی استاد و از مشایخ منتجب الدین

صاحب الفهرست بوده و این مکرر اندر مکرر از او بلفظ اخیر نابه السید المرتضی بن الداعی و نحو ذلك تعبیر می‌کند، و تولد منتجب الدین در ۵۰۴ و وفات او بعد از ۵۸۵ بوده (روضات ۳۸۹)، پس واضح و واضح واضح است که سید مرتضی را منتجب الدین در یکی از سنوات عمر خود دریافته بوده که اینقدر از او روایت نموده فرض کنیم که در ۲۰ سالگی خود (باقل تقدیرات در امثال این موارد) او را درک کرده بوده یعنی از ۵۲۴ بعید، پس واضح و واضح واضح شد که سید مرتضی در حدود ۵۲۴ بعید در حیات بوده است. و این فقره هیچ هیچ منافاتی ندارد با اینکه وی چنانکه صاحب لواؤة بنقل روضات ۶۶۵ گفته معاصر شیخ طوسی متوفی در ۴۶۰ بوده است، چه اگر وی نیز در جوانی خود اواخر عمر شیخ طوسی را درک نموده بوده فرض کنیم او هم در حدود ۲۰ سالگی پنج سال آخر عمر شیخ طوسی را درک نموده بوده پس تولد وی در حدود ۴۳۵ خواهد شد. خوب کسی که در حدود ۴۳۵ متولد شده باشد در کمال خوبی میتواند تا حدود ۵۲۴ عمر کرده باشد یعنی به ۸۹ سالگی رسیده باشد و این سن متعارف شایعی است گرچه بغایت فراوان نیست، و اگر هم فرض کنیم که وی یعنی سید مرتضی نیز در حدود ۲۰ ساله (نه ۲۵) بوده که یکی دو سال اواخر شیخ طوسی را درک کرده بوده پس عمر او در حدود ۵۲۴ (یعنی در ۲۰ سالگی منتجب الدین) خواهد شد ۸۴ ساله و این باز ممکن تر و متعارف تر از اولی است، پس عالی ای تقدیر اصلاً و ابداً و بهیچوجه منافاتی ندارد معاصر بودن سید مرتضی از طرفی با شیخ طوسی و از طرف دیگر با شیخ منتجب الدین صاحب الفهرست.

۱ | حتماً رجوع شود به امش ص ۱۱ از ج ۲۵ بحار (یعنی هامش فهرست منتجب الدین).

|| سید مرتضی بن الداعی که بلفظ مشهور است که صاحب تبصرة العوام است در رازی بودنش حرفی نیست (نه چنانکه من سابق گمان میکردم که فقط صاحب روضات گفته که رازی است اشتبهاً) زیرا که در مستدرک الوسائل ۴۸۸:۳ از اربین محمد بن احمد بن الحسین نيسابوری که بخط جبای معروف جد شیخ بهائی (مجلسی در ۲۵ بحار مبلغی کثیر فوائد از او و بخط او نقل کرده) بوده چنین نقل میکند: «حدثنی ... البیهقی املاء بمدينة مراغة في سنة ۵۳۴ قال حدثنا السيد الرئيس العالم الزاهد صفی الدین المرتضی ابن الداعی بن القسم الحسنی الرازی بها [ای بمراغة ظ ظ] قال حدثنا المفید عبد الرحمن

بن احمد النیسابوری ، الخ .

| و محال بودن اینکه آن از سید مرتضی داعی رازی باشد ، دلیل دندان شکن
و موجز و مختصر بر آن اینست که اولاً وی بتصریح صاحب لؤلؤة از سید مرتضی (متوفی
در سنه ۴۳۶) و شیخ طوسی (متوفی در ۴۶۰) روایت میکند (انظر الروضات ۶۶۵)،
و حال آنکه در تبصرة العوام مکرراً از کتب امام فخر رازی نقل میکند و او را از «مناخران»
می‌شمرد و امام فخر رازی در سنه ۶۰۶ وفات نموده و مؤلف تبصرة خالی نیست که یا بعد
از عصر فخر رازی بوده (وهو الاظهر) یا لا اقل معاصر او بوده، خوب کسی که از شیخ طوسی
متوفی در ۴۶۰ و سید مرتضی متوفی در ۴۳۶ روایت میکند چگونه ممکن است زمان
کسی را که در ۶۰۶ وفات کرده یعنی زمان فخر رازی را دریافته باشد ؛ و ثانیاً آنکه
از مستدرک الوسائل ۴۸۸:۳ صریحاً و اضحاً معلوم میشود وی قبل از ۱۳ صفر ۵۳۴ (چه در این
سال راوی از او برای کسی دیگر روایتی از او نموده) بمدتی که معلوم نیست چه مقدار
بوده در حیات بوده، خوب کسی که قبل از ۵۳۶ یا فرضاً و دست بالاش در همان سنه ۵۳۶ هم
نه فقط در حیات بوده بلکه از مشایخ روایت بوده یعنی اقلأً سی چهل ساله یا اقل اقل بیست
ساله بوده بسیار مستبعد است که مکرراً از کتب کسی (یعنی فخر رازی) که در سنه ۵۴۳
(خل ۲ : ۵۰) متولد شده بوده نقل کند و او را رد کند از جمله صفحات ۴۰۰ ، ۴۲۲ ،
۴۵۵ [این اعتراض دوم واضح است دندان شکن نیست ، بهتر همان اعتراض اولی است].
رجوع کنید نیز بهامش روضات ۶۶۵ و مستدرک الوسائل ۴۸۸ : ۳ و بمسائل
پاریسیه ۴ : ۳۱۶ بعد و بورقه نیم ورقی علیحده از پاکنویس های باطله حواشی
جهانکشا ص ۴۵۹ .

بعد دیدم که در کشف الحجب فی احد قولیه (که قول اولو لابد متکی بسندی
بوده) این کتاب را به جمال الدین المرتضی ابی عبدالله محمد بن الحسن بن الحسن الرازی
نسبت داده است و بعد گوید و قیل انه من تصانیف ابی تراب السید المرتضی بن الداعی بن
القاسم الحسینی الذی یروی عن شیخ الطایفه ، حالا باید تحقیق کرد اگر ممکن است که
کیست این جمال الدین المرتضی ابی عبدالله الحسن بن الحسن الرازی .

تب تنگری:

با نسخه بدلهای بت تنگری ، بت پیکری (جامع التواریخ طبع برزین ۱۱:۳) .

تتابع اضافات:

حومة جرعی (ع) حومة الجندل اسجعی فانتم برأى من سعاد ومسمع
(مطول - لابن بابک)
ساکنان حرم سر عفاف * ملکوت زدند (ظ)
(حافظ)

نیز رجوع بدیباچه دیوان ناصر خسرو از آقای تقی زاده ص اول (ظ) .

Un appel de le confédération des organisations de
défense de la banlieue . (۱) (J . S . S . 29)

تتار:

در اشعار ابوالعالی رازی معاصر سنائی و سلطان مسعود ساجوقی (مجمع الفصحاح ۸۰:۱)

|| التتار:

«ثم الداعي الحسن بن القاسم [الملوی] الذي قتله التتار (؟ - آیا نسخه صحیح
است یا این کلمه تحریف کلمه دیگری است ؟ و بر فرض اول مقصودش از تتار کیست که
داعی را کشتند ؟ تحقیق شود ان شاء الله) بطبرستان .»

(مروج الذهب بهامش نفع الطیب ۳:۲۴۳)

تتماج:

رجوع شود به «دزی» (رجوع شد ندارد) ، لغت ترکی بهرآنسه باریبه دومنار ،
فولارس (رجوع شد و در دفتر ادب p نوشته شد) ، بسحق اطعمه .

۱- این قسمت از یک روزنامه اروپائی بریده و به برگه مربوط به «تتابع اضافات»
چسبانده شده است . (۱.۱)

| معنی آن و وجه تسمیه آن و اشتقاق درست یا مصنوعی آن (کاشغری ۱: ۳۷۷)

|| (= لاخشه، لاکشه، لاکچه، لاخشته)،

نوعی از اغذیه معروف نزد ترکان که آنرا از آرد و ماست و سیر ترتیب میداده‌اند و آرد را خمیر کرده و پهن نموده بعد مانند رشته آنرا می‌بریده‌اند و قطعاً نوعی از آتش رشته معروف خودمان یا بنحو قدر متیقن «رشته» بوده است گرچه شاید «آتش» رشته نبوده است. رجوع شود بـ «ماخذ ذیل»:

اولاً قصیده منوچهری متأخر معاصر طغرل اخیر سلجوقی مطبوع در نمره ۵ از سال ۶ «مهر» بتوسط آقای بهار، و مونس الاحرار ص ۷۱-۷۳ که در هر دو قصیده مفصلی از منوچهری مزبور ملقب به شصت کله (که بکلی غیر منوچهری معروف دامغانی است) در وصف این غذا مسطور است. و ثانیاً بـ «ماخذ ذیل»:

دیوان لغات الترك للکاشغری ج ۱ ص ۳۷۷ و بفهرست آن از بروکلمن ص ۲۲۱ هر دو در عنوان «تماج»، و شفاه الغلیل خفاجی ص ۱۳۲ در عنوان «طماج»، و محیط المحيط بستانی در «لخ ش و ط و»، و دزی نیز در عنوان «لخ ش و از روی همان مأخذ، و برهان قاطع در «لاخشته و لاخشه و لاکچه»، و بهار عجم در «آتش تماج»، و غیاث اللغات، و فرهنگ انجمن آرای ناصری در عنوان «تماج»، و قاموس ترکی شرقی بفرانسه پاوه دو کورنی در عنوان «تو تماج» که سهواً حرف اخیر این کلمه را خاء معجمه نوشته بجای جیم، و جهانگیری در عنوان «لاخشه و لاخشته»، و هاشم فرهنگ انجمن آرا که من دو بیتی از هفت پیکر نظامی که در آن ذکر کلمه «تماج» شده شاهد آورده‌ام، و فرهنگ رشیدی در «لاخشته و لاخشه»، و حواشی کتاب «الطبیخ» محمد بن الحسن البغدادی از طابع آن دکتر داود الحلبی ص ۲۹ در عنوان «اطریه» که بسیار وصف مفصل خوبی از کلیه این نوع غذا یعنی رشته و لاخشه و تماج و اطریه کرده و از بسیاری از مأخذ دیگر که من باغلب آنها دست رس ندارم از قبیل مالایسع الطیب جله و بحر الجواهر و تذکره داود انطاکی (که این اخیر را دارم) نیز نقل میکند.

رجوع نیز به صاحب جوهری و لسان و تاج هر سه در طر و (اطریه) که گویند و يقال هو لاخشه بالفارسیة، و السامی فی الاسامی ص ۵۲ که لاکشه و لاخشه را ذکر کرده و آن دو را به لاکچه ترجمه کرده است، و تذکره دآود انطاکی در اطریه (ج ۱ ص ۴۶). در تحفه حکیم مؤمن و ترجمان ترکی بعربی طبع هوتسما و ابن البیطار و لغات اسدی و حلیه الانسان ایندو کلمه را یعنی نه تماج را و نه لاخشه را نیافتم، حیث که دیوان بسحاق اطعمه را ندارم که از روی بعضی اوصاف او این غذا یعنی تماج را شاید توضیحات دیگری در خصوص آن معلوم میشد. رجوع نیز برای ریشه فقط (نه برای تماج یا لاخشه) بقانون ابن سینا ۲۶۴:۱ در عنوان اطریه و نسه: «اطریه، (الماهیه) نوع من المطبوخ ویسمی فی بلاد نارشته وهی کالسیور یتخذ من العجین ویطبخ فی الماء بلحم و بفر لحم الخ» رجوع نیز به اقرب الموارد در ل خ ش.

|| مثنوی، ۵۱۲: ۸، ۹.

تنمة صوان الحکمة:

(= تاریخ حکماء الاسلام).

«ظفر بهذا الكتاب الجليل علامة دمشق الاستاذ الكبير محمد كرد علي رئيس المجمع العلمي العربي بدمشق في احدى مكنتبات اورو با الكبری [لابد برلین بوده است چه در جای دیگر در اروپا - غیر استانبول - موجود نیست ظاهراً] * فصوره واهداه الى المجمع و اضاف بذلك حسنة اخرى الى حسناته الجمة ادام الله حياته».

(عمر الخيام تألیف احمد حامد الصراف طبع بغداد ۱۹۳۱ ص ۸ ح).

ذکری از آن ظاهراً بهمین لفظ یعنی تنمة صوان الحکمة در ابن خلکان ۱: ۱۶۹.

|| (یا تاریخ حکماء الاسلام) تألیف ابوالحسن بیهقی.

دو نسخه از این کتاب در اسلامبول یکی در کتابخانه بشیر آقا (ص ۳۵ نمره ۴۹۴) و دیگری در کتابخانه ملا مراد (ص ۱۱۵ نمره ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ نوشته است) موجود است ([ظ] املاي سيد حکيم الله هندی ظاهراً).

|| از بیتهی صاحب مشارب التجارب ، معجم الادبا ۵: ۲۱۲، ابن خلکان ۱: ۱۶۹ .

تجارب الامم :

نام و عنوان و قیمت آن با یا بی جلد آن بانگلیسی رویهمرفته ۷ جلد ، ۳ جلد متن و ۴ جلد ترجمه و يك جلد فهارس و مقدمه ، قیمت ۷ جلد 7.7.0 £ ، قیمت ۳ جلد متن با يك جلد فهارس و مقدمه 4.4.0 £ ، قیمت سه جلد ترجمه با يك جلد فهارس و مقدمه . 4.4.0 £ (فهرست لوزاك جلد XXXII ص 120 - اکتوبر، دسامبر ۱۹۱۱)

تجارب السلف:

گویاتاریخ نیکی Ancien fonds p.61 اغلب باجمع فصول راجعه بتاریخ خلفای بنی عباس ووزراء ایشانرا ازروی تجارب السلف برداشته است . پس برای چاپ تجارب السلف باید بدان کتاب نیز رجوع کرد .

تجریش:

رجوع کنید بدو وریقه طبرشت که قطعاً و بلاشك همان است .

تجن :

تِجَن یا تَجِن نام دو رود است ازقرار نقشه های معموله که نباید آن دو را بهم اشتباه نمود . یکی نام رودی است اندکی درمشرق ساری درمازندران ازجنوب بشمال جاری که درشمال ساری ببخرخزر میریزد (نقشه ملکونوف و میرزا عبدالرزاق خان)، و دیگری نام رودی است که از شرق بغرب و سپس ازجنوب بشمال و از مغرب هرات میگذرد و بسرخس میگذرد و تا مسافت عظیمی تا سرخس یاخود اینرود سرحد ایران وافغانستان است یابکلی به موازات سرحد است ، و درتمام طول این مسافت از مبدأ آن تا سرخس موسوم بهری رود است و از آنجا ببعد (یعنی ازسرخس) موسوم بهرودتجن میشود و همانطور روبشمال ولی اندکی مایل بغرب میرود و دربیابان آبش معدوم میشود

(لسترنج ۴۰۷-۴۰۸، و نقشه میرزا عبدالرزاق خان).

رجوع نیز بجغرافی کیهان ۹۶:۱

تجهیز عساگر = mobilisation :

« و امر عساكره بالتجهيز الى ماوراء النهر و سيرهم ارسالا (ط) كلما تجهز جماعة عبروا جيحون. » (ابن الاثير ۱۲: ۱۷۷).

زحف = يورش = assault « فامر عساكره بالزحف » (۱۲: ۱۷۸).

تحريك حرف اخير مشدد:

(ضرورة للشعر در غير مورد اضافه يا توصيف)،

بكردار درياست كز وي بچنگ يكي در دارد يكي ريگ و سنگ
(اسدی - دهخدا ۱۵۳)

چه هوشنگ و طهمورث و جمشيد كز ايشان جهان بد به بيم و اميد
(فردوسی - دهخدا ۱۵۴)

مياميز بـا مردم كز گوي كه اورا نباشد سخن جز بروي
(۲۰۲)

تحفة الغرائب:

از مجدالدین ابوالسعادات ابن الاثير (برادر ابن الاثير مورخ)، دمشقی، فهرست
ص LXXXVIII.

يك نسخه از آن گويابل قطعاً در بریتیش ميوزيوم هست (رجوع بفهرست قديم
آن ص...) در يكي از اين دو جلدی كه آقای حكمت بمن عاريه داده اند در او ايلش
هست و وصفش را هم خوب کرده است.

| كه اينقدر مكرر اندر مكرر قزوینی در آثار البلاد و عجایب المخلوقات ازو
نقل ميكند از کيست و درچه عصری تأليف شده است؛ اگر وقتی اطلاعی در اينخصوص
يادداشتهاي قزوینی، ج ۲-۶

بدست آمد اینجا الحاق شود ان شاء الله . در رساله ژاکوب در خصوص بعضی مأخذ قزوینی که مستعجل گشتم اسم این کتاب را نیافتم و گویا مقصود ژاکوب فقط مأخذ قزوینی راجع باطلاعات در خصوص اروپا بوده است ظاهراً بل قریب بیقین ، نه مطلق مأخذ او . در پاریس (بلو ش ۲ : ۷۴) نسخه فارسی در خواص اشیاء و عجایب المخوقات موسوم به تحفة الغرائب هست که نمیدانم همان است که قزوینی از آن نقل میکند یا کتابی دیگر است ، چه تطبیق نکرده ام مضامین آن دو کتاب را با یکدیگر . در کشف الظنون ۱ : ۲۶۴ نیز کتابی به همین اسم مذکور است که از قرار تاریخ تألیف آن که سنه ۹۸۷ است (اگر حاجی خلیفه اشتباه نکرده باشد) قطعاً نمیتواند کتاب مأخذ قزوینی باشد . (رجوع به مسائل پاریسیه ۱ : ۳۹۷ و ۲۷۳) .

|| نسخه پاریس ، مؤلف در سنه ۳۳۵ (؟) مسائل پاریسیه ۱ : ۲۷۳ .

|| در خواص اشیاء و تاریخ طبیعی ، مؤلف در سنه ۳۳۵ (؟) Suppl. pers. 1300 . (بلو ش ۲ : ۷۴) . باید دید ان شاء الله .

|| نسخه کتابخانه پاریس ، مسائل پاریسیه ۱ : ۳۹۷ .

تحفة المجالس:

فارسی در معجزات ائمه علیهم السلام ، باید از طهران خواست و گویا چاپ شده است .
|| السیوطی ، که امشب در مقاله لغات فائمه از قوامیس در اواخر عجب نامه دیدم و بعد در معجم المطبوعات نگاه کردم دیدم که میگوید از سیوطی است و در مصر چاپ شده در ۱۹۰۸ و در حاجی خلیفه نیافتم و موضوعش نمیدانم چیست ؟ باید از سر کیس خواست که اگر ممکن است بدست بیاورد .

تخته قاپو :

یعنی ایل را شهر نشین و خانه نشین و ده نشین کردن و از چادر نشینی بیرون آوردن .
جنگ کوچه باغ .

تخفیف مشدّد:

(در طلی عبارات فارسی)

کف دست و کف پا ،

حاجی ،

فلان قریه از محال فلان شهر است ،

لفت عامیانه ،

آدم عامی ، سنائی گوید :

از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز زانکه کار عامه نبود جز خری باخر خری

گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

سعدی گوید :

گر به شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

جميع کلمات مشدّده الآخر که در فارسی بدیهی است مخففاً استعمال میشوند مانند

خواس و عوام و مسام و مشام و شک و ظن و سر و حق و امثال ذلك [در غیر مورد اضافه

بيك اسم دیگری] از امثال مقصود بالاصالة ما خارج است چه طبیعی است که امثال این

کلمات را در زبان فارسی مخففاً تلفظ میکنند و تشدید دادن آنها مخالف باروح و طبع

زبان فارسی است . [مگر کسانی که ایرانی الاصل نباشند، مثل میرزا رضا خان تربیت :

سل گرفتم ، مضمحل شد با کسره مختلّسه لام] . اینست که امثال این کلمات را از باب تخفیف

مشدّد نگرفتم بلکه فقط کلماتی را مثال زدم (و خواهم زد انشاء الله اگر پیدا بکنم) که

حرف مخفف حرف آخر آنها نباشد مثل حاجی و عامی و عامیانه . یا اگر هم آخرش

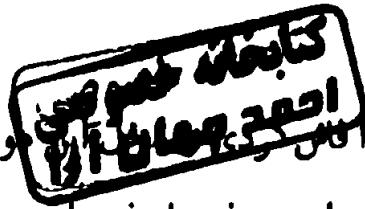
باشد در مورد اضافه هم مخففاً استعمال شود یعنی اصل عربی آن بکلی تناسی شده باشد

مثل محال فلانجا ، و مصاف پلنگ ، و بر مشام میرسد هر لحظه بوی کربلا (اگر چه

شعر عوامانه است) ، و امثال ذلك ، بخلاف امثال حق و شک و ظن و سر که فقط در وقت

عدم اضافه مخفف الاخراند و الاً بمجرد اضافه (باتوصیف) فوراً تشدیدشان ظاهر میشود :

حق مرا چرا بدیگران میدهی ؟ شك بين سه و چهار ، ظن غالب من اینست که ... ، سر



مرا چرا افسوس کردی؟ واجب کجاست؟ مقرر فلانی کجاست؟ هیچ مفری از این کار ندارد، و غیرها و غیرها.

تخلص:

یعنی تخلص شاعر مانند وحشی و معتمد و صائب و نحو ذلک که فی الواقع تخلص و نام مستعار اند. (نه مثل عنصری و فردوسی و عسجدی و انوری و مختاری و سنائی یعنی اسمائی که یاه نسبت در آخر آنها هست، چه ممکن است بلکه محتمل است احتمالاً قویاً که اینها هیچکدام تخلص و نام مستعار نبوده است بلکه منسوب بوده است یا به واضعی یا باشخاصی یا بحرفی و صنایعی که ما هو شأن سایر الانساب التي من اجلها صنف السمعاني كتابه المعروف) از کی شروع شده است؟ و آیا در عرب شروع شده است یا در نزد ایرانیها. در هر صورت چیزی شبیه باین تخلص یا خود تخلص از این عبارت ثعالبی شاید بدست بیاید که در اواسط قرن چهارم پیدا شده بوده است: «ابوعلی محمد بن عمر البلخی الزاهر... و تلقب بالزاهر مقتدیا بقوم من الشعراء تلقبوا بالناجم والناسی والنامی والزاهی والطالع والطاهر». (بتیمة ۴: ۲۹۶).

تخمین:

را در مفاتیح العلوم ص گوید از «خمانا» ی فارسی که بمعنی ظن و شک است [یعنی لابد «گمان»] مشتق است، و هو قریب من الصواب جداً. و اصل تخمین بعقیده او فقط در مورد تخمین زدن محصول زراعت و محصولات نباتی بوده است که باصطلاح امروزی [که صحیح و فصیح نیز هست] حزاری گویند. و ذکر ت هذه اللفظة فی خطبة القاموس «غیر انی خمته ستین سفراً» (تاج العروس ج ۱ ص ۱۰۱ و الجاسوس ص ۱۰۱، وورد ذکره ایضاً فی الجاسوس ص ۶۸ نقلاً عن التاج حيث ظن ان حققه فی عبارة من صاحب القاموس تصحیف «خمنه».)

تذکره ابن المعتز:

در مجالس المؤمنین در شرح حال سید حمیری^b 213-214^a فقرة مفصلی از تذکره ابن المعتز نقل میکند. برای تعیین هویت کتاب آقای اقبال باید ابن فقره با آن کتاب مقابله شود.

تذکره تقی کاشی:

(بعضی یادداشتها از آن) [نسخه آقای اقبال].

«شرف زیارت عتبات عالیات دریافت» (در شرح حال مقصود، اوایل کتاب) شاهد در استعمال ترکیب عتبات عالیات است که معلوم میشود بیش از سیصد سال بلکه قریب چهارصد سال است که در طی عبارات فارسی عین ابن تعبیر مستعمل است. «بواسطه مداومت افیون و دیگر مکيفات سردبرگش شعر گفتنش نمانده بود.» (در شرح حال همدی).

تذکره شاه طهماسب صفوی:

شرحی از نسخه از آن ملکی آقای میرزا محمد حسین ادیب در کاغذ آقای مینوی وارده در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه در جمعه سیاه مینورسکی.

التراکمین:

تاریخ ابوالفدا ۸:۳ و ۸۸:۴.

تراکویه زنجانی:

که نام یا لقب یا تخلص شاعری است که در شرح المصنوع به علی غیراهله گویا نام او با یکی دو بیت از او مذکور است، آیا همان «بدیعی تراکونی سیستانی» مذکور در مجمع الفصحا در باب باء نیست؟ تحقیق شود.

رجوع شد اسم آن شاعر براکویه با باء موحد و ظاهراً هیچ دخلی و ربطی

باین تراکومی نباید داشته باشد .

تریت کردن:

بمعنی مدح و ثنای کسی را در حضور او بیادشاه گفتن و توصیه او را کردن و شفاعت او را کردن و همراهی و مساعدت کردن (غیره)

مقدمه جهانگشای ص م س ۸ . جامع التواریخ کاترمر ۳۲۲ . و صاف ۴۰۵ . و صفحه اخیر فخری که قطعاً این تعبیر را از ایرانیان گرفته بوده و در عربی باندازه این تعبیر غریب بوده که آقای مصطفی جواد هیچ مقصود ازین تعبیر را در الفخری نفهمیده بود و از من پرسید و من برعکس چون بغایت بواسطه کثرت تکرار این تعبیر در کتب تواریخ عهد مغول که مکرر آنرا دیده بودم بکلی مانوس بودم تاکنون بغرابت این تعبیر بر نخورده بودم لهذا چون دیدم فی الواقع بواسطه عدم فهم باصل مذکور این تعبیر البته از غرابت خالی نیست مصمم شدم که مهمما ممکن شواهد آنرا جمع کنم .

التربیع والتدویر [کتاب-]:

کتاب الجوابات عن مسائل (کتاب) - .

از مآخذ تعالی است در غرر و سیر (مسائل پاریسیه ۱۹:۱) .

تربای-یا-بربای:

(رجوع شود به توربای نقشی که محتمل است بااو یکی باشد) .

از امراء مغول در فتح و حش (= و خش ؟) (ص ۲۲ = f.11^a) .

تربای A (B تربای ، C ربای ، D برتای - نرتای ، E تورتای - برتای)

ص ۸۱ = f.37^a

ترنه^A:

(B تربنه ، C برتنه ، D تربنه ، E تربنه)

«ترسه که امیری بود از اقربای مادر سلطان به نیابت خود (یعنی سلطان محمد خوارزمشاه) با سلطان سمرقند [عثمان] نامزد کرد [درسمرقند] ، ص 185 = f.80^b
تقریباً یقین است که حرف اول تاء است لوجودها فی اربع من النسخ و نیز حرف سوم نیز قریب بیقین است که تاء است لوجودها فی ثلث من النسخ و حرف چهارم مردد است بین یاء و نون و باء و الارجح الاول ثم الثانی .

– ایضاً ص 188 = f.82^a (A ترتبه ، B برسه ، C برتنه ، D تربنه ، E ترتبه) ،
« و ترتبه را که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بشحنکی سمرقند نامزد فرمود » ، – ایضاً سه مرتبه در ص 190 = 82^b (A ترتبه ، بریه ، برتنه ؛ B برسه ؛ C برتنه ؛ D تربنه ؛ E ترتبه) . پس از مقایسه مواضع مختلفه A بایکدیگر یقین میشود که اصل این کلمه صحیحاً یعنی آنطور که ناسخ A میخوانده است ترتبه بوده است والحمدلله و نسخه B در مرتبه اول بغایت صحیح بوده است یعنی در سطر اول از این کارت .
ترجمه :

| آذن بحرب :

déclarer la guerre = « فلایردها [ای حیاض الماء] احد الا باذنه او من
آذن بحرب » (اغانی ، طبع جدید ۵: ۳۴) .

| افتد که :

= محتمل است که ، ممکن است که ، ... il se peut que .

« افتد که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و باشد که سر برود »

(سعدی ۴۱)

| بشره :

بعضی جاها درست ترجمه physionomie است که معمولاً به قیافه ترجمه میکنند .
این دومی هم در بعضی موارد صحیح است ، ولی بشره در بعضی موارد مثل مثال ذیل :
« و سلطان چون در بشره ملک الامراء کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود
فخرالدین چرا متأمل و متفکر شده » (تاریخ فیروز شاهی ۶۴) .

عین ترجمه *physionomie* است .

| بَطْش :

(ظ) = *violence* : «گفت از بطش او ایمن نیستم» (سعدی ۴۱)

| پندار :

= *illusion* (رجوع به وریشه این کلمه اخیر) .

= *illusion* ||

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش

(سعدی ۵۰)

| تطبیق :

(که دیروز از آقای حاجی میرزایحیی^(۱) (ظ) در ضمن صحبت که فلان کتاب را با فلان کتاب تطبیق کردم شنیدم .)

بسیار خوب ترجمه ایست در بعضی موارد برای *comparaison* و *comparer* (بجای «مقایسه» که من غالباً در این موارد استعمال میکردم) .

|| تَفَاوُل :

یکی از معنای واضح این کلمه (در طی عبارات عربی نه در طی عبارات فارسی) بنحو قطع و یقین *optimisme* است ، چنانکه صریحاً و واضحاً از مقاله الفتح بعنوان التَّفَاوُل بمستقبل الامة العربیه که مکرراً این کلمه بعین همین معنی استعمال شده واضح میشود. (الفتح نمرة ۵۵۶ ص ۱۵۵)

| چیره :

= *habile* (در صنعت و نقاشی مخصوصاً)

بر نقش مدیح نو همه ساله معزی چیره [ه] ست چون نقاش باشکال [و] صور بر
(دواوین سته^b ۱۵)

۱- شاید مقصود مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی باشد . (۱.۱)

ومنه قول مسعود سعد سلمان :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عنقا ندیده صورت عنقا کند همی

|| حلیه :

بسیار بسیار ترجمه خوبی است برای *signalement* در خصوص پیدا کردن

دزدی یا جانشی بتوسط پولیس . رجوع شود بروضة الصفا^b 280 .

|| خصف نهاله :

. *resembler* =

|| دغل :

= *faux* ؛ سیم دغل ،

«تاچه خواهی خریدن ای مفرور روز درماندگی بسیم دغل
(سعدی ۵۰)

|| رسیل :

= دم ساز (همه چون ساز ملاحی شده باهم دم ساز ، و صاف ۲۰۷ ، برای رسیل

نیز رجوع بهمان کتاب ص ۱۸۴) ،

|| سرآمد :

این کلمه را مخصوصاً در تحفه سامی بسیار بسیار مکرر استعمال میکنند بمعنی
حایز اولین درجه و رئیس و مقدم و نحو ذلك مثلاً «سرآمد عصر خود بوده» و نحو ذلك ،
و كذلك در حبيب السیر ، غفلت ازین کلمه نشود که بسیار خوب اصطلاحی است برای
ترجمه بعضی اصطلاحات فرنگی .

|| سعه مشرب :

درست ترجمه *esprit libre* و بلکه نیز ترجمه *libre pensée* است چنانکه

از تضاعیف کتاب نفیس منتخب التواریخ واضح میشود (ج ۳ طبع کلکته در حلقه کتابخانه
هندی ، سنه ۱۸۶۹) .

یادداشت‌های فروبی ج ۲-۷

| سَر :

= mythe, roman, légende [باصطلاح امروزه نزد بعضی : اساطیر]:
آن شهر گشایی تو که با شرح فتوحات شرطست کشیدن خط نسیان بسم بر
(مغزی ، دواوین سته ، ۱۵^۸)

| سلیم :

= inoffensif

در برابر چو گوسفند سلیم در قفاهه چو گرگت مردم خوار
(گلستان ۴۹)

| الشفصه :

(ظ) توطئه ، دسائس ، complot (الحوادث الجامعة ۴۲۱) گویا در راحه-
الصدور هم هست . اگر بلی الحاق باینجا شود .

| طبرزد :

(ظ) = carmel (رجوع بتحفه حکیم مؤمن در سکر)

| طَلَب :

قرض ، بدهی و بده و dette و créance و emprunt . تحقیق خوبی در
خصوص مفاهیم این کلمات در آخرین صفحه دفتر ۲۵ .

| عَرَضه :

= énergie در بعضی موارد و مخصوصاً در موارد سلبی : آدم بی عرضه
است = il est un homme sans énergie.

| غماز :

= dénonciateur ، غمازی = dénoncer ، dénonciation . این
معنی را که در جمیع کتب تواریخ و حکایات و قصص و در جمیع اشعار شعرا سابق بغمازی
و غمازی کردن تعمیر میکرده اند در عهد مفعول به «ایفاق» = dénonciateur و ایفاقی

dénonciation و ایفای کردن dénoncer تعبیر مینموده‌اند، و اکنون در عصر ما بزبان معمولی صحیح ازین معنی به سمایت کردن وساعی و تفتین کردن تعبیر نمایند و در زبان عوامانه «چغلی کردن» گویند.

| گشنیز :

coriandre = (صریحاً خودم در باغ نباتات معاینه کردم که اسمش را همانطور coriandre نوشته بود - دفتر مخارج 32)

| لابد :

= ناچار ، بالطبع ، بالضرورة ، naturellement :

چون نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد نباشد به ازین
(حدیقه - کشکول ۲۳۴)

| مظنه :

بسیار بسیار خوب کلمه ایست برای کلمه فرانسه taux در اصطلاح بورس، یعنی در مواردی که گویند مظنه فرانك امروز در طهران شش تومان و دو ریال است صد فرانکی و نحو ذاك که فرانسه ها در این مورد taux همیشه میگویند.

| نزاع لفظی :

. logomachie =

| نزاهت نفس :

= honnêteté ، درستکاری . رجوع بوریفه «Honnêteté» .

| هایل :

مرضی هایل = une grave maladie (سعدی ۴۴).

| همت :

idéal = (در بعضی موارد) .

| هوس :

اغلب درطی کلام عرب (نه درطی کلام فارسی که گویا بمعنی میل و رغبت موقتی استعمال میشود) درست و بعینه ترجمه ambition است. بمعنی بد آمیختیون که حب جاه و جاه طلبی باشد نه به معنی خوب آمیختیون که طلب ذکر جمیل باشد. مثلاً سخاوی در الضوء اللمع در ترجمه از شاگردان سیوطی گوید ولا یخلو من هوس کشیخه (نظم العقیان (ظ) ص). و همچنین تصدر للتدریس کل مهوس الخ بمعنی ambitieux. درست مقایسه کن همه جا درطی کلام عرب بهمان معنی است بعینه و بی کم و زیاد.

| هوی :

بعضی جاها ترجمه «پاسیون» passion است. و بعضی جاها ترجمه sentiment است در مقابل raisonnement، و بعضی جاها ترجمه subjectif است در مقابل objectif.

|| obnubiler و obnubilation (پیچیدن در لفافه ابری).

حالی است دورانی و کیجی که شخص را عارض میشود که در آن حال گویی اشیاء را در وسط ابر می بیند (ob = au devant + nubiles = nuageux) و فکر او خیالاً هم همچنین قوای فکری او قدری ضعیف و تاریک میشود.

obscurecir = obnubiler (در موقع صحبت از قوای فکری): مثال

conscience obnubilée par le vice (این کلمه را بمناسبت اینکه در نطق معروف بسیار بسیار مهم مفید مهم بسیار بسیار ممتنع مملو از حقایق تاریخی و سیاسی بسیار متین و روشن بارد اشیا بعلل آنها و اسباب آنها و اصول آنها و مبادی تاریخی آنها که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ در مقابل رایشستاگ در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهوری اتازونی که در یکی دو هفته پیش به آلمان (وایتالی) کرده بود که آیا حاضرید برای ۵ یا ۱۰ سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً جمیع دول مستقله دنیا را شمرده

بود) نکنید؟ کرده بود آمده بود و معنیش را نمیدانستم پیدا کردم)

réserve |

گویا علی‌المجاله بهترین ترجمه این کلمه در عبارات مثل :

L'Angleterre fait des réserves [ou : fait toutes ses réserves] touchant telle ou telle question.

« تأمل » باشد در امثال این عبارات در عربی یا در فارسی فیه تأمل ، یا در آن تأمل باید کرد یا تأمل لازم است ونحو ذلك ، و گاه نیز گویا میشود به « توقف » ترجمه کرد ولی هر چه تطبیق میکنم در امثال و نظایر عبارات مذکوره « تأمل » بنظرم بهتر میآید .

: intéressant |

ترجمه درست خوب نسبة عام آن گویا « سودمند » باشد چنانکه مکرر در المآثر . والآثار این کلمه را در نظایر این موقع (از جمله ص ۱۵۵) (یعنی همان موقع که اروپائیم اترسان میگویند) استعمال میکنند . آقای مینوی هم می بینم همین کلمه را در همین گونه موارد همیشه استعمال میکنند . و این کلمه گمان میکنم خیلی بهتر از « ممتع » من است .

: prévoyance |

= عاقبت اندیشی (عناوین نظامی چاپی راجع بمخزن الاسرار : مقابل ص ۴۰ از عناوین فهرست) .

Gratte-ciel |

= نردبان آسمان (شفق سرخ) ، ترجمه بسیار بسیار خوبی برای کلمه مذکوره (دفتر « تذکره الف » ص ۳۲) .

(10.9.35)

Broad cast |

در اصطلاح تیمس ولا بد سایر جراید انگلیس ولا بد اصلاً بنحو عموم در زبان انگلیسی امروزه بمعنی T.S.F. است بدون کم و زیاد .

calcul = احصاء :

اصل calcul بتصریح قوامیس بمعنی سنگریزه است زیرا که سابق باسنگریزه میسرده اند و عجب است که احصاء در عربی هم بعینه و بدون کم و زیاد از همین نوع اشتقاق عمل آمده یعنی اصل آن از حصی است که بعینه بمعنی همان سنگریزه است ؛ مثل اینکه این دو کلمه فرانسه و عربی یکی ترجمه از دیگری باشد اشتقاقاً و معنی .

relativement = نسبياً [نسبة، در فارسی] ؛

«... لأن حوزة الطيب معروف عنها انها مخرية ونسبياً عديمة الضرر الا اذا اخذت بافراط .» (الفتح نمرة ۶۳۲ ص ۲۲) ،

Croix-du-Sud :

نام یکی از صور جدید آسمانی است در نیم کره جنوبی مابین صورت سفینه و قنطورس (لاروس) در تحت همان عنوان و در تحت عنوان Ciel در نقشه آسمان ۱:۴۵۳، و كذلك بهمین عنوان Ciel در لاروس ۶ جلدی، رجوع نیز به لاروس قرن بیستم که صورت آنرا نیز دارد . رجوع نیز بگاهنامه سنة ۱۳۱۱ ص ۶۹) .

این اواخر من گویا و ریفقه برای همین موضوع ترتیب داده بودم یا جائی شرحی از آن نوشته بودم ولی امروزه هرچه گشتم نیافتم، لهذا مجدداً این و ریفقه را ترتیب دادم ، و گویا آنچه سابقاً نوشته بوده ام بمناسبت کلمه «انوار سهیلی» بوده که در یکی از فهراس کتابفروشها (اوزاک) به «اشعه کانوپوس» Canopus یا Canope (املاى فرانسوی) که نام اروپائی سهیل است ترجمه کرده بود . و این فقره مرا واداشت که تفحص بکنم و به بینم نام شرقی «کروادوسود» که تا آنوقت خیال میکردم از صور قدیمه است چیست و هرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم تا بالاخره از روی گاهنامه سابق الذکر سید جلال الدین که قطعاً و بدون هیچ شك منقول است عیناً از یکی از کتب نالینو واضح شد که این «صلیب جنوبی» یکی از صور جدید است که در سنة ۱۶۷۷ م روایه Royer نامی این اسم را برای آن وضع کرده است (گاهنامه ۱۳۱۱ ص ۶۹) .

|| فبالجهد ان يكون ... :

= à la rigueur ، منتهی ، منتهای منتهی (لسان ۴: ۲۹۳) .

|| وبالجهد :

= à la rigueur ، منتهی ، منتهای منتهی (لسان المیزان ۳ : ۴۱۴) (۴: ۲۹۳)

« فبالجهد ان يكون ... »

|| عملاق = Géant :

(ازالاهرام) (کسی ازاهالی امریکا که قدش ۲/۸۰ متر و وزنش دویست کیلو است،

اهرام مورخه ۲۶.۵.۳۹)

|| بعضی ستاره‌ها یا صور نجومی :

- Capella = عیوق ،

- Antares = قلبالعقرب .

- Canopus = سهیل

|| ترجمه بعضی اصطلاحات اروپائی بر عربی بطور عموم از روی قرائت

«الاهرام» مصر این اواخر : (6.4.39)

- réserve = التحفظ

- commentaire = التعليق

- étude = درس

- bureau = مكتب

- bureau d'Al -Ahrām = مكتب الاهرام

- terreur = ارهاب

- terrorisme = الاعمال الارهابيه

- ski = التزحلق (ظ)

- foot ball = كرة القدم

- المستشار = chancelier ، المستشار هتلر ،
- اشربة = (ظ) filmes ،
- البيض الطازج (= (ظ) تازه) = oeufs de jour ، oeufs frais ،
- السفاح = assassin و bandit ،
- السفاح فايدمان = l'assassin Weidmann ،
- عروسة = poupée (عروسك) ،
- حفلة ساهرة = (ظ) soirée و réception de soirée ،
- بلطجي = (ظ) escroc و maître chanteur (ظ) ونحو ذلك ،
- السلك السياسى = Corps diplomatique ،
- اعضاء السلك السياسى = membres du C. D. ،
- الوصى على العرش = Régent ،
- الحداد = deuil ،
- زعيم المانيا = Le Führer de l'Al. ،
- الامتعاض = mécontentement ،
- الاضطراب = agitation ،
- احمد زوغو = A. Zogou (بادشاه فرارى البانى) ،
- اضافى = supplémentation ،
- بوليس اضافى = p. sup. ،
- اعتكاف = garder la chambre (بواسطة ناخوشى يا كسالت مزاج و نحو ذلك) ،

- الافطار = petit déjeuner (٢) ،

مصريها ودر هر صورت الاهرام (٢) را بصورت چ مينويسند، مثلاً Gillet (تينغ
 ژيلت) را چيليت (١) و چ را = تش مينويسند مثلاً Tchèque = تشيك ، جمبرلين
 = تشمبرلين . - دواء جاهز، احد الادوية الجاهزة (٢) (الاهرام ٦ آوريل ٣٩) .

- اناقه = *élégance* ،
- التذاكر = *billets* - بلیت راه آهن ،
- تخفیف = *réduction* (مثلاً تخفیف ده درصد ونحوه) ،
- الاباطره = جمع امپراطور (الاهرام ۸ آوریل ۳۹ ص ۱۵) ،
- الدبابة = *Tank* ،
- المةصورة = *loge* (درتئاتر ونحوه) ،
- المطاط = *Caoutchouc* (ظ) ،
- السياره = اوتوموبیل ،
- اطار = *pneu* (ظ) (یعنی پنوی اوتوموبیل ونحوه) ،
- الطواری = *événements* (ظ) ،
- الشريط = *filme* ،
- مقال رئيسی = مقالة افتتاحیه ، *leading article* ، *editorial* ،
- اواصر = *liens* ،
- اواصر المودة = *liens d'amitié* ،
- التبعة = مسئولیت ، *responsabilité* ،
- المطالب = *le prétendant* ،
- المطالب بعرش روسيا = *le prétendant du trône de Russie* ،
- رقم قياسي = *record* (در مسابقات از هر نوع) ،
- تقييد = *réduction* ،
- تقييد الاضامة من الحرب = *réduction de la lumier en période de la guerre* .
- تدابير = *mesures* ،
- الاجتماعيات (بطور عنوان) = *le monde* ، *carnet mondain* (ظ) ،
- عبر = *à travers* : «ان مواصلاتنا لامبراطورية عبر البحر الابيض وعبر فلسطين الى الخليج الفارسي.» (الفتح نمرة ۶۲۵ ص ۶۱۵ ستون ۱) ،

يادداشتهاى فروينى، ج ۲- ۸

- دخائل = (ط) intrigues (الفتح ۶۴۸ ص ۳) ،
- اذایر = dossiers (۴) ،
- النشاط = activité (الاهرام) ،
- النشاط السياسى = activité diplomatique ،
- النشاط الحربى = activité militaire ،
- رأس الحد = رأس الحد علم موضعى است از سواحل شبه جزيره عرب فى الطرف الاقصى (الاهرام ۲۵ آوريل ۱۹۳۵) ولى ديكر نميگويد جنوبى يا شرقى يا غير آن ؛ ولى گوياکمان ميکنم در سواحل جنوبى خليج فارس ، بايد باشد . چه ميگويد مسافت آن تا پرت سعيد ۲۴۰۳ ميل است و سواحل عدن و آن نواحى اينقدرها از پرت سعيد قطعاً دور نيست .
- «ژ» = ج : messagerie maritime = مساجيرى مارينيم (الاهرام) ،
- ازمة = crise ،
- الازمة الدولية = crise internationale
- شرب نخب ... = boire à la santé de q.q.
- شريط = filme (درسينما) ،
- التأمين = assurance (بيمه) ،
- رسوم التأمين = primes d'assurance ،
- انتاج = fabrication (انشاء مصنع لانتاج الاسلحة الصغيرة ...) ، الفتح ۶۴۹ ص ۲۱) ،
- المواكب = دسته (در مثل تعبير «دسته سينه زن» ، دسته عزادارى ، ونحو ذلك ، الفتح ايضاً) ،
- نسبياً = relativement : «فان الحالة [فى فلسطين] يمكن ان تعد هادئة نسبياً» (الاهرام 17.4.39) ،

- اول من امس = (ظ) پرروز ، وهمچنين ظ : امس الاول (ظ) ،
 | (14.10.38) معادل اروپايي بعضى لغات و اصطلاحات عربى مصرى ملتقط
 از اهرام مورخه ١٧ اكتوبر وغير آنروز (حدساً):
 - نكنات = (ظ) fortification ،
 - مواصلات = (ظ) voies de communication ،
 - الدولية = internale ،
 - الازمة الدولية = crise internationale ،
 - مزعوم = soi-disant , prétendu ،
 - اقتراح مزعوم = (ظ) le prétendu projet ،
 - آية = هيج ، aucun : فاذا لم يكن من المنتظر قيام اية ضرورة حربية لتنظيم
 خط دفاع ... ،
 - اطار = cadré : «ان القضية الفلسطينية من اطارها الاقليمى الى اطار شرقى عام» ،
 - تصريح = déclaration : تصريح بلفور [فى قضية فلسطين] ،
 - كريمة = دختر (ظ) ، بنت ، fille ،
 - التأشير = ويزا كردن (باسپرت و نحوه را) ،
 - التطور = évolution ،
 - المناهضة = prendre des mesures contre...réprouver,refuser ،
 - حق تقرير المصير = droit des peuples de disposer
 d eux-mêmes .
 (قطعاً و بدون شك مراد ازين تعبير چنانكه مكرر اندر مكرر ديده ام بيان پيش و پس
 همين معنى است، ولى فعلاً نميدانم بچه مناسبست و يعنى چه اين دو كلمه تقرير المصير
 لفة و اشتقاقاً .)
 || الافلام = جمع فيلم (١) الاهرام ٨ مه ١٩٣٩ ص ٤٨ ،
 - استهلاك = consommation

consommation du thé et
du café en Egypte. = استهلاك الشاي والبن في مصر

۱۸ مایو الحالی = le 18 mai courant (الاهرام ۵ مه ۱۹۳۹)،

بالتعاليقات = commentaire (در مورد صحبت از جرايد)،

آنچه مادر ايران فلج ميگوئيم که صحيح آن گويا فالج است و بفراسه
«پاراليزي» ميگويند در مصر شلل ميگويند، بسيار مکرر در الاهرام، از جمله در خصوص
مرد که با جوانك امريکايي با «ريۀ فولادي» که فراسه ها هميشه ميگويند مبتلي
«بياراليزي انفانتيك» است. الاهرام 35. 5. 25، ميگويد «المصاب بشلل الاطفال»
(ص اخير).

قلبان = الشيشة (يعني قلبان معروف خودمانرا که مردم در ايران ميکشند
مصريها الشيشة ميگويند کما هو صريح الاهرام مورخه 39. 5. 28 ص ۱۱ باعکس آن که
صريح و واضح است که شيشه همان قلبان معروف خودمان است که مردم که دارد ميکشد.
و در عين حال در همان مقاله از قلبان به «نرجيله» نیز تعريف کرده است که لابد عين کلمۀ
اروپايي - و در هر صورت فرانسوي - اين آلت تدخين است.

ترخان:

معنی آن در مغولي کسی است که ماليات نميدهد يعني از ماليات معاف است
(حواشي بلوشه بر جامع ص ۳۰۸)، بمناسبت «و کشك را ترخان کرد» در جهانگشاي
f. 143^b نوشته شد.

ترغو (طرغو):

«باطرغو و پيش کشيها استقبال کرد.» (ابن يسي ۲۴۱، ۲۸۷، ۲۸۹ (ترغو).
نظام الدين علي استاذ الدار از معر که جان بقونيه انداخت و بمحافظت شهر
و تسكين غوغاه رنود و ترتيب طرغو مشغول شد» (۲۸۷)، طرغو ۳۱۸ م.
| ترغو A (B، C، E، D ترغو).

بمعنی پیشکش و نزل و علوفه و نحو ذلك است ، 64 ، 70 (ترعو A ، ترغو C ، ترغوا D ، ترغو B ، E) . - 76 (A ترعو ، B ترغو ، C و E ترغو ، D تلفو ، شاید نسخه D دلیلی باشد برای اینکه ترغو باراه مهمله صحیح است چه قلب راه بلام تا اندازه ممکن است ، ولی زاء معجمه بلام هیچ مناسبتی ندارد) . - 106 A ترعو ، ترغو بالبع ؛ B ، C ، E ترغو ، D ترغو باللق ، C ترغو بالیغ ، E ترغو بالیق ، D ترغوا ، ترغوا بالیق .

کاترمر شرح مختصری در خصوص این کلمه دارد که او ترغو میخواند فقط باعتماد نسخه ظفر نامه خود که میگوید خیلی نسخه مقرون بصحت و مضبوطی است ص 144 .
 b 146 f (A ترعو ، D ترغو . E G ترغو ، B ترغو ، C ندارد اصل جمله را) .
 ترغو ، تحقیق شود در کاترمر .

«وخرج اهل ملطية الى خدمة بايجو نوین بانواع الترغو والتحف» (ابن العبري ۴۶۷) .

ترکل :

از اسماء مغولی (جامع برزین ۲ : ۹۱ - ۹۴) .

ترك :

در شعر نابغه ذبیانی ، در مقدمه لزومیات (چاپ مصر ص ۱۳) :

دعاك الهوى واستجھلتك منازل و كيف تصابى المرء والشيب شامل

سجوداً له غسان یرجون فضله و ترك و رهط الاعجمين وكابل

(ازومیات ابی العلاء المعری ص ۱۳)

این قصیده در دیوان شعراء سته جاهلین طبع اهلورد در ص ۲۳ شروع می شود

و دعاك المرء البيت مطالع قصیده است و بیت دوم را که آنجا اینطور دارد :

قعوداً له غسان یرجون او به و ترك و رهط الاعجمين وكابل

شعر آخر و سیام است از قصیده که مجموعش ۳۰ بیت است ، و این قصیده در مرثیه یکی از آل غسان است و سوق قصیده میرساند که روایت دیوان نابغه طبع اهلورد خیلی اقرب بصحت است تا روایت معری .

|| در شعری ازاعشی (معجم البلدان ۴: ۲۲۱) .

|| در شعری از عدی بن زیدالعبادی

فبت اعدی کم اسافت و غیرت وقوع المنون من مسود و سائد
صرعن قباذاً رب فارس کلها وحشت بایدیها بوارق آمد
و جشن بترك من قرار بلادهم یسیر بجمع کالدبا المتساند

الایات (حماسة البحتری ۱۲۹)

| در حدیثی در صحیح بخاری ۳: ۲۱۳.

| در قصیده منسوب بابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم پدر حضرت امیر از قصیده لامیه معروف او که از آنجمله است : وایض یستسقی الغمام بوجهة (خزانة ۱- ۲۵۵)

ترکان :

در اسماء زنان یا القاب ایشان گویا بل قطعاً بفتح تاء است نه بضم آن چنانکه متبادر بذهن است در وهله اول بواسطه توهم اشتقاق آن از ترك ، و گویا بل قطعاً بكاف عربی است نه كاف فارسی چنانکه از نقطه زیر كاف در ابن مهنا ممکن است توهم برود. چه اولاً در کاشغری همه جا این کلمه را تركن با کاف عربی نوشته نه ترکن^۱ با کاف فارسی یعنی g چنانکه کاف را معمولاً در آن کتاب اینطور مینویسد (مثلاً ۱: ۳۶۱) یا قید میکند بالكاف الرکیکه و نیز بروکلمن لابد نه از روی هوای نفس بل مستنداً بما خذی همیشه این کلمه یعنی ترکان را در فهرست کاشغری ص ۲۰۴ Tärkän با k نه با g مینویسد. و دلیل دیگر آنکه غیاث اللغات صریحاً واضحاً این کلمه را با کاف عربی ضبط کرده

۱- مرحوم قزوینی در یادداشتها این کلمه را با کافی که سه نقطه بالای آنست نوشته است (۱.۱).

و نسه : « ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگمه از اطائف . »
 باری عین عبارت غیاث اللغات که نقل شد [در ترجمان ترکی و عربی طبع هوتسما
 و در پاوه دو کورتی این کلمه را نیافتم] . . . و عین عبارت ابن مهنا در حلیۃ الانسان و
 حلیۃ اللسان اینست. (ص ۱۴۵) : « المملک = خاقان (خان) ، المملکه = ترکان ' ، و عین
 عبارت کاشغری از قرار ذیل است ۳۱۴:۱ : « قشغ الشعر والرجز والقصاید وقال :

تَرْکَن قَتْن قُتینکا تَکُرْ مَسَدَن قُشَغْ

أَیْغَل سِزَن تَبْغِی اُتْرُیْنکی تَبْغْ

یقول بلغ الخانون المملکة [ترکین قتن] منی قصیده وقل ان خادمک یمدی الیک بخدمة
 جدیدة . و ایضاً ۳۶۸ : ۰۹ « ترکَن - خطاب الخاقانیہ لمن کان ملکا علی الولاية ولا یقال
 لمن یکن علی صدر الخاقانیة والمملک، ومعناه یامطاع » ، رجوع بج ۲ ص ۱۶۵ س ۱۲ که
 باز ترکَن را بملک ترجمه کرده است ؛ و عجب است که طابع و صاف نیز میدانسته است
 این کلمه بفتح کاف است ، چه مکرر از جمله در ص ۱۸۳ س ۳ بآخر (دو مرتبه) واضحاً
 فتحه روی تاء و سکونی روی راه گذارده و كذلك در ص ۱۸۴ س ۲ و ۱۸۵ س ۲
 باز فتحه روی تاء گذارده است ، رجوع شود نیز بترکستان بارتولد ترجمه انگلیسی
 ص ۳۳۷ ح ۲ و متن آن ص ۱۵۰ : « ولقیبت بها [ای بالشائش] اول اجتيازی منها الملك الكبير
 قدر ملک و ترکانه التي کانت عمدة المملک و ارکانه الخ که بدون شک ترکانه مؤنث بطرز
 عربی ترکان است ولی بارتولد ترکانه را بمعنی « ترکان او » یعنی بتصریح خودش هاء را
 هاء ضمیر پنداشته و بنظر من سهو واضح مضحکی است و کیف مضحك ! - رجوع نیز
 بترجمه فصل راجع به سلطان جلال الدین منبکرنی از جهانکشای بانگلیسی بتوسط
 میترا Maitra نامی هندی ص ۱۳ حاشیة ۴ که عین عبارت بارتولد را نقل کرده بدون
 هیچ چیز زایدی .

۱- مرحوم قزوینی در یادداشتها این کلمه را با کافی که سه نقطه زیر آنست نوشته
 است (۱.۱).

ترکان خاتون :

مادر سلطان محمد خوارزمشاه ، 38 .

ترکمان^(ط) بتیکچی :

(کذا فی A ، C ، D ، H ؛ B ، ممکن ، E ، ترملکن ، G ترملکن).

منکوقا آن اورا بنزدیک ییسو منکو بن جغتای (که از جمله شاهزادگانی بود که بر مخالفت منکوقا آن اتفاق کرده بودند) و خاتون او تقاشی فرستاد که اگر شمارا بامخالفین همراهی نبوده تراضی در حرکت بجانب ما از چه سبب است ، f . 141^b .

ترکت الرأی بالری :

تاریخ ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال ص ۱۱۶ .

|| امثال آقای دهخدا ۵۴۵ .

|| اشاره باین مثل بصورت «ترکت الرأی بظاهرالرأی» و اینکه اصل آن از ابومسلم خراسانی است (شرح یمنی ۱: ۳۲۹) .

|| البدء والتاریخ ۶: ۸۰ و نفثة المصدور محمد منشی نسوی ص

ترکه :

این کلمه که لقب یا نام خانواده یکی دو نفر از علماست: یکی خواجه صابن الدین علی ترکه اصفهانی متوفی در هرات در سنه ۸۳۰ و دیگر خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی متوفی در سنه که من تا امروز بفتحات میخواندم در پیش خود بدون هیچ دلیلی امروز می بینم در نسخه بسیار مصحح مضبوط مجالس المؤمنین که در تصرف راقم سطور است در دو جا^b ۱۲۴ و^b ۱۲۶ صریحاً واضحاً تر که بضم تاء مثناة فوقانیه و سکون راء مهمله حرکات گذارده است و بلاشک همین صحیح باشد . حالا باید دید وجه

تسمیه یا تلقب ایشان بدین اسم چه بوده، آیا مقصود همان ترك معروف است که امروز نیز کسی را که ترك باشد بنوع من الحقاره تركه گویند یا مقصود چیز دیگری بوده است. و نیز باید ان شاء الله تحقیق شود نسبت افضل الدین تركه بصائن الدین تركه چیست و آیا از يك خانواده اند؟

ترکها:

و یاد داشت در خصوص عادت مضحك ایشان که موضوع سخریه عمومی بدان شده اند، در ترك دانستن اغلب مشاهیر رجال تاریخ دنیا را (دفتر ۲ از مسائل پاریسیه ج ۳). چون دیشب و امروز قریب چهار پنج ساعت برای پیدا کردن این یاد داشت گشتم. لهذا در این ورقه حواله به موضع ذکر آن دادم علاوه بر حواله در پشت خود کتاب.

ترکی [زبان -] :

زبان اهل توران و لشکر افراسیاب تركی بوده است بزعم فردوسی . در حق هومان برادر پیران ویسه سر لشکر افراسیاب گوید :

که رو پیش هومان بترکی زبان همه گفته ما بر او بر بخوان

(شاهنامه ج ۲ ص ۲۱۹)

| بعضی کلمات ترکی بسیار بسیار معمول در فارسی یادداشت می ترکمی (یعنی اعلام)

(مسائل پاریسیه ۳ : ۷۵ ببعد) .

| نبذی از لغات ترکی که در فارسی بهایت معمول است (دفتر یادداشت ۹۳) .

| شعر ترکی در وصف ۶۰۹-۶۱۰ .

ترکی [شعر -] :

براه ترکی مانا که خوبتر گوئی توشعر ترکی بر خوان مرا وشعر غزی

(منوچهری)

یادداشت های فروزی ، ج ۴-۹

ترکیب اسنادی : وصفاً :

لا یعلم :

وصفاً بمعنی جاهل و نادان : « گفتند ای سفیه لا یعلم شتر را با تو چه مناسبت است و ترا با شتر چه مشابَهت » (سعدی ۴۱)

ترکیب عددی :

ششصد هفتصد هزار دینار : منشآت لنین گراد^ل III (نامهٔ سنجری بیغداد).

ترکیبات عربی :

« چون اطراف و اکناف را دیدند بسواران مشحون و هوارا از کرد خیول شبگون » (ج ۱ : ۷۶).

ترکیبات وصفی فاعلی :

یعنی ترکیبات وصفی که جزء اول آنها فاعل جزء دوم است (برعکس ترکیبات مشهوره که جزء اول آنها مفعول به جزء دوم آنهاست مثل : در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش) : خدا بخش (— خدا [اورا] بخشیده [ولی ممکن است در این ترکیب خدا بخش از قبیل کلاب و ناردان باشد یعنی ترکیب اضافی باشد، اضافهٔ مقابوب بطرز قدیم یعنی بخش خدا، نه آنکه بخش اینجا صفت فعلی باشد مثل در خطا بخش و تاج بخش]) ؛ شاهنواز (= شاه [اورا] می نوازد) ؛ شاه شناس (= شاه [اورا] می شناسد) ؛ دلپذیر (= دل [اورا] می پذیرد) ؛ و خدا داد و ملکداد و الله داد ظاهراً ترکیب فعلی است گرچه عنصر اول فاعل عنصر ثانی است ولی ترکیب وصفی که محل گفتگوی ماست ظاهراً بل قطعاً نیست، چه داد قطعاً فعل است اینجا مثل ویردی در معادل این ترکیب بترکیبی یعنی الله ویردی یا تازی ویردی یا تغری ویردی. دل نشین ترکیب غریبی است زیرا که عنصر اول ظاهراً مفعول فیه جزء ثانی است.

ترکیبات در فارسی [انواع-]:

۱- تشبیه، یعنی جزء اول آن مشبه به است یا بعبارة آخری جزو اول آن ضاف الیه مشبه به است و جزء ثانی آن مشبه :

گورساق و شیر زهره یوزتاز و گرم تـاك پیل گام و کر گـسینه بیر سار و گر گـپوی
(منوچهری در صفت اسب)

یعنی ساق او مثل ساق گور است و زهره او مثل زهره شیر و هکذا .

۲- مرکبی که جزء اول آن مفعول به جزء ثانی و جزء دوم آن صفت متعدی یعنی اسم فاعل است .

کوه کوب و سیل بر و شخ نورد و راه جوی
(منوچهری ایضاً)
۳- مرکبی که جزء اول آن صفت مشبه و جزء ثانی فاعل آن است :

سخت پای و ضخیم ران و راست دست و گرد سم
تیز گوش و پهن پشت و نرم چرم و خرد موی
(منوچهری ایضاً)

ترمتای:

(جهانگشا ۲ : ۲۵۵ : ۴ علماً)

را گویا همین روزها معنی آنرا دیدم ، اگر بـ از دیده شد اینجا الحاق شود .
در پ ۳۸۲ گوید : « طرمتای *espèce de poêle à frire* ، قطعاً علماً منقول از همین
معنی است مثل قازان (غازان) که منقول از معنی دیگ است . بعد دیدم در کاشغری ۳ : ۱۸۴
که گوید : « ترمتای طایر من سباع الطیر و به یسمی الرجل . » فالحمد لله علی الخافر بالمقصود
چه قطعاً منقول از همین معنی اخیر بتصریح خود عالمی از علماء بزرگ ترک .

| ترمتای (ظ) D, B, A (یا ترمتائی ، C برمتای)

از امراء مفعول است که منکوقا آن اورا بنوکاری (= مستشاری) امیر ارغون

۱- در زیر این بر که مرحوم قزوینی یادداشت کرده است « ساخلو و چاقو چه کلمه
و چه لغتی هستند ؟ » (۱.۱)

حاکم ولایات خراسان و مازندران و عراق معین گردانید، ص $124^2 = 282$ f. - ص $125^2 = 283$ f؛ A ترمای ؛ C ، E ترمتای ظ ؛ D ترمتا ، B ترمتاه ؛ امیر ارغون او را با ساریغ بوقا باصلاح قوبجور تبریز میفرستد .

ترمه :

ترمی ؟ منسوب بطرم = طارم معروف ؟ (رجوع به یاقوت در طرم) .

ترنج :

= اترج، بالنک ، بادرنگ ، بفرانسه cedrat. (قسمی از آنرا بفارسی توسرخ نامند، چه توی آن سرخ است و مجموع اقسام آنرا بفارسی محاوره هنوز ترنج گویند- آقای اقبال) .

مرادف بودن ترنج و اترج و بالنک بتصریح حکیم مؤمن است در تحت اترج ، (وعجب است که کلمه بادرنگ را در آن کتاب ندارد یا من پیدانکردم) ، و مرادف بودن بالنک و بادرنگ با cedrat بتصریح شایمراست در تحت citrus medica ص ۱۳۹ . پس شکی نمی ماند که ترنج و اترج و بادرنگ و بالنک و cedrat همه اسماء مرادفه یک مسمی اند . وای چیزی را که هنوز نفهمیده ام اینست که اترج یا معرب ترنج است (یعنی اصل این کلمه فارسی و ترنج بوده است) یا آنکه معرب عبری اترک است چنانکه یک آلمانی شاگرد مسیوهیرش (که ظاهراً یهودی بوده) میگفت که اکنون نیز در عبری آنرا اترک میگویند و یهود در بعضی اعیاد مذهبی خود آنرا بکار میبرند، و ظن غالب من اینست که اصل اترج از عبری (یا از سریانی چنانکه در تذکره شیخ داود انطاکی ۳۴:۱ گوید که اترج را سریانی لتراکین [اتراکین] گویند ، یا از یکی از السنه دیگر آرا می) مأخوذ است نه از ترنج فارسی ، و ترنج فارسی هم لابد بنا بر صحت این فرض اصلش اترنج بوده است ، و عملیه که ایرانیها در اترج بتشدید جیم کرده و یک جیم آنرا

قلب به نون کرده اند شبیه عملیه آنهاست در شبت و شبید ، و صدیق و ز ندیق . برای دانستن حقیقت اترج و صورت آن باید رجوع کرد به تذکره انطاکی و تحفه حکیم مؤمن (هر دو در تحت اترج) و شلیمر در ص ۱۳۹ ، و بقوامیسی مفصله فرانسه در تحت cédrat .

تزویر (ج : تراویر) :

که از سیاق عبارت جهانگشا (ورق) (بر فرض صحت نسخه) چنان بر می آید که بمعنی استحکامات قلاع و نحو آن باشد . در کتب لغت معروفه مثل تاج العروس و لسان و مصباح و قطر المحيط و معجم الطالب و نهاییه و اساس اصلاً باین معنی باقرب باین معنی ندارد و كذلك در شفاء الغلیل و ذیل قوامیسی عرب از فانیان ندارد ، و كذلك در مفاتیح العلوم ندارد . دوباره در حواشی کاترمر بر جامع التواریخ بدقت گشتم اصلاً کلمه شبیه باین کلمه ندارد ، و كذلك در حواشی دخویه بر طبری و بر کتب جغرافی ندارد ، و كذلك بحواشی کاترمر بمطلع السعدین رجوع شد ندارد ، در دزی و فولرس و اقرب الموارد و جانسن هم ندارد . در الدلیل الی مرادف العالی و الدخیل و صبح الاعشی و فقه اللغة هم ندارد ، و كذلك در حواشی راحة الصدور ندارد ، و كذلك در نفایس الفنون ندارد یعنی اصلاً بابی یا فصلی در خصوص فنون حرب ندارد ، و كذلك در سامی ندارد ، در بهار عجم هم ندارد ، در غیاث اللغات هم ندارد ، ولی تراویر را دارد بمعنی چینها و شکنها که مشابه بیافتن زره باشد ، و كذلك در حواشی تذکره الاولیاء و فارسنامه ندارد .

در صبح الاعشی ۲: زیارات دارد که از اسباب منجیق است و آن طناب آن است که بآن آنرا میکشند (در پشت نسخه یادداشت کرده ام) .

تزویر (تزویر ساختن) :

که من در حواشی ج ۳ جهانگشای «و ساختن تراویر» شک کرده بودم که آیا مستعمل است یا نه (یعنی تزویر بمعنی معروف خدعه و حيله آیا با فعل ساختن مستعمل است یا مستعمل نبوده است) امروز اتفاقاً در ترکستان بارتولد در متقولات از جوامع - الحکایات ص ۹۲ یافتیم: «و تزویر می ساخت» (بمعنی il faisait des intrigues) .

تزویرات :

(عطف بر ورقه تراویر) نسخه آ ورق 168 سطر ۳ باخر مانده .

التزید :

| التزید والتکثر ، یعنی بخود بستگی و نسبت معلوماتی بخود دادن که شخص از آنها بکلی عاری است یا آنکه بخوبی آنها را نمیداند (یتیمه ۳ : ۴۲) .

رجوع نیز به پشت البیان والتیین .

| تزید = مبالغه و دروغ و غلو .

فلا صدق فی قول ولا صبر عندهم ولكن فخراً فیهم و تزیداً

(اعشی همدان ، طبری ۲ : ۱۱۱۴)

| البدء والتاریخ ۵ : ۱ (در مقابل تقصیر) .

| نهج البلاغه ۴ : ۱۵۲ م ، و تفسیر تزید درص ۱۵۳ .

| مثل ابن میماند که بمعنی تصنع و بخود بستگی (یعنی بخود بستن دانستن علمی یا صنعتی که در حقیقت آنها هیچ نمیداند که امروزه آنها را شارلانی گویند) و ادعای علم به چیزی که در حقیقت عالم بدان نیست و نحو ذلک بوده است (رجوع به یتیمه ۳ : ۴۲) .

تسبیح :

هر کس برد از مکه سبحه ز گل حمزه پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان
(خاقانی)

رجوع کنید نیز بشفاء الغلیل للمخفاجی ، رجوع نیز به «تسلیخ» در فرهنگ ناصری که ادعا میکند که استعمال تسبیح غلط است و باید همه جا تسلیخ خواند !!

تسکین عین ماضی :

ضَجَرَ فِي ضَجْرٍ وَ دَبَرَ فِي دَبَرٍ :

قال الاخطل - بهج - و كعب بن جعيل:
فَإِنْ أَهْجَهُ يَضْجَرُ كَمَا ضَجَرَ بَازِلٌ

من الأذم دَبَرَتْ صَفْحَاتُهُ وَ غَارِبَةُ

وقد خفف ضجر و دبرت في الأفعال كما يخفف فخذ في الأسماء و البازل من الابل الذي يبزل نابه اي يشق في السنة التاسعة و ربما بزل في الثامنة و الاذم جمع آدم و يقال الادمة من الابل البياض و صفحتاه جانبا عنقه و الفارب ما بين السنام و العنق يقول ان اهجه يضجر و بلحقه من الاذم ما يلحق البعير الدبر من الاذم (لسان في ض ج ر) .

تسمیه بجمع :

فتيان بن على بن فتيان الاسدي (النجوم الزاهرة ٦: ٢٧٤) .

تسوق :

نسوی ٢٠٦

تسویلات :

در بعضی جاها درست درست بمعنی *fantaisies* : * و نیز میگویند بهر سببی از اسباب جنیان بر ایشان ظاهر می شده اند و سخن می کرده و در آن ممالک این شیوه خیالات و تسویلات بسیارست . * (برزین ١: ١٨٩)

تشدید :

برای نوشتن کسره بلافاصله زیر تشدید و روی حرف مثل من رده که در کتب جدیده طبع بولاق مثل صبح الاعشی و کتاب التاج مرسوم کرده اند جائی تجویز این مطلب را دیدم : یا در کتاب المطالع النصریة هورینی یا در صبح الاعشی یا در رسم الخط شرح رضی صرف ، تحقیق شود ان شاء الله .

تشدید مخفف ضرورة:

کراهیت، مشنوی ۳۲۰: ۲۲،

یکبست، ۳۲۳: ۹،

عمر، ۳۲۷: ۹،

عمان، ۸۴: ۲۷،

تشریف:

بمعنی خلعت است یعنی لباسی که پادشاه برای اظهار عاطفت بکسی عنایت کند.
«استاد رشیدی و امیر عمیق و ... در خدمت او صلحهای گران یافتند و تشریفهای
شکرف ستندند» (چهار مقاله چاپ طهران ص ۹۸).

تشیع:

والناس فی ضد الـدی منشیع لازم الغلو و ناصبی شاری (ظشار)
(لزومیات ۱: ۳۳۹)

| فهرست مشهد ج ۱ ص ۷۰ - عالم آرا ۱۱۵ در خصوص شهید نانی .

التشیع:

«... لان الکمیت کان رافضیاً و کان الطرماح خارجیا صفریا» (الشعرا ۳۶۹).
«و مذهبه [ای مذهب الکمیت] فی التشیع و مدح اهل البيت مشهور»
(المرزبانی ۳۴۸).

| «ان يذكر التشیع و کان من کبار الشیعة» المستظرف ۲: ۳۵ ح.

| (در رد آقای مصطفی جواد):

«و کان [المفید النیسابوری] غالباً فی التشیع» (لسان المیزان ۳: ۴۰۵) و فی ۴۰۴
«و کان شیعیاً».

تصاویر بنیون: [کتاب]

(34 - 5 - 16)

امشب بمناسبت تصمیم جشن هزارساله فردوسی بساختن چند کارت پستال رنگی از روی بعضی نسخ مصوره شاهنامه اروپا و مخصوصاً ب م و آمدن آقای وکیل از جانب آقای تقی زاده باینجانب جمیع ورقات خود را بدون استثنا در جمیع عناوین محتمله از «فردوسی» و «شاهنامه» و «معرفة الكتب» و «نقاشی» و غیره گشتم برای پیدا کردن کتاب بسیار نفیسی حاوی بیست سی چهل صور رنگی مأخوذه از نسخ ب م (همه یا اغلب) بتوسط بنیون سابق الذکر (ظ ظ) و مطبوعه در مطبعة متخصص در مطبوعات تصاویر رنگی در اطریش که خود کتاب را آقای علا برای چند روزی پارسال پارسال (گویا در شهریور ۱۹۳۱) بمن عاریه داده بودند و من آدرس آنرا برای خرید محتمل آن کتاب برای خود برداشته بودم، پیدا نکردم که نکردم که نکردم. پس لابد یا گم کرده ام و ریتقه این تصویر را، یا بعد هادیده ام گران است قیمتش نسبت بنفعش برای من و پاره کرده بدور انداخته ام، یا آنکه شاید آدرس محل شاهد را روی وریتقه بر نداشته بوده ام بلکه در یکی از دفترچه های بغلی^۱، پس دیگر نباید در ورقات برای پیدا کردن این آدرس گشت فلا تفعل.

تصحیح:

مثالی از درستکاری و امانت و تورع و احتیاط مستشرقین]
[^۲ قفطی ۱۰۹ و هامش آن از ما .

تصحیحات مضحکه:

رجوع پيشت محاضرة الاوائل، و نیز پيشت معجم التواريخ .

۱- مقصود مرحوم قزوینی از «بنیون» (Lawrence Binyon) شاعر و هنرشناس انگلیسی است که سرگذشتی از او «بقلم یکی از دوستان اران وی» در شماره ۶ ج ۴ مجله روزگار نو چاپ لندن درج شده است . (۱۰۱)

۲- این جمله ناقص است و بهمان شکل خودش چاپ شد . (۱۰۱)

۳- مطلبی از میان] هنگام چاپ حذف شد . (۱۰۱)

یادداشت های قزوینی ج ۲-۱۰

تصحیف :

مثال خوشمزه از آن در دفتر كوچك «تذكرة ج» .

از نوادر تصحیفات مضحكه آنست كه هرتسفلد پرفسور يهودی (ظ) آلمانی عبارت ذیل را در كتیبه كه روی میلی در اطراف خرم آباد لرستان مرسوم است (رجوع بوریقات خرم آباد) «و لعنت خدای باد بر هر كس كباسر [= كه باسر] آن رسم بد رود» او چنین خوانده : «و لعنت خدای باد بر هر كس كمائش (= قمائش) (یا : لباس) ابریشم بدوزد» !!

|| رشید و طواط در حدائق السحر در صنعت «مصحف» گوید: «ومن در تصحیفات مختصری ساخته ام در آنجا همه نظم و نشر خویش آورده هر كه بدست آرد بیشتر تصحیفات او را معلوم گردد» (چاپ آقای اقبال ۶۹) .

|| ظ = alteration

(تقویم البلدان ۳۱ ح بمناسبت تصحیف بنطش به نبطش) .

دو مثال تصحیف بسیار خوشمزه یکی در كتاب الفهرست طبع مصر ص ۵ از خاتمه والله میزاب السموات والارض كه چهل سال همین طور میخوانده ! و دیگری در تلبیس ابلیس ۱۲۲ (این یکی تصحیف حرکات است یعنی الحلق بجای الحلق) .

|| مثال خوبی برای تصحیف اخفی باجلی تصحیف زینون حکیم معروف یونانی است به زیتون مکرراً در ص ۱۸۶ از ج ۱ از طرائق الحقائق كه واضح است این تصحیف از خود مؤلف است چه آن كتاب در تحت نظر و مراقبت و تصحیح خود مؤلف طبع شده . مثال دیگر این قضیه تصحیف تنمة صوان الحکمة است در ابن خلكان در ترجمه حال ابن سینا به تنمة صواب الحکمة و تصحیف صوان الحکمة در حاجی خلیفه ایضاً به صواب الحکمة (در طبع اروپا) و به صنوان الحکمة (در طبع اسلامبول) .

|| چه شده است كه نام یکی از پسر های فریدون در طبری ۲۲۶ (طوج) است و در فردوسی (نور) ۴، و كذلك نام پدر فریدون در طبری ۲۲۷ انفیان است و در فردوسی آبتین ، ولی این اخیر ظاهراً باید در اصل بتقدیم مثناة فوقانیه بر موحدیه (وشایدنیر باباء

فارسی یعنی پ) بوده است که در آن صورت مطابق با انفیان میشود .

|| بسیاری از قراءات سبع یا غیر سبع منشأش صاف و ساده تصحیف خطی بوده است نه اشتباه سمعی مثلاً فاذا فزع عن قلوبهم که واذا فزع نیز قرائت شده واضح است که از این قبیل بوده است (بخاری ۸: ۱۸۳) نه از قبیل آنکه پیغمبر خودش بدو قسم خوانده بوده است، بطوریکه مضمون حدیث دیگر همان بخاری است (ج ص)
|| کتاب تصحیف العلماء لابن قتیبه (الفهرست ۷۷) .

| یکی از قوانین یعنی یکی از علل موجبه تصحیف «حذف سیلاب مکرر» است مثل حلرا [را] ت (آراءات) که در عربی حارث شده است ، رجوع بوریقه «الحارث والحویرث» .

قانون دیگر تصحیف قلب است (رجوع بحواشی جهانگشا بمناسبت اگلهش که در بعضی نسخ جهانگشا ابقلمش با کمابیش تنقیط نوشته شده است) .

| قسمتی از کتاب التصحیف ابواحمد عسکری در مصر چاپ شده است (رجوع بکاغذ آقای مینوی وارده در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ محفوظه در جعبه سیاه مینورسکی) .
بعد خودم هم نسخه از آن خریدم .

|| التطریف فی التصحیف للسیوطی ، حاجی خلیفه ۱: ۲۹۰ .

|| کلام للجاحظ فی التصحیف (معجم الادبا ۱: ۲۱) ، کفر نصاری بتصحیف ایشان در «انا ولدتک من مریم وانت نبی» که آنرا «انا ولدتک [بتخفیف] وانت نبی» خوانده اند (!!) ، (معجم الادبا ۱: ۸، ۱۷) .

مثالی از تصحیف (ایضاً ۵: ۲۶۸) ، - ایضاً ۳: ۶۲-۶۳ ، - ایضاً ۶: ۴۶۹ .

بعض قراءات القرآن منشأها التصحیف ۶: ۳۰-۳: ۱۲۹ (حواله بکتاب التصحیف عسکری) .

|| کتاب التصحیف والتحریف لابی الفتح عثمان بن عیسی البلیطی المتوفی سنة ۵۹۹ [زرکلی نقلاً عن معجم الادبا ۵: ۴۳ والبغیة ۳۲۳ (۲۳)] .

- || تلخیص المتشابه فی الرسم و حماية ما اشکل منه عن بواذر التصحيف والوهم
[عجب سبع طویلی؟] للخطیب البغدادی (حاجی خلیفه ۲: ۳۲۳) .
- || کتاب التصحيف والتحریر لعثمان بن عیسی الباطنی المتوفی سنة ۵۹۹ (معجم الادبا
۴۵: ۵ و حاجی خلیفه ۱: ۲۸۸) ،
- کتاب منزله القلوب فی التصحيف لسمیم الشلی (۱۳۹) ،
- کتاب المصحف لکراخ (۱۱۲) ،
- کتاب التصحيف لابی احمد المسکری ، نقل یاقوت فی معجم الادبا ۲: ۳۷۲ فصلاً
منه (حاجی خلیفه ۱: ۲۸۸ و ۲: ۲۶۹) ،
- کتاب التنبیه علی حدوث التصحيف لحمزة الاصفهانى (کتاب الفهرست ۱۳۹)
[که آنجا «المصحف» بجای «التصحيف» غلط چاپ شده است] .
- التطریف فی التصحيف لجلال الدین السیوطی (حاجی خلیفه ۱: ۲۹۰) ،
- کتاب التصحيف المدارقطنی [الامام ابی الحسن علی بن عمر البغدادی -
الدارقطنی - ابن خلکان ۱: ۳۵۹ و انساب السمعانی ۲: ۲۱۷] .
- الجاسوس علی القاموس ص ۴ ،
- و المزهرة للسيوطی ۲: ۲۲۲ ،
- و حاجی خلیفه ۲: ۲۶۹ ،
- کتاب الرد علی حمزة فی حدوث التصحيف لابی نصر اسحق بن احمد البخاری
(معجم الادباء ۲: ۲۳۰) ،

تصحيفات فاضحة مضحكة:

- دو مرتبه المستغنی بالله بجای المستغنی بالله (محاضرة الابرار ابن العربی ۱: ۴۸) ،
- تاریخ اصحاب الريحان بجای (ظ) اصحاب الزیجات ۱: ۶۷ ،
- بخت النصر بجای نصر (!) در اسم یکی از ملوک سامانیان که در پشت زینة المجالس
یادداشت کرده ام .
- جمشید بجای حمید (کذلك) .

تصریح :

یعنی تعلیق معنی مصراع اول بر ثانی :
عاقل آن باشد که عبرت گیرد از مرگت یاران و بلای محترز
(مثنوی ۸۲: ۱۹)

تصریف عزّی :

و هادی و شرح آن از خود مؤلف موسوم به الکافی سه کتاب مختلف اند هر سه
تألیف عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی مؤلف المضمون به علی غیر اهله . حاجی خلیفه
و مؤلف فهرست دارالکتب را در این باب اشتباهاتی دست داده و كذلك عبارت آنها را
بدون جرح و تعدیل نقل کرده ، رجوع شود به حاجی خلیفه در عناوین مبادی فی التصریف
۳۷۱: ۲ (و هامش آن) ،

و العزّی فی التصریف ۱۱۵: ۲ ،
و هادی فی النحو و الصرف ،
و تصریف الزنجانی ،
و بمقدمه شرح المضمون به علی غیر اهله ص ۲ ،
و فهرست دارالکتب مصریه طبع جدید در عنوان التصریف العزّی ج ۲ ص ۵۳
(و هامش آن)

و «شرح التصریف العزّی» ۵۹: ۲ ،
و «الکافی شرح الهادی فی الصرف و النحو» که از سیاق کلام معلوم میشود که مؤلف
نظمیده است که این کتاب از همان مؤلف تصریف عزّی مزبور است ،
و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۱۸ ،

و معجم المطبوعات ۹۷۷ - ۹۷۸ (و هامش آن) .

تصغیر (تصغیر تحقیر) :

رجوع بوریقه «مثنوی» .

|| تصغیر: کلماتی که بتصغیرشان معروف اند اگر چه معنی مقصود مکبرشان است :
خوانچه ، تیمچه ، کوچه ، مورچه .

کلماتی که مصغرشان اکنون افاده تعظیم و تکبیر میکند درست برضد غرض از
تصغیر : تیرك (تیر بسیار بزرگ) .

کلماتی که عوام مصغر آنها تحریف کرده اند : دریچه (که عوام آنها در بچه
میخوانند با بای موحدہ بتوهم ترکیب در + بچه در، یعنی در کوچک؛ مثل مغبیچه ،
آهو بچه و نحوہما) .

تصفیق :

علامت استحسان (۷: ۱۳۴) .

- پدر ابوالفرج اصفهانی گویا معنی بوده است و موسوم به ابراهیم ؟ ۷ : ۱۴۰ -
(۱۴۲) .^۱

- حکایاتی از امری القیس غیر از آنچه در ترجمه حالش مسطور است
(۷: ۱۲۶-۱۳۰) .^۲

تصوف و نصاری :

رجوع بتلبیس ابلیس ص ۲۰۸ ، و پشت کشکول (ظ) .

تطہیر :

بمعنی خنان ، رجوع بدیوان ادیب صابر (در پشتش یادداشت کرده ام) ،

- و بمجمع الفصا ۱: ۲۳۲ در شرح حال رضی نیشابوری ،

- و بزبدۃ التواریخ ابوالقاسم نسخه آقای اقبال (جلد اسماعیلیه) ص

۲۰۱- این دو قسمت را مرحوم قزوینی بطور یادداشت موقتی زیر مطلب مربوط

به «تصفیق» ضبط کرده است و برای شماره صفحه هایی که ذکر کرده مأخذی نشان نداده
است و بعداً با مدادی دیگر در کنار آنها اضافه شده «ظ اغانی» . (۱.۱)

تعبیر خواب :

از روی صناعات لفظی مثل جناس و قلب و اشتقاق و نحو ذلك ، از جمله طبقات -
الشافعية ۴ (ظ) : ۲۹۴ و کشکول شیخ بهائی چاپ طهران ۴۳۴ .

تعجیم :

(در مقابل تعریب) .

کیس تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس لان اهلها فرس
وقد ذکرتها فی قیس (معجم البلدان) .

تعلیل :

[بقیه ورقه دیگر که اولش تخیل نوشته شده است] ' پس «بهانه» دو اطلاق دارد :
یکی بمعنی علت ظاهری امری و بعبارة اصح علت مصنوعی امری که بهانه جوینده معلولیت
آن علت را خود اختراع کرده است با وجود اینکه میداند که علت حقیقی چیز دیگری
است مثل مثال ۱/۸ ، و مثل اینکه گویند فلان زن بیبهانه آب خواستن منزل ما آمد و غرضش
نشان دادن جمال خود بود بمعشوق خود ، یا فلان جاسوس بیبهانه عیادت مریض آمد و حال
آنکه غرضش استطلاع از کمیت اموال مریض بود و هكذا الی مایحصی من الامثله که در
مثال اول سه امر است : یکی آمدن زن که معلول است و دو علت دارد یکی علت حقیقی
واقعی و آن نشان دادن جمال خود است بمعشوق او (و این علت را پنهان کرده است) و یکی
آب برداشتن از حوض و او این علت را اظهار نموده است و این علت ظاهری غیر واقعی
کاذب است و خود زن هم میداند که این علت کاذبه است ، این علت کاذبه را بهانه گویند.
و همچنین در مثال جاسوس آمدن بمنزل کسی معلول است و علت حقیقی آن استطلاع
از احوال خانه و کمیت احوال است و علت ظاهری کاذب آن عیادت مریض است که بهانه

۱- ورقه اول مربوط به تعلیل در میان برگه‌ها دیده نشد. خود مرحوم قزوینی نیز
در بالای ورقه دوم که موجود است مینویسد : «ورقه اول را پیدا نکردم .» (۱.۱).

است، و این علت ظاهری را اغلب بهانه جوینده خود اختراع میکند و خود منتظر و در کمین است که يك چنین علت ظاهری را حوادث زمانه اتفاق بیندازد مثل بهانه جوئی سیاسین برای تصرف مملکتی، مثلاً روسیه میخواهد تصرف قسمتی از ایران را بکند و هیچ علت ظاهری موجود نیست پی بهانه میگردد و بهانه هم قحط نیست تا اتفاقاً یکی از اهالی تبریز به قونسول او توهین وارد میآورد. او این امر را بهانه ساخته قشون به گیلان میکشد. حالا قشون کشیدن معلول است و علت حقیقی آن طمع و طبیعت تجاوز کارانه روسیه است، ولی علت ظاهری کاذب و بهانه آن که اتفاق آنرا خلق کرده است توهین بقونسول است (و اگر این توهین بقونسول را خود قونسول یا اجزاء قونسولخانه بتحریكات و دسایس باعث حدوثش شده باشند آنوقت از قبیل قسم اول میشود که بهانه را هم خود بهانه جو اختراع کرده است، یا اقلأ باعث وجودش شده است). معنی معمولی و اغلبی بهانه همین است. ولی گاه بهانه بمعنی علت کاذبه است ولی کاذبه در واقع نه در خیال بهانه جو، یعنی در خیال بهانه جو این علت علت حقیقی است ولی سایرین میدانند که این علت کاذبه است، مثل بهانه جوئیهای اشخاص مالیخولیائی یا عصبانی مثل «علی بهانه گیر» که بهر امر جزئی دعوی میکنند و خشم میگیرند و فریاد میکشند که در حقیقت این امر جزئی علت حقیقی آن همه خشم و نزاع و فریاد نمیتواند باشد در نظر مردم معمولی متعارفی و در عادت و عرف. ولی چون آن شخص اختلال دماغ دارد حرکت دست یا خنده شخصی را (که برای دیگری خندیده است) یا هزار امور جزئی دیگر را که هیچ ربطی با خشم او ندارد و نبایستی اسباب خشم و جنگ يك آدم معمولی بشود علت فرض کرده و شروع میکند بفحش دادن و دعوی کردن. پس این امر جزئی عادی علت کاذبه و بهانه دعوی و خشم اوست اگرچه خود آن مالیخولیائی یا علی بهانه گیر بخیال خودش آنرا علت حقیقی فرض میکند و علت کاذبه نمیداند، و علت حقیقی در اینگونه بهانه ها ناخوشی و اختلال دماغ شخص بهانه جو است و علت کاذبه و غیر حقیقی [ولی در نظر او علت صادق و حقیقی] آن امور جزئی است، و از همین قبیل است بهانه های اطفال برای گریه کردن که میگویند این طفل متصل بهانه میگیرد،

علت حقیقی گریه طفل تب اوست یا ناخوشی دیگر اوست یا خستگی اوست یا وقت خواب رسیدن اوست یا بقدر کفایت نخواهیدن اوست و امثال ذلك، ولی علت کاذبه آن صدای يك مرغی است یا پریدن يك شب پره است یا هر گونه امر بسیار جزئی معمولی که هر آن متصل واقع میشود که یکساعت تمام طفل صدایش را بلند میکند و گریه میکند و میگوید چرا این مرغ صدا کرد و چرا شب پره اینجا آمد الی غیر ذلك، ولی طفل تعمدی ندارد یعنی حيله و تزویری ندارد یعنی او نمیداند که این علت علت کاذبه است و بخیال او علت حقیقی است یا بعبارة اصح بغریزه و فطرت او (نه به خیال او چه شاید هنوز درین سن خیال و استدلال از علت بمعلول در کله او پیدا نشده است) این علت علت حقیقی است.

التعلیمة:

هم الاسماعیلیه (ملل و نحل ۵: ۲ و ۲۹).

تعمیر:

بهمین معنی امروزی بعینه (تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۲۶۳ س ۱۸: ۱ و امره وقد خربها بتعمیرها.)

|| حاشیه خوبی در خصوص غلط یا صواب بودن این لفظ (مرآة البلدان ۴: ۱۲۷)

تعمیر کردن:

بمعنی معمور کردن و آباد کردن غلط نیست و در شعر فلکی مکرر استعمال شده است، رجوع بوریقة معمور.

تعاچار گورگان:

(A 85، عاچار 85، نعاچار 86 - تعاچار) (B تعاچار، C طاغاجار، D ونا

تعاچار ظ.)

داماد چنگیزخان بود شوهر دختر او (ج ۱: ۱۴۰) و باده هزار مرد در مقدمهٔ تولی بنشاپور آمد و ناگاه تیری از برج قراقوس روان شده او را بی جان ساخت (رمضان سنه ۶۱۷) و بدین سبب اکثر بلکه تمام اهالی نیشاپور را بکشتند، گورگان در ترکی (ومغولی) بمعنی داماد است و امیر تیمور را بدان جهت گورگان گویند که داماد امیر حسین بن مسلا بن قزغن بود، 85 م، 86 (مغاجار A، تغاجار E B، طغاجار C، تغارجار D)، 87، (تعاچار A).
طوغاجار (برزین ۹۸: ۲).

تغار:

= صد من آرد، *يك تغار آرد که صد من باشد^b f. 146. || «فانخذله تغار کبیر و ملی اسفیداجا» (نشوارالمحاضرة² f. 50 Ar 3482) رجوع نیز بفرهنگهای فارسی و مخصوصاً جهانگیری که شعری از ناصر خسرو برای آن باستانشهاد آورده، و بکاشغری ۱: ۱۷، ۲۰۷، ۳۴۴، و پاوه دو کورتی ۲۱۶، و حواشی کاترمر بر جامع التواریخ ۱۳۸-۱۳۹.

تغان تغدی DC ظ:

(A تغان بغدی، B تغان تغدی، E تغان توغدی).
پسر تکش خان خوارزمشاه، 165 = f. 71b. - تغان (= طغان، طوغان، توغان)* بمعنی باز است در ترکی و توغدی (= تقدی، دوغدی) ماضی است از توغ... بمعنی متولد شدن و ظاهر شدن. ملاحظه کنید آی تقدی را که نیز از اعلام ترکیه است (قاموس پاوه دو کورتی).

تغان سنفور^A:

(C E تغان [ظ الاکثرية ای نسختين فی مقابل نسخة نسخة] سنفور، B تغان سنفور، D تغان سنقر).

وی و قراجہ دو امیر بودند در خراسان از قبل سلطان جلال الدین و در نساہور
و مضافات آن تاختن میکردند و با آوازہ سلطان جلال الدین کہ هنوز زندہ است در آن
اطراف فتنہ و آشوب میکردند. ص 259 = f. 114^b.

تغای خان^E:

(تغای A، B، D، تغای، C طغای).

از امراء اترک قنقلی ساخلوی سمرقند کہ در فتح سمرقند بدست چنگیز خان
کشته شدند، ص 59.

تغز غز یا تغز غر^(ظ):

چنان آورده اند کہ در ولایت اویغورستان دو کوه بغایت بزرگ است نام
یکی ... و از آن دیگر ... و در حوالی آن کوهها در موضعی ده رودخانه هست و در موضعی
نه رودخانه. آنچه در آن ده رودخانه بودند ایشانرا اون اویغور خوانند و آنچه در نه
رودخانه توقوز اویغور ... و بیرون ازین اقوام کہ در این رودخانهها نشسته اند صدویست و
دو قوم بوده اند در آن حوالی لیکن اسامی ایشان معلوم نیست (برزین در تحت اویغور،
جامع برزین ۱/۲: ۱۶۱)، و از اینجا بعقیدہ من استنباط میشود کہ این کلمہ کہ در غالب
مصنفین قدما گاہ بلفظ تغر غر و گاہ تغز غز و گاہ بدون نقطہ مسطور است و درین اواخر
بعضی از مستشرقین آنرا تغز غز تصحیح کرده و خوانند و بمعنی تغزاغوز یعنی نہ قبیلہ
غز خوانند صواب در آن تغز غر است با زاء معجمہ در اول و مهمله در نانی یعنی نہ قبیلہ
ایغور، یعنی این عین کلمہ توقوز اویغور است کہ با حذف و اختصار بسیار کمی تغز غر
شده است یا بلکہ بدون هیچ حذفی، اگر زای تغز را مضموم میخوانند تا جای الف
ایغور را بگیرد.

[تغز غز (بلوشہ) - گویند، یعنی نہ طایفہ از غز یعنی از اولاد اوغوز خان].

مقصود همان قوم ایغور است (بلوشہ - وهو قریب من الواقع، ظ) و پایتخت
ایشان کوشان بوده است کما ذکرہ باقوت - و بلوشہ گوید کوشان نام قدیم بیش بالیغ است.

(رجوع نیز بص ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۱ از فهرست).

(رجوع نیز ظاهراً به جامع طبع برترین ج ۱ ص در تحت ایغور که گویا (ظه) تغوز ایغور باراه مهمله است آنجا در ص 13 و نمیدانم عجاله که آن با همین تغزغز یکی است یا دو اطلاق مختلف اند).

تفتازانی:

صاحب مطول، رجوع باوراق جداگانه که لای معجم النوادر باب تاه چسبانیده‌ام بهمین عنوان «تفتازانی».

تفتی:

(در کلام مؤلفین قدما). (ظ) گویا تقریباً معادل است با آنچه امروزه از آن به sportif بودن یا sportman بودن تعبیر میکنند (قشیری ۱۳ م).
و خود قشیری هم معلوم میشود «sportif» بوده است، چنانکه ابن خلکان در شرح احوال او گوید: «وکلن له فی الفروسیه و استعمال السلاح بدیضاء» (۳۲۵:۱).

تفاسیر:

- تفسیر الرمانی علی بن عیسی النحوی م ۳۸۴ (ضح ۳۰۹:۱ وادبا ۲۸۱:۵).
- تفسیر الزجاج م ۳۱۰ (" و مفتاح ۴۱۶:۱)
- تفسیر الراغب (")
- تفسیر الکعبی المتوفی فی ۳۱۹ فی ۱۲ مجلداً (" ۳۰۶)
- تفسیر ابی علی الجبائی وابنه ابی هاشم (وریه «کعبی» نقلاً عن السبکی ۲۳۰:۳)،
«وله [ای لابی علی الجبائی] کتاب التفسیر» (انساب^۲ ۱۲۱). اشعری نیز بنقل ابن عساکر در تبیین ص ۱۳۸ تصریح کرده که جبائی (که لابد مقصودش ابوعلی است که استاد اشعری بوده) تفسیری دارد نم شرع فی ذم هذا التفسیر.
- رجوع نیز حتماً بهامش ص ۲۸، ۳۴ از پاکنویس نهائی.

- تفسیر تعلیمی موسوم به الكشف والبيان فی تفسیر القرآن دو سه مجلد در کتابخانه مصر موجود است، رجوع نیز بهمین عنوان و بعنوان تفسیر الثعلبی که در اینجا بعنوان اولی ارجاع مینماید.

تفسیر ابو مسلم محمد بن بحر الاصفهانی :

«ملقط جامع التأویل لمحكم التنزیل، وهو نصوصاتی بها ابو مسلم محمد بن بحر الاصفهانی فی تفسیره الذی لعبت به ابدی الزمان فابادته، جمعت من مفاتیح الغیب المعروف بالتفسیر الکبیر للفخر الرازی، عنی بجمعه و ترتیبه سعید الانصاری، طبع بمدينة کلکتا بالهند سنه ۱۳۳۰ هـ»

(فهرست دارالکتب، ماحق الج ۱ ص ۸)،

تفسیر جبائی :

که جایی یادداشت کرده بودم و امروز سه ساعت تمام گشتم در تمام فیش ها و جمیع کتب از قبیل حاجی خلیفه و مفتاح السعادة والفهرست و غیره و غیره در شرح احوال جبائی و در ابواب «تفسیر» و غیره و نیافتم که نیافتم بالآخره الحمد لله پیدا کردم این یادداشت را : در هامش ص ۳۴ از پاکنویس نهائی (یعنی نهائی قبل از پاکنویس اخیر که بطهران باید بفرستم)، رجوع نیز بهامش حاجی خلیفه ۱ : ۳۰۵ و بوریقه «تفاسیر».

تفنگ* :

از بیت ذیل مذکور در تحفه سامی که در حدود ۹۵۰ (یا اندکی مؤخر ازین تاریخ) تألیف شده معلوم میشود که اولاً تفنگک آتشین در همان وقتها هم معمول بوده است مابین مردم، و ثانیاً که تفنگک را تفنگ میگویند یا اقلأ در شعر اینطور استعمال میکردند (ملاحظه کنید زیرك = زرنك را که باظهر احتمالات دومی مشتق از اولی است از جنس همین تفك و تفنگ یعنی بزیادتی نون غنه در ماقبل آخر و بتبدیل كاف

۱- اصل : اظهار (۱.۱).

بگاف)،

در تعریف شکار :

دیده آهوان نشان کردند	تیر را میل سرمه‌دان کردند
ازدهای تفنگ بلای جهان	آتش فتنه ریختی زده‌ان
آتش فتنه دود می‌انگیخت	سرمه از چشم آهوان میریخت

عبدی بیاك نویدی (تحفه سامی ۵۶)

ذکری از تفنگ و گلوله آن در حدود سنه ۷۶۴ در تاریخ فرشته ۲۸۷:۱ شده است، ولی چون تألیف خود فرشته بعد از سنه ۷۶۴ است استشهاد کامل مقطوع به عبارت او نمیتوان کرد چه شاید او نقل بمعنی کرده است یعنی چیزی دیگر و سلاحی دیگر را که او به عقیده خودش تفنگ فرض میکرده است بافظ تفنگ تعبیر نموده .

23.1.39

تفهیم بیرونی :

عجالة بر حسب تتبع مستعجلی که کردم يك نسخه مورخه ۶۸۵ در لندن در ب م از این کتاب موجود است و نسخه دیگری نیز در همانجا ولی بی تاریخ و جدید موجود است ، و نسخه دیگری در کتابخانه ملی پاریس مورخه ۶۶۸ و نسخه دیگر جدیدی در کتابخانه مجلس مورخه ۱۲۷۲ ، - و دیگر هیچ نسخه دیگر در هیچ جای دیگر از این کتاب عجالة پیدا نکردم .

علی العجالة نه در ایندیا فیس و نه در وینه و نه در لیدن و نه در کمبریج و نه در کتابخانه برون و نه در اکسفر د و نه در قاهره و نه در مشهد و نه در لنین گراد مطلقاً و اصلاً نسخه دیگری از آن کتاب نیافتم .

يك چاپ عکسی در سنه ۱۹۳۴ ظ (یا ۱۹۳۳ شاید ؟) از تحریر عربی این کتاب یعنی التفهیم بیرونی از روی نسخه ب م Or 8349 [که نه در فهرست قدیم عربی ب م و نه در ذیل آن از ریو یافت نمیشود مدتی بعد از تألیف ذیل مذکور لابد آنرا خریده‌اند چه آخرین نمره شرقی ذیل Or 4758 است و حال آنکه نمره تفهیم اصل چاپی مذکور کمارایت Or 8349 است یعنی قریب 3500 نمره بعد از آخرین نمره ذیل فهرست نسخ

عربی است] درلندن کرده‌اند با ترجمه آن بانگلیسی درمقابل هر صفحه دارای 333 متن عربی و همانقدر صفحه ترجمه انگلیسی به قیمت 2/2/0 ۴ (رجوع بفهارس سه ماهه اوزالک نمرة آوریل-ژوئن 1934 ص 49 و 55)، مترجم انگلیسی Ramsey Wright نامی است.

تقاییمور^۱:

(B تقاییمور ظ یا تقاییمور ظ، I تقاییمور، I/I تقاییمور)

پسر سیزدهم توشی بن چنگیز خان است از جمله چهارده پسر او و مسیو باوشه آنرا در جامع التواریخ همه جا بافظ توقاییمور تصحیح کرده است (جامع ص ۱۲۸، ۹۱-۱۳۰) باتو او را برای قوریلای جلوس کیوک خان فرستاد^۱ f. 57، A - تقاییمور، B - تقاییمور، C - بوقاییمور، D - تقاییمور ظ، I - تقاییمور ظ ایضاً، برادرش بانو او را بکلوران فرستاد برای حضور در جشن انتخاب منکوقاآن^۲ f. 136.

در روز جشن جلوس منکوقاآن ۹ ربیع الاول سنه ۶۴۹ حاضر بود ص f. 137، (A - تقاسمور، B - تقاییمور، I - تقاییمور، C - بوقاییمور، D - بقاییمور، - ظ تقاییمور؟ یا تقاییمور).

f. 143^a - اواخر: (A - تقاییمور، B - تقاییمور یا تقاییمور، C - تقاییمور، D - تقاییمور، E - تقاییمور، G - تقاسمور، H - تقاییمور) بعد از جلوس منکوقاآن او و برادرش بر که اوغل را زودتر از همه شاهزادگان بخدمت برادرشان باتو باز گردانید چون بعد مسافت و مدت مفارقت ایشان از باتو بیشتر از همه بود.

f. 146^b - «وا از جانب حیچکان بیکی [دختر چنگیز خان ظ ظ] تقاییمور را با لشکر قبایل اویرات [منکوقاآن در خدمت هولاکو نامزد کرد]»، من نمیدانم اگر این همان تقاییمور پسر توشی است پس چرا از جانب حیچکان بیکی میگوید و چرا با قبایل اویرات و نیز او اندکی پیش پیش باتو برگشت و بعد دیگر نگفت که او پیش هولاکو باز آمد؟ گویا این کسی دیگر باشد. شاید بعدها معلوم شود.

- f.149^b در وقت محاصره قلاع ملاحده گوید: «از اقربا بوقاسمور^۱ و... سخن بر محاصره [قلاع ملاحده] محصور کردند» این قریب به یقین بل یقین است که همان تقاتیمور ورق^b 146 است و معلوم میشود از اقرباهم بوده است. (در جامع التواریخ در همین موضع گوید: «بوقاتیمور و... و... سخن بر محاصره تمام کردند هولاکو خان بازایلچی فرستاد» ص ۴۲ بلوشه ج ۲) (رجوع بورقه علیحدہ نمبر ۲). وی بچشن جلوس او کنای حاضر شد ج ۱ ص ۱۴۵ - f. 10^b (A) تعاسمور - برای باقی نسخه بدلها رجوع بص ۱۴۵ از متن مطبوع).

| ورقه نمبر ۲ - و جامع بلوشه ۲ ص ۴۸ بعد از فراغ از فتح قلاع ملاحده گوید: «و هولاکو با شاهزادگان قلی و بلغه و قوتار و امرای بزرگ بوقاتیمور و قدسون وقتا و سونچاق و کوکا ایلکا بصحرای همدان ... نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر [برای فتح بغداد] مشغول شد»، و ظن غالب من عجاله اینست که این شخص که همراه هولاکو بوده در فتح قلاع ملاحده غیر تقاتیمور پسر توشی است، این از امرای لشکر است و نام او علی الاظهر بوقاتیمور است با باء موحدہ در صورتیکہ نام پسر توشی تقاتیمور با تاء مثناة فوقیه است والله اعلم و شاید بعدها این مسئله روشن شود، مؤید دیگر برای اینکه این شخصی که همراه هولاکو بوده غیر تقاتیمور پسر توشی است، این است که در جامع التواریخ بلوشه ج ۱ ص ۱۳۷ فرستادن باتو بعضی شاهزادگان از خاندان توشی را به همراهی هولاکو در فتح ایران ذکر میکند و ابدأ ذکر و اشاره از تقاتیمور بن توشی در اینخصوص نیست. - بر میمنه قشون محاصر قلاع ملاحده بوده است (جامع بلوشه ۲: ۳۹ که بوقاتیمور با باء چاپ شده است).

۱- بوقاتیمور و کوکا ایلکا از جانب اسفیندار [برای محاصره قلاع ملاحده] نزدیک رسیدند» (جامع ۲: ۴۱).

- f.150^b اواخر، (A) تقاییمور، B بوقاسمور، C تقاتیمور، E بوقاتیمور ظ، G بوقاتیمور ظ، D بوقاتیمور) او و کوکا ایلکای بر میمنه قشونی که بمحاصره قلاع ملاحده

۱- این خیلی مهم است که در A زیر آن نقطه گذارده، یعنی بوقا با باء میخوانده.

مأمور شده بودند از راه اسبیدار بمحاذات قلاع مذکوره رسیدند در سنه ۶۵۴. بعد واضح شد که این شخص که همراه هولاکو بوده از جانب چیچکن یکی دختر چنگیز خان غیز تقایمور بن توشی بوده و حدس من در مغایرت این دو شخص صایب بوده و این شخص بوقایمور با باه موحد موسوم بوده است. در جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۳/۱ در تحت قوم او برات گوید: «و چنگیز خان با ایشان وصلت کرده و دختر داده و ستده ... و در آن عهد پادشاه و مقدم قوم ایشان قوت و توفقه یکی بوده و دو پسر داشته اینالجی و تورالجی ... چنگیز خان دختر خود را چیچاکن بدین تورالجی گورکان داده بود و ازو سه پسر در وجود آمده یکی را نام بوقایمور و دیگر را بورتوا ... و سیوم را پارس بوقا ... و دو دختر یکی ایلجقیش خاتون که بلایق بوقا داده بود و دیگر اورقنه خاتون که بیسر مواتوکان قرا هولاکو (ن: هولاکو قرا) داده پسر زاده جغتای است و مبارکشاه ازین اورقنه خاتون بوده، و بوقایمور پسری داشت نام او جوتن و دو دختر اولجا خاتون^۱ که خاتون هولاکو بود و نام دیگر معلوم نیست به توقان از اوروق باتودادند و منککوتیمور ازو آمده» (برزین باختصار ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۳).

[رجوع نیز بوربقه علیحده در تحت بوقایمور].

تقاچار نویان:

پسر اوتچی نویان (جامع ۳۲۱) و اوتچی نویان.
و ذکر این تقاچار (طفاچار) در داستان دوم قوییلای قاآن بسیار بسیار می آید
در جامع التواریخ.

۱- در ص ۱۰۴ ج ۱-۲: ۶۵ ظظ یعنی از جامع التواریخ طبع ناتمام بلوשה که مطابق است با طبع کاتمر ص ۹۶ (که دو مرتبه در این ص ذکر این فقره شده) این اولجای خاتون را دختر تورالجی میسرده که برادر بوقایمور می شود و صرح بهنذاخیر یعنی که برادر بوقایمور است در موضع دیگر (کاتمر ص ۳۱۰) و در جامع کاتمر ص ۹۶ و ۱۰۰ گوید که بوقایمور برادر کویک خاتون زن دیگر هولاکو نیز بوده یعنی کویک و اولجای دو خواهر بودند ولی دو مادر مختلف.

یادداشت های فروینی ج ۳-۱۲

تقاشی (ظ ط) G.D :

(A، B، عاشی، C طقاشی، E تغای) (جامع بلوشه ۲۹۷ طوقاشی).

منکوقا آن تر کمان ایلچی را بنزدیک او که خاتون ییسومنکو بود فرستاد تا اگر ایشان در مخالفت منکوقا آن باشاهزادگان دیگر اتفاقی نبوده است هر چه زودتر بجانب منکوقا آن حرکت کنند و ایشان نیز روان گشتند، f. 141^b.

- دوسه سطر بعد نیز ذکر شده است: A طعاسی، G E طغاشی ظ، B طعاسی، D طقاسی، C ندارد. اینجا مخالفت قلیلی است مابین جهانکشای و جامع التواریخ. جهانکشای صریحاً او را خاتون ییسومنکو [که پسر جغتای باشد] می‌شمارد: «وتر کمان بتیکچی را بنزدیک ییسو منکو و تقاشی که خاتون او بود و امرا و نوینان الغایف ... فرستاد» و در دوسه سطر بعد «بوری و ییسو و طغاشی» و هفت هشت سطر بعد (در همان f. 141^b) «ویسو و خاتون او تقاشی خاتون و بوری نیز در رسیدند» در صورتیکه در جامع التواریخ ص ۲۹۷ هر دو را ییسون توقا مینامد و ظاهراً معاونین رشیدالدین را اینجا التباسی روی داده بوده مابین ییسون بوقا [بن ماتیکن بن جغتای] پسرزاده جغتای و ییسو منکو پسر بلاواسطه جغتای یعنی نام ییسو منکو را سهواً ییسون بوقا نوشته‌اند بجای ییسومنکو، ولی در شخص ییسو منکو (یعنی در شخص آنکس که شوهر طغاشی خاتون بود) اشتباهی نکرده‌اند چه همه نسخه جامع (طبع بلوشه ۲۹۷) او را پسر جغتای نوشته‌اند نه پسرزاده جغتای که حال ییسون بوقا چنان بوده [مسیو بلوشه باقرار صریح خودش همه جا در متن جامع ۲۹۷ «پسر» را به «پسر زاده» تصحیح کرده است!]. پس واضح شد که اشتباه جامعین جامع التواریخ اشتباه لفظی و اسمی بوده است نه اشتباه شخصی، و شکی نیست که حق و صواب با جهانکشاست چه خودش شخصاً در این قوریلنای حضور داشته و از این اوضاع بخوبی مستحضر بوده است.

باری معلوم می‌شود که ییسومنکو و یسنبوقه هر دو باردوی منکوقا آن حاضر شده بوده‌اند و منکوقا آن ییسومنکو را پیش باتو فرستاده (رجوع بور یقه نالته ... ییسومنکو) و یسنبوقه را بجانب ختای (کما صرح بهذا الاخیر فی f. 142^b) .

- بالاخره تقاشی خاتون و شوهرش ییسو و بوری [بن ماتیکان بن جفتای] باردوی منکوقا آن رسیدند، اواخر^b f . 141 ، - اورا قراھولا کو [بن ماتیکان بن جفتای یعنی برادرزاده شوهرش ییسو بن جفتای] بارغو کرد در حضور شوهرش ییسو و فرمود تابلکد اعضا و اجزای اورا نرم کردند. و کینه قدیم را که در دل داشت تشفی داد^b f . 142 [و این تقریباً صریح است که مراد در متن ییسو بن جفتای است نه یسنبوقه بن ماتیکان بن جفتای چه کینه مابین ییسو و قراھولا کو بود در سر تخت جفتای و آن حکایت معروف و در جهانکشی و جامع مسطور است و کینه مابین قراھولا کو و یسنبوقه که برادرش باشد مسوع نشده و در جائی مسطور نیست و علتی هم ندارد. پس معلوم میشود همین متن جهانکشی صحیح است نه متن جامع با تصحیح بلوشه، یعنی صحیح در متن ییسو است نه یسنبوقه که اکانت افرض و تقاشی زن ییسو است نه زن یسنبوقه و معلوم میشود (و صرح به فی^a f . 142 اوایل) که ییسو به حضرت منکوقا آن آمده و سپس وی را به حضرت باتو فرستاده و ییسو سپس با اجازه باتو باردوی خود مراجعت کرده سپس خاتون قراھولا کو بعد از وفات شوهرش اورا کشت .

نقای^A:

(نقای ظ) (بوقای C ، تغای E D B)

از امراء چنگیز خان که نامزد فتح فناکت شدند ودوی دیگر الاق نوین و سکتو است، ص 44.

تقلب:

واصل استعمال آن و معنی ابتدائی آن (رجوع بهامش الحوادث الجامة ص ۶۷).

تقلی:

لست ادري اطلال ايلي ام لا كيف يدري بذاك من يتقلی

لو تفرغت لاستطالة ليلى و لرعى النجوم كنت منخلی
(خالد الکاتب ، محاضرات ۴۲:۲)

تقویم جدید :

برای اطلاع اجمالی از تاریخ جدید ایران یعنی فروردین اردیبهشت الخ با سالهای
هجری رجوع باول دو تقویم رقمی و فارسی سال ۱۳۰۵ شمسی (۱۹۲۶ م) .

تک :

(یعنی ته - کاف اخیر متدرجاً در زبان عوامها^۱ شده است) .
تک جو (مثنوی ۱۱:۸۵) ، تک گور (۱۳:۸۶) ، تک هفتم زمین (۱۰:۸۷) .

تکافؤ الادلة :

«وكان يقول بتكافؤ الادلة» گویا مقصود اینست که از متوقفین و شاکیان و قائلین
بعدم حصول یقین بهیچ چیز ونحو ذلك است) مقایسات ۱۹۴ .

|| تبیین کذب المفتری ۲۹۵ ، ۳۹

|| معجم الادبا ۵: ۵۱۳ .

در شرح حال ابوالحسن اشعری در تبیین کذب المفتری نیز این اصطلاح از قول
اشعری مسطور است .

تکافؤ العلل :

مقصود مجرد ذکر این اصطلاح است (البده والتاریخ ۲: ۴) .

تکاکله :

(یعنی چه ۲) ظهیرالدین ۲۱۱، ۲۱۲

تکجک^A :

تکجک^A سرکش کاف را در موضع دوم نگذاشته است و باقی در همه موارد گذارده است. (B) تکجک فی الموضعین، C مکحل فی الموضعین، D تکحل فی الموضعین، F تکحل فی الموضعین با لام که با احتمال ضعیفی کاف هم میتوان خواند ولی بسیار ضعیف است این احتمال (E) اصل جمله را ندارد) (؟ ظ تکجک یا تکجوک).

تکجک و ملفور دو سردار مغول اند که بحکم چنگیز خان بفتح قلاع و مدائن خراسان مأمور بودند و سلطان جلال الدین را با ایشان محاربان است ص 217 = 96^a f. م. - ص 248 = 109^b - 110^a f. ، A تکجک (فی الموضعین) ، B تکجک ، تکجک ، C تکجک - تکجک ، D تکجک (فی الموضعین) ، E تکجک (فی الموضعین) ؟

و هم در آن نزدیک ، تکجک و سید علاء الملک قندز بفرمان چنگیز خان برایشان [یعنی غوریان و خلیج و تر کمان] رسیدند تکجک امیر لشکر مغول بود و علاء الملک سرخیل جریک پیاده و بقایای آن لشکرها خلیج و تر کمان و غوری را نیست کردند و این واقعه در مابین بکرهار از بلاد افغانستان و فرشاور است. - ایضاً 30^a f. A تکجوک ، B تکجوک ، ولی سه نقطه تاء بخط الحاقی است ، C تکجک ظ ، D تکحل. - 30^b f. A ، تکجک ، E تکجک ، B مکحل ، C تکجک ظ ؟ ، D تکحل. پس قطعاً نسخه A حرف اول این کلمه را تاء مثناة فوقانیه میخوانده است ، چه یک مرتبه آنرا اینطور نوشته است (30^a f.) و بسیاری از نسخ دیگر هم حرف اول آنرا با تاء نوشته اند پس در این باب شک نیست تقریباً باقی نمی ماند و در اینکه حرف سوم هم جیم (یا جیم) است نه خاء یا حاء هیچ شک نیست یکی بدلیل اینکه سه مرتبه A آنرا اینطور یعنی جیم نوشته و یکی آنکه اغلب نسخ دیگر هم با جیم نوشته اند و حرف آخر هم بلاشبه کاف است نه لام. یکی بهمین دلیل یعنی آنکه A همیشه (مکرر 96^a f. در موضع دوم که سرکش کاف را نگذاشته است) آنرا کاف نوشته است دیگر آنکه اغلب نسخ نیز آنرا کاف نوشته اند پس اظهر بل صواب بلاشک تکجک یا تکجوک است چنانکه در جلد اول هم همینطور

طبع کرده ایم والحمد لله على كل حال .

|| تکجوک A (تکجک E C) .

از سرداران چنگیز خان که بدفع سلطان جلال الدین مأمور شده بود ص 65، 66. تکجک A (تکجک C) و ظاهراً نسخه C صحیح است بدلیل اینکه A در ص 65 تکجوک نوشته است و در جلد دوم در تاریخ سلطان جلال الدین بعضی جاها تکجک، پس یقین میشود که حرف اول تاه است و حرف سوم جیم و واو بعد از جیم ویل و برای بیان حرکت است و در اسماء مفعولی حروف بیان حرکت را علی السواء گاه حذف میکنند و گاه باقی میگذارند چون تیمور و تمور و تور بای و تربای و نحوهما مما لا یدخل تحت الحصر، پس صحیح درین کلمه تکجوک یا تکجک است .

تکجیل:

تذهیب یا اطراف خط و سطر را تذهیب کردن؟

« [سلطان طغرل] مصحفی سی باره مبدا کرد و می نوشت و نقاشان و مذهبیان را بیاورد تا هر چ او می نوشت ایشان بزر حل تکجیل میکردند ... و تکجیل نوشته او بیشتر مرافرمودی که بسبب معرفت خط آنچ دعاگوی کردی بهتر نمودی. » (راحة الصدور^b ۴۱۹).

تکذی:

اقسام مکذبن، المحاسن والمساوی ۶۲۴ ببعد، والبخلاء جاحظ ۵۴ ببعد (پیش و پس)، و یتیمۃ الدهر ج ص *، (در ضمن شرح قصیده ساسانیه).

تکرار:

مثال بسیار خوبی از تکرار اسم ظاهر در موقع لزوم که نباید از آن ترسید برای ابضاح و تقویت کلام و سلامت و روانی آن نیز: «هر چند نزدیک مستنصر نرسیدم اما مستنصر بر حال من واقف بود» (جهانگشا: ۳: ۱۹۰)، و احمقهای الآن گفتندی: اما او (یاوی) بر حال من واقف بود .

|| تکرار افعال که اکنون در نتیجه نمیدانم چه کجی سلیقه در ایران مهما ممکن
از آن احتراز میکنند و آنرا عیب می‌شمرند در عبارات فصحا فراوان بوده است: مثلاً:
«فی الجملة تا شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شهنه را خبر شد» (گلستان ۷۷).

تکرار صفت للمبالغة:

(یا اسم تأکیداً)

بصحرا تاخت زان دامن کم‌سار نه مست مست و نه هشیار هشیار
(وحشی - مجمع الفصحا ۵۲:۲)
اگر میتوانی قناعت قناعت (دهخدا ۱۷۲).

تکسیر:

= مساحت، superficie (یعنی مثلاً مساحت مربعی که حاصل ضرب طول آن
در عرض آن است) معجم البلدان ۵۲۹:۱ و شرح ادب الکانب بسیار مکرر.

تکش:

بضم المشاة الفوقیه و فتح الکاف (تاج العروس فی ح د م).

تکشمشی:

Action d'offrir un présent et de se prosterner devant le
roi. (Pavet de Courteille, Dict. Turk-Oriental)

«لایق تکشمیشی پادشاه چیزی که در آن خیری باشد.... نداشت» f. 153.

تکشمیشی:

(خصایص لغوی - لغات مفعولی جه افکشی).

= اکرام و قبول، «و یكون لك التکشمیشی ای الاکرام والقبول» (مختصر
الدول ۴۶۵).

قطعاً باید این تفسیر غلط باشد از مؤلف یا اصل کلمه غلط باشد از ناسخ یا باز خود مؤلف چه تکشمیشی باجماع جمیع کتب که از سیاق آنها واضح میشود [رجوع بشواهد آنها بکاترمر 20-21] و بتصریح پاوه دو کورتی 217 بمعنی پیشکشی کردن و یا پیشکشی کردن در جامی که پیشکش کننده در مقابل پادشاه بخاک می افتد است و ابداً ربطی بمعنی اکرام و قبول ندارد .

تکشی اغول:

(HBA) تکشی ، G تکش یا تکشی [هر دو ممکن است خوانده شود اگرچه ظاهر در اول است] ، C مکسی ، D مکش ، E بکسی . ظاهر اً بل قریب یقین همان است که در جامع ۱۶۰ تکشی مینامند و وی پسر سوم موجی یبه بن جفتای بن چنگیز خان خان است ، و مؤید این احتمال لفظ اغول است که علامت شاهزادگی است ، پس قطعاً تکش اغول است و قریب یقین بل یقین همان پسر موجی یبه بن جفتای است . وی از جمله شاهزادگانی بود که در جشن جلوس منکوقا آن حاضر شده بودند و او را بنزدیک بوری بن مواتوکان بن جفتای برادر قراھولا کو بن مواتوکان بن جفتای (که ظاهر اً * از شاهزادگانی بود [یعنی بوری] که بر مخالفت منکوقا آن اتفاق کرده بودند بطور رسالت فرستادند f. 141^b : « و تکشی اغول که در خدمت آقا ای خویش قراھولا کو آمده بود بنزدیک بوری رفت . »

تکفور:

(= ابن لاون ، لیفون) ،

مورخین مسلمین غالباً از خانواده تکفورهای سیس بلفظ ابن لاون (یعنی لئون بنام اغلب افراد این سلسله) تعبیر میکنند . از جمله ابن الاثیر در حوادث ۵۰۶ (۲۰۸:۱۰) : « وفيها توفي بسيل الارمني [بسليس ظ ؟] صاحب الدروب ببلاد ابن لاون فسار طنكري [من الفرنج الصليبيين ظ ؟] صاحب انطاكية اول جمادى الاخرة الى بلاده

* بل یقیناً جامع ۲۷۸ .

طعماً فی ان بملکها الخ». (فقط در همین يك موضع کلمه ابن لاون در ابن الاثیر هست
لا غیر).

در تاریخ ابوالفدا در حوادث سنه ۶۰۰ (۱۰۵:۳) گوید: «و فیها نازل ابن لاون
ملك الارمن انطاکیه فتحرك الملك الفاطمي صاحب حلب و وصل الى حارم فرحل ابن
لاون» [کذا فی الموضعین بواوین وهو الاقرب الی الاصل] عن انطاکیه علی عقبه. و در
ابن الاثیر گویا هیچ ندارد و در هر صورت من نیافتم. در تقویم البلدان در تحت سیس
ص ۲۵۷ و ۲۷۲ باز ذکری ازین کلمه شده است. در ابن بیسیار مکرراً از ملوک این
طبقه (علاوه بر تکور) بلفظ لیفون تمیز مینماید که همان ابن لاون عربها و لئون فرنگیها
باشد و با احتمال قوی در این موارد لیفون در حقیقت اسم هریک از آن ملوک بوده نه آنکه
بعنوان لقب نوعی استعمال کرده باشد (رجوع بفهرست آن).

لاون ابن ملك الارمن (مختصر الدول ۵۰۱)، یاقوت: ابن لیون (درسیسیه).

|| التعریف بالمصطلح الشریف ص ۵۵ م «والیبت التکفوری» ص ایضاً.

ایضاً فی صبح الاعشی ج ۸ ص ۳۱.

در معجم البلدان و تقویم البلدان و مستعجلان در تاریخ ابوالفدا و در فهرست
ابن الاثیر و نخبة الدهر و تاریخ کزیده گشتم اصلاً و ابداً نه تکفور و نه تکور را در مآخذ
مذکوره نیافتم، پس دیگر نباید گشت.

تاریخ ابن ابیاس ۱: ۲۳۰ (در ضمن حوادث سنه ۷۷۶ که تاریخ فتح سیس و انقراض
مملکت ارمنیسیس است): «وارسل نائب حلب صاحب سیس و هو اسیر و مقید و کان
اسمه تکفور» [صح: تکفور] فرسم السلطان باعتقاله و رتب له فی کل یوم ما یکفیه من النفقة
و هو فی السجن».

|| دزی I: ۱۴۹، ابن بطوطه ۲: ۳۹۳ «ملك القسطنطينية العظامی السلطان تکفور»
(حاشیه از طابع م، و نیز ص ۴۲۷).

ایضاً نزهة القلوب ۲۱۸.

تکنا باد :

تکنا باد ناحیه من اعمال قندهار فی جبالها حجر الخ (بقیه همه وصف این سنگ است)
(آثار البلاد ۵۲) .

تکودار اغول :

کذا واضحاً صریحاً فی A بالناء المشنة الفوقية (E تکوتار ، D تکوداز ، G B تکودار ، C نیکودار) .

« واز قبل جغتای تکودار اغول پسر موجی اغول [بفرمان منکوقا آن معین شد که بمدد هولاکو خان بایران حرکت کند] »^{f. 146} . این تکودار پسر موجی بن جغتای [ص ۱۵۸ که قراءت این کلمه مشکوک است] بن چنگیز خان است و موجی که در جامع التواریخ طبع بلوشه با اسم موجی یبه مذکور است ، یعنی مسیو بلوشه اینطور تصحیح کرده و خود گوید پسر اول جغتای است و تکودار را مسیو بلوشه در جامع همه جا نکودار با نون تصحیح کرده است و ما متابعت نسخه A (و DE) را کرده متن را همان تکودار چلپ خواهیم کرد انشاء الله . در جامع ۱ : ۱۵۸ در تعداد اولاد جغتای گوید : « پسر اول جغتای خان موجی یبه ، مادر این موجی یبه کنیز کی بوده است و او را یازده پسر بوده اند پسر اول نکودار و این نکودار آنست که از الوس جغتای او را بالشکر بهم با هولاکو خان بایران زمین فرستادند و اینجا بود و در عهد اباقا خان باغی شد و روی بکوه های گرجستان نهاد و در بیشه سرگردان بماند و امرای اباقا خان بر پی او میرفتند ، شیرامون نویان پسر جورماغون او را بگرفت و ببندگی اباقا خان آورد خان او را ببخشید و مدنی اینجا تنم - میگردید ، انگاه نماید و او را فرزند نبوده است » (جامع ۱ : ۱۵۸/۷) . در ج ۲ : ۳۹ در ضمن شرح حرکت هولاکو بطرف قلاع ملاحظه گوید : « هولاکو خان چون دانست که او را زمان نکبت در رسیده و از آمدش دایاچیان او را تنییهی نخواهد شد دهم شعبان سنه ۶۵۴ از بسطام بر نشست و بجانب بلاد و قلاع ایشان توجه فرمود و اشارت راند تا لشکرهائی که در عراق و دیگر اطراف بودند باو

چیر که کردند بر میمنه . . . و بر میسره نکودر اوغول و کیتوبوقانویان از راه خوار و سمنان» (جامع ۳۹:۲ و کاترمر [تکودر] ۱۹۲)، و مسیو بلوشه در حواشی جلد اول ص ۱۵۸ وجه تسمیه برای نکودر بانون بزعم خود پیدا کرده گوید نکودر بمعنی «اولین» و «نخستین» است^۴ در مغولی، و ما در هر صورت تکودار با تاء مثله فوقیه چلب خواهیم کرد تبعاً للنسخ و غیر معتمد علی مقاله بلوشه.

«و [بر] میسره [،] هولاکو وقت حرکتش از خرقان خراسان بطرف قلاع ملاحظه [تکودر (A صریحاً با تاء و بدون الف، E تکوتار، G D C نکودار، B نکودار) اوغول و کیتوبوقا از راه خوار و سمنان»^b f. 148.

تکور:

ابن بیبی ۹ (تکفور)، ۲۰ (تکفور)، ۴۲-۴۳ م (اطلاق آن بر لیفون پادشاه ارمنیه)، ۵۴-۵۸ م (ولی در این صفحات اطلاق تکور را بر پادشاه جانیث یعنی مملکتی که سینوب پای تخت آن بوده کرده است) ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۲۵۰ م (اطلاق آن بر پادشاه ارمنیه سیس). همان کلمه تکفور مختصر الدول است (رجوع بدین کتاب ص ۴۴۸ و حاشیه طابع و ۴۵۰ و بجامع التواریخ ۵۴۸ و حاشیه بلوشه بر همانجا، و هامش جهانگشا ۱: ۲۰۵، ۲۱۲).

رجوع شود نیز بدو مکتوب یکی از آقای ساکیسیان (35. 8. 2) و یکی از آقای مینورسکی (35. 8. 3) وارده در اوایل اوت ۱۹۳۵.

تگه:

بعین همین معنی امروزی یعنی قطعه از گوشت و غیره (وصاف ۹۶ م).

تکین:

از اقباب نوعیه است مانند قیصر و پادشاه. شرف الدین شفروه گوید:

تگه - هوارت در ژورنال آزباتیک سال این قول بلوشه را رد کرده است.

غرقه کند موجه-ای جوهر تیفش کشتی ملك تکین و قیصر و خان را
(Or 2846 f.105^a)

تکین آباد :

را که [از] بلاد رخج است (طب ص ۳۸) ،
شهر تکینباد که از اعظم بلاد گرمسیر بود (طب ۱۱۵)

تلخیص الآثار و مؤلف آن:

دانشمندان آذر بایجان ۲۵۵ .

تلویح و تلمیح:

و فرق بین آن دو . رجوع شود بورقه غلاف متن تلخیص که در آنجا اشاره
بصفحات تلخیص که این دو اصطلاح در آن مذکور است کرده‌ام .

التمایل فی تباشیر السرور [کتاب-]:

را صریحاً و اضحاً در کتاب الفهرست ص ۱۳۹ بخمر بن الحسن الاصفهانی نسبت
میدهد و حال آنکه گویا این عیناً اسم کتاب 'بن المعتمر' باشد در اوصاف حمزه (رجوع شود
باصل کتاب ان شاء الله) .

ابو تمام:

محاکنه بین ابوتمام و بختری از قول میرد (مروج ۳: ۳۰۷-۳۰۸) . در پشت
دیوان ابوتمام نقل شود ان شاء الله .

تهمت:

معنی حقیقی آن ، و كذلك فافاه که مرادف آن بوده است در زبان عوام آنوقت
یعنی آنکه ما در فارسی الکن کوئیم: تنتریاکیم و بی شششهد للبت الخ (معجم الادبا

۱ : (۷۷-۷۸) .

تهران :

«در غور پنج باره کوه بزرگ عالی است که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است ... کوه سوم اشک است بیلاذ تهرآن که عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غور است و بلاد تهرآن در شعاب و اطراف آن کوه است (طب ص ۳۹) .

| اسم موضعی است ، در شهر سنه ۶۱۸ که کاتب این طبقات منهاج سراج را که از تهرآن بطرف غور باز آمده شد (طب f. 241^b Add) .

تمشا :

بزرگتر سخننگان بخارا در وقت خروج تارابی ص ۵۴ .

تمغا :

(A تمغا ، EC تمغا ، GB تمغا ، D تمغا)

از امرای مغول که هولاکو او را با سقنجاق نوین در مقدمه برای محاصره قلاع ملاحظه در سنه ۶۵۴ بفرستند از همان حوالی نه از جای خیلی دور f. 150^b سطر اول [= ص ۱۱۷ س ۷] .

« چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه [میمون دز] بشیب آمد و از امرا تمغا که یکی بود از امرا حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند (اواسط ۱۷۳^a) .

التمهید باقلانی [کتاب-] :

مورخه سنه ۴۷۲ (مسائل پاریسیه ۲ : ۳۹۸) .

تمیشه (طییس) :

شهر معروف مازندران را در نزهة القلوب ندارد و در هفت اقلیم (بنقل درن

ازو در ج ۴) گوید اکنون خراب است . و از وصفی که ازو میکنند که از شهرهای سرحدی شرقی مازندران از حدود جرجان و سه روزه راه تاساری و ياك منزل از استرabad واقع بر سر راه بزرگ جرجان بطبرستان بوده است معلوم میشود که مابین اشرف (در شرق آن) و استرabad (در غرب آن) بر سر راه بزرگ واقع بوده است . در فردوسی مذکور است، رجوع با وایل ظهیرالدین .

التنبیه علی حدوث التصحیف [کتاب-]:

شرح لامية العجم للصفدی ۲: ۸۵ .

التنزیل العزیز :

لسان (ص ن م ج ۱۵ : ۲۴۱ ، ۲۷۱ م) . وفي التنزيل ۲۵۶ ، ۲۵۹ .

تنسر (تنشر، توسر) :

صاحب رساله بشاه طبرستان مترجم بتوسط ابن المقفع . اشاره از او در التنبیه والاشراف ص ۹۹ ، ۱۰۰ و «هند» بیرونی ص ۵۳ .
رجوع نیز بورقه «ابن المقفع» .

تسور^۸ :

(B تسور ، D بقور ، E تنقوز ، C سنقور) .

رسولی که ادکو تیمور بن جنتمور والی سابق خراسان و مازندران بحضرت او کتبی قاآن فرستاد برای سعایت از گورگوز والی خراسان و مازندران حالیه - ص 265 = f. 117^b ، - A تسور ، B تسور ، C سنقور ، E تنقوز ، Om D ، ص 266 = f. 117^b - ص 269 = f. 119^a ، A بقور ، B تسور ، ED تنقور ، C سنقور ، او را مکتوباً از اردو بخراسان آوردند بعد از غلبه کرگوز بر دشمنان ، (ازین موضع A مضافاً الی الموضع اول یعنی تسور ، بقور معلوم میشود که حرف اول تاه حرف دوم باه

موحده است (نه نون) و حرف سوم بلاشك قاف است و حرف پنجم مردد است بین راه و زاء)، الظاهر: تنقوز = تنكوز بمعنی خوك بطلب ه د.

تُنْك:

(بضمّین)

بیرون جام بینی از فام آن نشان چون در میان ابر تنكك قرصه قمر
(امیر آغاجی: مجمع الفصحا ۱: ۱۱)

تنكت:

بمعنی تبت است و تلفظ آن تَنكُت و املاء دیگر آن تنقوت است (بلوشه)،
(f. 5^b)، که از آنجا برمی آید که غیر تبت است چه میگوید: «و جنوب با جانب تنكت
و تبت»، ایضاً f. 11^a که «تنكوت» دارد، f. 13^a تنكوت، f. 31^{a-b}، f. 40^a،
f. 43^a (تنكوت و تبت)، f. 51^a، f. 58^b، f. 143^b.

تنكسوقها^B:

(A تنكسوقها، E تنسوقها، C بلوسقها، Om . D)
(سكسوقها یعنی طرایفها و غرایبها ص 26، f. 118^a).

تنكوب^A:

(E B تنكوت ظ، C سكوب، بنكوت، ظ تنكوت). پسر ششم چوچی (توشی)
بن چنگیز خان بهوریلنای جلوس او کتای قاآن حاضر شد f. 40، (مسیو باوشه در
جامع التواریخ همه جا [۹۰، ۱۲۰] تانكقوت و تنكقوت تصحیح نموده) - .
ایضاً f. 60^b، (فقط تعداد پسران توشی را می نماید) از جمله شاهزادگانی
است که بحکم او کتای قاآن به معاونت باتو بن توشی در استخلاص بلغار و آس و روس
حاضر شدند f. 61^a، - کرگوز در وقت مراجعت از اردوی او کتای قاآن اول بخدمت

او رفت و از آنجا از راه خوارزم بخراسان آمد،^b ۱۱۹. ۲.

تنکلوشا:

نام یکی از حکمای بابل بوده است، بقول فهرست معاصر *محاك* و او را کتابی است موسوم به کتاب الوجوه والحدود که قفطی گوید: «کتاب مشهور بین ایدی الناس موجود» (رجوع کنید بکتاب الفهرست ص ۲۷۰ س ۱ - ص ۲۳۸ س ۲۹ با حواشی فلوگل راجعه بآن که از آن معلوم میشود که حاجی خلیفه در کشف الظنون در ذیل VII ص ۷۲۲، ۱۱۱ ص ۲۲۳، و مسعودی در مروج الذهب ۴۲: ۱۷ و در مواضع دیگر از او حرف میزنند و همچنین Chwolsohn در *Seabieren* و قفطی ص ۱۰۴، [و ابن ابی اصیبه ۲: ۳۰ در جزو تألیف فخر رازی کتابی را نام میبرد با اسم «منتخب کتاب دنکلوشا» که قطعاً همین تنکلوشای مانحن فیه و کتاب مشارالیه او مقصود است] و خاقانی در قصیده حبسیه خود گوید:

بنام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنکلوشا
و از این شعر و از معادله او تنکلوشا را با ارتنگ معلوم میشود که خاقانی تنکلوشا را کتابی فرض میکرده است که یا همان کتاب الوجوه والحدود مذکور باید باشد (اگر خاقانی فی الواقع تصویری صحیح از مفهوم این کلمه داشته) یا کتابی موهوم از روی آنچه در افواه بوده و اکنون در فرهنگهاست.

تنگ [دل-]:

Le coeur serré (بول دوسوف کی در مویاسان ۵۱) در این مورد فارسی کلمه «تنگ» درست درست مرادفش در فرانسه *serré* است لا غیر.

تنوین منصوب:

[یادداشت موقتی]

مانند نظاماً و نشرأ و کتباً و تلکرافاً و حقیقهً و مجازاً و امثال لایعد و یحصای این نوع تعبیر *عجالة* بنظر میآید که نصب این کلمات بر حسب اختلاف موارد استعمال و اختلاف

خود این کلمات یکی از این امور باشد یا بعنوان مفعول مطلق یا تمیز یا منصوب بنزع خافض یا حال (در امثال عالماً عامداً این کار را کرد ، اگرچه اینجا هم مفعول مطلق میتوان فرض نمود ای فعل عالم عامد) .

تو:

باشباع ضمه تاء بمعنی درون و داخل :

جماعتی بهمین آب چشمهای روان نظر کنند و نینند کاشم درتوست
(طیبات)

|| (باشباع ضمه و واو تاء بمعنی طبقه مانند طبقات پیاز) (رجوع بوریقه مثنوی).
|| باشباع واو بمعنی طبقه داخلی مانند طبقه پیاز :

گر بکای کوشش اهل مجاز تو بتو گنده بود همچو پیاز
(مثنوی ۲:)

توبلنک :

(G C توبلنک ، B A H توبلنک ، D بوریلنک ، E یوزلنک) همین طور

بی نقطه باید گویا چاپ شود البته الف البته .

مسیو بلوشه در ص ۲۹۹ توبلنک تصحیح کرده است و از روی کتب چینی نیز Tobolong نوشته بمعنی زمین باد و ریک ، و گوید آن واقع است در شمال غربی ایلی . الغ طاق و موتقای و توبلنک سه موضع است میان بیش بالیغ و قراقورم^a f. 141. البته الف البته باید انشاء الله در چاپ بطبق H B A توبلنک بی نقطه چاپ شود و باقی نسخه بدلهای و تصحیح مسیو بلوشه در حاشیه داده شود چون اصلاً اعتمادی بتصحیح بلوشه نیست بخصوص که خود او هم یقین ندارد باینکه این تصحیح صحیح است .

توپ:

در جنگ بابر در فتح هندوستان در حدود سنه ۹۲۳ توپ بکار برده است

یادداشتهای فروینی ، ج ۲-۱۴

(هفت اقلیم^a ۱۷۸، f. 357، s. p.) از ص ۶۳۱ ج ۱ از تلیق الاخبار صریحاً معلوم میشود که در سنه ۸۰۲ در جنگ لیتوانیها با ایدکو و تیمور قتلغ و لشکر تنار لیتوانیها توپ داشته‌اند. و در جای دیگر هم دارد ولی بنقد صفحه آنرا پیدا نکردم، هر وقت پیدا شد اضافه شود.

رجوع نیز بهامش المستطرف ظ.

|| استعمال توپ و تفنگ در قشون هند در سنه ۷۶۷ (فرشته ۱: ص ۲۹۰ و پیش و پس - در نهایت مهمی است این فقره فرشته، حتماً غفلت از آن نشود برای تاریخ ظهور توپ در عساکر بلاد اسلام). ایضاً ص ۲۸۷.

توتار:

(A توتار، G ظ توتار، E تومار، B بومار، C بوقار، D توبار)

بر میسر هولاکو بود در فتح قلاع ملاحده و از شاهزادگان بود: «و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای و توتار بیا عددی بسیار جمله طالب ثار» (اواخر^b ۱۵۰، f. ۱۵۰) - از جامع التواریخ بر میآید که وی پسر مینکقدور بن بوقال بن چوچی بن چنگیز خان بوده است. در حکایت حرکت هولاکو بطرف بغداد بعد از فراغ از ملاحده گوید: «و شهزادگان بلغا پسر شیبان پسر چوچی و قوقار (ح ل توتار، بومار) پسر مینکقدور بن بوقال بن چوچی ... هم از میمنه ... در آیند» (جامع بلوشه ۲: ۶۲-۶۳).

ایضاً: «و هولاکو باشاهزادگان قلی و بلغه (ح ل بلغه، بلغه) و قوتار (ح ل توبار، بومار، بومار) ... بصحرای همدان ... نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد [برای فتح بغداد]» (جامع بلوشه ۲: ۴۸-۴۹)

و در ج ۱ ص ۱۲۳ در تعداد پسران بوقال (بووال) بن چوچی بن چنگیز خان مینکقدور را می‌شمرد و در تعداد پسران مینکقدور قوتار را، و بلوشه در حاشیه اینجا گوید که معزالانساب نام این شخص را ثوقار [= ثوقار رجوع بص ۱۳۷] مینویسد و مسبو بلوشه گوید قراعت این کلامه بکلی مشکوک است.

ایضاً جامع ج ۱: ۱۳۷ گوید: «وهم در حیات باتو بود که مونککقا آن برادر سوم خود هولاکو را بالشکرهای جرار نامزد ممالک ایران زمین گردانید و از جانب هر شهزاده از هر ده دو معین گردانید تا با هولاکو خان برفتند ... آورده پسر مهین خویش قولی را ... روانه داشت و باتو بالاقان پسر شیبان و قوتار (ج ل توبار) پسر مینکقدور بن بووال که هفتم پسر چوچی خان است از راه دربند قبیچاق بفرستاد تا بیامدند و مدد لشکر هولاکو خان شده کوچ دادند» (جامع ۱ ص ۱۳۷).

«و از جانب باتو بلغای پسر شیبان و توبار (A G E B) توتار، D توبار، C قدارد) اغول و قولی را بالشکرهایی که از قبل باتو بود [بحکم منکوقا آن با هولاکو بطرف ایران حرکت کردند]»^{f. 146^b}.

«و بعد از آن [یعنی بعد از وفات بلغای بن شیبان بن چوچی در حدود ۶۵۷ تا ۶۵۸] توتار اغول را بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند هولاکو خان بعد از نبوت گناه او را در صحبت سونجاق بخدمت برکای فرستاد و گناه او عرضه داشت برکای بحکم یاسا [ی] چنگیز خان او را پیش هولاکو خان فرستاد و در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسين [و ستمایه] او را بیاسا رسانیدند و بعد از آن قولی نیز در گذشت و بعد از آنکه شهزادگان مذکور نمایند چشمهای ایشان بگریختند و از راه دربند و دریای گیلان با ولایت قبیچاق رفتند»^۱ (جامع کاترمر ص ۳۵۸ - ۳۶۰).

کاترمر همه جا این کلمه را توتار چاپ کرده است از جمله در ص 392، 390، 286 و غیرها و غیرها.

«و پادشاه زادگان بلغای و توتار (A G E D B، توبار، C تونان) در مقدمه [هولاکو] میرفتند»^{f. 147^a}.

«و پادشاه زادگان بلغای و توتار (G E، B A، توبار، D توبار، C بوقا)

۱- تمامت این حکایت را یعنی حکایت غدر اندیشیدن با هولاکو و سحر کردن و فرستادن هولاکو او را پیش بر که و باز فرستادن بر که او را پیش هولاکو در جامع بلو شه ج ۱ ص ۱۳۸ بعد نسبت ببلغای بن شیبان بن چوچی میدهد، و من نمیدانم کدامیک از این دو قول صحیح است (رجوع نیز بوریقه بلغای و قولی).

ولشکرهای عراق از جانب الموت [در رکاب هولاکو در وقت حرکتش از خرقان خراسان
بقصد قلاع ملاحده در شعبان ۶۵۴] روان شدند^b f. 148 .

توتون:

ورساله در رد و ترجمه رساله حکیم حسام الدین ماچینی (۲) در خصوص منافع آن
مؤلف در حدود ۱۰۲۵ (روضات ۴۱۰) و مبلغی فواید دیگر راجع بتنباکو و توتون .

توراتیپور:

اشتقاق آن (جامع التواریخ ص ۹۷ ببعد) .

توراکینا خان:

زوجه او کتای قاآن و مادر کیوک خان بن او کتای قاآن که بعد از فوت او کتای
در فترت مابین فوت او و آمدن کیوک مدتی زمام مهم ناس بدست او بود 122 - 125 ،
f. 56^b = ص 127 ، f. 57^a = 128 .

توربای نقسی^A:

(B) یوربای توقسین ، C تورنای توقسین ، D توربای بقسی ، E تورتای و توقشین
(توربای نقشی ظ) .

در جلد اول جهانگشای نام این شخص برده شده است و وی از معاریف سرداران
چنگیز خان است که بتعاقب سلطان جلال الدین مأمور شد. ص 221 = f. 97^b ، - f. 31^b .
A تربای نقسی ، B تورتای نقسی ، C برنای نقشی ، D تورتانی ، E تورتای بخشی ، -
f. 32^a تربای نقشی ، B تورتای نقسی ، C برنای نقشی ، D تورتای نقشی ، E تورتای
نخشی ، - f. 11^a (۲) برنای A - f. 37^a (۲) تربای A ، B ترمای ، C برنای ، D تربای ،
رتای ، E تورتای ، برتای . درین دو موضع اخیر یقین ندارم این شخص باتوربای نقشی
یکی باشد .

التوسل الى الترسل :

[نسخه لیدن - بعضی ملاحظات]

مؤلف در ورق ۲^b نام خود را محمد بن مؤید البغدادی ذکر کرده است (پس باید الف و لام المؤید را حتماً از پاکنویس مقدمه برداشت) .

- فتح نامه بخارا ۵۶^b ،

- فتح نامه ۵۹^b ،

- ۷۱^a محرم سنة ثمان و تسمین ،

- ایضاً ۸۰^a ،

- نامه بسیار مهمی از حیث اشتمال آن بر امور تاریخی در ورق ۷۲^a و پیش و پس ،

- و كذلك نامه دیگر در ۷۹^a و پیش و پس (عین همین مطالب و همان اشخاص

مذکور در نامه سابق است) ،

- قدا ۷۲^a (= ختا) ،

- قنا ۷۹^a و ۸۲^a (= ختا) ،

- تمش تا در طراز فتح کرده بوده است ۷۹^b ،

- این رسالت بملك شروان صادر شد ۸۴^b ،

- گویا لقب پدر مؤلف شمس الدین بوده است : غلام حمد مستوفی محمد

شمس البغدادی ۱۲۱^a ،

- سنة تسع و سبعین ۱۲۲^a .

نوسا باسقاق^A :

[نوشا ظ (نوشا C ، نوشا D) .

حاکم و امیر و شحنة بخارا بعد از فتح مغول از جانب چنگیز خان ، بعد از و

صاحب محمود بلواج والی بخارا شد ، ص 52 .

توقتامش خان:

از خوانین بزرگ مشهور دشت قپچاق از اولاد باتو . با امیر تیمور پنج مرتبه جنگ کرد و در مرتبه اخیر بکلی مغلوب شده بلیتوانی بشهر کیف مشهور گریخت و بصاحب آن کنیاز و بطوفت پناه برد و بالاخره او هم توقتامیش را از خود رانده وی در غابات و سرگردان بود تا در سنه ۸۰۸ هجری در ایلتوانی در قریه تومین وفات نمود . تاریخ جلوسش در سنه ۷۸۰ بود و تاریخ جنگ اخیر وی با تیمور که بعد از او فراری شد و از ملك و سلطنت عاری سنه ۷۹۷ و مدت استقلالش در سلطنت ۱۷ سال بود . وی تقریباً آخرین خوانین دشت قپچاق است و قلمرو وی از اقصای شمال تا سواحل قرم و کفا بود و باینتختش سرای که در همین سال ۸۰۸ بحکم تیمور غارت و تقریباً خراب گردید (تلفیق الاخبار ج ۱ ص ۶۳۴ و قبل و بعد) .

توق تغان FDB ظ :

(A توق تغان ، C توق تغان ، E توق طغان) .

ذکرا و در مقدمه جلد اول شده است و ثانیاً اینجا در جلد دوم مذکور است و او از سرداران قبیله مکریت از قبایل مغول بوده است ، ص ۲۰۰ = f. 87^a . f. 18^b مکرر . f. 15^b در اینجا گوید که توق تغان بعد قم کبچک (کمچیکمود = کم جهود = کم کمجیوت) که در حدود قرقیز است (رجوع بقم کبچک) رفت و توشی بر عقب او رفت ، پس در f. 87^a او در اثنای این آوازه توق تغان از لشکر مغول بجانب وراپیر الخ صواب در آن قرقیز است بدون شك و تردید . f. 14^{a-b} .

تو کال بخشی :

از رؤساء مغول که هولاکو او را شحنة حلب گردانید ۳۴۲ از حث .
|| جامع ۳۳۸ .

تولان جربی^۸:

(و محتمل است نیز که جزبی خوانده شود ولی اول ارجح است، B تولان-حری، C تولان حری، F D تولان حربی، E تولان خرپی).

نام سردار لشکر مغول که باصفهان رسید و براق حلبین قبل از وصول او از راه کرمان به هندوستان خواست رفتن. - تولان بمعنی اسب پنج (هلاله) است (قاموس ترکی بفرانسه) و جربی را (که مسبو بلوشه میگوید قطعاً با جیم فارسی و راه مهمله است) در قاموس ترکی بفرانسه پاره در کورتی پیدا نکردم ولی قریب یقین دارم که در جایی دیده‌ام که معنی مخصوص دارد باید در نظر داشت تا اگر یافت شد باینجا الحاق کرد و در جامع التواریخ (مطبوعه بلوشه ص ۲۴، ۲۱، ۲۲) نیز نام یکی از سرداران مغول توقولقو- جربی مسطور است، ص 255 = f. 113 (ومن یقین ندارم که با راه مهمله است یا با زاه معجمه). - طولان حربی از سرداران مغول در محاصره نیشابور و ظاهراً همان تولان حربی جهانگشای است (نسوی ص ۵۴، ص ۹۳)، (نسوی اصل نسخه ص 75: طولان حربی* = مطبوع ص ۵۴، - ص 126: طولان حربی* = مطبوع ص ۹۳).

سعدی جزبی (؟) طب ص ۳۵۷، ۳۵۹، گویا این همان سوکاتو (سعدی) جربی آتی جامع التواریخ است. طولان جربی ص ۳۵۹، ص ۳۶۰؛ اقلان جزبی ۳۶۱.

«هزاره تولون جربی از قوم قونکقتان پسر منکلیک ایجیکه (= ایجیکه بمغولی بمعنی پدر است - جامع^b f. 74 p. 209 s.) که شوهر مادر چنگیز خان (رجوع کنید نیز بطبع بلوشه ص ۲۳-۲۲۲) اولون ایکه بود و پسر دیگر داشت که او را کو کججو بت (= کو کجو ظ که ماسیجی، فی موضع آخر) تنگری میگفتند» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۲۰۰)، «هزاره سوکانو جربی از قوم قونکقتان بوده برادر تولون جربی مذکور [پس معلوم شد تولون جربی دو برادر دیگر داشته که یکی از آنها بت تنگری معروف بوده است] و در این ملک شوهر چکان خاتون توسنه نام و ابشقا که بقا آن رفت از نسل او بودند (ایضاً در همان صفحه، و معبود از هزار هزارهای لشکر چنگیز خان است)، «هزاره منکلیک ایجیکه از قوم قونکقتان پدر کو کججو [معروف به] بت تنگری

* - اصل: زیر «ی» دو نقطه دارد. (۱.۱).

(این همان تنکری است که چنگیز خان را چنگیز خان لقب داد کما صرح به فی جامع فی فصل جلوس چنگیز خان) و تولون جربی بوده و شوهر مادر چنگیز خان و حکایت او داخل تاریخ مشروح گفته شد (جامع طبع برزین ج ۳ ص ۲۰۴) ، -

(هزاره سرتو نویل از قوم قونکقتان بوده پسر منکلیک ایچیکه و احوال ایشان در مقدم شرح داده اهد) (ایضاً ص ۲۰۹ - و این سوتونویان قطعاً همان سوکاتو جربی سابق است چه نام پدر هردو یکی است و [گویا سهواً] مکرر ذکر شده است) ، -

«هزاره توقلقی جربی از قوم ارلات بوده برادر بورجی نویان و معنی توقلقی آنست که سخن بسیار مکرر کندو جربی یعنی دل راست و پاک اندرون» (ایضاً ص ۲۱۱) و این صریح است که توقلقی جربی غیر توانون جربی است نه یکی که اتوهمه مسیوبلوشه و این توقلقی عین توقولتو جربی است که در فتح ختای در مصاحبت تولی خان بن چنگیز خان بوده و در آن موقع در جامع التواریخ (طبع بلوشه ص ۲۱) گوید: «و [تولی خان] توقولتو جربی را که برادر کمتر بورغوچین نویان بود از قوم ارلات با یک هزار سوار براه قراولی معین کرد تا از قفا می آیند» ، والحمد لله معنی جربی هم معلوم شد و تقریباً هم (بواسطه تکرر آن بهمین هیئت جربی در جامع التواریخ) قریب یقین میشود که جربی است باراء ممله نه جزیی با زاه معجمه .

- «هزاره اوکلی جربی از قوم سونیت بوده است» (ایضاً ص ۲۱۲) ، - تولوی (ظ تولون) جربی که امیری بزرگ بود از قوم قونکقتان (ایضاً ص ۱۳۲) ، توای جربی (دو مرتبه ص ۱۳۳) ، «چنگیز خان پسر منکلیک ایچیکه تولون جربی را لشکر مغول و لشکر خطای به او بجانب خطای فرستاد» (برزین ۴۷:۳) .

- رجوع نیز برای تولان جربی و سوکتو ح ل (متن غلطاً: سوکر) جربی

به ۱ : ۲۱۴ - ۲۱۵ .

تولک:

«نام شهری و ناحیه در جبال نزدیک هرات در خاک خراسان [در حدود قهستان]»

(راورتنی در فهرست طبقات ناصری) .

رجوع نیز بطبقات ناصری ص ۶۱ ، ۳۶۱ - ۳۶۴ و جهانکشی ج ۲ ص ۴۹ .

تولوی خان [= آینه]:

«لقب او یکه نویان والغ نویان بوده ... و تولوی بزبان مغولی آینه باشد» (جامع برزین ۲: ۱۲۶) .

تومان:

معادل ده هزار بوده است و تومان زر معادل ده هزار دینار: «و بهنگام خلوت و فرصت غیبت بموقف عرض [اباقا] رسانیده که فرزند مرحوم [یعنی بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی برادرزاده عطاملك] ششصد تومان زر که شش هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرف آن بوده است زیادت از واجب استخراج کرده» (نسلیه الاخوان^b Suppl. pers. 1556, f. 224) «... و بده هزار لشکر امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند» (جهانکشی ج ۱ ص ۲۳) .

| قصبه که صد پاره ده در تحت دارد (برهان در کاهه) .
| و التومان عشرة آلاف دینار (خطوط ۳: ۲۸۵) .

تومن:

A, B, D, E (C نورین) .

از اعداء گرگوز والی خراسان و مازندران است و از جمله کسانی است که در خدمت او کنای قاآن از گرگوز سعایت کردند و بعد از غلبه گرگوز بر دشمنان ، او را مکتوفاً از اردو بخراسان آوردند ص 269 = f. 119^a ، (احتمالاً ضعیف می رود که این شخص با پسر کلبلات (رجوع بنورین) یکی باشد چنانکه نسخه C یکی فرض کرده است یعنی یا تومن غلط است یا نورین یا هر دو اسم و لقب او بوده - بعلمت اینکه پیش ازین هیچ

یادداشت‌های فروینی، ج ۲-۱۵

ذکری از تومن نشده است، پس چرا او را مکتوباً از اردو آوردند در صورتیکه ذکر نورین پسر کلبلات شده است).

تونال^(ظ):

A ، B ، C ؛ توبال D ، E ؛ G ، و بال ، H ، نوبال ، جامع التواریخ ص ۲۹۳: تونال)
از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم منکوقاآن
بیاسار سیدند f. 140^a ، - مسیو بلوشه در جامع التواریخ ص ۲۹۳: تونال تصحیح کرده، -
ایضاً در f. 140^b (A باونال ، B (عمداً) G باو بال ، C بازو بال ، D انبال ، E تاو بال ،
H بای بای) و از نقطه گذاردن A روی نون باونال میتوان استنتاج کرد که تصحیح
مسیو بلوشه یعنی تونال صحیح است نه توبال .

احتمال ضعیف بل قوی می رود که این شخص با مارنال مذکور در ج ۲ ص ۲۲۳ یکی
باشد و نام او در وریشه علی حده در تحت اسماء مشکوكة القرائه ثبت است .

تونال خرد^(ظ).

(H تونال خرد [یا با احتمال ضعیف خود] ، A و C ، و بال خرد ، D نوبال خرد ،
G ، و بال خرد ، E توبال خورد) .
از امرای مغول که بر مخالفت منکوقاآن متفق شده بودند و بحکم وی بیاسا
رسیدند f. 140^a .

اما تصحیح تونال - اما حرف اول که بتصریح EH تاء است و اما حرف سوم یکی
آنکه صریحاً در H نون دارد و دیگر آنکه مسیو بلوشه هم تونال خرد تصحیح کرده
است (ص ۲۹۳) ، دیگر آنکه بنظرم خرد صفت فارسی است یعنی کوچک ، یعنی تونال
کوچک در مقابل تونال اولین ، و چون اولین را ماتونال بنون تصحیح کرده ایم (رجوع
بکارت تونال) اینرا نیز همانکار کردیم .

ذکر این شخص بعدها دیگر نیامده است .

تون حمام:

بظن غالب بل قطعاً مخفف اتون است: «فسمعت يوماً حمامياً يوقد أتونه وينشد معه النخ» (محاضرات ۱: ۳۳۰).

توسی^۸:

(شی B ، E C ، توشی ، Om D).

«رسولان ختای مقدم ایشان بوسی بر عادت مستمر بطلب مال [بخوارزم] آمد برقرار معمود باسلطان [محمدخوارزمشاه] بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمیکرد... فرمود تا آن بی خرد را خردک-ردند و در آب انداخت (ص 185 = f. 80^a).

قریب بیقین است که حرف ماقبل آخر شین است لتوافق ثلث من النسخ عليه ونیز حرف اول تاء است لوجود ها فی نسختین. اشکال در حرف سوم است که مردد است بین ب ت ن ی ولعل الأرجح الاخير.

توین:

جامع التواریخ طبع مسیو بلوشه ص ۳۱۳.

التیجان [کتاب -]:

التيجان فی اخبار قحطان لابن هشام صاحب السيرة (اعلام الزرکلی ۶۰۲). و يقرب منه موضوعاً و اسماً: «ذكر الملوك المتوجه من حمير و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم» اوهب بن منبه (ايضاً، ۱۱۴۰، نقلاً عن ابن خلكان). - حالاً نمیدانم این کتابی که باسم التيجان این اواخر در حیدرآباد چاپ شده است منسوباً الی وهب بن منبه (رجوع بفهرست این اواخر سرکیس، اوایل سال ۱۹۳۱) آیا همین کتاب دومی است و در اسمش تخیلی با تحریفی شده است، یا کتاب اولی است و در اسم مصنفش

تخلیطی و سهوی روی داده است، باید خود کتاب را مطالعه کرد قبل از همه چیز برای رفع احتمالی یا متیقن این اشتباه.

تیر:

بهین معنی معروف حالیه یعنی چوب دراز راست که خیلی بزرگت آنرا عوام دیرك گویند با دال و مصغراً، مانند تیر خیمه و تیر سقف و نحوه: «تیرهای منجنیق» f. 140^b اواسط رجوع بحاشیه آن نیز و f. 151^b دومرتبه.

تیره‌ی (ظ):

EA، بیرهی B، بیرهی C، بیرهی F، D ندارد. نام جایی است در نزدیکی پروان در سرحد غزنین و بامیان که امرای سلطان جلال الدین در جنگ با مغول خواستند آنرا پناه خود سازند و جلال الدین قبول نکرد، اواخر f. 96.

تیباب (ق):

«کوه تیباب که میان قراقورم و بیش بالیغ است. کذا فی آ، ب د ز ح: ساعات، ه: تبعات، ج: ساعات، در جامع ندارد، دوسون ۱۳۵:۳ این کلمه را تنغات Tougat خوانده است، (جهانگشای ۹۳:۳ س ۴). «بدین امید [منکوقاآن] او را [یعنی رکن الدین خورشاه را از قراقورم] باز گردانید چون بکنار تیباب (کذا فی A، B ساعات الخ) رسیدند او را بیهانه طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و وبال آنج آباء و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشاندند»، ص 429 (اواسط 174^b).

تیمجان هوسم:

معلوم میشود تیمجان (که ذکرش بسیار در کتب تواریخ میآید و مخصوصاً در

تاریخ اولجایتو در ذیل جامع) نزدیک هوسم است، و چون هوسم معلوم است که رودسر حالیه است [رجوع بوریقه «هوسم»] پس موقع تقریبی تیمجان نیز معلوم شد. همین روزها جایی دیدم گویا که تیمجان در تنکابن یا در حدود تنکابن بوده است و چون محل احتیاج مستقیم من نبود یاد داشت نکردم و در وقت احتیاج لابد تحقیق مآخذش آسان است.

ولابد بایستی در کتب ظهیرالدین یا تاریخ خانی یا جلد ۴ درن یادر کتاب رایینو یا ملکونوف و امثال ذلك بوده باشد.

تیم و عدی :

تیم و عدی دو قبیله از قریش اند و هما: تیم بن مرة بن کعب بن لؤی (قبیله ابوبکر) و عدی بن کعب بن لؤی (قبیله عمر بن الخطاب)، پس در هر جا در اشعار یا اخبار یا حکایات تیم و عدی میگویند یا تصریحاً یا تعریضاً مقصودشان ابوبکر و عمر است، و اما شعر معروف مستشهد به در کتب نحو :

یا تیم تیم عدی لا ابالکم لا یلقینکم فی سومة عمر

که من تا کنون توهم میکردم که راجع بهمین تیم و عدی است و مراد از عمر عمر بن الخطاب است ولی تعجب میکردم از اضافه تیم بهمدی بجای عطف احدهما بر دیگر و از عدم ذکرى از ابوبکر پس از مراجعه امشب بجامع الشواهد واضح شد اصلاً و ابداً و مطلقاً ربطی باین تیم و عدی و ابوبکر و عمر ندارد و ابداً اشاره بعمر معروف نیست بلکه این بیت از جمله قصیده ایست از جریر در هجو عمر بن الاشعث بن لجأ تیمی و مراد از عمر این عمر است و ابداً ربطی بعمر کذائی خودمان ندارد، پس محض رفع این توهم و نیز محض تعیین اینکه کدام يك از این دو قبیله تیم و عدی مربوط بکدام يك از خلیفتین ابوبکر و عمر است این کلمات را درین ورقات یاد داشت کردم.

تیمور نوین :

از امراء مغول که خواجه و ناقدو دو پسر کیون بن او کتای بن چنگیز او را در خدمت باتو بن توشی بن چنگیز در الاقماق (رجوع بالا قماق) بگذاشتند تا هر اتفاقی که شاهزادگان کنند او نیز از جانب ایشان بر آن موجب خط بدهد و چون پادشاهزادگان بر جلوس منکوقا آن منطبق شدند تیمور نوین نیز بر وفق آن خط بداد $f. 59^b = 135$ م - بعد از مراجعت بخدمت خواجه و ناغو او را از خط باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند $f. 60^a = 136$ - ص $f. 135^a = 306$: « تیمور نوین را بجای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرچ کنکاج رود و اتفاق اقاوایی باشد او نیز بر آن جملت متفق شود . »

تیول :

غیاث اللغات ۱۳۶ .

اضافات حرف «ت»

پس از اینکه وریقات مربوط بحرف «ت» بترتیب الفبائی مرتب و چاپ شد چند وریقه دیگر از میان جعبه ای که بحرف «ج» اختصاص دارد بدست آمد که اینک بچاپ میرسد. (۱.۱)

تأیید :

دعائی که شعراء فارسی در اواخر قصیده بلفظ «تا فلان باشد فلان باد» می آورند و معروف به «شریطه» است رشید وطواط در حدائق السحر (Or 294(9) f. 30^b) «تأیید» می نامد.

تایجو کورکان :

برادر مادر چنگیز خان و پدر داماد چنگیز خان پدر شوهر دختر چنگیز خان (جامع طبع برزین ۲: ۹/۱۲۸، ۱۳۶)، مقصود فقط املائی تایجو است که از اعلام مغولی است، [و این شخص واضح است که غیر بایجو (در بعضی روایات: تایجو) که سردار معروف هولاکو در فتح بغداد بوده است میباشد]. همین تایجو کورکان را در ص ۸۵ باجو کورکان نوشته است.

تبارزه :

تذکره نصر آبادی ۹۲، ۱۳۵.

تربای تقشی :

A (ص 68، و در صفحه بعد اعرابش و تمام نقاطش را گذارده است). از امراء چنگیز خان که بعد از عبورش از جیحون بطرف یورت اصلی خود او را بادو تومان لشکر بر عقب سلطان جلال الدین فرستاد، 68، (گویا هموست که در ص 22 مذکور است و

از سرداران فتح و خش بوده) ، - 69 تربای نقشی و توربای نقشی ، - 81 درنخشب بوده است با قباد از امراء مغول (تربای فقط بدون نقشی ولی مظنون است که هموست).
و ثانیاً یعنی بعد از فتح مرو بدست تولی او با پنجهزار سوار مأمور فتح مرو شده
زیادت از صد هزار را بکشتند .

ترك شیرازی :

بغیر از شعر معروف حافظ این تعبیر در این شعر سعدی نیز استعمال شده :
زدست ترك ختایی کسی جفا چندان نمی برد که من از دست ترك شیرازی
(مهر سال ۵ نمره ۴ ص ۳۴۰)

ت - :

تبسطننا علی الانام لما رأینا العفو من نمر الذنوب
([محمد] السلامی)

(مرزبان نامه ص ۲۲۹) ، ابن خل ۲ : ۱۰۴ و یتیمه .

حرف «ث»

یادداشتهای فروتنی، ج ۲

حرف ث.

ثَبَات :

بمعنی ثبت کننده از اغلاط مشهوره است ، چه ثبت لازم است و متعدی نیامده است .

ثَبَّت :

و خط (مثنوی ۸۳ : ۲۰) .

التعالب السود :

«ومن بلاد برطلس تحمل جلود التعالب السود و هي اكـرم الاوبار و اكثرها
ثمنا و منها الاحمر والايض الذي لايفضل بينه وبين الفئك والخلنجي وشرها النوع المعروف
بالاعرابي و ليس يوجد الاسود منها في العالم الا في هذا الصقع وما قرب منه ويتباهى
ملوك الامم من الاعاجم بلبس هذه الجلود و يتخذ منها القلائس والفراء و يبلغ الاسود منها
التمن الكثير... وطبعها حار يابس شديد الحرارة... يصلح لبسه للمرطوبين والشيوخ وقد كان
المهدى في مقامه بالرى احب امتحن اى الاوبار اشد حرارة الخ .» (التنبيه والاشراف ۶۳).

ثعلق وعفرة :

نقل فقره از اين كتاب در زهر الآداب حصرى بهامش عقدا الفريد : ۱۹۱:۲ ، ولى
نميدانم مستقيماً نقل از آن كتاب است كه خود مؤلف ديده بوده يا بتوسط ديكران
مثلاً جاحظ در بيان و تبين يا غير او نقل کرده است .

ثقة الملك:

ثقة الملك طاهر بن علی که وزیر سلطان مسعود بود الخ (جوامع الحکایات^b (Or 236 f. 272).

ثلاثة غسله:

شاید اصلش مضمون این شعر باشد، وبلاشک همین بوده است اصل آن:

« شرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیہا الشفاء و صحة الابدان
و قبل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمری الطعام والثالث یفرح النفس و ما زاد علی
ذلک فضل». (محاضرات ۱: ۳۲۳)

ابن المقفع:

سا شرب ما شربت علی طعامی ثلاثاً ثم اترکها صحیحاً
فلست بقارف منه اناماً ولست براکب منه قیماً
(ایضاً ۱: ۳۲۴)

رجوع نیز بغیات اللغات (وبهارعجم ۲۷۴) که چیزی قریب بهمین معنی در تفسیر
آن گفته است (ص ۱۳۸).^۱

ثلثة:

– ليس لها اشتراك المشط والمرآة (معروف: والمندیل) والسواك، (معاهد
التنصيص ۱۰۲ غیر معزو الی احد).

ثلثة غسله:

مناسبتی لابد داشته این مضمون و این اصطلاح با این عادت که بعد از غذا سه مرتبه
شراب مینوشید هاند. قال شراعة بن الزندبود الکوفی فی ابیات:

ثلاثاً سا شرب بعد الغدا و سبعةً أسلى بهن الحزن

۱- به ثلثة غسله نیز نگاه کنید (ا.ا. ۱). ۲- به ثلاثة غسله نیز نگاه کنید (ا.ا. ۱).

۳- اصل: سبعة (ا.ا. ۱).

(تاریخ دمشق ۶: ۲۹۷)

|| شاید مقصود حافظ مطلب ذیل بوده است .
|| رجوع شود بشعری قریب بهمین مضمون در صحاح در و خ ۲ .

ثمان :

وقتی که مضاف باشد مثل ثمانی نسوة همیشه یاهش ظاهر میشود (مگر در ضرورت شعر و در یکی دو حدیث * شاذاً) يقال جاءتنی ثمانی نسوة و رایت ثمانی نسوة و مررت بثمانی نسوة ، و اگر مضاف نباشد یاهش حذف میشود مثل مررت بنسوة ثمان و جاءتنی نسوة ثمان و رایت نسوة ثمانیاً (با تنوین چه غیر منصرف نیست مثل جوار که جواری در حال نصب میگویند ، و در شعر گاه غیر منصرف استعمال شده است) ، اینها همه در حال تأنیث ثمان است ، و در حال تذکیر واضح است که مضافاً یا غیر مضاف هم یاء دارد و هم تاء یعنی ثمانیة رجال و ثمانیة رجال و ثمانیة رجال ، و رجال ثمانیة (رجوع پشت شرح رضی نحو که حواله داده ام بمظان شرح این کلمه) .

|| مثل قاض است در جمیع حالات اعراباً و کتابه ، یعنی در حالات رفع و جر باید ثمان گفت و نوشت و در حالت نصب ثمانیاً ، ولی گاه غیر منصرف بتوهم جمعیت و گاه محذوف الیاء با جریان اعراب بر نون نیز استعمال شده است ، رجوع برای این مسائل و نیز برای حکم او در حال ترکیب که هم ثمانی عشرة جایز است و هم ثمانی عشرة بسکون یاء و هم ثمان عشرة و هم ثمان عشرة که کسره نون دال بر یاء محذوفه است ، شرح رضی نحو (که در پشت آن صفحات آنرا و نیز ماخذ دیگر را یادداشت کرده ام) .

۱- سپس مرحوم قزوینی همان مطلبی را که تحت عنوان «ثلاثة غساله» از معاضرات ج ۳۲۳: ۱ نقل کرده مجدداً در اینجا آورده است و چون در صفحه ۱۲۴ آن مطلب چاپ شده از دوباره آوردن آن خودداری شد. (۱.۱).
* - صلی ثمان رکعات (شرح رضی ۲۱۶)

حرف ج

حرف «ج»

جابر بن حیان :

چنین اسمی نام شاعری است در حماسه (رجوع بوریقة علیحدہ بهمین عنوان) ،
و جابر و حیان دو برادر نیز بوده اند که اعی در شعری اسم آنها را برده :

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر

(ابن ابی الحدید ج ۱ ص) [در پشت آن یادداشت کرده ام] .

|| گویا بل بنحو قطع در هیچیک از کتب رجال شیعه (باستثنای روضات الجنات متأخر) و کتب اخبار و احادیث ایشان نام او در جزو اصحاب صادق بوجه من الوجوه مسطور نیست ، و اول مرتبه که نام او دیده میشود عجاله در فهرست ابن الندیم و سپس در دستور المنجمین است مابین اصحاب صادق علیه السلام .

جابر بن حیان شاعر :

حماسه ۲ : ۲۸۸ ، عیون الاخبار ۱ : ۳۴۳ (حبان در متن و حیان در ح ۷ س ۷ و حاشیه ۱) ،
الوساطة ۲۵۸ (حباب) و عین یکی از همان سه شعر حماسه و عیون را باو نسبت داده .
اسم جابر بن حیان معروف در قدیمترین موضعی که ذکر شده در بدء و التاريخ (۲ : ۲۳۶) است و سپس در بستان الحکماء لابن مطران نسخه مالکی رضا شیبی نقل
از ابوسلیمان المنطقی فی تعالیه ، و سپس در کتاب الفهرست .

جاجنگر :

از بلاد هند است ، فتح جاجنگر از فتوح شمس الدین ایلمش (طب ص ۱۷۹) .
یادداشت های قزوینی ، ج ۴ - ۱۷

جاحظ :

یکی از رسالات او موسوم به رسالة الشکر در صبح الاعشی ج ص * مسطور است ، (در پشت آن یادداشت کرده ام) .

|| «نزهة الملاحظ من كلام الجاحظ» الأمير أبي الفضل عبيد الله بن أحمد الميكالي (المضاف والمنسوب ۱۶۳) .

گویا قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی شرحی بر تدویر و ترییع جاحظ نوشته بوده و مشکلات آنرا حل کرده بوده و اسئلة آنرا جواب داده بوده چنانکه از سیاق عبارات تعالی ظاهراً (بل بطور قطع) معلوم میشود : المضاف والمنسوب ۲۲۳ .
|| «[قال] ابوالقاسم الاسکافی استظهاری علی البلاغة بثلاثة القرآن و کلام الجاحظ و شعر البحتری» (بردالا کباد ۱۱۹) .

|| ابن الفقیه ۱۹۵ ،

|| رسالة الشکر له (صبح الاعشی ۱۴: ۱۷۳-۱۸۲) ، و یکی دو رساله ازو در ابن ابی الحدید ج ص ، و المجالس خفاجی ص ، و یکی دو رساله ازو در یک مجلد چاپ شده است .
|| کتاب شرائع المروءة له (خزانة الادب الطبعة الجديدة ۳: ۷۹) .

|| «... وما الفرق بين اشعارهم وبين الكلام الذي تسميه الفرس والروم شعرا وكيف صار النسيب في اشعارهم و في كلامهم الذي ادخلوه في غنائهم و في الحانهم انما يقال على السنة نسايم و هذا لا يصاب في العرب الا القليل اليسير وكيف صارت العرب تقطع الالحان الموزونة على الاشعار الموزونة فتضع موزوناً على موزون والعجم تمطط الالفاظ فتقبض و تبسط حتى تدخل في وزن اللحن فتضع موزوناً على غير موزون.» (البيان والتبيين ۱: ۱۴۵)*

|| (کتبی از او که من دارم) : کتاب الحيوان ، البيان والتبيين ، مجموعة احدى عشرة رسالة له ، مجموعة ثلاث رسائل له ، مجموعة رسائل الجاحظ التي نشرها السندوبي ، المحاسن والاضداد (المنسوبة اليه) ، مجموعة كتاب البخلاء و الترييع و التدوير

و فضائل الانراك ، كتاب التاج ، الدلائل والاعتبار (منسوب باو غلطاً واضحاً) .

جاذویه:

در هرمز جاذویه، و بهمن جاذویه . کلمه جاذویه بمعنی شفیع و واسطه است از بهلوی ^vgatakgo¹ .

(مرکوارت ، اروپای شرقی ۱۷)

جاشو:

مثل این میماند که بمعنی ملاح و marin و نحو ذلك باشد : (وصاف ۱۷۶ س ۳ بآخر ، ایضاً ص ۱۹۶) .
 || (۲) «بالشکری رجاله جاشو که با کشتی کشتی گرفتندی» . (وصاف ۱۷۶) .

جاکول:

« و انواع فنا اندرین عالم بسیار است و از جاکول شدن اضداد بر اضداد اندرو چون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریک و گنده شدن خوشبوی و جز آن و این همه دلیل فناست » (وجه دین ۳۰) ، « و نخره کردن [یعنی نخر کردن شتر] دلیل است بر عهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گیرند تا مرایشانرا بر حدود روحانی واقف گردانند و جاکول یعنی بلند گرداندش » (اوایل گفته-ارسی ام) ، و در هیچیک از فرهنگهای معروف این کلمه پیدا نشد .

جامع التواریخ :

غیر جامع التواریخ معروف رشیدالدین ، در عهد سلطان ابراهیم بن شاهرخ تألیف حسن یزدی ، در اسلامبول نسخه آن موجود است (دفتر یادداشت ۶) .

| غیر جامع التواریخ رشیدالدین معروف ، - تألیف حسن بن شهاب الدین یزدی بنام ابراهیم بن شاهرخ در حدود ۸۴۰ ، نسخه منحصر بفرد اسلامبول (مسائل پاریسیه ۳: ۲۲۹) .

جامع التواریخ :

طبع بلوشه که ۶۱۷ صفحه است معادل است فقط با ۷۱ ورق از نسخه L یعنی نسخه لندن Add. 7628 که از اینقرار هر ورقی از نسخه خطی لندن معادل شده است با ۸ صفحه و دو ثلث صفحه از متن چاپی بلوشه ، یا بعبارۀ آخری هر صفحه از نسخه خطی معادل شده است با ۴ ص و ثلث ص از متن چاپی بلوشه .

|| 24 . 11 . 38

نسخۀ تاریخ مغول مصور : S. p. 1113 ، نسخه تاریخ مغول غیر مصور S. p. 209 ، نسخه بلوشه 256 : p. 68 A. fonds .
ایضاً قطعۀ از آن در نهایت صحت (که در ج ۱ بلوشه انداخته ولی در ج ۴ دارد در تحت نمرة 2280) : S. p. 1643 .

نسخ رزرو را فقط سه شنبه و جمعه میدهند و باید حتماً و حتماً «طلب» را به بورو داد نه به گاردین ها یعنی بگارسن ها که ما صرح به امروز مستحفظ بورو که قدری یک پای او می لنگد . پس بعد از این اگر محتاج بنسخۀ رزرو شدی باید اولاً جهد کنی سه شنبه یا جمعه بکتابخانه بروی و ثانیاً يك «demande» ی کرده و آنرا به بورو بسپاری نه بگارسن ها .

اسم کونسرواتور مسیو Lauer^(ظ) است و اسم آن لنگه Péricr^(ظ) .

جامع التواریخ جلالی^(۹) :

حیب السیر جزو ۴ از جلد ۲ ص ۱۰۱ و ۱۰۲ (ظ) و ۱۰۵ .

|| حیب السیر جلد ۳ جزو چهارم ص ۱۹۰ .

جامع الحکایات* :

۲۹۸ ورق، (غیر جوامع الحکایات عوفی) ، در کتابخانه ملی پاریس (مسائل پاریسیه جلد اول ص ۴۰۱) .

جامع مفیدی :

کتابی در تاریخ و جغرافی یزد و خطط و آثار و ابنیه آن و شرح احوال مشاهیر رجالی که از آنجا برخاسته اند از هر قبیل و صنف تألیف محمد مستوفی بن نجم الدین محمود بافقی یا باقی (؟) یزدی از مستوفیان عهد شاه سلیمان صفوی که در سنه ۱۰۸۲ بتألیف آن شروع نموده و در سنه ۱۰۹۰ بانمام رسانیده است، و اصل این کتاب سه مجلد بوده است .
مجلد اول آن که حاوی تاریخ یزد است از عهد اسکندر که بانی یزد بوده است بزعم مؤلف تا تیموریان (اسکندر ، ساسانیان ، بنی امیه ، بنی عباس و سلاجقه و اتابکان یزد و آل مظفر و تیموریان) ، و نسخه از این مجلد دارای ۱۵۰ ورق در کتابخانه ملی پاریس موجود است (رجوع بفهرست بلوشه ج ۱ نمره ۳۵۱) .

مجلد دوم محتوی بوده است بر تاریخ صفویه تا شاه سلیمان پادشاه معاصر مؤلف ، و عجله با فحص بلیغ در هیچ کتابخانه اثری و نشانی از این مجلد نیافتیم .

مجلد سوم که آن خود نیز منقسم است به دو جلد در لندن در بریتیش میوزیوم موجود است در دو جلد (رجوع بفهرست ریو ج ۱ ص ۲۰۷-۲۰۸) . جلد اول دارای ۳۷۶ ورق و جلد دوم ۳۰۲ ورق، مجموعاً ۶۷۸ ورق که به قیده ریو بخط مؤلف است و مورخه ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ است [جلد اول بی تاریخ کتابخانه ملی هم باید بخط خود مؤلف باشد چه بلوشه گوید از قرن هیجدهم است] ، و این مجلد اخیر یعنی سوم که در دو جلد است گویا نفیس ترین و مفیدترین مجلدات این کتاب باشد و محتوی است بنحو تفصیل و اشباع بر جغرافی یزد و ناحیه آن و ابنیه و خطط و آثار آن و شرح احوال مشاهیر رجالی که از آنجا برخاسته اند از هر قبیل و صنف . باری تکرار میکنم که این دو نسخه یعنی جلد اول این کتاب که در کتابخانه ملی پاریس و جلد سوم که در کتابخانه موزه بریتانی موجود است گویا منحصر بفرد باشند، چه بافحص بلیغ در جمیع فهرسی که در دسترس این حقیر بود از قبیل فهرس ایندیا فیس و ذیل ریو (ب م) ولیدن و مشهد و فاضلیه و دو فهرست کمبریج و وینه و برلین و موصل و مصر و لنین گراد و برقیور (هندوستان) و معارف و مجلس و استانبول (Tauer) و کتابخانه خصوصی مرحوم براون و مشهد و بدایان (ظ) در هیچکدام از آنها مطلقاً

و اصلاً نشانی از آن نیافتم .

جانیت:

جهانگشا ۲ : ۱۷۰ «حائب» ، جامع التواریخ طبع بلوشه ۲۸ : «خانیت» ، رجوع شود بوریقۀ دیگر و بوریقۀ خانیت ، و بابن یببی : ۱۳ ، ۵۴ ، ۵۷ (شرح در هامش) ، ص ۵۸ ، ص ۳۳۳ ، - (جانیتی یعنی پادشاه جانیت ، حاشیه نیز از هونسما ص ۳۳۳ (یعنی مملکت طرابوزن) ، و بمقالۀ هوارت در دائرة المعارف اسلام در عنوان «جانیق» Djānik ۱ : ۱۰۴۳ ، و ویوین دوسن مارتن در تحت عنوان ۲ : ۶۰ ، و بعنوان لازستان ۳ : ۳۰۸ ، آقای مینورسکی در دم ۱ در لازستان اشاره بکلمۀ جانیق کرده ولی مقصود از این کلمه را ندانسته و در مقابل آن (= صمصون ؟) نوشته با علامت استفهام . در منجم - باشی ۳ : ۳۶ فهرستی از سلسلۀ کوچکی از ملوک جانیک بهمین املا بدست میدهد ، رجوع نیز بهمان مقالۀ مذکوره از آقای مینورسکی در عنوان «لازستان» در دم ۱ : ۲۱۳ که نقلاً از اولیا چلبی املائی جانیکه را برای ولایت جانیق نیز بدست داده است . پس املاآت مختلفۀ این کلمه از ابن یببی باینطرف از قرار ذیل است :

جانیت (ابن یببی و جهانگشا ، این اخیر فقط در مورد اقوام لازنه در مورد مملکت طرابوزن) ، جانیق (هوار در دم ۱) ، جانیک (ویوین دوسن مارتن در همین کلمه و در لازستان و منجم باشی ۳ : ۳۶) ، جانیکه (اولیاچلبی بنقل آقای مینورسکی در لازستان در دائرة المعارف اسلام ۲۱ : ۳) .

| مکرر اندر مکرر ، گویا نام موضعی از ارمنستان یا خود ارمنستان یا گرجستان بوده است ، از جمله ص ۵۷ (مختصر ابن یببی) .

خیر گویا بل قطعاً نام ولایتی بوده است واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه که بایتخت آن طرابوزن و سینوب بایتخت آن یا یکی از شهر های عمده آن بوده است (رجوع پشت کتاب ابن یببی) .

رجوع نیز بوریقۀ خانیت و بوریقۀ دیگر جانیت .

بعد یقین و قطع و علم و جزم حاصل شد که جانیت املائی قدیمی همان جانیق عثمانی‌هاست که هوارت مرحوم در دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۴۳ در عنوان Djanik شرح مختصر مفیدی از آن بدست داده، و تقریباً بل تحقیقاً اصلاً و ابدأ جای شك نیست که جانیت همان جانیق و جانیق همان جانیت است ولی نمیدانم چطور شده که تاه قدیمی بعدها قلب بقاف شده است، رجوع نیز بویون دوسن مارتن در عنوان Djanik ج ۲ ص ۶۰.

| حاسب A (CB جانیت، ED جانیت): طایفه که ایشانرا در عداد «لگزیان وقفچاق و ابخاز و حاسب» ذکر میکند ص 234 = 103^b f. رجوع بوریقۀ دیگر، رجوع بوریقۀ جانیت با جیم (ظ؟).

جایزه:

وجه تسمیۀ آن بدین اسم، II.E.3^{bis} (ص ۲۱).
| جایزه: یعنی prix، وجه تسمیۀ این کلمه در این معنی (یا قوت در تحت عنوان «کرمان»).

جبل جور:

بلفظ جبل معروف و ضم جیم و واو ساکنه و در آخر راه مهموله نام شهری است در ولایت بدلیس بمسافت ۲۴ فرسخ در شمال غربی آن و بهمان مسافت در غربی اخلاط و قریب ۳۱ فرسخ در شمال آمد (دیار بکر حالیه) و صاحب هزار و صد نفر سکنه مرکب از ارمنه و اکراد. نام این شهر بهمین شکل^۱ در تاریخ مسامین بسیار مذکور شده است و اکنون یعنی از چندین قرن باینطرف این شهر را چیفحور و چیقحور تلفظ میکنند و مینویسند با جیم فارسی و پاء سه نقطه فارسی و غین (یا قاف) بجای لام، و اصل این کلمه بزبان ارمنی قدیم چیل جور Capal-jur بوده است با لام مفخمه ارمنی، و جور بمعنی آب است و چیل بمعنی پناه یعنی جائی که آب در آنجا پهن میشود یعنی آب مرادسو

۱- اصل: بهمین در (۱.۱).

شعبه شرقی فرات، و در زبان ارمنی قدیم يك لام مفخمه غلیظی داشته‌اند شبیه بلام مفخمه عربی در کلمه الله و بتدریج این لام مفخمه بواسطه شباهت در تلفظ بغین ممجمه (یا قاف) تبدیل شده است، و در شرفنامه شرف خان بدلیسی در تاریخا کراد این کلمه همه جا، از جمله ج ۱ ص ۲۵۶ - ۲۵۹، جبججور بهمان ضبط جبل جور منتهی بابتدیل لام بقاف نوشته شده است.

رجوع کنید نیز بمعجم البلدان ۲: ۲۰، و بقاموس ویوین دوسن مارتن در ذیل آن در کلمه Tchabaktehour و نقشه همو و نقشه آلمانی، در تقویم البلدان و انسب اسمعانی و آثار البلاد و نزاهة القلوب و استرنج این کلمه را نیافتم. شرح راجع باشتقاق جبل جور و جبه جور منقول از مکتوب خصوصی است از هینورسکی بمن در جواب سؤال من.

[متن نامه مینورسکی]

7. VI. 929

هو

دوست فاضل محترم پیش از همه چیز تشکرات صمیمی خود مرا بعرض می‌رسانم برای آن معلومات نفیس که در کاغذ جوابی خود مندرج فرمودید. بنده یقین داشتم که هوداس جمله «عادت الی رتاجها» غلط فهمیده است.

اما آنچه در باب جبل جور سؤال می‌فرمائید بزبان ارمنی قدیم ضبط این اسم چل جور ^YCapal - ^YJur [و جور بمعنی آب است و چل بمعنی پهن، پس جائیست که آب آنجا پهن میشود، بمعنی آب مراد - صو، بمعنی نهر شرقی فرات].

و در زبان ارمنی قدیم ل مخرج غلیظی داشت مثل ل در تلفظ عربی الله، و آن ل حرف مخصوص^۵ داشت از حرف ل معمولی، بتدریج لام غلیظ [Z] بغین مبدل شده است و حالیه چل جور چپنج جور Tchapaktehour گفته میشود.

شرف الدین خان در شرفنامه ۲۵۶. I/p جبججور مینو بسدولی میدانید که غ و ق در تلفظ آخر هجه نزدیکند.

۵ - مرحوم قزوینی در کنار این کلمه بامداد کلمه «متمایزی» را افزوده است. (۱.۱).

بنده تصور میکنم که چپخ‌جور فقط اسم ناحیه‌ای است نه اسم قصبه
[افلا در زمان پیش از تنظیمات عثمانی].

بعد از خیالی تأمل و تفحص بنده فکر میکنم که قلمه معروف روئین دز
در کنار چپ رودخانه صوفی [صافی] واقع بود در ۱۶-۱۷ کیلومتری شهر
مراغه یعنی بالاتر از مراغه آنجائیکه در نقشه روس [بای شهر] اسم دارد،
یعنی شهر تابستانی که احتمال همان امیدآباد باشد که همشهری شما زکریا
قزوینی اسمش را میبرد. انشاءالله يك روز دلایل را بعرض سرکار عالی
میرسانم. زیاده زحمت.

مجددین - سامی
و. مینورسکی

جبل حمیرین :

در باقوت (در فهرست آن) و در جغرافی ابوالفداد دارد. رجوع نیز بوریقه حمیرین.

جبلی :

« غیر خال من الاخلاق الجبّایة فی الاستبداد بالرأی » (الانوار الباقیه ۲۳۹)، شاید
مقتود از اصطلاح جبلی که در بستان السیاحه (ظ) یا دبستان (؟) بسیار مکرر آمده همین
معنی باشد.

جتر :

در زبدة التواریخ سید صدرالدین در تاریخ سلجوقیه در سلطنت ملک‌شاه: « فلما
بداء الموكب والجمتر ترجل الملك قاورده »، ۳۳^b.

ابن الاثیر ۱۲: ۱۴۵

الجمتر (= جتر) : ابن اثیر ۱۱: ۷۴

اغانی (ظ؟)، طبع جدید ۵: ۴۱۵، وانظر ايضاً دزی ناقلاً عن تاريخ المفلول
[ارشیدالدین ظ طبع کاترمر] وعن فرايتاغ، وانظر ايضاً اقرب الموارد، وصبح الاعشى ۴: ۷.

بازداشت‌های فروبین، ج ۲-۱۷

جُحَا:

- الحمقى والمغفلين ابن الجوزى ٢٥ .
- | اخبار الحمقى لابن الجوزى ٢٥ .
- | از اعلام معدوله است ، و آن معدول از جاح (جاحى) است (كتاب سيبويه ٤٢:٢) .
- | ذكر او يکى در نشر الدرر فلان الابى (که منتخباتى از و در بعضى دفاتر جلد
- کبودم نوشته ام) آمده است در حدود سنه ٣٥٠ (ظ) ، نقلاً از جاحظ (ظ) ،
- ديگر در مجمع الامثال ١٥٠:١ « احمق من جحا » ،
- المحاضرات ١٥٨:١ او آخر صفحه .
- | كتاب نوادر جحا (الفهرست ٣١٣) .
- | محاضرات ٢٨٨:١ سطر آخر .
- | جحى : شمرى از ابوالعتاهيه (موشح ٢٥٩) ،
- رجوع کنيد به جوحى و جحى در بهار عجم در جيم بعدها الوار .
- | « ولابن ابى اليمى الغفارى مؤلف فى ذلك [اى فى نکت جحى و نوادره] يشتمل
- على الف ورقة » (نزهة الجليس ٢٢:٢) .
- المحاسن والمساوى ٤٨٥ .
- | با جحى گفت روز کى حيزى ک- ز على و عم- ر بگو چي- زى
- گفت باوى جحى که انده چاشت در دلم حب و بغض کس نگذاشت
- (امثال آقاى دهخدا ص ٢٩٩)
- | در حديقه سنائى ٢٢٤ .
- || = ملا نصر الدين ، ذکر او در اشعار اديب صابر شده است :
- چو شمر نيك بيابى نکه نشايد کرد بهزلهای ربابى و طنزهای جحى
- دکر او نیز در نشر الدرر آبی نقلاً از جاحظ مفصلاً شده است ، رجوع بدفتر جلد آبی
- من نمره d يا ه يا گمى پيش و پس .
- || ديوان انورى ٥٠ .

جحدرد و شیران :

محادثة الابرار ۹۱:۱ ببعده، و گویا نیز در تاریخ دمشق و گویا نیز در المحاسن والاضداد .

جر :

که در جهانکشی در فتح نامه الموت (ظ) ذکر آن شده است در يك نسخه موسوم بجر الثقل ۳۶۹ q.p. ذکر آن شده است: «چون خواهند که جره‌های گران بقوت اندك بجانبانند» (دفتر ادب C، و بلاو شه ۲: ۳۰۳ از فهرست فارسی).

جرائحی :

بمعنی ج-راح (chirugien) مصطلح حال استعمال می شده است و جراح نمی گفته‌اند، در تاریخ حکماء قفطی بسیار است، من جمله در ص ۱۷۸ و ایضاً ص ۴۰۳.^۱

ابن الجراح :

رجوع بوريقة (کتاب) الورقة، (به محمد بن داود الجراح).

الجرامقة :

البيان والتبيين ۱: ۳۶.

«نبط المراق و جرامقة الشام» (حمزه ۲۵)،

«ومن بالشام و فلطین من الجرامقة والجراجمة» (۳۹).

«وامه جرمقانیة» (المعارف ۱۳۹).

۱- در ذیل این برگه نوشته شده است :

کحال استعمال می شده است بمعنی کسی که سرمه بچشم کشد و جراحات و امراض چشم بخصوص علاج کند من جمله در ص ۱۵۲ از قفطی .

دیوان ابی نواس ، ح ۱۱۱ .

«وهم قوم بالموصل اصلهم من الفرس» (مختصر الدور ۱۳۱) .

صدیقی ۴۴ .

nom de l'ancienne population p1 جرمقانی ۴۱ جرمقی
non - arabe de l' Irak' kr [= Kremer, Beiträge z. ar Lexik.] -
Bohemien J As. 1869, 1, 340.

(ضمیمه قوامیس عربی از فانیان) رجوع کنید در همان کتاب بکلمه جراجمه که

قریب بهمین معنی است .

در قاموس دزی جرمقانی را دارد ولی بمعنی قسمی از جنطیانان (گیاه) و بمعنی
قسمی از مانخ ، که لابد معانی مجازی و استعاره این کلمه است و معنی حقیقی این
کلمه را ملذذت نشده است و همچنین ضبط آنرا که با جیم است یا با حاء مهمله یا
با خاء معجمه . در کتاب فرنکل «کلمات آرامی در لغت عرب» (ص ۴۴) این کلمه را ذکر

میکند ولی تفسیر نمیکند ، همینقدر میگوید این کلمه با کلمه سریانی
خصما (جرمقا) یکی است .

«الامة الثانية الكلدانيون وهم السريانيون .. وكانت دار مملكتهم العظمى مدينة
كلواذی من ارض العراق واليهما اضيفوا وكانوا شعوبا وقبائل منهم النونويون والانوريون
والارمان والاردوان والجرامقة و نبط العراق و اهل السواد » (التنبیه والاشراف ص ۷۸)
«قال الكلبي علوج مصر القبط و علوج الشام جراجمة و علوج الجزيرة جرامقة [تقريباً
تعريف منقح واضح مميزات است از جرامقة که آرامتن های جزیره یعنی قسمتی از
بین النهرین مرکزی میشوند بنا براین] و علوج السواد نبط » (کتاب البلدان لابن -
الفقيه ص ۳۵)

«والقبط والشام كلها نصارى ... والنوبة اصحاب ختان لا يطاء في الحيض ولا (ظ) يغتسل
من الجنابة وهم نصارى يعقوبية يهنون الانجيل والروم ملكا يه يقرأون الانجيل بالجرمقانية »
(ايضاً ص ۷۷) ،

و يزعم ذلك الجلف الجرّمقانی الخبيث [لم افهم الى من يشير بهذا التعريض]
 الغبی ان اسمعيل غير معدود في ولد ابراهيم عليه السلام. (كتاب الدين والدولة المنسوب
 الى علي بن ربن الطبري ص ۷۰)

« و سآ تي بشهادات الانبياء على ما ادعيت وأبدأ بالرد على ذلك الجلف الجرّمقانی
 الذي انتقص اسمعيل وعابه بما وصفه الله به [اي بما قال الله في حقه في التوراة ان اسمعيل
 يكون غير الناس ص ۶۷] ». (ايضاً ص ۷۱)

از اينجا از سياق كلام معلوم ميشود كه اين جرّمقانی كه باو تعريض ميكنديكي از
 نصاراتي بين النهرين بوده است كه با عرب دشمن بود و اسمعيل را كه خدا در توريه گفته كه او
 را كورخره مردم ميگردانم استهزا نموده و لابد علت اصلي اين استهزا و عيب گرفتن اين بوده
 است كه اسمعيل جداي از اعراب بوده است بقول عربها و از عيب گرفتن بر اسمعيل موهوم
 مقصودش عيب گرفتن و استهزا كردن بر قوم عرب بوده است كلياته كه از نيل يك خري هستند؛
 « (الجرامة قوم من العجم صاروا بالموصل) كما في الصحاح وزاد غيره (في اوائل
 الاسلام) وقال الميث جرامة الشام انباطها (الواحد) منهم (جرّمقانی) وهذا كالاسم الخاص
 ومنه قول الاصمعي في الكهيت [الشاعر] هو جرّمقانی، (تاج العروس في ج ر م ق) ،
 رجوع نیز بلسان كه قريب بهمين مضمون دارد كه از آن معلوم ميشود كه بنحو
 خصوصي اين لفظ را بر « علوج » موصل و آن نواحی اطلاق ميكرده اند .

در معجم البلدان يعني در فهرست آن اين كلمه را پيدان كردم و ظاهراً بل قطعاً ندارد.
 در فهرست الاغانی ۷۳۸ دارد: « ابن الجرّمقانية » - ابراهيم الموصلی، و معلوم ميشود
 مادر ابراهيم موصلی از جرامة بوده است. ديگر درين خصوص در فهرست اغاني چيزی
 ندارد. (قدری شرح حال ابراهيم موصلی را خواندم، اين موضع را كه او را ابن الجرّمقانية
 مينامد عجالة پيدان كردم چه شرح حال ابراهيم موصلی بسيار مفصل است و در چندين
 جلد متفرق است وقت بسيار وسيعي ميخواهد كه همه آنها را بدقت شخصي بخواند،
 انشاء الله بعدها شايد) [ثم وجدته في ج ۵ ص ۲۶] .

جرامقه را در مفاتیح‌العلوم ندارد .
و كذلك این کلمه را در فهرست طبری ندارد و در حواشی آن ندارد .
و در جمیع مجلدات نمائیة جغرافیین عرب فقط در ابن الفقیه والتنبیه والاشراف
دارد که مذکور شد .

[...] :

جربت دهری و اهلیه فما ترکت لی التجارب فی ود امری غرضاً
(ابی‌العلاء معری ، معجم‌الادباء ۱: ۱۷۷)

جربی :

(یا : جربی)

« جربی یعنی دل راست و پاک اندرون » (جامع برزین ۳: ۲۱۱) ، رجوع کنید
نیز به «تولان جربی» .

جرجیس :

در مثل معروف فارسی «از میان پیغمبران جرجیس را گیر آوردی»، که میگویند
چندین بار او را کشتند و هر بار دوباره زنده میشد، قطعاً باید همان جرج = جیورجس
باشد که یکی از شهداء (سن‌های) عیسویان است که در روایات اسلامی جزو پیغمبران
شده است : «وفی الثالث والعشرين [من نisan] ذکر ان مار جیورجس الشہید المقتول
مراراً بالوان العذاب» (آثار الباقیة ۲۹۶) .

جرلیز :

یعنی ۱: ۳۷۴ ، ابن‌الانیر ۷۲: ۹ .

جرماغون :

[جورماغون] ، (Ia جورماغون) ، نوین .

از امراء مغول، او کتای قاآن بن چنگیزخان در وقت جلوس بر تخت سلطنت بعد از چنگیزخان در سنه ۶۲۶ جورماغون را باجمعی از امرای مغول و سی هزار مرد بجانب خراسان و عراق روان کرد^{۱۲۱} ۴۰ - بعد از استخلاص خراسان او کتای قاآن ایلمچی پیش او فرستاد تا کشتی گیر [بقراقورم] فرستد^{۱۲۱} ۴۰ - شیرامون پسر او در خدمت کیوک شکایت از خلیفه بغداد نمود، بدین جهت کیوک خان امیر المؤمنین را الوکبه‌ی خشم آمیز فرستاد^{۱۲۸} ۴۰ - سلطان جلال‌الدین منکبرنی شنید که جورماغون از آب آمویه گذشت^{۱۰۶} ۴۰ - چون خشم مغول که بمقابله سلطان جلال‌الدین رفته بودند بنزدیک جورماغون رسیدند جورماغون ایشانرا بر نرک استقصا در طلب و برگشتن پیش او باز خواست بلیغ نمود^{۱۰۷} ۴۰ ایضاً^{۱۰۷} ۴۰ - او کتای قاآن جورماغون را بدفع سلطان جلال‌الدین نامزد فرمود - حرمهای سلطان جلال‌الدین را جورماغون بگرفت از جمله دختری دو ساله بود^{۱۱۰} ۴۰ - او کتای قاآن او را باقلیم رابع نامزد گردانید. ذکر و فایع متفرقه راجع باو در خراسان و ایران و راجع بجنه دور (۲: ۲۱۸) ^{۱۱۱} ۴ - ^{۱۱۵} ۴۰ - او کتای قاآن از آمویه باینطرف چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بگرگوز داد بایرلیغ و پایزه^{۱۱۹} ۴۰ - ملازمان گرجوز با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند^{۱۱۹} ۴۰ - امور تبریز و آن حدود که سبب مجاورت امرای بزرگ چون جورماغون و تایجو ناممبوط شده بود از غون در ضبط آورد^{۱۲۱} ۴۰ - ایضاً^{۱۲۲} ۴۰ (بکلی استطرادی مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترقه تبریز الخ) - «و فرمان شد [در وقت حرکت هولاکو بایران زمین] که تایجو و لشکرها جورماغون بروم روند»^{۱۲۶} ۴۰. از این عبارت شاید کسی توهم کند که جورماغون زنده بوده است و حال آنکه از قرائن واضح میشود که از همان عهد کیوک خان دیگر در حیات نبوده است، چه شیرامون پسر از پیغام پیش کیوک خان می فرستاده است کما مر فی الصفحة السابقة و در هر صورت در اوایل سنه ۶۵۵ در حیات نبوده است [رجوع بوریه تایجو ورقه ۲ ص ۲]^۱ و احتمال قوی

۱ - نگاه کنید بصفحه ۳۱ از همین جلد دوم یادداشت‌های قزوینی (۱.۱).

میدهم در اواخر عهد قآن یا اوایل سلطنت توراکینا خاتون در ایران (در آذربایجان ظه) رفات کرده بوده است، و قدر متیقن تاسنه 630 در حیات بوده است (جهانگشای: ۲۱۲) [خیر تاسنه ۶۴۱].^۱ صریح مختصر الدول (ص ۴۴۰) است که جرماغون تاسنه ۶۳۹ در حیات بوده است.

|| از مختصر ابن البیسی ص ۱۸۲ تقریباً بالصراحه برمیآید که وی تاسنه ۶۲۹ در حیات بوده است، و باز از ص ۲۰۴-۲۰۵ تقریباً بالصراحه و آشکارا برمیآید که وی تا بعد از ۳ شوال سنه ۶۳۴ که سال رفات علاء الدین کیقباد است در حیات بوده است. از ص ۲۳۴ با انضمام ۲۳۹ و ۲۴۴ صریحاً واضحاً معلوم میشود که جرماغون اقلاً تا محرم ۶۴۱ در حیات بوده است و نیز معلوم میشود که بعد از وفات جرماغون تایجو را بروم فرستاده بوده اند بلکه در حیات او و در تحت سرکردگی او فرستاده بوده اند زیرا که جرماغون را در اواخر عمر فلج روی داده بود، لهذا تایجو را بروم فرستاده بوده اند که سردار فعال قشون باشد ولی برای و صلاح دید جرماغون و در تحت ریاست و فرمان کار کند.

|| [وفات ۶۴۱-۶۴۵] - از مجموع و ریشه او^۲ برمیآید که از یک طرف جرماغون بصریح ابن بیسی تا محرم ۶۴۱ در حیات بوده است، و از طرف دیگر بصریح جهانگشا وی دیگر در عهد سلطنت کوتاه کیوک خان (۹ ع ۲: ۶۴۴- اوایل ۶۴۵) دیگر در حیات نبوده است، پس وفات جرماغون بالضرورة محصور خواهد بود بین محرم ۶۴۱-۶۴۵. پس حاصل این شد که وفات جرماغون در یکی از سنوات ۶۴۱-۶۴۵ بوده است. یادداشت‌های راجع باسم او در ابن ابی الحدید ۲: وطب والفخری و غیره نیز انشاء الله در سر فرصت جمع شود.

جرماغون از قوم سونیت بوده است و در زمان چنگیز خان قورچی او [معنی قورچی تحقیق شود] بوده و از کتای او را با چهار تومان لشکر نما [شرح نما در متن] بدین جانب روانه کرد، الخ (حتماً رجوع بدانجا) (برزین ۵۶: ۱).

| - گزیده ۸۴۶ (بکلی استطرادی است) [لازم نیست در طبع]،

۱- این جمله میان [] را مرحوم قزوینی با قلم قرمز بعداً افزوده است و به طائلی که پس از آن می آید رجوع داده است. (۱.۱).

۲- یعنی مطالب پیش از این (۱.۱).

- ابن ابی الحدید ۲: ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸ (سهو عظیم کرده و آنکس را که بتعاقب محمدخوارزمشاه ازجانب چنگیز خان مأمور بود جرماغون فرض کرده یعنی بمباراة آخری جبه و سبتای را بجرماغون اشتباه نموده)، ایضاً ص ۳۷۰.

- الحوادث الجامعة ص ۱۱۴، ۱۲۷.

- جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۵۶، و طبع کاترمر ۲۲۲، ۲۶۲ (در هر دو موضع بکلی استطرادی) [لازم نیست در طبع]، و طبع بلوشه ۱۸، ۳۱، ۳۷، ۳۹-۴۰، ۴۵، ۷۸، (و شاید در غیر این مواضع نیز).

- و طبقات ناصری ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۳ (و شاید غیر این مواضع نیز).

- در الفخری نیافتم و گویا ندارد.

|| صریح ابن بیبی ص ۲۴۳ س ۱۹ است که بورت جرماغون و لشکر در صحرای مغان بوده است، و کذا از ص ۱۸۳ س ۷ نیز همین مطلب معلوم میشود.^۱

جریستان^A:

(B جریستان، E خریستان، C حرستان، Om D)

موضعی است در خراسان و در باقوت مذکور نیست و تا امروز چنین کلامه بکوش من نرسیده بود، ص 259 = 114^b f.

الجزائر:

شدالازار^{۹۲}، ۱۰۹^۴.

|| المنسوب الیه السید نعمة الله الجزائري من علماء الشيعة «عبارة عن الناحية الكبيرة والقرى المتصلة الواقعة على شفير نهر تستر بينها وبين البصرة حسنة الرباع والاقطاع خرج منه جمع كثير من علماء الشيعة» (روضات الجنات ۳۷۷).

۱- به جورماغون در همین جلد از یادداشت های قزوینی نیز نگاه کنید (۱.۱).

یادداشت های قزوینی، ج ۴- ۱۹

جزایری:

نوعی از تفنگ (وجه تسمیه آن در گنج‌شایگان آقای جمالزاده ۹۶ - دفترچه ۱، اوایل، [یعنی دفتر جلد سیاه بسیار کوچک که در برلین نیز همراه داشتم]).

جزری:

(دو نفر بوده‌اند)،

جزری اول: محمد بن ابراهیم الجزری الشافعی الدمشقی در هشتاد و یک سالگی در همین سال [۷۳۹ ظ ظ] از عالم انتقال نمود (حبیب‌السیر جزو ۲، ج ۳، ۹۰).
جزری دوم: شمس‌الدین محمد بن محمد الجزری ... متوفی در عهد شاه رخ در شیراز در سنه ۸۳۳ (ایضاً ج ۳: ج ۳، ص ۹۰).

|| (غیر جزری صاحب طبقات القراء): رجوع بوریقه «بداية النهاية»، - ابن حجر در درر الكامنة غالباً از تاریخ يك جزری نقل میکند بسیار بسیار مکرر، از جمله مثلاً در ج ۲ ص ۳۷۳، ۳۷۴ که در این دو موضع بظن غالب غیر جزری صاحب طبقات القراء مراد است، ایضاً ۳۸۸؛ که نمیدانم همان جزری صاحب طبقات القراء است یا جزری دیگری مقدم بر عصر او که گویا ابن شاکر هم ازو نقل میکند (۲) مراد است. حاجی خلیفه در تحت «تاریخ الجزری» اسم و لقب و تاریخ وفات همین جزری صاحب طبقات القراء را بدست میدهد. نمیدانم آیا حاجی خلیفه این جزری را بجزری دیگر خلط کرده یا تاریخی داشته، و اگر داشته چرا در ضمن تألیف خود در شرح حال خود در طبقات ذکر نکرده (یاد داشت موقتی تا تحقیق بیشتری بشود انشاءالله در جاهای دیگر و نیز دیباچه آلمانی طبقات نیز مطالعه شود).

|| غیر جزری معروف یعنی ابن الانیر و غیر جزری متأخر صاحب طبقات القراء. این شخص زماناً بین آندوست، رجوع شود بفهرست دارالکتب در تحت عنوان «تاریخ الجزری»، و عجب آنست که لقب (شمس‌الدین) با اسم او (محمد) با جزری متأخر صاحب طبقات القراء یکی است، و شاید این فقره چنانکه غالباً اتفاق میافتد باعث اشتباه حاجی

خلیفه باشد که «تاریخ الجزری» را بجزری متأخر (یعنی صاحب طبقات القراء از روی تاریخ وفاتی که ذکر میکند ۸۳۳ که تاریخ وفات ابن اخیر است) احتمالاً اشتباه کرده باشد. در هر صورت باید حاق این مسئله تحقیق شود که آیا جزری متأخر تاریخی داشته غیر تاریخ طبقات القراء یا نه، و اگر داشته چرا در شرح حال خود بدان اشاره نمیکند. [به مناسبت نقل حبیب السیر ج ۱ جلد ۳ ص ۷۸ و روضات در «عبدالله بن عمر» هردو در شرح حال بیضاوی معروف یادداشت شد].

| جزری مقدم ظ : مجلدی از تاریخ او در کتابخانه ملی پاریس هست، فهرست نسخ عربی بلوشه نمرة 6739، - (به هدایت آقای مصطفی جواد شفاهاً در کتابخانه امروز 37. 12. 9).

آقای مصطفی جواد شفاهاً بمن گفتند که جزری صاحب طبقات القراء از احفاد جزری مقدم مورخ باید باشد، ولی گمان میکنم این حرف صحیح نباشد (۱) چه شرح حال جزری متأخر را در ضوء اللامع ۹: ۲۵۵-۲۶۰ دارد و اصلاً و ابداً نمیگوید که از اولاد جزری مورخ است.

ابن حجر در درر الکامنه از جزری مقدم بسیار نقل میکند که ما ذکرناه قبل، از جمله در ج ۲: ۷۳، ۳۷۴، ۳۸۸، ۴۰۶، ۴۲۴؛ (شمس الدین محمد بن ابراهیم الجزری). شرح حال جزری (بأعلى الاصح: ابن الجزری) متأخر را کما اشرت الیه سابقاً ایضاً در ضوء اللامع ۹: ۲۵۵-۲۶۰ مفصلاً دارد.

جزم شدن:

یعنی متیقن شدن و یقین کردن: «[امیر مبارز الدین] در راه همواره بکنایت تخویفی مینمود بگرفتن بعضی و کور کردن و کشتن بعضی تا فرزندان جزم شدند که ایشانرا از پدر ملالتی روی خواهد نمود». (تاریخ آل مظفر ملحق بگزیده ۶۷۹).

جزیره الخضراء:

حکایت جزیره الخضراء (یا جزیره اولاد صاحب الزمان علیه السلام) را که در ذهن من

۱- اصل: باشد (۱.۱).

از صفر سن باقی است ولی این اواخر هر چه گشتم در کتب شیعه ندیدم ، یعنی حکایت
دو نفر بیایع و مشتری زمینی که در آن زمین گنجی یافت شد و مشتری خواست بیایع رد
کند و بیایع امتناع از قبول آن نمود الخ ، در تاریخ ابن عساکر ۵ : ۲۵۸ بذوالقرنین و
« بعض المدائن » نسبت میدهد .

بعد این حکایت را بعینه در عقد العلی ص ۷۸ نیز دیدم که بانوشیروان نسبت میدهد ؛
و بعد دیدم در نصیحة الملوك غزالی (یعنی در معرب آن معروف بالتبر المسبوك طبع مصر
ص ۴۹) نیز آنرا بانوشیروان نسبت میدهد .

جستان:

مسائل پاریسیه ۳: ۲۱۲ .

|| (ظ) بن انوشیروان بن قابوس بن وشمگیر (معجم الادبا ۶: ۱۴۵ که آنجا حسان
دارد که بلاشبیه تصحیف جستان که از اسامی مشهوره دیالمه است باید باشد) .

جستانیان :

یکی از اولاد خسرو فیروز آخرین این طایفه (ظ ۴) تا عهد ملاحده باقی بود
و در سنه ۵۲۳ بحکومت سعادت کوه و مبارک کوه دیلمان منصوب شده (ج-امع
۹۵ م) ، ۱۰۲ .

|| پای تخت ایشان :

پای تخت ایشان بتصریح اصطخری باسم و رسم ص ۲۰۴-۲۰۵ رودبار بوده است
(لابد رودبار الموت نه رودبار گیلان ، رجوع بملاحظات ما بر مقاله مینورسکی راجع
بدیلم ص و) .

و بتصریح ابن حوقل بنا بنصه طبع لیدن باسم و رسم طوم بوده است (لابد اشتباه
بآل مسافر کرده که پای تخت ایشان قلعه سمیران شهر مرکزی طارم بوده است) ، ولی
در ابوالفدا در عنوان رودبار نقلاً از قول همین ابن حوقل پای تخت جستانیان را بعینه

مثل اصطخری رودبار شمرده است (رجوع بوریقه رودبار و بحواشی جهانگشا در اوراق بزرگ علیحده).

و بتصریح صالحی باسم و رسم پایتخت این طایفه جایی موسوم به شهرستان «وكان مقر ملكه (ای مقر ملك و هسودان [بن جستان] بن المرزبان) بشهرستان» [درن ۴ ص ۴۷۴].

و بتصریح جوینی ۲۶۸:۳ بدون تصریح بنام این سلسله بل فقط بتعبیر «ملوك دیلم»: «و آن شهرک (یعنی شهرک رودبار، یعنی شهرک رودبار الموت نه شهرک طالقان) در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوك دیلم بوده است و در عهد ایام علاءالدین کوشکی و باغی آنجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است.» (جوینی ۲۶۸:۳) و بتصریح مقدسی ص ۳۵۵ و ۳۶۰ بدون ذکر اصلاً و ابداً نه از جستانیان بالخصوص و نه حتی از «ملوك دیلم» نیز بطور عموم بل فقط بتعبیر «قصة دیلم» بروان بوده است («قصة الديلم بروان» ص ۳۵۵، ولی در ص ۳۶۰ گوید «و حیث مستقر السلطان [ای (ظ) بروان] بسمی شهرستان»).

و بتصریح ابوسعید آبی در تاریخ خود (گویا تاریخ الری او) بدون نیز اصلاً و ابداً ذکر از ملوك دیلم نه عموماً و نه خصوص آل جستان را رودبار بوده است («وقال ابوسعید آبی فی تاریخ رودبار قصة بلاد الديلم» - معجم البلدان ۲: ۸۳۱ در «رودبار»)، یعنی بعینه مثل اصطخری منتهی بدون ذکر از ملوك دیلم یا از آل جستان، و خوشمزه است که میس استارک^۱ در سفرنامه اش ص ۲۴۹ جمع بین دو قول اصطخری و صالحی نموده گوید: «پایتخت دیلم رودبار و مرکز ملوك دیلم شهرستان [مقصود مؤلفه مذکوره شهرستان رودبار قزوین است نزدیک آثار قلعه لمر که پایتخت دیلم بوده است] بوده است»؛ و لهذا که تری خبط و خلط عجیبی کرده است:

اولاً پایتخت دیلم را غیر مرکز ملوك دیلم پنداشته است، ثانیاً شهرستان صالحی را که قطعاً عبارت اخرای همان شهرک جوینی است (که قطعاً همان

۱ - مقصود Freya Stark نویسنده کتاب The Valleys of the Assassins

می باشد. (۱.۱).

شهر - رك الموت - مراد است نه شهر ك طالق - ان) شهرستان رودبار قزوین فرض کرده است و حال آنکه بكلی دو نقطه جداگانه اند این شهر ك و شهرستان . گرچه هر دو جزو ناحیه الموت و رودبار و بغایت نزدیک یکدیگر اند، ولی کماذکرنا دو موضع و دو قریه متمایز اند که مابین آنها شاید یکی دو فرسخ فاصله باشد : شهر ك الموت بر ساحل یمین رود الموت و در منتهی - ای ناحیه غربی - ناحیه الموت واقع و جزو بلوك الموت حالیه است و شهرستان در مغرب شهر ك یا مغرب شمالی آن و جزو بلوك رود بار حالیه است .

رجوع شود نیز به شهریاران گمنام ج ۱ ص ۲۴ متن و حاشیه ، و نیز بمقاله آقای منیورسکی راجع ؛ بدیلم ص ۸ و ۲۲ و خطبهای فاحش ایشان و ملاحظات ما در هاشم ، و نیز بهامش مرکوارت ص ۱۲۷ که امروز دوسه ساعت تمام گشتم و بیادم نمیآمد تا بالاخره مثل برق الان یکمرتبه بخاطرم آمد .

جشر :

عماد کاتب ۱۲۲ س ۱ ، این روزها در ابن الاثیر هم گویا مکرر این کلمه را دیدم ، بچه معنی است ؟

ابو جعفر خازن :

صاحب زیج صفائح و نقل فصلی از کتابی از موسوم بعالمین در ابن ابی الحدید ۷۵ : ۷۶ .

جعفر طیار :

گویا اینکه اینروزها دیدم که فلانی یا فلان قبیله از اولاد جعفر طیار اند در الوسیط فی ادبا شنقیط باشد (؟؟) رجوع و تحقیق شود .

ابوجعفر ، ملك سجستان :

یعنی همان امیر ابوجعفر که ممدوح رودکی است در قصیده معروف «مادر می را بکرد باید قربان» . نام و نسب این امیر از قرار ذیل است: امیر ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن الیث (تاریخ سیستان ص ۲۴۷ ، رجوع نیز بص ۲۷۷) ، و او از خانواده صفاریه است ولی نه از اولاد یعقوب لیث یا برادرش عمرو لیث^۴ و قرینه واضحی بر اینست که او از اولاد یعقوب و عمرو مذکور نیست ، اینست که در ص ۲۶۳ از همان تاریخ سیستان گوید : «مردم با ابوالعباس پسر طاهر بن محمد عمرو بن الیث بیعت کردند و گفتند این پادشاه نیمروز [اورا] سزاوارتر از امیر ابوجعفر که پدر بر پدر پادشاه و پادشاه زاده است و امیر ابوجعفر پادشاه زاده از جهت مادر است .» (تاریخ سیستان ص ۲۶۳)

تاریخ جلوس این ابوجعفر با امارت سیستان چهارشنبه سیزده روز باقی از محرم سنه احدی عشرة و ثلثمایه (۳۱۱) است (ایضاً ص ۲۴۷) . و امیر ابوجعفر مذکور چهل و یک سال امارت سیستان نمود تا بتفصیلی که در تاریخ سیستان ص ۲۶۳-۲۶۴ مذکور است «دو شب گذشته از ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و ثلثمایه (۳۵۲) گروهی از چاکران خاص وی او را اندر مجلس شراب اندر بکشتند و بیت المال غارت کردند» (تاریخ سیستان ۲۶۳ - ۲۶۴) .

و مولود امیر با جعفر احمد بن محمد بن خلف بود روز دوشنبه چهار روز باقی از شعبان سنه ثلث و تسمین و مأتین (تاریخ سیستان ص ۲۱۴) ، و [طاهر بن محمد (ظ)] بن عمرو بن الیث [محمد بن خلف بن الیث [پدر امیر با جعفر] را در سیستان خلیفت کرد (ایضاً ص ۲۱۴) .

رجوع برای نسب این خاندان بص ۱۵۲ ، ۲۰۶ (مخصوصاً اینجا که خیلی مهم است) ، ۲۱۴ ، ۲۴۷ ، ۲۶۴ ، ۲۷۷ ، (که از مجموع این سه و چهار جا اجزاء این خانواده بسیار بسیار خوب و واضح از یکدیگر متمایز و نسب شان روشن و آشکار میشود) ،

۴ - رجوع بص ۲۷۷ نسب نامه خلف پسر این ابوجعفر که لیث جد اعلای ایشان را لیث بن فرغد بن سلیم بن ماهان می نویسد، در صورتی که لیث پدر یعقوب و عمرو را در ص ۱۵۲ الیث بن المعدل بن حاتم بن ماهان مینویسد ، والله اعلم بحقایق الامور .

رجوع نیز به حبیب السیر جزو چهارم - از ج ۲ ص ۶، نقلاً از تاریخ هرات اسفزاری :
 خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان الخ .
 - در یتیمه الدهر ۴ : ۲۳۵ نام این ابوجعفر (بهمین طریق : «ابی جعفر صاحب
 سجستان» و «ابوجعفر» [دو مرتبه]) برده شده است با دو سه شعری که گویا دوتای
 از آنها در عتبی هم هست راجع بقصر خلف بن احمد .

اشعاری از خایل بن احمد سجزی حنفی قاضی سجستان از قبل سامانیه در تهنیت
 «ابوجعفر صاحب سجستان» بقصری که بنا نموده بوده (یتیمه ۴ : ۲۳۵) .

دو بیت از همو که در زیر دو بیتی که در ایوان قصر مذکور نوشته بوده واداشته
 پس از قتل ابوجعفر مذکور نوشته اند (ایضاً) ، افسانه راجع ظاهراً بل قطعاً باو ولی
 باسم احمد فقط نه ابوجعفر در تاریخ گزیده (امتداد تاریخ بخارا ص ۱۰۲) - ابودلف
 مسعر بن مهلهل در سفرنامه خود بهند و چین و بلاد ترك که یاقوت قطعاتی از آنرا
 در معجم البلدان جابجا نقل کرده است از جمله در تحت عنوان «الصین» در ج ۳ ص ۴۵۸
 در ضمن وصف سجستان گوید : « و بها [ای بغزنین] یفرق الطرق فطریق يأخذ یمنة الی
 بامیان و ختلان و خراسان و طریق يأخذ تلقاء القبله الی بست ثم الی سجستان و کان
 صاحب سجستان فی وقت موافاتی ایاها اباجعفر محمد بن احمد بن اللیث واهه بانویه
 اخت یعقوب بن اللیث وهورجل فیلسوف سمح کریم له فی باد [ه] طراز تعمل فیه ثیاب ، و
 یخلع فی کل یوم خلعة علی واحد من زواره و یقوم علیه من طرازها بخمسة آلاف درهم و معها
 دابة النوبة و ولی الحمام و المسند و المطرح و مسورتان و مخدتان و بذلك یعمل ثبت و یسلم
 الی الزائر فیسئوفیه من الخازن» . - هیچ شک نیست که مقصود مسعر بن مهلهل همین
 ابوجعفر مانحن فیه ممدوح رودکی است منتهی بجای «احمد بن محمد بن خلف بن
 اللیث» علی ما هو الصواب وی را «محمد بن احمد بن اللیث» بتقدیم و تأخیر نام او و نام
 پدر او سهواً منه نفسه او من الناسخ نوشته و نیز نام یکی از اجداد را که خلف پسر
 لیث باشد از بین انداخته است ، و نیز در نسب مادرش بانویه خلط عجیبی نموده است

که او را خواهر یعقوب بن اللیث فرض کرده است، و حال آنکه وی خواهر یعقوب ابن اللیث نبوده بلکه خواهر یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث بوده است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲).

ولی این سهواً بواسطه اشتراك هر دو در نام یعقوب و بودن هر دو از اولاد لیث و از خانواده صفاریان بخصوص برای يك عرب مسافر غریب زبان نفهم البته مغفراست. ولی در مقابل این دوسه سهو جزئی این اطلاعات بسیار بدیع تازه در خصوص فضل و حکمت وجود و کرم مفرط ابوجعفر با این تفصیل و جزئیات بسیار ممتع که در هیچ جای دیگر مطلقاً و اصلاً پیدا نمیشود فوق آنچه بوصف بیاید مغتنم و ذقیمت است فانابه الله تعالی علی ما ابقاه لنا من الفوائد النفیسه الممتعة، [بطور جمله معترضه میگویم: در همین حکایت سفرنامه چین او در معجم البلدان ۳ در ص ۴۵۱-۴۵۲ حکایت بسیار بسیار غریبی در خصوص اواخر ایام و وفات نصر بن احمد سامانی دارد که بلاشك افسانه است، ولی افسانه بسیار بسیار غریبی است از زبان یکی از معاصرین پادشاه مزبور و در هیچیک از کتب تاریخ و غیره مطلقاً و اصلاً اثری و نشانی از آن یا چیزی شبیه بدان تاکنون ندیده‌ام]، - اینرا هم بگوئیم که زمان ابودلف با زمان ابوجعفر مذکور بخوبی میسازد چه سفر ابودلف از بخارا بطرف چین در حدود سنه ۳۳۱ بوده است (حواشی الفهرست ۱۸۱) و سلطنت ابوجعفر مذکور کما ذکرنا ۳۱۱-۳۵۲ است، و ابودلف بتصریح ثعالبی در بقیة ۱۷۴:۳ قریب نود سال عمر کرده بوده است و باین جهت است که هم عصر نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) را درك کرده بوده است و هم مصاحب صاحب بن عباد متوفی در سنه ۳۸۵* و معاصر و مفاوض با صاحب الفهرست المؤلف فی سنه ۳۷۷ و المتوفی صاحبه فی سنه ۳۸۵* (مقدمه الفهرست ص XII حاشیه ۲) بوده است.

رجوع نیز به حاجی خلیفه در تحت «صواب الحکمة» (چاپ اروپا) و عنوان الحکمة (چاپ اسلامبول) [ظ: صوان الحکمة]: «صوان الحکمة لابی جعفر بن بابویه [بانهویه]

* - وفات صاحب بن عباد بامؤلف کتاب الفهرست هر دو در همان سال واقع شده است و تغلیط از من نیست، فلا تغفل.

ملك سجستان ذكره الشهرزوری فی تاریخ الحكماء؛ رجوع نیز بذیل تجارب الامم از ابوشجاع ص ۷۵ ح که طابع یعنی مرحوم آمدروز درضمن حاشیه که راجع بشرح حال ابوسلیمان منطقی آنجا نوشته گوید: «و هو مصنف كتاب صوان الحكمة وصحب اباجعفر بن كاكويه ملك سجستان» که اشتباه فاحش کرده است ابوجعفر مانحن فيه را بابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف بابن كاكويه پادشاه اصفهان ومضافات وهر دو را يك شخص فرض کرده است.

|| که اگر تاریخ عصرشان وفق بدهد باید ابوجعفر ممدوح رودکی در قصیده «مادر می را بکرد باید قربان» باشد و مکتبه او با سیرافی بتوسط ابوسلیمان منطقی معروف صاحب صوان الحكمة و سؤال هفتاد مسئله از وی (معجم الادبا ۳: ۱۰۰). رجوع شود بمظان برای تعیین عصر این ابوجعفر، چه عصر سیرافی که معلوم است و شرح حالش مفصلاً در معجم الادبا ج ۳ (حسن بن عبدالله) مسطور است.

|| مجموعه از رسائل احمد بن محمد عبدالجلیل السجزی در کتابخانه ملی پاریس در تحت نمرة Arabe 6686 موجود است که غالب آن رسائل بنام این ابوجعفر تألیف شده است. باید انشاءالله مراجعه شود (رجوع بفهرست بلوشه) ذیل نسخ عربی، ص ۳۳۷؛ وهامش ص ۳۸ از مقاله راقم سطور درخصوص تنمة صوان الحكمة.

جغان نوین EA:

(B حغان، C جیغتای، Om. D)

کیوک خان در اول جلوس سبتای بهادر و جغان نوین را با لشکری گران بحدود منزلی که در اقصای خطای است نامزد کرد. f. 58^b، «[کیوک خان] سوبادای بهادر و چغان نویان (ح ل: حغان تومان) را با لشکرهای گران بحدود ختای و نواحی منزلی فرستاد.» (جامع ص ۲۴۷). [مسیو بلوشه در حاشیه اینجا گوید که چغان در مغولی بمعنی «سفید» است]، - منکوقا آن فرمود سیرامون پسر کوچو بن او کتای قاآن و ناقو پسر کیوک خان و یسنیوقا بن ماتیکان بن جغتای را (که هر سه از مخالفین منکوقاآن بودند

و منکو ایشانرا عفو نمود) با جفا [ن] نوین بجانب ولایت منزی بردند: «برین مقدمات فرمود تا سیرامون در مصاحبت قملاعول و ناگو با جغانوین و یسنیوقا بجانب دیگر بجوانب ولایت منزی بروند» f. 142^b، (A جغانوین، B جغانوین، H جغانوین، C حسمفای نویان، F جغانوین، G حغانوین، D جغانوین)، ج-امع ص ۳۰۶: ناگو و چغان نویان با نسخه بدل باقور حغان نویان، با فرو و حغان و مان. یقین بل یقین یقین است که جغانوین اینجا یعنی ورق 142^b همان جغان نویان ورق 58^b است، یکی بقرینه آنکه وجه هر دو یکی است که ولایت منزی باشد منتهی یکی در عهد کیوک است که یکسال بیشتر طول نکشید و دیگری در عهد منکو و قطعاً در عهد کیوک جغان بعد از انتصابش سرداری ولایت منزی بواسطه قصر مدت سلطنت کیوک خان که یکسال بیشتر طول نکشید فرصت رفتن بمنزی را هنوز پیدا نکرده و اسباب حرکت را هنوز فراهم نیاورده بوده که کیوک خان فوت شده و منکو نیز همان عزیمت را با مضارسانده بوده است بلاشک و بلاشبهه؛ دیگر بقرینه جامع التواریخ: «فرمود تاشیرامون مصاحب قوییلای قاآن و ناگو و چغان نویان بجانب ختای روند» (ص ۳۰۶) که هر دو را صریحاً چغان نویان نام برده است. باری ادنی شك و شبهه نیست که این هر دو يك شخص اند، پس متن اینجا جغانوین یا بحذف نون است از لفظ تخفیفاً یا سهواً از طرف نساخ یا نون جغان با نون اول نوین ادغام شده است.

– «و از قوم تنکقوت امرای بسیار بوده اند از آن جمله جغان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان او را آورده و براه فرزندی پرورده، چنانکه او را پسر پنجم خوانده و هزاره بزرگ چنگیز خان اودانسته و در روزگار او کتای قاآن این جغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که پسر حد ختای می بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم گردانید تا بعدی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودند تمامت در حکم او بودند» (جامع طبع برزین ۱: ۱۵۶)؛ و قریب یقین بل بلاشک و شبهه این همان جغان نویان جهانگشای است بدون هیچ تردیدی، – «وامیر آن هزاره چنگیز خان [یعنی سر قول که هزاره چنگیز خان بود] شخص جغان (کذا فی الاصل – بدون «بود»

کما کنت اتوهمه اولاً) نام از قوم تنکقوت که چون پانزده ساله بود چنگیز خان او را براه فرزندی پرورده و او را پنجم فرزندگفتی و بعد از چنگیز خان بحکم او کتای قاآن بولایت خطای رفت براه مقدمی شهزادگان و امراء و اشکرها می که بدان طرف بودند. (برزین ۱۹۵۳: ۱۹۶)

جغتای :

غیر جغتای بن چنگیز خان معروف ، یکی از مغول که فدائیان او را کارد زده بوده اند و بقصاص او پسرش بلغای (بلغان فا) نام دوسه کس از اولاد و اقارب رکن الدین را که هولاکو بهمین قصد بدست او داد بکشت . (اوایل^b 174) رجوع بجامع برزین ۱: ۵۹ .

|| جغتای بزرگ ، امیر - قورچی :

از قوم ارلات ، او را ملحدان کارد زدند و پسران او طولادای یارغوجی و بای تیمور و قرا بولغان و سرتاقنای ، الخ (جامع طبع برزین ۱: ۵۹). يك امیر جغتای کوچک نیز بوده است (همان ص).

حمر^A :

(B حمر ، D جفر ، C حمفر E جعفر ، جفر ظ)

بدرالدین جفر کوتوال سرخس بود از جانب سلطان شاه بن ایلارسلان بهداز آن ازو خایف شده مفتاح قلعه و خزاین را تسلیم برادر سلطان شاه تکش خوارزمشاه نمود (در سنه ۵۸۹) و سلطان شاه از غصه این قصه بعد از دو روز هلاک گردید. ص 160 = f.69^b م - ص 175 = f.76^b.

جکین قورچی^A :

(جکین قورچی C ، جکین قورچی E)

از سرداران مغول که برای اطفاء نایره خروج نارابی در بخارا در سنه ۶۳۶ از جانب قاآن با لشکری گران و سرداری دیگر ایلدزنومین بیخارا آمد (بعد از کشته شدن نارابی) ، ص 56 ، ص ۸۹ ج ۱ ،

جلاء الابصار فی متون الاخبار:

(... فی فنون ... ح ل ظ : کشف الحجب) ،

که ابن اسفندیار بنقل آفای اقبال تاریخ وفات یکی از دعاء طبرستان را از آن نقل میکند بعنوان «جلاء الابصار تألیف حاکم چشم» (فقط بدون هیچ توضیحات دیگری) نام آن در معالم العلماء ابن شهر آشوب ص ۸۳ بعنوان ذیل آمده است: «ابوسعید کرامة الجشمی له جلاء الابصار فی متون الاخبار و رسالة ابليس الى المجبرة» انتهى ، و در ضد الايضاح (ص ۲۵۹-۲۶۰ از فهرست طوسی در پائین صفحات آن) و در خود ايضاح الاشتباه علامه که ضد الايضاح تهذیب آن است ص ۳۲ د ب از نسخه خطی من گویند: «کرامة بالهاء بعد الميم الجشمی بالعجم المضمومة والسين المعجمة المفتوحة» وجدت بخط السيد السعيد صفی الدین محمد بن معد الموسوی: «ابوسعید کرامة الجشمی له جلاء الابصار فی متون الاخبار و رسالة ابليس الى المجبرة قلت و قد رأيت هذه الرسالة و هي عندي منسوبة الى الحاكم الجشمی المعتزلی صاحب التفسير الا ان يكون لذلك ايضاً رسالة فی المعنى والله اعلم» هذا آخر خطه رحمه الله انتهى كلام ايضاح الاشتباه و ضد الايضاح . از عبارات مذکور محمد بن معد موسوی بنقل علامه از او واضح میشود اولاً که او عین عبارت ابن شهر آشوب را نقل میکند بدون تسمیه او ، و ثانیاً که او رسالة ابليس الى المجبرة او را داشته است ولی در نسخه او نام مؤلف فقط بعنوان «حاکم جشمی معتزلی صاحب تفسیر» مسطور بوده نه بعنوان «ابوسعید کرامة الجشمی» لهذا صفی الدین مذکور خیال کرده علی شک منه که ابوسعید کرامة جشمی با حاکم جشمی معتزلی صاحب تفسیر دو نفر علیحدہ بوده اند و لهذا میگوید علی شک منه که « و هي عندي منسوبة الى حاکم الجشمی المعتزلی صاحب التفسير الا ان يكون لذلك [یعنی لابی سعید کرامة - ظظ]

ایضاً رساله فی المعنی .

و در کشف الحجب ص ۱۵۶ نیز عبارت ابن شهر آشوب را با ضبط کلمه جشمی که لابد از روی ابضاح الاشتباه یا ضد الايضاح است نقل کرده است و هذا نصه :

«جلاء الابصار فی فنون الاخبار للشیخ ابی سعد کرامه الجشمی بالضم وفتح المعجمة ذکره ابن شهر آشوب» انتهى .

از ما تقدم معلوم شد که ابوسعید کرامه الجشمی اقلاً دو سه تألیف داشته است یکی بتصریح ابن شهر آشوب و سپس علامه و صفی الدین لابد بنقل از همان ابن شهر آشوب جلاء الابصار فی متون (یا فی فنون) الاخبار و دیگری بتصریح صفی الدین موسوی مذکور تفسیری بر قرآن، و موسوی باز بتصریح ابن شهر آشوب و علامه و صفی الدین رساله ابلیس الی المعجزة . و نیز معلوم شد که در نسخه صفی الدین محمد بن معد موسوی از این رساله اخیر نام مؤلف آن « حاکم جشمی معتزلی صاحب التفسیر » مسطور بوده است . پس معلوم میشود که یا حاکم جشمی با ابوسعید کرامه الجشمی که هر دو صاحب رساله ابلیس الی المعجزة بوده اند، یا دو نفر علیحده اند که هر کدام کتابی با این اسم و موضوع غریب دارند، یا يك نفر واحد منتهی یکی اسم و دیگری لقب است . این يك مطلب ، و مطلب دیگر آنکه بقول ابن شهر آشوب و سپس اعتماداً علیه بقول علامه و صفی الدین موسوی جلاء الابصار فی متون (یا فنون) الاخبار از آن ابوسعید کرامه الجشمی بوده است، ولی بتصریح ابن اسفندیار جلاء الابصار [گو یا بدون اضافه « فی متون الاخبار »] از حاکم جشم است . پس اینجا هم یا باید فرض کرد که دو نفر بوده اند که هر دو کتابی با اسم جلاء الابصار [فی فنون الاخبار] داشته اند، یکی حاکم جشم و دیگر ابوسعید کرامه الجشمی . یا اینکه حاکم جشم و ابوسعید کرامه الجشمی هر دو یک نفر اند ، منتهی یکی اسم و کنیه است و دیگری لقب ، و غرابت دو نفر فرض کردن این دو حالا بمراتب زیاده تر میشود تا آنکه اگر فقط صحبت از رساله ابلیس الی المعجزة بود، زیرا که گرچه بسیار مستبعد است که دو نفر را خیال غریبی گرفته هر دو رساله با این اسم و موضوع غریب یعنی رساله ابلیس الی المعجزة تألیف کنند ولی احتمال سرقت در یکی از آنها البته تادرجه میرود ولی احتمال اینکه دو نفر باشند در دنیا یکی موسوم یا مشهور به حاکم جشم یا حاکم جشمی

و دیگری موسوم بابوسعد کرامۃ الجشمی و هردو یعنی هر کدام از آندو کتابی تألیف کنند بنام رسالة ابليس الى المجبرة و باین توارد بسیار غریب (یا سرقت عجیب) اکتفا نکرده باز هر کدام کتابی تألیف کنند بنام جلاء الابصار که یکی از آندو کتاب را ابن - اسفندیار دیده بوده و از آن نقل میکند و دیگری را ابن شهر آشوب و سپس بنقل از او لابد علامه وصفی الدین در نهایت درجه استبعاد بلکه عادة عقل احدی که مکابره یا مزاح مقصودش نباشد این دو توارد مضحک را قبول نمیکند .

حال بینیم حاجی خلیفه در این باب چه میگوید : حاجی خلیفه در عنوان «جلاء الابصار» (ج ۲ ص ۶۰۵ از طبع اروپا) گوید: «جلاء الابصار فی [...] الاخبار لابن سعید الحسن بن محمد الجشمی [که غلطاً الجشمی چاپ شده] المتوفی سنة ...» انتهى ، پس این يك نعمة ثالثی است که جلاء الابصار را که ابن اسفندیار بحاکم چشم نسبت میداد و ابن - شهر آشوب و علامه وصفی الدین و نضد الايضاح و کشف الحجب بابوسعد کرامۃ الجشمی حاجی خلیفه بابوسعید حسن بن محمد جشمی نسبت میدهد پس یا باید يك شخص سومی هم بوده که اتفاقاً او هم اهل چشم بوده و کنیه او هم ابوسعید یعنی نزدیک بابوسعید کنیه یکی از مؤلفین مفروضین سابق الذکر جلاء الابصار بوده باز او هم بنوبه خود کتابی تألیف کرده بوده بنام جلاء الابصار فی ... الاخبار ، و شك نیست که غرابت و مضحک بودن این فرض توارد سوم بدرجه خواهد رسید که عقل هیچ آخوند جدلی مکابر نجفی نیز زیر بار قبول آن نمیرود ، و لابد باید فرض کرد که ابن ابوسعید حسن بن محمد الجشمی با هردو مؤلف مفروض سابق الذکر جلاء الابصار یا اقلاً بابیکی از آنها یکی بوده است . تا اینجا درجه تتبع و تفحص ما یعنی محرر این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی از طرفی و آقای عباس اقبال آشتیانی از طرف دیگر رسیده بود که در ضمن مطالعه کتاب جدید الطبع و التألیف الذریعة الى تصانیف الشيعة ج ۲ ص ۳۴۱ در ضمن ذکر ماخذ کتابی از اسماعیلیه (ظظ) موسوم به «کتاب الازهار و مجمع الانوار الملقوطة من بساتین الاسرار للشیخ حسن ابن نوح بن یوسف بن محمد بن آدم الهندی البهروچی المتوفی فی ۱۱ ذی القعدة سنة ۹۳۹» گوید: «وانوار التنزیل للبیضاوی... والبسیط لعلمی بن احمد الواحدی والنهذیب لمحسن ابن کرامۃ الجشمی الیهقی الخ» فوراً مثل برق بذهنم آمد که قطعاً این شخص مؤلف

کتابی باسم تهذیب همان مؤلف جلاءالابصار باید باشد که بعضیها مثل ابن شهر آشوب و من تبعه یعنی علامه و صفی‌الدین و غیرهما او را بنام جداءالانی او کرامۃ نامیده‌اند [که لابد این طرز تعبیر مأخوذ از تعبیر محلی عامه ناس بوده است از بی‌هق و سایر اهالی خراسان یا کلیه ایران، یعنی عامه فارسی زبانان که غالباً نام پدر یا جد را بجای نام خود شخص مفروض استعمال میکنند، مانند تاریخ جریر طبری که مکرر در مجمل التواریخ بهمین طرز از تاریخ محمد بن جریر تعبیر میکنند و مانند حسن میمندی مشهور از قدیم و حدیث بجای احمد بن الحسن میمندی وزیر مشهور سلطان محمود غزنوی، و مانند منصور حلاج مستفیض از اقدم‌الایام الی‌کنون بر زبان فارسی زبانان بجای حسین بن منصور حلاج، و مانند تعبیر خرمیل در جهانگشا گویا مطرداً یا غالباً بجای حسین بن خرمیل و خرنک بجای محمد بن خرنک و بشیر بجای محمد بن بشیر، و خیام گوید:

آهی بسحر ز سینه خماری از ناله بوسعید و ادهم بهتر

یعنی ابراهیم ادهم، و غیر ذلک من الامثله] گرچه کنیه او را صحیح یعنی کنیه خود او ذکر کرده‌اند و بعضی دیگر مانند حاجی خلیفه او را باسم و کنیه خود او و نسب و نسبت تمام او یعنی ابوسعید [که لابد تحریف ابوسعید بعضی مأخذ سابقه دیگر است] حسن [که آن نیز با احتمال قوی تحریف محسن مذکور در ذریعه است] الجشمی ذکر کرده‌اند. و فوراً رجوع بعنوان «تهذیب» نیز در حاجی خلیفه کرده دیدیم در همان ج ۲ ص ۴۸۲-۴۸۳ عبارت ذیل را دارد: «تهذیب فی تفسیر لابی سعد محسن بن کرامۃ الجشمی البیهقی وهو مجلدات فسرہ بالقول ذکر القرامۃ اولاً ثم اللغة ثم الاعراب ثم المعنی ثم الاحکام رأیت نسخه منها مکتوبة مورخه سنة ۶۵۲».

پس فوری معلوم شد که آن تفسیری که صفی‌الدین محمد بن معد موسوی باو اشاره کرده همین تهذیب اوست که ابن حسن بن نوح اسمعیلی (ظ) بهره (ظ) [ظ - کما يدل عليه نسبة البهروجی در ذریعه] در ضمن تعداد مأخذ خود در کتاب الازهار و مجمع الانوار ذکر کرده است، فحمداله ثم حمداله بر این اکتشاف. و از اینکه ذریعه و حاجی خلیفه در عنوان تهذیب او را «جشمی بیهقی» نوشته‌اند فوراً ذهنم مثل برق رفت

۱- نگاه کنید نیز به ص ۵۶ از جلد اول یادداشت‌های قزوینی (۱.۱).

باینکه چشم در عبارت ابن اسفندیار «حاکم چشم» یا در سایر مأخذ «جشمی» که ما ابتدا خیال میکردیم بایستی منسوب بقبیله چشم عرب باشد باید منسوب بیکى از قری وقصات بیہق باشد که باین اسم لابد موسوم بوده و از يك نگاه بیاقوت واضح شد که بلی چشم نام قریه از قرای بیہق بوده، وفوری بنابر این رجوع کردم بتاریخ بیہق که فہرستى از اسامی مترجمین [بفتح جیم] آن کتاب را در دفتری علیحدہ ثبت کرده ام، دیدم بلہ الحمد للہ در ورق^b ۱۲۴-۱۲۵ شرح حال کسی را دارد بعنوان «الحاکم الامام ابوسعید المحسن بن محمد بن کرامۃ الیہقی مولد و منشأ او قصبہ چشم بوده است و او را در اصول و در فقہ تصانیف بسیار است، چون عیون المسائل و شرح العیون و امثال این چون تحکیم العقول و غیر آن و تفسیری لطیف [کذا]؛ تصنیف ساخته است در بیست مجلد (کذا؛ وانظر ماقالہ سابقاً «تفسیری لطیف») و در شروط تصنیفی لطیف دارد، الخ» و سپس مشغول شرح حال او و اولاد و احفاد او میشود تاریخ وفات او را ذکر نمیکند، ولی تاریخ وفات پسرش الحاکم محمد را در سنہ ۵۱۸ مینویسد. پس معلوم میشود کہ وفات خود او لابد مدتی کہ مقدار آن معلوم نیست قبل از این تاریخ بوده، نہ بعد از آن، گرچہ عادۃً البتہ محتمل است، زیرا کہ اگر چنین بود لابد بایستی بداند و ذکر کنند از اینکہ ندانستہ و ذکر نکرده یا اینکہ بسیار قریب العمد بلکه تادرجہ در طفولیتش یعنی در طفولیت مؤلف تاریخ بیہق با احتمال قوی معاصر صاحب ترجمہ بود، پس معلوم میشود کہ تاریخ وفات او در حین وفات پسرش قدری نسبتاً قدیمی شدہ بودہ کہ دیگر دریاد کسی از آن طبقہ نبودہ، پس میتوان با احتمال قوی وفات او را در حدود ۵۰۰ یا اندکی قبل از این تاریخ دانست؛ و مخفی نماند کہ صاحب تاریخ بیہق صاحب ترجمہ را از اولاد علی عليه السلام ولی از نسل محمد بن حنفیہ شمرده است، ولی گوید بدین نسب شہرت نیافتہ اند و گویا بہمین جہت است کہ در عمدۃ الطالب در اعقاب محمد حنفیہ ذکرى از او نیافتم و دیگر آنکہ صاحب تاریخ بیہق کمارایت نہ ذکرى از جلالہ الابصار ونہ از رسالۃ ابلیس الی المجرۃ او نکرده، ولی واضح است مقصود او تعداد تمام تألیف او نبودہ و کلیۃً رسم او در این کتاب استقصا در تعداد تألیف مترجمین نیست، ولی کمارایت یادداشتہای فروہی، ج ۴-۲۹

تصریح بذکر تفسیر او که حاجی خلیفه و صاحب کتاب الازهار دیده بوده اند و صفی الدین نیز از وجود آن خبر داشته کرده است و معلوم میشود که این تفسیر «لطیف» او در بیست مجلد بوده است؛ [اگر غیر لطیف بود نمیدانم در چند مجلد میشد؛]، و دیگر آنکه ابدأ هیچ اشاره فکری که معتزلی است یا شیعی و از اینکه ابن شهر آشوب که با احتمال بسیار قوی معاصر او بوده است، از قبیل معاصرت جوان پیر را، او را جزو علمای شیعه شمرده ظن قریب بیقین حاصل میشود که وی در حقیقت شیعه بوده است و اینکه صفی الدین محمد بن محمد موسوی او را معتزلی مینامد، محتمل است قویاً که بکلی بی اساس باشد و شاید این نعت را از روی تعبیر یکی از مؤلفین عامه [که ایشان غالباً شیعه را با معتزله و معتزله را با شیعه بعلمت قرب مبادی مذهبی و عقاید ایشان بیکدیگر اشتباه میکنند و مکرر دیده شده است که یکی از علماء شیعه را که ذکر از او میکنند یا شرح حال او را مینویسند میگویند فلان المعتزلی یا یکی از معتزله را مثلاً ابن ابی الحدید را (ظاف؟) وقتی که از او صحبت میکنند میگویند شیعی یا متشیع و نحو ذلک من التعمیرات] برداشته بوده است، پس تا از خارج دلیلی بر معتزلی بودن او بدست نیاید باید بدون هیچ تردیدی استناداً بتصریح معاصر یا قریب العصر او ابن شهر آشوب باید او را صاف و ساده و بدون تردید از علماء شیعه شمرد بدون هیچ تأمل و تردیدی.

در ص ۲۲۷ از دمیة القصر در تحت عنوان طبقات بیہق شرح حال مختصر کسی مذکور است بعنوان «الشیخ محمد بن ابی سعد» که در وہلہ اول بنظر آمد که شاید مراد پسر صاحب ترجمه باشد. چه کنیة خود او ابو سعد بوده و کمارایت پسری نیز داشته بنام محمد. ولی پس از تفکر این احتمال بغایت مستبعد بنظر می آمد، زیرا که وفات باخرزی در سنہ ۴۶۷ بوده و وفات محمد بن الحاکم ابی سعد صاحب ترجمه کمارایت در سنہ ۵۱۸ یعنی ۵۱ سال بعد از وفات باخرزی و علی هذا مستبعد است که ذکر او را باخرزی در کتاب خود کرده باشد، بخصوص که از پدر او که بغایت مشہورتر از پسر خود بوده است و صاحب آنهمه مؤلفات مذکور در فوق بوده نیز تا آنجا که تنبع مستعجلی کردم در دمیة القصر ابدأ ذکر نمیست، با وجود اینکه قطعاً وی با باخرزی شاید در تمام عمر

هر دو معاصر بوده است . پس معلوم میشود که وی یعنی ابوسعید محسن بن محمد بن کرامه شاید اهل شعر و شاعری نبوده ، یعنی شعری نگفته بوده تا لایق درج اسم او و سپس شعر او در دمیة القصر بشود .

اینرا فراموش کردم در موقع خود بنویسم که از عنوان تاریخ بیہق کمارایت واضح میشود که کرامه نه نام پدر صاحب ترجمه کما کنت نوہمتہ اولاً بوده بلکه نام جد او بوده و تعبیر صاحب کتاب الازہار : «محسن بن کرامۃ الجشمی البیہقی» و حاجی خلیفہ در عنوان تہذیب : «ابی سعاد محسن بن کرامۃ الجشمی البیہقی» هر دو نسبت بجد او بوده نه بپدر او ، ولی تعبیر ہمین حاجی خلیفہ در عنوان جلاء الابصار از او بہ ابوسعید [= سعد] الحسین [= المحسن] بن محمد الجشمی علی ماہوالصواب والمطابق للمواقع نسبت بپدر تنی حقیقی او بوده است ، انتہی تتبع ما در خصوص صاحب ترجمہ .

جلاب*:

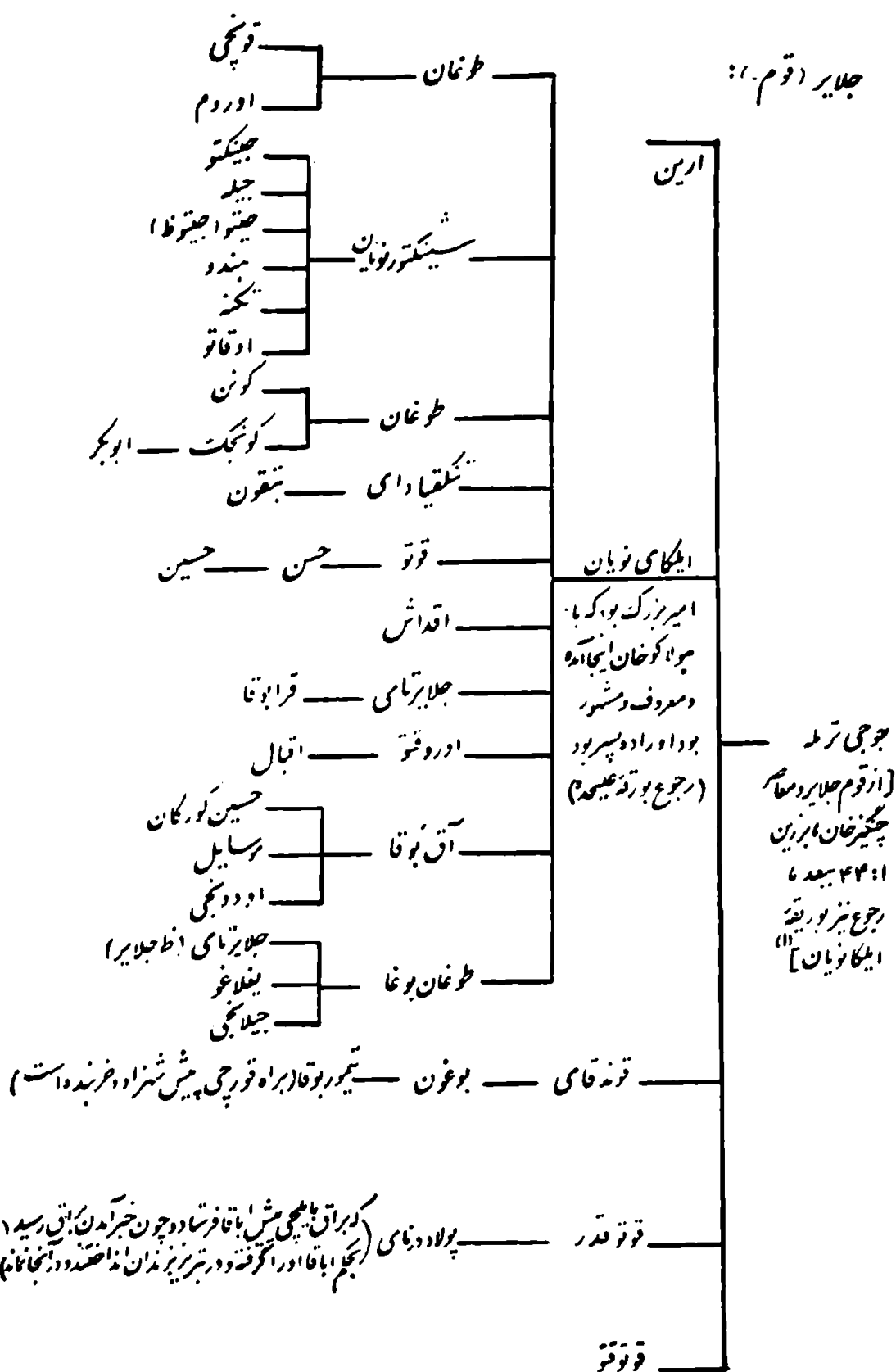
رجوع بوریقہ «شاکر» و پشت دیوان سنائی ، فقط فقط عجالةً در دیوان سنائی (ص) ، در پشت دیوان یاد داشت کرده ام) نام او آمده و در فرهنگ اسدی ، دیگر در هیچ جای دیگر نہ در لباب ونہ در دیوانہ شاه و مجمع الفصحا و آتشکده والمعجم و دونس الاحرار اصلاً و ابداً ندارد .

جلال الدین رومی :

ذکری از او در سفرنامہ ابن بطوطہ (ج ۱ ص ۱۸۷) ،
ذکری از او در ملوک العرب امین الریحانی ج ۱ ص (دو سہ جا) .

جلالقه ، جلیقیہ:

کہ اینقدر در اخبار و تواریخ اندلس ذکر آن میآید بطور قطع مقصود از آن یعنی مقصود از جلیقیہ ایالت Galicia (بعینہ بہمان املاى Galicia ایالت معروف اطریش سابق) است کہ از ایالات قدیم اسپانی است ، رجوع بہ لاروس در تحت این کلمہ .



۱- نگاه کنیده به جلد اول یادداشت‌های قروینی ص ۱۶۰ تحت عنوان ایلمکانوایان (۱.۱).

|| جلایر : از اقوام اویات [از شعبه قبیله جلایر که اکنون از اقوام مغول
 نامیده میشوند ولی در قدیم نه] اوکلای قورج با هولاکو خان آمده بود قراول
 شده آروق و بوقا پسران او بودند و ملازم بندگی اباقان خان ، يك نوبت آروق
 برسالت ببندگی قاآن رفته و كوك تمغا از آنجا آورده و اینجا سونجیان (؟) را تمامت
 بدو توسامیشی (؟) رفته و بعد از آن بتربیت اباقا خان امیر شد ، و بوقا اول تمغاچی
 بود و خزانه پوستین میدانست و درجاق احمد و ارغون خان امیر معتبر شد و کیفیت
 آن حال بجای خود گفته شود . (برزین درجلایر ۱: ۵۱)

جلالی، تاریخ - :

مبدأ حقیقی آن (مسائل پاریسیه ۴ ؛ ادب S ص)
 | زخمت صد جمال دیگر افزود که عمرت بهاد صد سال جلالی
 حافظ ۳۶۵ ، (خلخالی ۲۳۶) .

جلب راغب :

که جد ابن میسر بوده نام یا لقب یکی از امراء حافظ فاطمی (جلال الدین محمد
 جلب راغب با نسخه بدل جلب غالب - نجوم الزاهرة طبع لیدن ۳ : ۷ و ۸ م) بوده .
 پس با احتمال بسیار قوی جلال الدین محمد جلب راغب مذکور همان جلب راغب
 جد ابن میسر بوده است .

جلدگی :

کیمیاگر و اکسیری معروف صاحب اینهمه مؤلفات در این فن ، در سنه ۷۴۶ وفات
 یافته است (اگر بر نسخه حاجی خلیفه مطبوع در اسلامبول اعتماده بتوان داشت) ،
 کشف الظنون ۲ : ۳۶۹ - ۳۷۰ ،

- انظر ایضاً ص ۴۱۰ ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ، ۵۱۱ - ۵۱۲ ،

۱ - ۱۹۹ : ۲ ، ۵۸۳ ،

۱ - ۱۶۶ ، ۱۸۱ ، ۱۹۵ ، ۱۹۹ (یکی از تألیفات او در سال ۷۴۰ است) ،

- رجوع نیز بمعجم المطبوعات در «جلد کی» ص ،

- و روضات الجنات در جابر بن حیان که اسم او را نمی برد ، ولی عبارت طویلی از مقدمه مصباح فی علم المفتاح او نقل میکند .

جهادی الاول :

بالتذکیر ، جوزه بعضهم ، رجوع بپاکنویس حواشی جلد سوم جهانگشای ص ۱۰ ،
فقره که محفوظ است بمداد آبی که راجع است بمتن مطبوع ص ۷۲ ح ۱۱ ، ولی برای
حواشی آخر کتاب تهیه شده است ان شاء الله تعالی .

- نیز رجوع بص 384 از پاك نویس متن جلد سوم حاشیه ۱ و نیز ص 420
حاشیه k .

الجهار :

صاحب النوادر المـ روفة ، و اسمه محمد بن عمرو بن حماد ، تاریخ بغداد
للخطیب ۳ : ۱۲۵ - ۱۲۶ .

جمال بیک :

بمعنی مطلق امیر البحر بقول ارد کرزن در عهد نادر شاه (دفترچه ۱ اوایل ، یعنی
دفتر بسیار کوچک جلد سیاه) .

حمال پاشا :

در ۶ مه ۱۹۱۵ معلوم میشود جمعی از رؤساء وطن دوستان را در بیروت اعدام
نموده که در ۶ مه ۱۹۳۹ در بیروت و دمشق عموم اهالی تذکار این فاجعه را احتفال

باشکوهی گرفتند (الاهرام ۸ مه ۱۹۳۹).

جمال الدین [بن] عبدالرزاق اصفهانی :

تاریخ وفات او را تقی کاشی (بنقل ابنه و ربو ، رجوع بستمون ۴۴۱ از فهرست نسخ فارسی ایندیا فیس) در سنه ۵۸۸ نوشته است . ولی در هیچ جای دیگر از قبیل تاریخ گزیده و دولتشاه و لباب الالباب و مجمع الفصحا و ریاض المارفین و تاریخ ادبیات ایران از مرحوم براون ۲ : ۳۹۶ (که فقط اشاره بنام او کرده و شرح حال او را ننوشته) اصلاً و ابداً تاریخ وفات او را ذکر نکرده اند ، و در آثار البلاد ص ۱۹۷ در عنوان اصفهان اسم او و اسم پسرش کمال اسمعیل را مجرداً از هر گونه اطلاعی دیگر برده است ، در سخن و سخنوران ۲ : ۲۲۱ علاوه بر نقل قول تقی کاشی (نقلاً از حاشیه طابع راحة الصدور ۳۳ ح) قولی دیگر از تذکره موسوم بشاهد صادق (که فعلاً نمیدانم از کیست) نقل کرده که وفات او را در سنه ۶۰۰ ضبط کرده ؛ و مخفی نمائاد که عبدالرزاق اسم پدر جمال الدین است نه اسم خود او چنانکه از تعبیر غالب تذکره نویسان : « جمال الدین عبدالرزاق » ممکن است این توهم رود ، و اسم خود جمال الدین محمد است که ما صرح به راحة الصدور ص ۳۳ ، و عوفی در لباب الالباب ۲ : ۴۰۲ ، و مونس الاحرار ۴۱ : « جمال الدین محمد [بن] عبدالرزاق » ، و شمس قیس در معاییر اشعار المعجم مکرراً (ص و) و نیز مخفی نمائاد که راحة الصدور در ص ۳۳ و ۳۷ از او بعنوان اینکه از گذشتگان بوده تعبیر مینماید (در ص ۳۷ تصریح میکنند که او در ایام ایلدگزیان بود) و چون سال تألیف راحة الصدور در سنه ۵۹۹ است پس واضح است که در سنه مذکوره وی دیگر در جزو احیا نبوده است ، پس قول تذکره شاهد صادق بکلی باطل و بی اساس است . ربو در اصل فهرست ب م نام او را علی الصواب محمد بن عبدالرزاق (ظاهراً) نگاشته ولی در ذیل فهرست مذکور (ظاهراً) نام خود او را عبدالرزاق نگاشته است صریحاً ص

جمع :

« و یورت ایشان اونان و کلوران و طوغلا بوده و آن سه رودخانه اند که از کوه برغادو برمیخیزند. » (جامع برزین ۷:۲)

|| افراد فعل مسند بفاعل جمع غیرذوی الارواح :

نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف کجاگران بدزی من هماره ارزان بود
(رودکی ملکی دینزن راس - دیوان طبع طهران)

|| جمع در اسامی اعلام* :

فتیان بن علی بن فتیان الاسدی (خریده نقلاً عن فهرست لیدن ۲: ۲۴۲)
طالبع الاموی ۲۶۴ .

|| بعضی جمعهای عربی بسیار معمول :

برای نو دهنی زدن بکسی مثل رفیق برلینی خودمان که میگفت باید جمع
جمعها را در فارسی (حتی جمع کلمات عربی را) بطرز فارسی با «ها» یا با «-آن» جمع
بست، رجوع شود بدفتر جلد سیاه کوچک بغلی که از برلین همراه من بود و در آن
الف باء سریانی هم دارد .

|| استعمال آن مفرداً ، یعنی بمعنی مفرد در طی عبارات فارسی :

فلانی آدم بلهی است .

ز آنکه جنسیت عجایب جاذیبست جاذب جنس است هر جاطالبی است
(مواوی ، امثال دهخدا ، ۵۷۴)

|| يك عجایب در بیابان رو نمود ابر چون مشکى دهن را برگشود
(مثنوی ۱۹۰)

خوارج مفرداً بمعنی خارجی (مثنوی ظظ ص) در پشت آن یادداشت
کرده ام ، ظ .

|| استعمال جمع در معنی مفرد از قبیل طالبه و عمله و فعله و جواهر و غیره ، مواوی
علیه الرحمة گوید :

در رخ هر کس که نیست داغ غلامی او گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست
(شمس تبریزی ۱۴۷)

مسئله دیگر: تحقیق شود آیا اصلاً اغیار جمع غیر در عربی استعمال شده است، یا این

استعمال از خواص پارسی زبانان است، یعنی آیا عرب اصلاً غیر را جمع بسته‌اند ؟
 || بَلَّه، آدم بَلَّهی است ،

-اولاد : احمد اولاد من است ؛ اگر دیوانه باشد اولاد من است ، اگر عاقل باشد
 اولاد من است ، هر چه باشد اولاد من است ، [ولی در عبارات نظیر فلانی از اولاد خواجه
 عبدالله انصاری است یا خواجه نصیر طوسی است و نحو ذاك که بمعنی جمع و مسبوقاً
 بحرف «از» استعمال میشود بدیهی است که محل شاهد ما نیست] ،
 -مالیات ،
 -مواجب ،
 -جواهر ،

-مخارج: جمع لا واحد له ، یا جمع غیر قیاسی خرج است ظاهراً در طی عبارات
 فارسی ، والا در عربی گویا مخارج باین معنی اصلاً نیامده است و در این معنی گویا
 اخراجات و نفقات استعمال میکنند و علی ای حال مخارج محل شاهد ما نیست ، بالتبع
 ذکر شد ،

-طلبه ،
 -اوباش ،

-عوام : فلانی آدم عوامی است (ولی نه در عبارات شبیه عوام و خواص همه او را
 محترم میدارند و نحو ذاك که در اینجا بمعنی اصلی خودش است) ،

-فعله ،

-عمله ،

-حور ،

-ملئکه (در عبارات نحو: فلانی ملئکه است فی الواقع، و نحو ذاك) .

-اولیا (باصطلاح ترکهاظ : اولیاء عطا [یا اتا] ، اولیا چلبی، اولیا سمیع) .

-خدام (عوامانه) ،

- شیعه: چنانکه بعضی گمان میکنند جمع با اسم جمع نیست تا از قبیل مانحن فیه باشد، بلکه شیعه «يقع على الواحد والاثنين والجمع والمذكر والمؤنث بلفظ واحد و معنى واحد و اصل الشيعة الفرقة من الناس وكل من عاون انسانا و تحزب له فهو له شيعة» (ناج العروس).

جمع بالف و تا:

ایالات: در صفوة الصفا ۱۱۸، و بر فرض صحت نسخه این یکی از قدیمترین مواضع استعمال اینگونه جمع است در کلام فارسی، یعنی جمع کلمه غیر عربی بالف و تاء، ولی اطمینان^۱ بصحت نسخه نمیتوان کرد.

در تاریخ فرشته چندین مثال،

- در حواشی کاترمر بر مطلع السعدین: تنکجات و تفوزات و تنسوقات و بیلاکات (رجوع بدفتر خشتی در تحت تنکه و تبرک و بیلاک)،

- در شرفنامه ۱۴: الوسات و تومانات و هزارجات و صدجات (در فرمانی مورخه ۸۱۰) نوازشات ۱: ۳۷۹، و علی هذا القیاس سر تا سر آن کتاب این نوع استعمال پراست، «در موقع حاجت رجوع بدان شود، استعمال دیگری از این باب «احساسات» است که جمع جمع است بسیار مکرر از جمله ۴۲۹،

- در عالم آرا پراست امثله این جور کلمات از قبیل نوازشات (بسیار بسیار مکرر) و لوندات (۱) ص، و غیره که باندک تبعی صدها مثال برای آن میتوان پیدا کرد. تیولات ۲۵۲،

جمع غیر ذوی الارواح:

«کواکب دوات از مستعلی گشت» (جهانکشی ج ۱: ۲۸۰).

جمع ذوی الارواح (اسناد بحیوانات):

«سه زاغ فرستاد که همه زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان

۱- اصل: استعمال

بتجسس آن رفتندی، (ج ۱ ص ۴۲ از جهانگشای).

|| جمع فارسی مر جمع عربی را :

تسا کتبهای طبیبی ساختند جسم را از رنج می پرداختند

(مثنوی ۴ : ۳۰)

جمع بستن جمع منتهی الجموع را بالف و تاء : عوارضات ، در جهانگشا ج ۳ (۴) ص ، (از قبیل انکن لصواحبات یوسف) .

| جمع جمع در فارسی :

ای دیده عجایبها بنگر که عجب اینست معشوق بر عاشق، باوی نی و بی وی نی

(شمس تبریز - ۳۲۲)

| جمع در اسماء اشخاص*:

عساکر ، ابن عساکر معروف ؛ برکات (بهجة الاسرار ۱۷۵) ؛ اخبرنا ابوالفرج عبدالوهاب بن الحسن بن فتیان الاربلی (۲۷۰) .

|| جمع اسماء مرکبه (جهانگشای ج ۱) :

مقبول قولان ۷ ، صاحب دواتان ۱۹ ، طالب علمان ص

| جمع در اسم شخصی مفرد :

«و منهم بنو فوارس ... منهم معد بن علی بن معد بن علی الرغاوی بن ناصر بن فوارس المذکور وهو جد جامع هذا الكتاب لام جده» (عمدة الطالب ۲۹۸) .

| جمع فعل و افراد معطوف :

بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت، (جهانگشای ج ۱ ص ۴۳) ، - «لشکر میفرستاد تا میخورندند و میسوخت» ۴۸ ، - «بهر کجا که نزول

میکرد ایشان بدو میرسیدند و او را چون سگ دیوانه میدوانید» ۵۰ ، - «در دام اسر آوردند و محکم بر بست و بندهای گران بر نهاد» ۶۶ .

|| جمع آوردن فعل در فاعل غیر ذوی العقول :

بیار گاه اجل عاجز ند حیل و جهد بکار گاه قضا باطلند جد و حذر
(کلیله و دمنه خودم ص ۱۲۱ ، طبع طهران سنه ۱۲۸۲)

|| جمع کردن فعلی :

که فاعلش ضمیر راجع به «رایات» است بعینه مثل عبارت جهانگشای در اواخر آن کتاب: «چون رایات پادشاهی (یا هولاکو یا نحو ذاك) بلار و دماوند کشیدند؛ و رایات عالیّه ما نشرها الله فی الخافقین روز دو شنبه نقطه ارزن الروم را مرکز خود ساختند» (مختصر سلجوقنامه ابن البیسی ۱۷۹-۱۸۰ ح).

|| جمع (ارجاع ضمیر جمع بغير ذوی الارواح) :

مسائل برلینیه ۲: ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳ .

|| اسناد فعل جمع یا غیر جمع بفاعل جمع غیر ذوی الارواح :

دیار هند و اقالیم هند (بسیارند) چو چشم ترك تو (نارند) زلف هندورا
(سعدی ۳۳۳)

زین سخنهای دلاویز که شرح غم (تست) خرمنی دارم و ترسم بجوی نستانی



سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سرکوی تو (برفت) از یادم
(حافظ ۲۷۱)

رجوع نیز برای شواهد آن بمقاله اخیر من در «ایران شهر» در خصوص کتاب

میرزا عباس خان اقبال «تاریخ عمومی».

جمل، حساب - :

در عهد حضرت رسول، بمناسبت حروف مقطعه اوایل سور. (ابن ابی الحدید ج ص).

|| ماده تاریخ بحساب جمل، را شعاع انوری: تا فرح تاریخ این نقش است و نرد (یعنی ۵۴۲)، و کذا ایضاً فی شرح دیوانه ص

حالا باید در صدد بود که قدیمترین موضعی که ماده تاریخ را از حساب جمل ترتیب داده اند کی و از کیست؟*

رجوع نیز بوریقه البدء والتاریخ.

جملة الملك:

در سنه ست و ثمانین [و ستمائه] معجد الدین رومی «جملة الملك» شیراز بود (شیرازنامه Add 18 / 185 f.84b).

| ظاهراً بمعنی شخص اول مملکت و مدبر امور مثل «اتابک» و «پیشکار» و «mair du palais» و نحو ذلك، بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که ۴۴۴م سلطان طغرل (آخرین سلجوقیه) بود برادرش قزل ارسلان جملة الملك سلطان شده بسر انجام مهمام ملک و مال قیام نمود ... (حبيب السیر طبع بمبئی جزو ۴ جلد ۲ ص ۱۱۲).
| مسعودیك [بن صاحب محمود بلواج^(۱)] جملة الملك جفتای [بن چنگیز] بود، الخ (طب ۳۹۸).

جنات الخلود:

را اگر هم شده فقط برای جدولی از اختلاجات اعضاء که بنا بر تقریر آقای تقی زاده در مقاله خودشان موسوم به «يك عادت قدیمه ایرانی محفوظه نزد غیر ایرانیان، تقویم ماندائیها» ص ۱ ح ۳ در آن هست، باید از طهران خرید ان شاء الله تعالی.

جنابعالی :

این اصطلاح بسیار قدیمی است .

« و بعد فما زال الجناب العالی السلطانی الشاهنشاهی الاعظمی اعلاه الله الخ »
(از یکی از وزراء راشد یا مسترشد بسنجر) (صبح الاعشی ۷: ۸۵) .

جنابی :

(متوفی در ۹۹۹) [= شاید جنابی ؟ ظ بتخفیف] مورخ معروف که فصلی از تاریخ عربی اورا (مترجم بترکی بتوسط خود مؤلف ظ) درن در سلسله تواریخ مازندران نقل کرده ، برای شرح حال او رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ۱: ۱۰۴۵ بقلم بروکلن که مآخذ دیگری هم بدست میدهد که الحمد لله من دارم و آن فهرست نسخ وینه است از فلوکل ، و هوتسما در مقدمه تاریخ سلاجقه روم ص XIV اشاره باو و بفصل تاریخ او در خصوص تاریخ دانشمندیه میکند ، تلخیصی از تاریخ نفیس او (که اصل تاریخ در ۸۲ [حاجی خلیفه دوجا ۲ : ۱۸ و ۱۲۴] باب است در ۸۲ طبقه از طبقات سلاطین که غالب مآخذ او امروز از میان رفته و باین جهت است که تاریخ او بسیار نفیس باید باشد) (دم ا فی الموضع المذكور آنفا) در تاریخ قرمانی موسوم به اخبار الدول و آثار الاول در حاشیه ابن الاثیر چاپ بولاق سنه ۱۲۹۰ چاپ شده است و کذاک علیحده طبع مجزا در بغداد سنه ۱۲۸۲ (معجم المطبوعات ۱۵۰۵) .

دو نسخه از تاریخ جنابی بترکی در کتابخانه وینه موجود است (فلوکل ۲: نمره ۸۵۳ و ۸۵۴) که عجالة ندانستم که هر دو یکی و مکرر است یا آنکه یکی متمم دیگری یا تلخیص دیگری است .

حاجی خلیفه نیز از قرار نقل فلوکل ص ۲ ص ۸۵ نمره ۸۵۳ و ۸۵۴ دو جا اسمی از تاریخ جنابی برده ، يك جا باسم العیلم الزاخر فی احوال الاوائل و الاواخر (حاجی-)

۱- مرحوم قزوینی ابتدا در این دو موضع بجای ۸۲ مینویسد ۳۲ و سپس بقلم قریب آنهارا اصلاح میکند و در کنار موضع دوم مینویسد : « باز — بروکلن د م ا ج ۱ : ۱۰۴۵ اشتباه فاحش کرده است . (۱.۱) »

خلیفه ۲: ۱۲۴) وجای دیگر باسم البحر الزخار والعيلم التیار (ایضاً ۲: ۱۸) که فلوگل احتمال میدهد یکی از اینها نام اصل عربی او بوده، و در هر صورت در فصل منقول بتوسط درن نام تاریخ او را تحفة الاریب و هدیة الادیب مینامد و فی الواقع انسان از این اختلافات و تناقضات گیج میشود. باری اسلم شقوق نامیدن اوست بتاریخ جنابی کما هو المشهور و ازین اختلافات مزخرف مستشرقین بکلی دست کشید. حاجی خلیفه ۲: ۱۲۴ و ۱۸ مبالغه در مدح این کتاب یعنی تاریخ جنابی میکند.

جناحیه را:

یعنی اتباع عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را که در جهانکشا ۱۴۳-۱۴۴ بدون اسمی مخصوص ذکر میکند و در باسم جناحیه مذکور است، در فرق الشیعة نوبختی ۲۹ باسم الحارثیة نام برده ولیحفظ بهذا و در حواشی جهانکشا باین فقره هم اشاره بشود. رجوع نیز بس ۳۱-۳۲ الی صفحات ۳۵ از همان کتاب.

جناس تصحیف یا جناس خط :

جوینی بدین صنعت زیاد مولع بوده است :

- « نیک تنگ در آمده بود » (۲: ص ۴ س ۹) ،

- « بگرارد سنان نیزه در شبان تیره » (۱: ۶۳) ،

- « آن قصد فصد و رید آن قوم را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیه » (۶۷) ،

- « چون فیول قبول جراحته کرد » (۹۳) ،

- « مشعلها فروختند و مشعلها بر کشیدند تا تمامت باره را باره برابر کردند » (۹۴) ،

- « دل او از خون دل بدو نیم شد و با ظن باطن او علامات استیلائی لشکر تبار موافق افتاد، حیات در جیلت او معدوم شد از دروازه بشیب آمد و بسبب آن تشتت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت » (۱۰۰) ،

- «و با وجود نهنگ از راه تهنك در كشتی می نشستند» (۱۳۷) ،
 - «ابنیت ... محتاج بنیت است» (در اواسط ج ۳ در خصوص پسر زکی الدین) .

جناس صرف :

یعنی شعری که لطف آن فقط و فقط در صنایع لفظی باشد و در اصل معنی ابدأ صنعتی و لطفی بکار نرفته باشد ، بطوری که اگر ترجمه بزبانی دیگر شود لطف شعر بکلی از میان برود ، مثالی از آن :

بسخن راست نیاید که چه شیرین سخنی وین عجب نر که نوشیرینی و من فرهادم*
 (سعدی ، بدایع)

جناس لفظی :

یکی از بهترین امثله آن :

«آورده اند که در پارس پادشاهی بود که او را اتابك تکه خواندندی در غایت لطف طبع و نهایت مروت. روزی دویست و چهل دینار پیش وی آوردند ، خزینه دار را بخواند و فرمود که بگوی این زر چند است . خازن گفت سیصد دینار باشد . اتابك گفت بی شصت . خزینه دار پنداشت که آن زر سیصد دینار بیش است . بر کشید دویست و چهل دینار بود . بخدمت اتابك آمد و گفت آن سیصد دینار نیست و پادشاه فرمود که این بیش است . اتابك گفت من راست گفتم ولیکن تو فهم نکردی . من گفتم شصت از سیصد طرح کنی ، دویست و چهل شود . حاضران از لطف محاورت او حیران بماندند .» (جوامع الحکایات اواخر باب ۱۶ از قسم اول)

جنبلان (جنبلان):

رجوع بهامش حدیقة الشیعة ۳۳۶ ، وحاشیه ۲ از با کنویس ابو الفتوح ص ۱۴ :
 انظر ايضا روضات الجنات ۳۵۸ ص ۲: « قبرستان چمالان واصله شنبلان» که بدون هیچ شك و شبهه مقصود همین جنبلان مذکور در حدیقة الشیعة است بنحو قطع و یقین .

| ظ سنبلان (انساب^۳ ۳۱۲، معجم البلدان ج ۳ ص ۱۵۶ در «سنبلان»، روضات الجنات ص ۳۵۸، مافروخی ص ۸۱. هوشیندلر (عراق عجم او) ص ۱۲۱ (که درست گویا معین هم کرده است در کجلی اصفهان است) (خیرگویا)، در کتاب الاصفهان _____ با آنکه جمیع محلات اصفهان را بخیاال خود شرح داده اسم این محله بسیار بسیار مشهور از اقدم الازمنه الی کنون را هیچ ندارد!

|| * قربانت کردم، در باب محله جنبلان اصفهان متأسفانه در حال حاضر نمیتوانم بیقین محل آنرا تعیین کنم. این کلمه را اهل سواد اصفهان «جنبلان» بضم جیم و باء و سکون نون و عامه مردم «چنبلان» تلفظ میکنند و خود مخلص مکرر از مردم اصفهان این دو لفظ را شنیده‌ام. اگر کتب نصف جهان مرحوم آقا محمد مهدی ارباب یا تاریخ اصفهان مرحوم سید علی جناب در خدمت حضرتعالی باشد خیال میکنم ذکر این محله و تعیین موضع آن در آن دو کتاب آمده باشد.

ارادتمند صمیمی، عباس اقبال

جنتهور:

(نآ جین تمور)

از امراء معروف در خدمت مغول واصل خود او از قراختای بود، حکومت بلاد غربی و به عبارتی آخری خراسان و مازندران مدتی مدید بدو مفوض بود،
^{a-b} f. 20، ^b f. 108، ^b f. 114 م - الی ^a f. 116، ^a f. 117، ^b f. 117، - ^a f. 118، ^b f. 127، ^a f. 128.

جند:

(غربی سیحون است یا شرقی آن؟) - قطعاً در شرقی آن ظاظاظاظ.

«و اذا جاوز [سیحون] حد صبران جری فی برية تکون فی حاشية بلد الانراک

|| - این قسمت عین خط آقای عباس اقبال است که مرحوم قزوینی آنرا حفظ کرده و بر روی آن نوشته است ۸ ژانویه ۱۹۳۶ (۱.۱).

یادداشت‌های قزوینی، ج ۲ - ۲۴

الغزیه فتمتد الى القرية الحديثة على فرسخ منها ثم يقع فی بحيرة خوارزم على مرحلتين من القرية الحديثة وهونهر اذا امتد يكون نحو ثلثي جيحون وتحمل فيه الميرالى القرية الحديثة اذا كانوا صلحاً او فی هدنة والقرية الحديثة فيها مسلمون غير انها دار مملكة الغزیه و يقيم بها فی الشتاء ملك الغزیه و بقر بها جندو خوارده فيهما مسلمون و اكبر هذه الثلاثة مواضع القرية الحديثة وهى من خوارزم على عشر مراحل و من فاراب على عشرين مرحلة. (ابن حوقل ۳۹۳)

جنده*:

را آقای اقبال میگفتند در کتابی که گویا در عهد زندیه تألیف شده بوده که کریمخان زند برای سربازها اجازه داد بعضی زنهای فاحشه را ببرند یا فاحشه خانه ساخت یا نحو ذلك و مردم باین مناسبت این نوع زنهارا جندی گفتند و جندی بکثرت استعمال جنده شده،، هذا ما قال والله اعلم بصحته .

جندی شاپور :

رالیسن جای این شهر قدیمی طبی را پیدا کرده است و گوید شاه آباد حالیه که که در وسط راه بین دزفول و شوشتر واقع است بقیه با برانقراض همان جندی شاپور قدیم است ، نقل از حواشی چهار مقاله ترجمه نانوی براون در حاشیه ۱۷ در تحت عنوان بختیشوع [خانواده -] ، شرح نفیسی در اینجا از بنای این شهر بتوسط شاپور اول و توسیع آن بتوسط شاپور ذوالکفاف و تجدید و مرمت مدرسه طبی آن در عهد انوشیروان و امتداد آبادی و عظمت آن شهر بعد از اسلام تا قرن سیزدهم (هفتم هجری) که بواسطه ترقی و آبادی شوشتر کم از رونق افتاد و بعد از قرن سیزدهم دیگر چندان ذکری از این شهر در کتب تاریخ شرقی نیست . یاقوت گزید * اجتزت بها مراراً ولم یبق منها عین ولا اثر الا ما بدل علی شیء من آثار بایدة لاتعرف حقایقها الا بالاخبار فـ سبحان الحی الباقي کل شیء هالك الا وجهه ، از این معلوم میشود قبل از سنه ۶۲۱ که تاریخ انمام معجم البلدان است جندی شاپور مدتی بوده است که خراب شده بوده است .

حکرگ^A:

(حکرگ B، حکرگ C، چنکرگ E، om D)

موضعی است بر سه فرسنگی نیشابور، ضبطش چیست؟، 86. - ج ۱ ص ۱۳۹.

جنگ*:

بحرکات نامعلوم و شاید جنگک، بهندی یا در اصطلاح هندوستانها بمعنی سفینه بزرگ است: «سفاین بزرگ که آنرا جنگک گویند» (وصاف ۳۰۱ در مقام صحبت از هند). پس احتمال قوی دارد که جنگک معروف (بر فرض مضموم بودن اول کلمه مذکوره در وصاف) بمعنی سفینه اشعار نیز از همین جا یعنی از اصطلاح هند آمده باشد که در این صورت جنگک باین معنی مرادف سفینه بعین همین معنی مجازی خواهد بود. در پشت این شاگردم چیزی از این مقوله یادداشت کرده‌ام.

جنگ آور:

بزرگان جنگک آور از باستان ز رستم زنند این زمان داستان
(شاهنامه ۱: ۴۴۳)
کنون من ز ترکان جنگک آوران فـراز آورم لشکری بی کران
(. . .)

و مثالش بسیار بسیار فراوان است، از جمله ۴۵۰.

جنگ دوم:

بین غزنویان و سیمه‌جوریان جنگی است که بظاهر بنیشابور در اوایل ۳۸۵ [در
علی التحقیق بعد از غره ربیع الاول ۳۸۵ (یمینی ۲۰۵: ۱ و نیز ثر ۹: ۴۴ که غلطاً بجای
ابوعلی محمود چاپ شده است، و نیز ظاهر زین ۵۶) که تاریخ حرکت ابوعلی سیمه‌جور
است از جرجان بطرف جوین برای جنگ] مابین ابوعلی سیمه‌جور و فایق از یکطرف

و مابین سیف الدوله محمود که در آنوقت به نیشابور بود و تازه سیپ سالار خراسان شده بود بجای ابوعلی سیمجور واقع شد و در این جنگ* محمود شکست فاحشی خورده بطرف هراة (و بوشنج - زین الاخبار ۵۶) که در آن ایام مخیم سبکتکین بود (یمینی ۱۹۹، ۲۰۷) فرار نمود و ابوعلی سیمجور و فایق را اسرا و غنائیم و فیلان بسیار از معسکر محمود بچنگ افتاد (یمینی ۱: ۲۰۷ و پیش و پس، و ثر ۹: ۴۴)، رجوع کنید برای جنگ اول بوریقہ فروتہ و برای جنگ سوم بوریقہ اندرخ.

جنگ زرگری:

بتصراف کافکندست طرح دلبری بامن دمامم میکند از ناز جنگ زرگری بامن
بهرام بیک (تحفه سامی، ۵۹)

معاوم میشود در حدود ۹۶۰ که تقریباً گویا سال تألیف تحفه سامی است این اصطلاح معمول بوده است.

جنگ سرخس:

که عنوان یکی از رسائل بدیع الزمان است (ص ۱۶: و کتب الیه فی هزیمه السامانیة بباب سرخس*) بقرینه نشانیهای صریحی که در آن بدست میدهد مراد از آن جنگی است که در ربیع الاول ۳۹۲ (ابن الاثیر ۹: ۶۶) مابین ابوابراهم اسماعیل بن نوح المعروف بالمنتصر و ابوالقاسم بن سیمجور از طرفی و صاحب الجیش ابوالمظفر نصر بن سبکتکین از طرف دیگر بظاهر سرخس روی داد که در این جنگ منتصر شکست فاحشی خورد و ابوالقاسم علی بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور و توزتاش حاجب (یمینی ۱: ۳۳۲) با اغلب افراد و اعیان آن لشکر اسیر شدند و آنها را مقیداً مفلولاً بغزاه فرستادند و ثعالبی در خصوص این فتح قصیده بسیار خنکی [بقول شراح یمینی نجاتی و کرمانی بنقل شارح منینی از آنها ۱: ۳۳۲] گفت که مطلع آن اینست:

تباجت الایام عن غرة الدهر وحلت باهل البغی قاصمة الظهر، الخ

و بدیع الزمان همدانی نیز در خصوص این فتح آن نامه مشارالیهما در سابق را که درس - ۱۶ از رسائل او مندرج است که در بیروت بطبع رسیده است انشا نموده است . رجوع کنید برای شرح این جنگ بتاریخ بمینی ۱ : ۳۳۰ - ۳۳۵ ، و باین الاثیر ۹ : ۶۶ ، و زین الاخبار ۶۳ ، و رسائل بدیع الزمان ۱۶ - ۱۹ (که سابق اشاره بدان شد) .

جنگ مرو:

که عنوان یکی از رسائل بدیع الزمان است (ص ۱۹) مراد از آن جنگ قطعی نهائی معروفی است که در روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاول سنه ۳۸۹ (تاریخ بیهقی ۶۴۰) [و بقول ابن الاثیر (۹: ۶۰) جمادی الاولی آن سال بدون تعیین روز و در بمینی ۳۰ پس و پیش ، و زین الاخبار ۶۰ تاریخ این جنگ را بدست نمیدهد] بظاهر مرو مابین عبدالملك آخر سامانیان و بکتوزون و فائق و ابوالقاسم سیمه جور و دارا بن قاموس از طرفی و بین سیف الدوله محمود و دو برادرش نصر و اسماعیل و عمش بغراجق از طرف دیگر ، قریب سه ماه و چیزی بعد از خلع و سمل منصور بن نوح و بقصد انتقام مخدوم خود (بقول سیف الدوله محمود) یعنی منصور بن نوح مذکور از فائق و بکتوزون که فاعل آن کار بوده اند روی داد که در آن جنگ سامانیه شکست فاحشی خوردند و بعد از آن سری بلند نکردند و محمود بعد ازین فتح نمایان صاحب خراسان و تمام ممالك مادون النهر گردید و قریب پنج ماه بعد از آن در ذی القعدة همان سال ایلک خان ببخارا آمده عبدالملك و جمیع اعضاء آل سامان را گرفته و مقید نموده باوز کند فرستاد و ماوراءالنهر بتصرف خانیه در آمد و دوات سامانیان منقرض گردید ، و یکی دو ماه بعد از این جنگ فائق وفات یافت در شعبان ۳۸۹ و بفوت او که یکی از ارکان بسیار قوی دوات سامانیه بود و هن عظیم بحال ایشان راه یافت و ایلک چنانکه گفتیم یکی دو ماه بعد از فوت او ببخارا آمد در اوایل ذی القعدة همان سال ۳۸۹ و بکتوزون و سایر قواد سامانیان را توقیف و بند نمود و عبدالملك سامانی را با جمیع اهل بیت او گرفته باوز کند فرستاد و شرح این جنگ مرورا مفصلاً و مشروحاً بامقدمات

و مؤخرات آن بیهقی در تاریخ نفیس خود ص ۶۳۸ - ۶۴۰ ذکر کرده است بمناسبت اینکه بعد از شکست فاحش سلطان محمود از سلجوقیه در دندانقان از محال مرو در اوایل [۲۸] رمضان ۴۳۱ که ارکان دوات او در خصوص تلافی این خلل هریک تدبیری می‌اندیشیدند و خیالی می‌بختند سلطان مسعود گفت «این چه هوس است که ایشان می‌گویند بمرو گرفتیم و هم بمرو از دست برفت» و بعد بیهقی گوید بلافاصله: «و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه اینچنین پادشاه را که یگانه روزگار بود ووی براین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیر ماضی [سلطان محمود] ملک خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان از دست ما [هم] اینجا بشد [پس از ۴۲ سال] و این قصه همچنین نادر افتاد و ما اعجب احوال الدنیا، و سپس بذکر حکایت ابن جنگ و مقدمات و مؤخرات آن پردازد که ماذکرنا، - رجوع کنید نیز بتاریخ بیهقی ۱: ۲۹۵ - ۳۱۴؛ و بابن الاثیر ۹: ۶۰-۶۱؛ و بزمین الاخبار ۶۰.

بعد دیدم در تاریخ صابی ص ۳۷۲-۳۷۶ مکتوبی از [سیف الدوله] محمود بقادر عباسی در خصوص این فتح مرو و جزئیات وقایع ابن جنگ مندرج است که بسیار مفید است و در آن مکتوب تاریخ ابن جنگ را «يوم الثلاثاء لثالث بقين من جمادى الاول [سنه ۳۸۹]» نوشته است و لابد این تاریخ مقدم به تاریخ بیهقی سابق - الذکر است.

جنگی (۴):

تودانی که خوی بد شهریار	درختی است جنگی همیشه بیار
شنیدم که ریگ سیه را بگیتی	نکرده است کس حمری و بهرمانی
تو در روز هیجا سویدای جنگی	بک-ردی بشمشیر حمرای قانی
چو شمشیر تو رنگرز من ندیدم	که ریگ سیه را کند ارغوانی
	(منوچهری)

مقصود از سویدای جنگی چیست ؟ همان جنگی در شعر جهانگشای که بمعنی جنگلی گویا باشد نیست ؟

|| جنگی (بمعنی دیگری ؟) :

ز آواز اسبان و بانگ سران جرنکیدن گرز هـ ای کران
تو گفتی زمین کوه جنگی شدست ز گرد آسمان روی زنگی شدست
(شاهنامه ۱۷۹۱ - دفتر شاهنامه ۳ : ۷)

ابن جنی :

و تفسیر بسیار بسیار مضحك او بیتی از متنبی را که گفته معشوقه خیار بر روی متنبی می افکنده !! (المثل السائر ص) .

جواب :

کفاز رفعا و جراً (رجوع بشرح رضی نحو ، در پشت آن یادداشت کرده ام) .

جوالقی :

« با جمعی از جوالقیان بمولتان رفت . »

(حبيب السیر جزء ۲ جلد ۲ ص ۷۴)

الجوالی :

« و هی ما یؤخذ من اهل الذمة عن الجزية المقررة علی رقابهم فی کل سنة »
(صبح الاعشى ۳: ۴۶۲) ، رجوع نیز بحاشیه ۳ از ص ۷ از حث .

جوانمرد قصاب :

در تحفه نسامی در حق شاعری گوید : « بحرفت قصابی مشغولی مینمود و در سخاوت مثل جوانمرد قصاب مشهور بود » (ص ۲۷) .

معلوم میشود در حدود نهمصد هجری نیز جوانمرد قصاب مشهور بوده است ، و هنوز این اسم مشهور است و در حوالی طهران گویا جایی باین اسم هست ولی قصه او وقصه سخاوت او کدام است و چیست ؟ تاکنون جایی ندیده و نشنیده‌ام .

«و در ری اهل بیت بسیار مدفون‌اند و از اکابر و اولیاء آسوده‌اند ، چون ابراهیم خواص و کسائی سابع قرآء سبعة و محمد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابوالفتوح و جوانمرد قصاب» (نزهة القلوب ۵۴) .

پس معلوم میشود که در سنه ۷۴۰ جوانمرد قصاب را میشناخته‌اند و از اکابر یا اولیا محسوب میشده است ، پس این قریب دو بیست سال زودتر از سام میرزا شد .

در کتابی موسوم به «تذکرۃ الاولایل فی اصلاح کتاب الوسائل الی معرفة الاولایل» [که این اخیر یعنی الوسائل الی معرفة الاولایل از سیوطی است و اختصاری است برسم او از کتاب الاولایل عسکری مع بعض اضافات الیه لابد برسم او] تألیف مصطفی البکبازاری که لابد ترکی بوده است از متأخرین و یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس هست (Arabe 4931) در ورق ۴۰ از آن نسخه گوید : «اول من کان قصابا جوهر القصاب» و من ندانستم که آیا از اضافات مصلح یعنی مصطفی بکبازاری است یا از اضافات مختصر است یعنی سیوطی یا در اصل کتاب الاولایل ابو هلال عسکری موجود است ، و نسخه هر سه در پاریس هست و ای من این عبارت را استظراداً پی چیز دیگر میگشتم در کتاب بکبازاری مزبور پیدا کردم . (رجوع از دفتر ادب ۱ ص ۳۲ ، مجلد در «Notes») «جوانمرد کنایه از کریم و سخی و بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان هم هست .» (برهان قاطع)

یک جوانمرد قصاب دیگری نیز چنانکه از مطلع السعدالدین معلوم میشود در سرخس ظاهراً مدفون و مزار او در آنجا یا در حوالی آنجا است : «و نخست [عزیمت] ببلده سرخس فرمود و زیارت شیخ ابوالحسن و مولانا سعدین تفتازانی و شیخ لقمان و جوانمرد قصاب قدس الله ارواحهم دریافت و از آنجا بمنه مبارکه شتافت و باستان سعادت آشیان سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سرهما آمد» (مطلع السعدین در حوادث

سال ۸۶۴، بنقل درن از او در سلسلهٔ تواریخ مازندران ۴: ۲۱۴؛ و این جوانمرد قصاب
ابداً ربطی بجوانمرد قصاب مدفون در ری ندارد بلاشک.

از قرار مکتوب جوابیه که آقای میرزا معجبی مینوی بمن نوشته‌اند جوانمرد
قصاب زمینها و بنای محقری است واقع در جنوب طهران تقریباً بفاصلهٔ يك فرسخ از
دروازهٔ غار و در راه پیاده رو بین طهران و حضرت عبدالعظیم و نزدیک بقصبة شاهزاده
عبدالعظیم، و حکایتی که از او مابین عوام مشهور است درست یادشان نیست ولی همیقدر
بطور اجمال و ابهام گویا چنین تصور میکنند که مردم میگویند وی در عهد حضرت امیر
بوده و پیر زنی از گوشتی خریده و سپس بچه ملاحظه و چه عیبی شکایت او را خدمت
حضرت امیر برده و بالاخره منجر بقطع دست بیچاره جوانمرد قصاب شد ولی این واضح
است ربطی بجوانمردی او و از اکابر و اولیا بودن او ظاهراً نداشته باشد و احتمال قوی
دارد آقای مینوی حافظه‌شان در این خصوص کوتاهی مینماید والله اعلم. نوشتم بایشان
که از طهران تفصیل این حکایت را بخواهند.

روایت اول از حکایت جوانمرد قصاب

چنین گفته‌اند که روزی سه نفر از قبرستانی که امروزه معروف به
«جوانمرد قصاب» است میگذشتند. یک نفر شان بغیال بیماری افتاده سنگی برداشت
و سنگ قبری را کوبید، ناگاه صدائی شنید که میبرد کیست؟ گفت باز کن.
در جواب شنید که میگویند عصر دوشنبه بیا.

رفقای این شخص که پیش رفته و چند قدمی از او دور بودند پرسیدند
چه میکنی؟ گفت من روز دوشنبه میبرم. گفتند برای چه؟ گفت دیگر میبرم
و برای چه ندارد! هر چه رفقایش اصرار کردند که علت این حرفها بدانند
فایده نبخشید. مآلاً بمنزل رفت و اهل و عیال خود را خواسته از چهارشنبه
تا دوشنبه تمام را بوداع و عبادت و وصیت مشغول بود. روز موعود بمحل
و میعادگاه رفته در قبر را کوبید. صدا گفت کیستی؟ جواب داد کسیکه
روز دوشنبه وعده ملاقاتش داده‌اید. غفلةً قبر باز شده بدخول دعوتش
کردند. چون داخل شد و قدری رفت بیایگی رسید بس مصفا که جویهای شیر
و عمل در آن جاری بود، بموضع سنگ جواهرات در کف جویها و خیابانها ریخته

یادداشت‌های قزوینی، ج ۲- ۲۲

و فصرهای عالی از باقوت و ز مرد و فیروزه ساخته بودند، حور و غلمان فراوانی در آنجا وجود داشت. داخل یکی از قصور شده شخصی را دید که بر روی تختی از الماس قرار گرفته است. سلام کرد، جواب شنید. از نام و کار او و نام این محل سؤال کرد، جواب داد اگر اسم جوانمرد قصاب شنیده باشی من همانم و این محل قسمتی از بهشت است که خدا برای مسکن من معین کرده است. شخص وارد پرسید در آزاء چه عبادتی دارای چنین مقامی شدی. گفت در دنیا دو کار میکردم که مستوجب چنین مقامی شده ام: اول آنکه مشغول هر کاری بودم اذان نماز جماعت را که میشنیدم از کار خود دست کشیده برای نماز حاضر میشدم، دوم آنکه در تمام مدت قصابی هر وقت گوشت می فروختم گوشت را قدری زیادتر از مقداری که می خریدند میکشیدم و میدادم، همین بود و بس.

شخص وارد تقاضا کرد که پیش او بماند و برای این مقصود اصرار زیاد کرد ولی سودی نبخشید. قصاب باو اطلاع داد که بیست سال دیگر باید در دنیا زندگی کنی. آن شخص از قبر خارج شد و پس از بیست سال زندگی که هیچوقت نماز جماعتش ترك نشد و کمترین معصیتی هم ازو سر نزد دعوت حق را اجابت نموده بدار باقی شتافت.

روایت دوم

این روایت عین تعزیه ایست که تعزیه خوانهای ایران بنام جوانمرد قصاب میخوانند و آن بدین نحو است:

روزی خاتونی کنیز خود را برای خرید گوشت فرستاد. کنیز گوشت را از جوانمرد قصاب خریداری کرده بمنزل برد. چون گوشت بد بود خاتون آنرا نپسندید، امر بعوض کردن آن کرد. کنیز نزد قصاب رفته گوشت را عوض نموده مراجعت کرد. ولی باز خاتون نپسندیده کنیزك را امر بعوض کردن گوشت نمود. مجدداً کنیز گوشت را نزد قصاب برد و بهمین طریق مرتبه سوم هم چون گوشت را خاتون نپسندید کنیز از قصاب تقاضای معاوضه کرد. ولی درین مرتبه قصاب قسم خورد که اگر گوشت را بیاوری ترا خواهم کشت. از طرف دیگر خاتون گوشت را پسند نکرده بکنیز گفت اگر این مرتبه گوشت بد بیاوری ترا خواهم کشت. کنیزك مانند چوب هر دو سر طلائی در کوچه ایستاده میگریست که ناگاه بمولای متقیان وحی نازل شد که درری چنین فضیه رخ داده، خود را برای خلاص کنیزك از خشم خاتون و قصاب برسان.

حضرت بعلی الارض خود را بری رسانده قصاب را ملاقات و تقاضای عوض کردن گوشت کنیز را نمود. قصاب قبول نکرده حضرت را تهدید کرد که اگر دیگر بیانی آزارت میکنم. حضرت کنیز را بمنزل خاتونش برده ازو تقاضای عفو را نمود. خاتون قبول نکرده حضرت را در صورت اعاده مطلب تهدید بقتل نمود. حضرت ناگزیر مجدداً نزد قصاب رفت تا ازو نقاضا را تجدید کند که قصاب برخاسته مشتی بر سینه اش زد. حضرت گریان و نالان مراجعت کرد. در این اثنا شخصی قصاب را گفت آیا شناختی کسی را که مشت زدی؟ جواب داد خیر. گفت آن شخص شوهر بیوه زنان، پدر یتیمان، مولای متقیان، امیر مؤمنان بود. گفت از کجا دانستی؟ جواب داد من خود جبرئیل و از آسمان برای آگاهی تو نازل شده‌ام. قصاب از حرکت خود نادم شد و دست راست خود را با سطور انداخته خدمت حضرت شتافت و تقاضای عفو کرد. تمام اموال خود را هم بکنیز بخشید. حضرت از گناه او در گذشته نیمه دستش را بجای خود گذارده با آب دهان مبارک روی زخم را تر نمودند، بلافاصله از روز اول بهتر شد و بهلاوه بمقاماتی که در روایت اول ذکر شد نائل گردید.^۱

جوانی:

خطوط مقریزی ۳: ۲۶۷، ۳۲۹، وانماظ ۷.

|| اشاره باو، مستدرک ۳: ۶۶۵، رجوع نیز بمعجم البلدان در «جوانیه».

جوانی نسابة:

متوفی در ۵۸۸ = محمد بن اسعد بن علی (معجم البلدان ۲: ۱۲۷ و لسان المیزان ۵: ۷۴-۷۶، و لکن طبعت نسبه فی هذا الكتاب دائماً محرفة اما بالجوالی و اما بالحرانی).
انظر أيضاً عمدة الطالب ۲۸۴.

حواسوسفن^A:

(B خوجانبونسقین، C جوجانبونسقین، D خوجا، F جوجانبونوسفن، F_۱

چوخاسویقین)

۱- این قسمت جواب بنامه مرحوم قزوینی و بخط آقای سرهنگ احمد مینوی است، و مرحوم قزوینی بالای آن نوشته است: «خط اخوی آقای میرزا مجتبی مینوی که از طهران نوشته اند وارد در ۲ اردیبهشت ۱۳۰۹». (۱.۱).

شهری است درختای بر لب رودخانه قراموران که او کتای قاآن بن چنگیزخان آنرا محاصره نموده فتح کرد، 93. در جوامع التواریخ طبع مسیو بلاوشه ص ۲۰ خانچونقوبتقین و در نسخه بدل آن جوحاموسقین مسطور است. اسم این شهر در نقشه آلمانی تئودرمنکه مسطور است باسم

جوجی:

در «ترکستان» بارتولد از الوس اربعد. . بعضی افسانه‌های بسیار بسیار ممتع در خصوص وفات جوجی در حیات چنگیز و جرئت نداشتن کسی که آن خبر را به چنگیز بدهد و سپس مغنی [لابد از روی افسانه شب‌دیز و خسرو پرویز که تعالی در غرر و سیر و غیر او نیز لابد در غیر آن کتاب نقل کرده‌اند مأخوذ است] و سرودن هریک از ایشان چندین اشعار ترکی (ظ) با وزن غریب و طرز غریب که از آنها همیشه بافظ جر تعبیر میکنند مسطور است که بسیار ممتع است، و واضح است این افسانه‌ها و این اشعار آنهم بترکی از زبان چنگیزخان و مغنی او همه ساختگی و خیلی متأخر از عصر چنگیز و جوجی است و لابد در صفحات دشت قبیچاق یعنی در قلمرو اولاد جوجی اینها ساخته شده است، لکن مجموع اینها می‌رساند که جوجی و آل و طبقه او در قلوب رعایای خود به مرور زمان احداث کرده بوده‌اند، حالت روحیه رعایای خانواده جوجی و سکنه دشت قبیچاق را نسبت بآن خانواده و تصویری را که ایشان از آن طبقه ملوک خود داشته‌اند و افسانه‌ها و قصص و حکایاتی که مابین ایشان نسبت بآن خانواده مالک ظهور نموده و منتشر شده بوده است، و در ضمن معلوم میشود بعضی در حلال‌زادگی جوجی شك داشته‌اند. || در حیات پدر وفات یافته است (جامع طبع برزین ۱۴۳:۳).

جود:

(جمیع النسخ، مکر، جودی) کوهی است در شمالی هندوستان که سلطان جلال‌الدین تاج‌الدین ملک خلج را آنجا فرستاد تا غارت نمودند ص 221 = 98^a، ۴. - ایضاً ص 222 = 98^a، ۴.

رجوع بطبقات ناصری در فوت سلطان معز [شهاب] الدین غوری ص ۱۲۳ و

ابن الاثیر در اوایل سنه ۶۰۲ .

حور حای^B ۸:

(D حور ختای ، C جور جای ، F جو خلی) ظ جور جتای .
از پسران چنگیز خان که در وقت وصیت در مرض الموت چنگیز خان بایشان اطاعت او کتای و شتاختن اورا بولایت عهد توصیه نمود، 88، 40² f (ظاهر جور جتای است و مطابق است با جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۳۳ در متن: جور جی، در حاشیه: جور جتی).
«چنگیز خان را از قومه از قوم نایمان پسری بود جور جی (ن - جور جتی) نام و این پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده و نام مادرش معلوم نیست» جامع التواریخ در موضع مذکور.

جور ماغون^(۱):

صریح صریح جامع التواریخ (طبع برزین ۱: ۵۶) است که وی در عهد [او کتای] قآن وفات کرده است و بنا بر این قبل از سنه ۶۳۹ که سال وفات او کتای قآن است وفات نموده بوده است بالضروره: «و چون جور ماغون نماند قآن بایجو را بجای او نصب کرد».

|| از ص ۴۴۰ مختصر الدول صریحاً و واضحاً بر میآید که در سنه ۶۳۹ در حیات بوده است (ولی آیا اعتمادی تام و کامل میتوان باین العبری نمود با آن خطبهای عشواء که در هر قدم کرده است؟)، ولی چنانکه از صفحات بعد و قبل و از خطبهای بسیار بسیار صریح و واضحی که در فهم عبارات جهانگشای مخصوصاً (که مطالب راجعه بمغولرا تماماً یا جزء عمده آنها را از آن کتاب ترجمه کرده) نموده واضح میشود هیچ اعتمادی بمقولات و مسطورات او نیست مطلقاً و اصلاً.

جوزهر:

زان رخس جوزا باردم چون جو زهر سر بسته دم
کلگون چ-رخ افکنده سم شیرنگ هرا ریخته
(خاقانی ص ۲۵۹)

۱- نگاه کنید در همین جلد به جر ماغون (ص ۱۴۲) (۱.۱).

شاهد در استعمال این کلمه است بصورت جوزهر بتحریرها، نه جوزهر بسکونها
چنانکه گویند اصل این کلمه است و معرب جوزهر است
رجوع نیز بمفاتیح العلوم .

ابن الجوزی (شرف الدین عبدالله):

محتسب بغداد شد (در سنه ۶۹۳) (ح ۲۸۸) ، مدرس مدرسه بشیریه بغداد
بوده (۳۰۸) .

در کتاب السلوك مقریزی در سرتاسر آن حکایات و وقایع راجع بابن الجوزیها
فوق العاده زیاد است که هیچ جای بدست نمیتوان آورد، فلا تغفل .

| جامع التواریخ ۲۳۲ ، ۲۳۶ ابن الجوزی فقط ، ۲۶۶ ابن الجوزی فقط ، ۲۹۴
ابن الجوزی فقط .

الفخری طبع در نبورغ ۴۵۲ ، « ولد استاذ الدار شرف الدین عبدالله بن الجوزی
فبعث رسولاً الى خدمة الدركاه السلطانية بهمدان » .

رجوع نیز بیشت هردو جلد ابن خلکان .

| هو شرف الدین عبدالله بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی
الفرج عبدالرحمن بن الجوزی المعروف، رجوع کنید بالحوادث الجامعة ص ۲۸۸، ۳۰۸،
۲۳۰، ۳۲۸، و جامع التواریخ طبع کاترمر ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۱۰، والفخری
طبع در نبورغ ۴۵۲ : « ثم تواترت الرسل السلطانية الى الديوان المستعصمى فوق التعيين
من ديوان الخليفة على ولد استاذ الدار وهو شرف الدین عبدالله بن الجوزی فبعث رسولاً
الى خدمة الدركاه السلطانية بهمدان فلما وصل و سمع جوابه علم انه جواب مغالطة و
مدافعة فحينئذ وقع الشروع فى قصد بغداد و بث العساكر اليها، الخ » (الفخری طبع
در نبورغ ۴۵۲) ، و ذیل جهانگشای جوینی از خواجه نصیر ، پاکنویس من ص 432

✽ - کنیه اورا عباله بدست نیاوردم .

(ابن الجوزی پسر محیی الدین) و 435 (شرف الدین بن الجوزی)، - و مخفی نماناد که بتصریح خواجه نصیر در این موضع اخیر (یعنی ص 435)، و بتصریح جامع ص ۳۱۰ بوقت محاصره بغداد بوقاتی‌مور برادر اولجای خاتون [زوجه خود ظ] را بخوزستان فرستاد و بوقاتی‌مور شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر تستر ایل کرد، و ۱۲ ربیع الاول [۶۵۶] بوقاتی‌مور بلشکرگاه [هولاکو] رسید، و این صریح صریح است که شرف الدین ابن الجوزی در وقت فتح بغداد که در اوایل صفر واقع شد در بغداد نبوده است و او را - اقلاً در آنوقت در جزو چندین هزار نفر مقتولین - نکشته‌اند. ولی حث در ص ۳۲۸ [و کذا در مختصر طبقات الحنابله - ص ۵۰ - که شاید مأخذ او نیز همین الحوادث الجامعة بوده است] در جزو جدول طویلی از اسامی مقتولین در موقع بغداد اسم او را نیز برده است: «و [قتل] محیی الدین بن الجوزی استاذ الدار و ولده جمال الدین عبدالرحمن و اخوه شرف الدین عبدالله و اخوه تاج الدین عبدالکریم» (حث ۳۲۸)، و من نمیدانم این اختلاف را بچه حمل کنم، چه هم نصیر الدین طوسی و هم مؤلف الحوادث الجامعة در فتح بغداد حاضر بوده‌اند، گرچه این اخیر در آنوقت طفلی ۱۲ ساله بوده است و خواجه نصیر مردی ۶۳ ساله ولی مؤلف حث مردی بسیار محقق بوده است، پس یا باید صاف و ساده مؤلف حث اشتباه کرده باشد که او را جزو مقتولین بغداد نوشته است یا بعدها او را هم کشته‌اند و مؤلف حث: برای يك كاسه کردن مطلب او را هم جزو مقتولین واقعه بغداد نوشته است، یا دو «شرف الدین بن الجوزی» بوده‌اند؛ یکی آنکه در واقعه بغداد بقول حث او را کشته‌اند که او حتماً بتصریح حث (۳۲۸) پسر محیی الدین بن الجوزی بوده است، و یکی يك شرف الدین بن الجوزی دیگر از همان خانواده که همراه بوقاتی‌مور مقارن فتح بغداد (ظاظ) تا اندازه هم بعد از آن بخوزستان و شستر رفته است تا آنجاها را ایل کنند، و این احتمال اخیر یعنی فرض تعدد شرف الدین ابن الجوزی بنظر بسیار بعید می‌آید و احتمال اشتباه مؤلف حتی بواسطه كودك بودن او در آن واقعه و عظم مصیبت و کثرت مقتولین خارج از حد احصا او را خلط و اشتباهی دست داده است، بخصوص که تقریباً تمام خانواده ابن الجوزی را در واقعه بغداد کشته

بوده‌اند و این یک نفر فقط گویا استثنا بوده که نکشته بوده‌اند یا آنوقت نکشته بوده‌اند و بعدها کشته‌اند لهذا مؤلف (اگر او را هیچ نکشته بوده‌اند) او را خلط و مزج با سایر مقتولین خانواده‌اش نموده بوده یا (اگر بعدها او را کشته بوده‌اند) او مسامحه و برای يك كاسه کردن مطلب که اذکرنا اورا هم در جزو مقتولین آن واقعه تعداد کرده بوده است.

|| ابن الجوزی (محبی الدین، ابو محمد استاذ الدار) : «وكان ولده [ای ولد جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی المعروف صاحب تلخیص ابلیس و غیره] محبى الدين ابو محمد يوسف بن عبدالرحمن محتسب بغداد و تولى تدريس مدرسة المستنصرية للطائفة الحنابلة و كان يتردد فى الرسائل الى الملوك، ثم صار استاذ دار الخليفة^(۱) و مولده ليلة السبت ۱۳ ذى القعدة سنة ۵۸۰ و توفى فى وقعة التستر قتيلاً فى المحرم سنة ۶۵۰ ببغداد.» (ابن خالكان ۳۰۲:۱)

رجوع کنید نیز بالحوادث الجامعة ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۰۸، ۳۲۸.

|| «و [قتل] محبى الدين بن الجوزى استاذ الدار و ولده جمال الدين عبدالرحمن و اخوه شرف الدين عبدالله^(۲) و اخوه تاج الدين عبدالكريم» (الحوادث الجامعة ۳۲۸). رجوع شود نیز بمختصر طبقات الحنابلة ص ۵۰-۵۱.

جولقى (ژنده پوش):

ناگهانی جولقىنى مىکنشت باسرى يیه و بسان طاس و طشت

(مثنوی ۱: ۸)

واضح است که اصل کلمه عامیانه «جملقى» برای آدم بی سروپا همین کلمه است بلاشبه - دیگر از این بیت معلوم میشود که اینکه میگویند سر فلانکس «طاس» است

❖ - فى سنة ۶۴۳ (حت ۲۸۲).

❖ - سهو واضح است ظاهراً از مؤلف، رجوع شود بهامش ۳۲۸ ازحت.

وصفاً یعنی اصلع است بهربی ازقبیل استعمال مشبه به است و اراده مشبه یعنی استعاره است ، یعنی سر او مثل طاس صاف و سرخ ، یعنی بیمو است .

جومغار اغول^۴:

(E جومغار، D جومغار، B حومغا، C جون بمغا، G جون مقار)، جامع کاترمر 98 جومقور .

• و [هولاکو] جومغار اغول را که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبه تقدم داشت] قائم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود • f. 147^a.

جومغار اغول پسر دوم هولاکو است و مادرش کوپک خاتون از استخوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورالچی کورکان از دختر چنگیز خان چیچاگان در وجود آمده بود (جامع ۵:۲، طبع کاترمر 96) و تولد وی در ولایت مغولستان بوده بیک ماه بعد از ولادت اباقاخان و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین او را با اردو های خود در خدمت مونککقاآن گذاشته بود و بوقت مخالفت اریق بوکا [برادر هولاکو] با قوبیلای قاآن چون جومقور در اردو های مونککقاآن بود و اریق بوکا آنجا حاضر و قوبیلای قاآن دور او را ضرورت افتاد جانب اریق بوکا گرفتن و هولاکو بمخالفت او با قوبیلای قاآن راضی نبود پیغام داد تا تقاعد نماید، وی در حدود سمرقند از اریق بوکا تخلف نموده بقوتوی خاتون [زوجه هولاکو] پیوسته متوجه خدمت پدر شد و در راه وفات یافت (جامع ۲: ۸-۹، طبع کاترمر 98-100) و این کوپک خاتون را هولاکو در ولایت مغولستان پیشتر از خوانین دیگر خواسته بود (جامع ۲: ۶، طبع کاترمر ۹۶) و از این جهت است گویا که جوینی میگوید که از خاتونان دیگر بزرگتر بود . والا خاتون بزرگتر هولاکو دوقوز خاتون بود که خاتون پدر او تولوی بوده و بعد از فوت او بحکم یاسای منکر مغول پسر رسیده بود (۳، طبع کاترمر ص 92) (طبع کاترمر کوپک خاتون را همه جا، مثلاً ص 96، 98 کوپک خاتون مینویسد و گویا غلط باشد و حق بامسیو باوشه باشد که کوپک مینویسد) پادشاههای فروینی، ج ۴-۲۵

جوى ارزيز (۴) :

جهانگشای ۳: ص ۱۲۳، ونیز درج ۱ ص ۹۵ س ۱ در فصل فتح سمرقند: «لشکر کرد بر کرد دز منطقه ساخته ... دیوار حصار و فویل ویران کردند و جوی ارزیر [ه]: ارزیز] را خراب کردند».

جوى مولىان :

از این جوی (ظظ) در انسب سماعی^b ۲۸۶ استطراداً ذکرى شده است بصورت «نهر الموالى».

جہات (= ظ املاك یا مطلق اموال) :

- «و جهات و مملکت ظاهری» (حبيب السیر ۳: ۳: ۲۵۹)؛
- «بتحصیل اموال و جهات غایبی» (")؛
- «واز جهات امرا و ارکان دولت» (")؛
- «دیوان املاك و اسباب غایبی» (")؛
- «اموال و جهات خود را فرود آورده» (۳۶۰)؛
- «مال و جهات و اخراجات» (۳۶۱)؛
- «تمامی عیال و اطفال و جهات و اموال ایشان بدست سپاه منصور افتاد» (۳۵).

جهاز :

بمعنی مال التجاره و «اجناس» (باصطلاح تجار، مفرد آن: جنس)، ابن حوقل ص ۴۴ س ۱۵، ص ۴۵: ۱۱، ۴۶: ۹.

جهان آرا :

منتخبات بسیار مختصری قریب صد صفحه از آن بتوسط Ouseley چاپ شده

است (رجوع بفهرست سه ماهه لوزاك ماه جولای - سپتامبر ۱۹۲۶، ص ۱۷۱).
 | یکقطعه از آن (از همین جهان آرای غفاری ظ) چاپ شده است، رجوع بگوتنر
 فهرست ایران، نمره ۸۲۲، ۸۳۰.

ابو جهل = ابو الحکم :

ابن ابی الحدید ۴ : ۲۹۵، ۲۹۸.

جیحکان بیکی^۸ :

(B ححکان بیکی، C جیحکان بیکی بیکی (کذا)، D جیحکان بیکی، E
 جیحکان بیکی، ظ جیحکان (یا) جیحکان بیکی).

یکی از دختران چنگیز خان که بیزر کتر قبیله اویرات داد برای پاداش مسابقت
 ایشان در متابعت او در اول خروج وی و فرمان داد تا دختران امرای ایشان را با پسران
 اروغ او مزدوج می کنند، امیر ارغون نیز از قبیله اویرات است = f. 121^a.
 «دختر دوم [چنگیز خان] ححکان او را پسر قو، قو، قو، بیکی پادشاه قوم او راوت (ظ
 اویرات) تورالهی کورکان دادند» (جامع برزین ۲: ۱۲۸ و f. 81^b S.p. 209).

«قوم اویرات ... و در آن عهد [یعنی عهد چنگیز خان] پادشاه و مقدم ایشان قوم
 قوتوقه بیکی بوده و دو پسر داشته اینالچی و تورالچی ... و چنگیز خان دختر خود را
 ححکان (جیحکان، برزین) بدین تورالچی کورکان داده بود و ازو سه پسر در وجود
 آمده ... f. 29^a - f. 29^b، و از امرای قوم اویرات در ایران و توران بسیار بوده اند و هستند
 لیکن هر يك از کدام شعبه اند معلوم نیست همانا ایشان f. 30^a میان یکدیگر اصل و
 نسب خود دانند از آن جمله امیر ارغون آقا بود، لیکن در اصل و نسب او اعتباری نداده اند
 نقل می کنند که در زمان هوکتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت دست تنگی او را
 برانی گوشت گاو با میری از اقوام جلایر نام او ایلو که [پسر - ظ] قدان فروخته و آن

امیر راه اتابکی او کتای قاآن داشته بوقتی که پسر خود را براه کیتاوی بکزیك او کتای قاآن در آورده ارغون آقا [را] نیز با آن پسر بهم داده و چون مرد جلد و کاردان بود بتدریج بزرگش و معتبر میشد تا بحکومت و باسقاوی ملک ایران زمین رسید و فرزندان او همچون کرای ملک و تارتاجی و نوروز و لکزی و حاجی و بولقلوق و بلدوق و ایرتای و فرزند زادگان او کوراک و غیرهم بسیارند، الخ، (جامع در تحت قوم اویرات S. p. 209, f. 29^a - 30^b) (برزین ۱: ۱۰۱ و ۱۰۷ - ۱۰۸).

« و امیری دیگر از قوم جلایر قدان نام ملازم چنگیز خان بوده و پسر ی داشته نام او ایلو که و این ایلو که را بالشکر بهم پسر خود هو کتای قاآن داد بسبب آنکه اتابک او بوده و در زمان طفولیت او راه پدری داشت و در چاق او کتای قاآن معتبر و معظم و بزرگ و امیر لشکر بود؛ میگویند پدر امیر ارغون در وقت قحط و تنگی امیر ارغون را بیک ران گوشت گاو پدر ایلو که نویان قدان فروخته بود چون يك پسر خود را براه کیتاوی بهو کتای قاآن داده بود امیر ارغون را براه نوکری با آن پسر داده و بنده و خدمتکار او بود چون مرد جلد و کاردان و فصیح و عاقل بود روزگار او بالا گرفت و از مرتبه اقران و اکفا بگذشت، و آن حکایت در فصل اویرات بیاید» (برزین در جلایر ۱: ۴۷ - ۴۸).

« و از جانب جیجکان (A ححکان، E جحکان، D ججکان، GB ححکان، C جنحکان) بیکی تقانیمور را با لشکر قبایل اویرات [منکو قاآن در خدمت هو لا کو بایران فرستاد]، f. 146^b ».

جیجندر (نام موضعی):

در حدود چندوال (در هند) (طب ص ۱۲۰ و f. 161^b و 167^b).

جیحون:

بمعنی مطلق رود بزرگ، جهانگشای ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲ که مقصود رود سند

است، و کذا در جلد دوم در اواخر^۹ f. 97 که باز مقصود رود سند است، و در ج ۲ ص ۵۹ که مقصود رود جیلم است باقرب احتمالات.

|| در زبان فارسی جیحون را بر مطلق رود بزرگ اطلاق میکردند برای شواهد این فقره رجوع کنید بص ۱ از دفتر ۲ (جلد سرخ).

|| وجه تسمیه احتمالی آن، لسترنج 'اراضی خلافت شرقیه' ۴۳۴ متن و حاشیه. در دائرةالمعارف اسلامی در تحت 'آمودریا' بقلم بارتولد ابدأ وجه تسمیه این کلمه را ذکر نمی کند.

|| مجرای قدیم آن که آیا بیحرخزر میریخته است، (ویوین دوسن مارتن در تحت Uuzboi)، و نیز لسترنج مشروحاً.

|| از قرن هفتم الی دهم هجری بدریای خزر میریخته است بشهادت صریح جمعی از جغرافی نگاران از جمله مستوفی و حافظ ابرو و ابوالغازی و سفیر اسپانیولی که در حدود سنه ۸۰ بدربار تیموریان آمده است (رجوع به لسترنج: 'اراضی شرقی خلفاء' ص ۴۵۵-۴۵۸)، و قبل از این سه قرن مجرای جیحون همین مجرای حالیه بوده است و بدریای آرال (= بحیره خوارزم) میریخته است مانند حالیه، ولی در عهد اسکندر کبیر از قرار تقریر مورخین یونانی جیحون 'آنوقت هم' (مانند قرن هفتم الی دهم هجری) بدریای خزر میریخته است و معلوم نیست کی بعد از عهد اسکندر بدریای آرال منحرف شده است، چیزی که یقین است اینست که جغرافیین قدیم عرب جمیعاً مجرای آنرا همین مجرای حالیه وصف کرده اند و مصب آنرا همین بحر ارال (بحیره خوارزم حالیه)؛ و از قراری که لسترنج تحقیق کرده است انحراف مجرای جیحون از بحیره خوارزم ببحیره خزر بواسطه شکستن مغول سد جیحون را بوده است در محاصره ایشان پایتخت خوارزم اورگانج را در سنه ۶۱۷. - دخویه رساله در خصوص مجرای قدیم جیحون نوشته است و در آن قول جغرافیین ایرانی از قبیل مستوفی و حافظ ابرو و غیرهم را که

گفته‌اند جیحون در زمان ایشان بدریای خزر میریخته است تزییف کرده است ، لسترنج گوید که این اجتهاد مقابل نص است و در صحت این مسئله که جیحون در مدت سه قرن (قرن هفتم الی دهم هجری) بدریای خزر میریخته است ابدأ و اصلاً جای شبهه نیست و از اوضح و اضحا است (البته بدقت مسطورات لسترنج ص ۴۵۵ - ۴۵۸ را بخوانید که بغایت مفید است) .

جیلان :

نام یا لقب تاج الدین علیشاه (ظ) وزیر ابوسعید ، علیشا همینطور نوشته در سفرنامه ابن بطوطه بدون ضبط ص ۱۳۲ و ۱۴۷ .

در گزیده ص ۵۹۸ جیلان و ص ۶۰۶ جیلان مشکوکاً .

در دررالکامنه ۳ : ۳۴ شرح حال مختصر او را دارد ، ولی ابدأ کلمه جیلان را بر اسم او نیفزوده است .

جیلبور (۴) :

بمعنی چیزی از اعضا یا ادوات اسب (۴) چنانکه از سیاق عبارت و صاف ۲۲۰ برمیآید : «و حکم شده که مرکوب اش را جیلبور گرفته از شیراز بیرون آورد» ، شاید تحریف نسخ باشد از جیلو که بمغولی یا ترکی بمعنی دهانه و عنان اسب است (ابن مهنا در لغات مغولی ۲۲۵ بصورت جلا ، و برهان بصورت جلاو) ، و از همین کلمه اخیر یعنی جلاو بمعنی دهانه است که جلودار آمد ، است بمعنی کسی که دهانه اسب را می گرفته است و اسب را میکشیده است و سپس اتساعاً بمعنی مطلق نوکر سواره که در مقابل اسب آقا برود یا بدود ، و سپس بعدها اتساعاً کلمه جلاو بمعنی مطلق قسمت مقدم هر چیز بمعنی «مقدم» و قدام و امام استعمال شده است و میشود .

جیلیم ، رون - :

رجوع بویون دوسن مارتن در تحت Djélam .

|| حیلی^۸ جیلیم ظ :

(DB حیلی C حیل ، E جبل).

« و [سلطان شهاب‌الدین غوری در مراجعت از غزوۀ هند] از معبر حیلی عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه بر آوردند ، الخ » - احتمال قوی دارد که جیلیم صحیح باشد و آن رود معروفی است از جمله انهار کبار اربعه که برود سند میریزند [ویوین دوسن مارتن] و در پنجاب جاری‌اند و جیلیم نام شهری نیز هست بر لب همین رود نزدیک غزنین و پیشاور و از جمله ولایات پنجاب محسوب است و مؤید این احتمال این است که در طبقات ناصری ص ۱۵۶ در خصوص همین واقعه گوید : « چون [سلطان شهاب (= معز) الدین] مراجعت بغزنین کرد بدست فدائی ملاحده در منزل دمیک در شهرور سنه ۶۰۲ شهادت یافت » ، و بدیهی است که غزنین است که نزدیک جیلیم است و ابدأً ربطی و مناسبتی مابین غزنین و جیحون علی‌مافی جهانگشای نیست و احتمال می‌رود که مراد از جیحون در عبارت جهانگشای همان رود جیلیم باشد و در مصنفات فارسی کثیراً دیده شده است استعمال جیحون و دجله بمعنی مطلق رود بزرگ و الآن شاهی نقداً در نظر ندارم ولی شواهد آن بسیار است ، [برای جیلیم رجوع کنید بنقشه آلمانی کتابخانه ملی پاریس نمرة 59 باسم Dechiham و در جغرافی ویوین دوسن مارتن باسم Djélam] ؛ و مؤید دیگر که صواب بجای « حیلی » جیلیم است این است که ابن‌الاثیر گوید که « و اقام شهاب‌الدین بلهاور الی ۱۶ رجب [سنه ۶۰۲] و عاد نحو غزنة [ص ۱۳۸ ج ۱۲] . . . وفي هذه السنة اول ليلة من شعبان قتل شهاب الدين ابوالمظفر محمد بن سام الغوري ملك غزنة وبعض خراسان بعد عوده من لهاور بمنزل يقال له دميك ، الخ » و رود جیلیم است که مخصوصاً در سر راه لاهور است بغزنه [نقشه و کتب جغرافی] نه جیحون و ابدأً ربطی و تناسبی با جیحون ندارد .

جیم نسبت :

بجای یاه نسبت عربی . الدارح ، ورق^b 130 ، 143^b [= ظ ؛ الداریج] والداری

۱- رجوع کنید بمر ۱۹۶ در همین جلد از یاد داشتهای قزوینی (۱.۱).

ورق 131^a (تاریخ یزدی 130^b و 131^a و 143^b و 150^b و 163^a و 153^b و 161^a (الداری) .

رجوع نیز بشرح رضی صرف در باب نسبت ؛ یا در باب قلب و ابدال (۲) .

جینتهور:

(همین طور در برزین با چ سه نقطه دارد) که در اواخر جلد دوم جهانگشای شرح حالش مذکور است [با کلمات (کول بلاد، از قوم نایمان است) و نوسال = بیسیل؛] از قوم انکوت است و شرحی از او در ج ۱ ص ۱۴۹ بیعد (= 36^b f. 209 p. S.) از جامع التواریخ طبع برزین مسطور است . و پسر جینتهور را در اینجا انکوتیهور = انکو ظ (با نسخه بدل ایتکو) و در جهانگشای ادکو . در اوایل سیره نسوی ص ۶۶ جین دمر (ن - حین دمر) .

حسوح :

(حسوح ، جنیتوخ ، جنیبوح) ،

محلی یا قریه یا شهری یا رودی است (والا خیر اظهر) نزد يك بلاساغون که در آنجا مابین کورخان ختانی و کوچلک خان بن ارنک خان مغول جنگ واقع شد و کوچلک شکسته شد ، ص 30 .

اگر غلط نکنم احتمال قوی دارد رود چو (رجوع بدین کلمه در ویوین دوسن مارتن) که بلاساغون (رجوع بوریقه این کلمه) بر لب یا بر قرب آن بوده در این کلمه غریب پنهان است .

جینقای :

حینقای ، حنقای A ؛ B حنقاء ؛ C جیفا ، خیفا ، حمفا ، D جقتای ، حقتای ؛

E چنقای ، جقتای .

یکی از امراء اوکتای قاآن است که بعد از فوت اوکتای و جلوس موقتی زنش

تورا کینا خاتون بجای او در انتظار کیوک بن او کتای بواسطه کینه که تورا کینا خاتون نسبت باو داشت خواست تا او را بگیرد. او پیشدستی کرده فرار کرد و بکوتان پسر او کتای و تورا کینا خاتون پناه برد و ایمن شد f. 55^a، f. 55^b بواسطه رفتن جینقای پیش کوتان قربت فاطمه خراسانیه پیش تورا کینا خاتون زیادت گشت حینقای (B حبقای، C حمایای، D حسمای، E چنقای) - دوباره پس از جلوس کیوک خان در خدمت او متمکن شد و فاطمه خراسانیه را سعی نمود تا هلاک کردند f. 56^a حبقای A، حینقای (B حبقای، حنقای، حسمای، C حفا، D حیقای، حنقای، (چینکهای [جامع التواریخ ۱۹۵])، E جینقای) نصرانی بود و بسبب او و قداق که اتابک کیوک خان بود کیوک خان مایل باین مذهب شده و طبعاً از افکار دین محمدی خالی نبود. کیوک خان تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور بقداق و جینقای تفویض کرد لهذا کار نصاری بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با آن جمع سخنی بلندتر گوید (رجوع کن نیر به قداق) f. 59^a ..

بعد از فوت کیوک خان و رفتن زوجه اش اوغول غایمش و پسرانش خواجه و ناغو باردوی قدیم کیوک خان یعنی ایمیل و قوناق باتو و شاهزادگان در الاقماق جمع شدند و بر خانیات منکوقا آن منطبق شدند و قرار گذاشتند که از آنوقت تا قوریلنای ملوک عالم برای جلوس رسمی منکو حکم و سلطنت موقتاً با اختیار اغول غایمش و پسران باشد و ایلچی بنزدیک ایشان فرستادند که چون جینقای از عهد قدیم تا کنون محل اعتماد بودست و بصدد معظمت کارها تا بوقتی که خان معین شود امور و مصالح برقرار تمشیت میدهد و یرلیغ مینویسد f. 60^a م حبقای (B حیمای، C حفای، D حنقای، E جینقای)

| از مشاهیر ملازمان او کتای قاآن که در جلد اول مکرر نام او برده شده است. مربی قتلغ سلطان رکن الدین بن براق حاجب بود در نزد او کتای قاآن f. 113^b، f. 114^a. چون او یغور بود تربیت کورگوز کرد که از جانب جنتمور برسالت نزد او کتای قاآن آمده بود f. 117^{a-b} م.

چون کور کوز والی خراسان و مازندان او یغور بود (مانند جینقای) جینقای او را پیش او کتای قاآن مدد کرد تا حکومت مازندران و خراسان را باو دادند و ادکوتیمور بن جنتمور که از دست او عارض بود مغلوب شد، - f. 118^b، f. 119^a .

بعد از فوت او کتای قاآن جینقای از سطوت توراکینا خاتون گریخته و بخدمت کیوک خان تمسک کرده و صاحب محمود بلواج و کور کوز چون در اتمام او بودند حالا بی استظهار مانده اند، f. 120^b در سمایت از شرف الدین خوارزمی پیش او کتای قاآن کمک گر کوز نمود، f. 128^b - جینقای [چون از اجزاء او غول غایمش خاتون مادر خواجه و ناقو پسران کیوک بوده است و اینها از مخالفین منکوقاآن بوده اند یا چون خود او نیز در مخالفت بر منکوقاآن شراکت داشته است] در ضمن سیاست شدن امرای مخالفین بدست دانشمند حاجب کشته شد، f. 141^b .

جیهانی:

رجوع بوریقات «وزراء سامانیان»؛ اگر در موضع خود در باب جیم جیهانی پیدانشد.

|| تاریخ بخارا ۴۹، ۹۲ :

- بقیمة الدهر ۴ : ۳، ۵، ۱۳ :

- معجم الادباء ۱ : ۱۴۱، ۲ : ۵۹-۶۰، ۶ : ۲۷۷، ۲۹۶ :

- مقدسی ۳، ۳۳۷ :

- الفهرست ص ۱۳۸ م :

- اباب الالباب ۲ : ۴ :

- متن ترکستان بارتولد نقلاً عن جوامع الحکایات ص :

- و نیز ترجمه انگلیسی آن در فهرست آن در Jaiyhani :

- و زین الاخبار (در پشت آن و در فهرست آن یاد داشت کرده ام) ؛

- و ابن الاثیر ۸ : ۳۰، ۳۳، ۱۴۶، ۱۵۲ ؛

- عجایب المخلوقات ۱۷۶ .

– در اشتقاق ابن درید ص ۱۵۳ مذکور است که : «ومن رجالهم جیهان بن محرز کان شجاعاً شریفاً و جیهان اشتقاقه ان كانت النون فيه زائدة فهو من قولهم جاء بجیه اذا احسن القيام على ما له فهو جائه والمال مجوه او مجیه من جاءه بجیهه ، ومن ذلك اشتقاق جهینه ان كانت النون زائدة فی جهینه ولا احسبها الاصلية من الجهن والجهن الزجر و غلط الکلام» ، و بنابراین پس احتمال بسیار بسیار قوی می‌رود که اجداد ابن جیهانیان (مانند اجداد بلعمیان و زراء همان سامانیان) عرب بوده‌اند از عربهای مهاجر بایران و این کلمه یعنی جیهان که ما تاکنون متصل اصل آنرا از کلمات فارسی میدانستیم با احتمال بسیار بسیار قوی عربی باید باشد، مثل همین جیهان ابن درید.

| از شعری در یتیمه‌الدهر ۴ : ۵ (یا ابن جیهان الخ) در هجو ابو عبدالله جیهانی وزیر معروف سامانیان صریحاً برمیآید که جیهان نام یکی از آبا و اجداد او بوده‌است نه نام شهری یا ناحیه چنانکه در وهله اول ممکن است توهم رود . نیز در ص ۱۳ در شعری «بنو جیهان» برایشان اطلاق شده است .

اسم ابو عبدالله جیهانی در ص ۳ نیز برده شده است بدون اینکه محل استشهادی برای فقره مذکوره باشد ، یعنی فقط نام او برده شده .

و نیز در معجم الادباء یا قوت ۶ : ۲۷۷ «ابو عبدالله بن جیهان» و در ۱ : ۱۴۱ «محمد ابن احمد بن جیهان بن خرخان الجیهانی» دارد که باز قرائن تقریباً صریحه است که جیهان نام یکی از اجداد این خانواده بوده است .

رجوع نیز بمسائل پاریسیه ۱ : ۲۲۴ .

|| ذکر نام «ابو عبدالله بن جیهان وزیر صاحب خراسان» در معجم الادبا ۶ : ۲۷۷ .

|| نقل فقره از جیهانی نقلاً از محمد بن زکریای رازی (عجایب المخلوقات عربی

۱۷۶)، رجوع نیز بترکستان بارتولد (در پشت آن یادداشت کرده‌ام) .

| کسی دیگر باین نسبت غیر خانواده جیهانی معروف وزیر آل سامان ، وهوالشیخ

الامام الزاهد ابوالقاسم محمود بن الحسن الجیهانی مؤلف انس المریدین و روضة المحیین در قصه یوسف که شاگرد او ابو نصر احمد بن احمد بن نصر البخاری در سنه ۴۷۵ در بلخ

آنرا بفارسی ترجمه کرده است (فهرست نسخ فارسی و عربی برقیور ، ج ۶ ص ۷۵ درضمن وصف کتابی دیگر از تألیفات ابونصر احمد بخاری مذکور موسوم بتاج القصص درقصص انبیا که نسخه از این کتاب اخیر در کتابخانه مشارالیه موجود است) .

• وزراء سامانیان : - الجیهانی الکبیر ابو عبدالله ، یتیمه ۴ : ۳ ، ۱۰ (جیهانی مطلق) ، ۱۳ ؛

- ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی ، تاریخ بخارا ۹۲ ؛

- ابو عبدالله احمد بن محمد بن الجیهانی وزیر امیر سدید شد در سنه ۳۶۵ ، زین الاخبار ۴۷ ؛

- ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی ، زین الاخبار ۳۲ ، یتیمه ۱ ، ۱۷۰ ؛

- ابو الفضل محمد بن احمد الجیهانی ، وزیر منصور بن نوح (سلطنت او از ۳۸۷ - ۳۸۹) ، انتصاب او بوزارت در سنه ۳۸۸ ظظ ، وزارت سامانیان بدو ختم شد ، زین الاخبار ۵۹ .

|| علی العجالة قدر متیقن سه جیهانی بوده اند و باقرب احتمالات بل بنحو یقین چهار :

یکی

ابو عبدالله محمد بن احمد [بن نصر (یاقوت ۶ : ۲۹۳)] الجیهانی ^۱ که بتصریح گردیزی ۲۵-۲۶ و ابن الاثیر ۸ : ۳۰ (ونیز ۳۳ که باز استطراداً اسمی ازو برده است) گویا از همان سال اول جلوس نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) وی بوزارت او منتصب شد ، تاریخ وفات او را عجاله جانی نیافتم . گردیزی ۲۵-۲۶ شرح مفصلی از سیره او واحوال وعادات او مینویسد و گویا بظن متاخم بعلم همین شخص است مؤلف مسالك و ممالك معروف نه آندری دیگر .

از تاریخ بخارا ۴۹ (وهچنین از نر ۸ : ۲۳) صریحاً معلوم میشود که وی تا ۳۰۶

† - از این قسمت بپس عنوان اصلی برگه ها « وزراء سامانیان » است ، و همان برگه هاست که مرحوم قزوینی به آنها پیش از این در صفحه ۲۰۲ رجوع می دهد . (۱ . ۱)

۱ - رجوع بترکستان ص ۱۲-۱۳

اقلاً در حیات بوده است، چه گوید: «در مدت پنج سال مناره را ابو عبید (ظ ابو عبد) الله بن الجیهانی بر آورد از خالص مال خویش اندر سال سیصد و شش و او وزیر سلطان بود بدان تاریخ» ، - اسم این جیهانی در لباب الالباب ۲: ۴ و در تاریخ بخارا ۴۹، ۹۲ مذکور است ، - شرح حال این جیهانی بدون خلط و لبس در ج ۶: ۲۹۳ - ۲۹۴ از معجم الادبا مسطور است ، و كذلك در ج ۲: ۵۹ ولی در اینجا خلط کرده است شخصیت او را با شخصیت نواده اش (ظظ) (یعنی پسر پسرش) باین معنی که اولاً اسم او را (بجای ابو عبدالله محمد بن احمد کما هو الصواب) ابو عبدالله احمد بن محمد نوشته است و حال آنکه ابو عبدالله احمد بن محمد [بن محمد بن احمد جیهانی مانحن فیه] نواده اوست کما ذکرنا نه خود او و نه پسر او . ثانیاً در آن واحد هم او را وزیر نصر بن احمد فرض کرده است و هم وزیر منصور بن نوح اول و هم وزیر نوح بن منصور فرض کرده است و نوشته است که در سنه ۳۶۷ از وزارت معزول شد و عتبی بجای او نشست و حال آنکه جمیع این مناصات یعنی وزارت منصور و نوح و عزل از وزارت در سنه ۳۶۷ از مناصات نواده اوست نه خود او ، چه خود در سنه ۳۶۷ مدتهای مدید بوده است که وفات کرده بوده است ، چه خود پسر او (جیهانی دوم : ابو علی محمد بن محمد) بتصریح ابن الاثیر در تحت الہدم در سنه ۳۳۰ وفات یافت و چون او در وزارت نصر بن احمد بود که وفات کرد پس جای شکی نمی ماند که بعد از وفات پدرش بوده است وزارت او برای همان نصر بن احمد که پدرش نیز در سنه ۳۰۱ وزیر او شد و هم در سنه ۳۶۷ (۱) یعنی ۶۷ سال شغل وزارت را (اعنی علی سییل التعاقب مع السابین) بعهده داشته باشد .

- و در کتاب الفهرست ۱۳۸ نیز دو سطر و نیم ترجمه حال يك ابو عبدالله احمد ابن محمد [بجای محمد بن احمد] وزیر « صاحب خراسان » (بدون تسمیه مخدوم) مذکور است که باقوای احتمالات مراد او بقرینه ذکر مسالك و ممالك از مؤلفات او همین جیهانی اول باید باشد گرچه در اسم و اسم پدرش تقدیم و تأخیری مرتکب شده است کما اشرنا الیه قبیل هذا باربعة اسطر ، - رجوع نیز بمقدسی ص ۳ - ۴ .

نام جیهانی اول در معجم الادبیه در شرح حال احمد بن سهل بلخی نیز آمده است (۱: ۱۴۱)،
 (۱۴۲) بعنوان «ابوعلی محمد بن احمد بن جیهان بن خرخان الجیهانی وزیر نصر بن
 احمد سامانی»، و قطع نظر از تخیلی که در نام جد او کرده و نام «نصر» را بعد از احمد
 ازین انداخته است و نام عجیب مشکوک خرخان را بعد از جیهان افزوده است در اسم
 خود جیهانی و اسم پدرش کماتری اشتباهی نکرده و درست نگاشته است (یعنی محمد
 بن احمد) منتهی بجای ابو عبدالله باز سهو کرده ابوعلی نوشته است که کنیه پسر اوست،
 و چون ابوزید بلخی در سنه ۳۲۲ وفات نموده است پس میتوان بطور قطع و یقین گفت
 که مخدوم ابوزید «وزیر نصر بن احمد السامانی» همان جیهانی اول بوده است نه
 ابوعلی پسرش* گرچه ابوعلی هم بوزارت نصر بن احمد رسید ولی در سنه ۳۲۶ (تر
 ۸: ۱۴۶) پس ابوزید زمان وزارت او را درک نکرده است، مگر آنکه بگوئیم که
 مرتبه دیگری نیز قبل از ۳۲۶ باز بوزارت نصر بن احمد نایل شده بوده است و این
 بسیار احتمال ضعیف بعیدی است، و آنکه از اینکه یاقوت درص بعد یعنی ۱۴۲ میگوید
 و کان الجیهانی ثنویا و نیز از اینکه جیهانی اول بوده است که مروج علوم و حامی و
 پشتیبان فضلا بوده است و مخصوصاً کتاب مسالك و ممالك او با صور الاقالیم بلخی
 میجانست تمامی داشته است از این مناسبات و مقربات تقریباً قطع حاصل میشود که مخدوم
 ابوزید جیهانی اول بوده است نه پسرش ابوعلی.

بعد دیدم عقیده بارتواد هم (ترکستان ۱۱) عیناً همین است که مخدوم ابوزید
 جیهانی اول بوده است نه ابوعلی پسرش، رجوع برای شرح اجمالی حال ابوزید بهمان
 ترکستان ۱۱، و برای جیهانی اول و کتابش مسالك و ممالك بهمان کتاب ۱۲-۱۳.

دوم

ابوعلی محمد بن [ابی عبدالله] محمد [بن احمد بن نصر] الجیهانی، گردیزی

❦- یعنی بعطف «محمد بن» یعنی گفتن محمد بن احمد بجای محمد بن محمد بن
 احمد در صورتیکه مراد یاقوت ابوعلی باشد و حال آنکه نیست کما بیناه فی المتن.

۱- اصل: ۶

صربحاً درس ۳۲ گویا فقط همین یکجا اورا بهمین کنیه واسم و نسب ذکر کرده است ولی چون عبارت او قدری مشوش و مغلوط است تاریخی و مطلب منقحی از آن بدست نمیآید، همین قدر صربحاً واضحاً معلوم میشود که « شغل تدبیر از محمد بن عبید (ظ؛ عبد) الله البلمعی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد »، ولی ابن الاثیر صربحاً ۸ : ۱۴۶ تاریخ انتصاب اورا بوزارت نصر بن احمد درسنة ۳۲۶ ذکر کرده است و در ۸ : ۱۵۲ وفات اورا درسنة ۳۳۰ نوشته است « تحت الهمد » یعنی در زیر آوار و اگر چه در هیچیک از این دو موضع کنیه ابوعلی بر اسم او نیفزوده است ولی جای شك نیست که این جیهانی پسر جیهانی سابق الذکر است بقرینه اینکه اسم پدر این دومی اسم خود آن اولی است، و ابن الاثیر دیگر بیش از این دوجا ازین جیهانی اسمی نبرده است و بیش از آن دوجای سابق الذکر نیز از پدرش ابو عبدالله اسمی نبرده است .

سوم

ابو عبدالله احمد بن [ابی علی] محمد [بن ابی عبدالله محمد بن احمد بن نصر] الجیهانی که باقرب احتمالات و اظهر احتمالات نواده جیهانی اول و پسر جیهانی دوم است و بتصریح یاقوت ۲ : ۵۹ - ۶۰ هم وزیر سدید منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶) بوده است [وزیر او شد درسنة ۳۶۵، زین الاخبار ۴۷] و هم وزیر پسرش رضی نوح بن منصور (۳۶۶-۳۸۷) و درسنة ۳۶۷ از وزارت معزول شده ابوالحسین عتبی بجای او منصوب شد، تا اینجا همه صحیح است هر چه یاقوت گفته ولی در آن واحد علاوه بر ماتقدم او را وزیر نصر بن احمد (۳۰۱-۳۳۱) نیز فرض میکند و اورا صاحب مؤلفاتی که از جمله مسالك و ممالك است فرض میکند، یعنی اورا با جدش جیهانی اول خلط و لبس کرده است لابد بعلت اتحاد کنیه و نسبت جیهانی گرچه اسم و اسم پدر باهم تقدیم و تأخیری دارند و گرچه لازمه اینکه او وزیر هم نصر بن احمد و هم منصور بن نوح و نوح بن منصور باشد این میشود که او ۶۷ سال وزارت اغلب ملوک سامانیه را (علی سیل

الانقطاع والتعاقب مع غيره لابد) کرده باشد و این امر عادةً بسیار بسیار مستبعد است؛
بعلاوه قرآنی دیگر بر بطلان این فرض هست که در ضمن شرح حال جدش جیهانی اول بدانها
اشاره نمودیم ، - و علی المعجالة بغیر این موضع یعنی در یاقوت در هیچ مأخذ دیگری
شرح حال این جیهانی ثالث زنده در سنه ۳۶۷ را تاکنون نیافته‌ام .

چهارم

ابوالفضل محمد بن احمد الجیهانی ، که بتصریح گردیزی در ص ۵۹ بوزارت
ابوالحارث منصور بن نوح یعنی منصور بن نوح دوم (۳۸۷ - ۳۸۹) رسید که از سیاق
او برمیآید که بعد از ۳۸۸ بوده است انتصاب او بوزارت منصور مذکور، این تاریخ هم
فرضاً درست نباشد اصلاً سلطنت این منصور بن نوح دو سال و هفت ماه بیش نبوده
است ، یعنی ۳۸۷ - ۳۸۹ که ماذکرنا؛ پس وزارت او نیز در یکی از این دو سه سال بوده
است بالضرورة . ولی ندانستم علی المعجالة که این جیهانی چه نسبتی با آن سه جیهانی
سابق الذکر دارد ، تا تحقیق شود و باینجا علاوه شود ان شاء الله . بعدها از قرآن و نشانیها
قریب یقین بل یقین حاصل شد که این جیهانی رابع ظاهراً پسر جیهانی ثالث و نواده جیهانی
ثانی و پسر نواده جیهانی اول بوده است و در این گویا هیچ جای شکی نباشد .



يك جیهانی خامسی هم قطعاً بوده است که برادر جیهانی اول بوده است و آن
عبدالله بن احمد الجیهانی [برادر (ظاظ) ابو عبدالله محمد بن احمد الجیهانی الکبیر
وزیر نصر بن احمد] است که از جانب نصر بن احمد حاکم بخت و رخج بوده است
بتصریح ابن الاثیر ۸ : ۳ و دو مرتبه اسم او در آن ص در سه سطر برده شده است ،
و نام او در تاریخ سیستان در عین همین موردی که ثر نام او را برده است در صفحات
۲۳۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ م مکرراً برده شده است باسم ابو منصور جیهانی .

|| یکی از دلائل بر اینکه این کلمه منسوب یکی از اجداد است نه بموضعی

یا قبیلۀ و نحو ذلک این بیت است (از جمله ابیاتی) در هجو او (گویا مراد عبدالله الجیهانی باشد نه آن دوی دیگر) :

یا ابن جیهان لا وحقك لانص لمح فاغضب او فارضين بالحراسة

(یتیمہ ۴ : ۵)

ایضاً : « ولما احتضر [المرادی] انفذ الیه الجیهانی نیاباً للکفن فافاق وانشأ يقول

کسانی بنوجیهان حیا و میتاً فاحییت آثاراً لهم آخر الزمن

فاول بر منهم کان خلقه و آخر بر منهم صار لی کفن

(یتیمہ ۴ : ۱۳)

پایان حرف «ج»

**توضیحات و اضافات
و
تصحیحات**

پس از اینکه جلد اول «یادداشت‌های قزوینی» انتشار یافت آقای مجتبی‌مینوی استاد دانشمند و گرامی دانشگاه تهران که سال‌ها با مرحوم قزوینی در باره مطالب مختلف تاریخی و ادبی مکاتبه داشته‌اند^۱ و بخط و شیوه فکر آن مرحوم آشنایی دارند آنرا با دقت و توجه خاص مورد مطالعه قرار دادند و بر آن جلد یادداشت‌ها و اضافاتی قید کردند که از نظر تتمیم فائده مطالب جلد اول بنقل آنها مبادرت شد.

اوراق چاپ شده جلد دوم نیز از هنگامی که بچاپ آن آغاز شد مرتباً از نظر ایشان میگذشت و نکته‌هایی که بر آن اضافه کردند در دنبال مطالب مربوط به جلد دوم به چاپ میرسد.



ناگفته نباید گذاشت که يك قسمت از غلطها در چاپ روی داده است و خواننده از قرائن موجود و فحوای کلام میتواند آنها را در حین خواندن دریابد.

قسمت دیگر غلطهایی است که بسبب ناخوانا و درهم بودن خط مرحوم قزوینی حادث شده است.

يك قسمت هم تصحیحاتی است برای تکمیل عبارات ناقص و اصلاح سهو القلم‌های آن مرحوم، که بسبب سریع نوشتن پیدا شده است.



در اینجا لازم است یاد آور شوم که آقای مجتبی‌مینوی با کمال علاقه و همراهی اوراق چاپ شده را بقصد تصحیح خواندند و مرا مانند همیشه سپاسگزار محبت خویش کردند.

۱- بعضی از این مکاتبات را در دوره‌های مجله یغما بچاپ رسانیده‌اند.

جلد دوم

ص ۴ س ۲ : اصل خط مرحوم قزوینی همین است که چاپ شده است و باید منظور شرح احوال حلاج باشد .

ص ۱۱ س ۸ : بزرگ بن محمد العروسی الکوفی در انباء الرواة القفطی ج ۱ ص ۲۴۱ دیده شود .

ص ۱ س ۳ : مراد طبقات ناصری است ، نسخه ب م بنشان Add . 26189 .
 ص ۱ س ۱۳ : ج ۱ ص ۲ تا ۴ ، ولی ذکری از تات در آنجا نشده است .
 ص ۴ س ۳ : چنین ریشه‌ای در جلد اول در حرف الف باسم « ابن الصلایا » نیست ، ممکن است در حرف صاد باشد .

ص ۴ س ۲۰ : مقصود کدام اشعار است ؟ ظاهراً مراد همان دو شعر مذکور سابق است که در دیوان عنصری چاپ ابوالقاسم خوانساری ورق ۴۰ و ورق ۴۳ آمده است و در دیوان فرخی چاپ عبدالرسولی بهیچ وجه موجود نیست .
 ص ۷ س ۱۲ : این وجه اشتقاق - که اصل تاجیک تازیك بوده است یعنی عربها، صحیح نیست ظاهراً .

ص ۸ س ۸ : بله ، مدتها قبل از مفعول لفظ تازیك بمعنی تاجیک بکاررفته ولی همیشه از جانب ترکها بر ایرانیها اطلاق شده است ، از دوره غزنویها به بعد .

ص ۸ س آخر : بله ، دارد منتهی اورا شهاب الدین زیدری (یازندری بغلط) نامیده است . رجوع شود به مختصر سلجوقنامه ابن بیبی ص ۲۲۳ و ترجمه ترکی آن ص ۴۰۱ (هر دو چاپ هاوتسما) و اصل سلجوقنامه ابن بی بی چاپ عکسی ص ۳۶۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ .

ص ۹ س ۳ : در صفحه هفده هم آمده است .
 ص ۱۲ س ۱ : در جلد اول یادداشتها یعنی در حرف الف نیست ، پس شاید در حرف « ب » ذیل بی بی بوده است .

ص ۱۲ س ۱۴ : در صفحه ۹ هم آمده است .

- ص ۲۴ س ۱۹ : خیر ، اینجا آنچه معنی *de nouveau* میدهد «از سر» است .
- ص ۲۶ س آخر : تا کاور (مأخوذ از کلمه تاجور فارسی) در ارمنی بمعنی شاه است مطلقاً .
- ص ۳۷ س ۶ : در دیوان حافظ «ستر و عفاف» است و صحیح همانست .
- ص ۳۹ س ۱۶ : در لندن و در لندن نیز موجود است ولیکن نسخه‌ای که محمد کردعلی آورده بوده و بعد هم چاپ کرده است همان نسخه بران بوده است .
- ص ۸۲ س ۱۶ : توغماق ، دوغماق ، دوغماق ، طوغماق و پنج شش صورت دیگر .
- ص ۸۵ س ۱۶ : اینکه لفظ تفک مأخذ کلمه تفنگ است گویا مسلم باشد ، اما تفک بمعنی سلاحی غیر از این سلاح آتشی از قرن ششم در اشعار دیده میشود ، مثلاً شعر ظهیر فاریابی و شمعن طبسی و غیرهما .
- ص ۹۴ س ۱۷ : بیتیمة الدھر ج ۳ ص ۱۷۶ .
- ص ۱۳۰ س ۲ : صبح الاعشی ج ۱۴ ص ۱۷۲ تا ۱۸۲ .
- ص ۱۳۰ س ۲۱ : البیان والتبیین چاپ سندویی ج ۱ ص ۳۶۱ .
- ص ۱۳۲ س ۲۰ : این ممکن است که فرج بعد از شدت فارسی باشد چون اسم آن جامع الحکایات فی الفرّج بعدالشدّه است .
- ص ۱۶۲ س ۷ : در آن ازمنه ظاهراً معتزلی بودن با شیعی بودن منافاتی نداشته است ، در عقاید کلامی شیوه معتزلی داشتن بین شیعه متداول بوده است ، و بسیاری از اصول عقاید شیعه از معتزله مأخوذ است . در خصوص صاحب ابن عباد هم تصریح کرده اند که هم شیعی و هم معتزلی بود .
- ص ۱۶۳ س ۱۱ : اتفاقاً در اوانی که همین اوراق چاپ میشد مقاله‌ای از آقای دکتر صفا در مجله دانشکده ادبیات (شماره ۳ سال ۲) بیرون آمد که در آن شاکر و جلاب را يك نفر موسوم به «شاکر جلاب» پنداشته اند و حال آنکه از شهر سنائی کاملاً واضح میشود که جلاب غیر از شاکر بوده است . آقای مدرس رضوی نظر بنده را باین نکته متوجه کردند و بناست که خودشان یادداشتی در این خصوص بنویسند .

- ص ۱۶۸ س ۴ : ص ۷۱ س ۱۰ تا ۱۲ و س ۱۵ تا ۱۷ نیز دیده شود .
- ص ۱۷۱ س ۱۱ : ص ۱۶۸ س ۴ تا ۶ نیز دیده شود .
- ص ۱۷۳ س ۷ : يك مورد در دیوان مسعود سعد سلمان هست که تاریخ جلوس سلطان ابراهیم غزنوی را بحروف جمل ذکر کرده است ، اگر چه ماده تاریخ نیست :
- که پادشاهی صاحب قران شود بیچم-ان
- چو سال هجرت بگذشت نی وسین و سه جیم
- یعنی سال ۴۶۹ (رجوع شود بدیوان او و به چهار مقاله) .
- ص ۱۷۶ س ۷ : والله که این در فارسی هم چندان لطفی ندارد .
- ص ۱۷۸ س ۷ : چنین چیزی بنده از جناب آقای فاضل تونی شنیده بوده ام. آنچه جناب فاضل میگفتند این بود که در عهد عضدالدوله دیلمی یا . . . (از خود ایشان تحقیق شود) .
- ص ۱۷۹ س ۴ : در سفرنامه ابن بطوطه هم این کلمه آمده است و دو مترجم فرانسوی آن کتاب (یعنی دفرمری و سانگینتی) این لفظ را از چینی مشتق میدانند (ج ۴ ص ۹۱) ولیتره هم در دیکسیونر فرانسه لفظ jonque را از چینی مشتق میداند (کتاب هابسن جابسن ذیل لفظ Junk دیده شود) .
- ص ۱۸۰ س ۲ : این همان جنگ رخنه است که در تاریخ بیهقی توصیف شده است .
- ص ۱۹۱ س ۲۲ : برای تکمیل جمله و معنی باید پیش از «بواسطه کودك بودن» افزود : بیشتر می رود که
- ص ۲۰۵ س ۱۷ : بعد از «وزیر او شد» این جمله که از قلم افتاده است افزوده میشود :
- «نه در حیات او ، وانگهی بسیار مستبعد است که کسی هم در سنه ۳۰۱ وزیر باشد»

